

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

کتاب خانہ دارالعلوم دیوبند


تجدید

۱۳۴۴ھ

۵۸۲

ص ۴۹ رسوم نمودن شعر راقی
 ص ۵۷ ذکر احسن ابی ر سعه کرده ۱۳۴۸
 - ص ۱۴۳ مصنف رسول خدا را
 در ۶ پدیده حدیث نقل میکند
 - ص ۱۴۸ مدح از شعر بحر و نفاضا صل در مدح
 ص ۱۵۰ شعر بدیده که موجب نبات و شکر است
 ص ۱۶۱ در صفت شکر شعر نقل کرده
 ص ۱۷۶ شرح حال خواهر ابوالفضل زینبی موم
 ص ۲۷۱ لفظ امیر ارتش استعمال کرده
 - ص ۲۸۱ قصه سرود کشر و سرود فوید
 و حکایت عجیب
 ص ۲۸۶ فضیلت در موعظه حسن الافرنجا
 - ص ۳۰۳ واقعه جوشان شب در سنه ۲۸۷




کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتابخانه مجلس شورای ملی		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
موضوع	۷۳۶۲۱	
شماره قفسه		

ت
۴۴۷

۵۸

صفحه ۴۹ رسوم نمودن در رها
 صفحه ۶۷ ذکر اجدادین این معصوم کرده ۱۳۴۸
 صفحه ۱۴۳۰ مصنف رسول خدا را
 در ۶۰ پدیده حدیث نقد میکند
 صفحه ۱۴۸ مدح از شعر بجز و ناقض از صلوات
 صفحه ۱۵۰ شعر بدیده که موجبات و شرف نذر
 صفحه ۱۶۱ در صفت شرف شعر نذر کرده
 صفحه ۱۷۶ شرح حال خواهر ابراهیم صدریه می نویسد
 صفحه ۲۷۱ لفظ امیرارش استعمال کرده
 صفحه ۲۸۱ قصه سرود کشته و سرود فرید
 و حکایت عجیب
 صفحه ۲۸۶ فصل است در موهبت حسن افرات
 صفحه ۳۰۳ واقع در حکایت غیب در سنه ۲۸۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتابخانه مجلس شورای ملی		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
موضوع	۷۳۶۲۱	

ت
 ۴۴۷

توانا بود بر که دانا بود

تاریخ سہق

تألیف

ابو الحسن علی بن زید بیہقی معروف باین فندق

باصحیح و تعلیقات

احمد بہمنیار استاد دانشگاه

بتاریخ

مہرمہ ۱۳۱۷ خورشیدی

بمراقبت

مؤسس و مدیر بنگاہ دانش

چاپ شد

پانچاندگان



بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه مصحح و ناشر

تاریخ بیهق در اوایل نیمه دوم از قرن ششم هجری تألیف شده، وائمه ادب متفقند که بهترین آثار نشر فارسی در کتب و مؤلفات این قرن و دو قرن پیش و یک قرن بعد از آن یافته میشود، زیرا نویسندگان این چهار قرن (بجز معدودی محدود) با همه اختلاف ذوق و مشرب رعایت سه امر را که از شروط بسیار مهم نویسندگی است ملتزم بوده و در لزوم رعایت آن اختلافی نداشته‌اند، نخست اینکه در انتخاب کلمات فارسی یا عربی شرط فصاحت را نگاهداشته و در ترکیب جمل تا توانسته‌اند بجز الفاظ صحیح و سلیس و لغات ساده و نزدیک بفهم بکار برده‌اند، دوم اینکه در عبارت پردازی علاوه بر پیروی اصول فصاحت و بلاغت طرز و اسلوب مخصوص بفارسی را از دست نداده و در تقدیم و تأخیر کلمات و فصل و وصل جمله‌ها از حدود نحو فارسی (نحوی که قواعد آن از محاوره طبقات متوسط گرفته میشود) تجاوز ننموده‌اند، سوم اینکه در ادای هر نوع از معانی شرط راستی و درستی را منظور داشته و تخلف از حق و صواب را جایز نشموده، و فی‌المثل در نوشتن منقول (احادیث و اخبار تاریخی و امثال آن) امانت در روایت و در بیان معقول (اقسام فلسفه نظری و عملی و فروع هر قسم) مطابقت با عقیده و واقع، و در ایراد معانی شعری حسن تاثیر را شرط اعظم دانسته و در رعایت این شرط کوشیده‌اند. و نظر بدین سه مزیت یا امتیاز است که مورخین ادبیات ایران، قرن چهارم تا هفتم هجری را (۱) دوره رشد و نمو نشر فارسی میخوانند و از نویسندگان قرن هشتم بعد، کسانی را بحسن

(۱) مورخین علوم و ادبیات در محل خود ثابت کرده‌اند که تاثیر حوادث و اوضاع در زبان و ادبیات بر فور و بدون فاصله ظاهر و محسوس نمیشود، چنانکه اثر حمله مغول در نظم و نشر فارسی از قرن هشتم شروع بظهور کرده و در نظم و نشر قرن هفتم چندان محسوس نیست.

- ب -

تألیف و انشا میستایند که در شیوه کتابت پیرو مؤلفین و مترسلین این دوره بوده‌اند. مراجعه کنندگان بکتب و رسائلی که در این دوره بنشر فارسی نوشته شده‌است اگر در مطالعات خود دقت و تاملی را که شرط مطالعه‌است بکار برند گذشته از استفاده‌های علمی و ادبی و تاریخی بابهترین نشر فارسی مانوس و بطرق استعمال آن در موضوعات مختلف نقلی و عقلی و تخیلی آشنا میشوند، و بنا بر این، کوشش در احیاء و نشر آثار این دوره بسبب ترویج و اشاعه نشر صحیح و یکی از مقدمات اصلاح زبان و ادبیات فارسی است. بیشتر آثار نامبرده تاچندی پیش از دسترس همگان دور و بهرهمندی از آنها بعد از معینی محدود و محصور بود، و نسخی هم که پس از رواج صنعت چاپ در این کشور انتشار یافته مزایا و محسناتی را که شرط افاده و استفاده است فاقد و اغلب محتاج باصلاح و تهذیب و تجدید چاپ است، لیکن در این عصر فرخنده و همایون که وسائل همه گونه ترقی مادی و معنوی برای ملت ایران فراهم آمده موجبات و لوازم نشر و رواج آثار علم و ادب نیز از هر جهت آماده و مهیا شده است.

برطرف شدن موانع و فراهم آمدن وسائل و موجبات اشاعه و نشر کتب و مؤلفات سودمند علمی و ادبی و تاریخی بسته بوجود دوش شرط مهم است که در هیچ عصر بخوبی و کمال این عصر موجود نبوده‌است.

نخست جمعیت خاطر و فراغ بال هنرپیشگان و دانشوران است که جز در سایه امان و امان کامل حاصل نمی شود، و امن و امان و آرامش و انتظامی که در این عصر نورانی و پرافتخار در بر توعظمت و قدرت شاهنشاه داد گستر رعیت پرور، یگانه قائد عظیم الشان ایران اعلیحضرت همایون رضا شاه پهلوی خلد الله ایام مملکه و سلطنته در سراسر این کشور باستانی حکمفرما و برقرار گردیده‌است در هیچ یک از اعصار تاریخی نظیر نداشته و روشنترین گواهی این دعوی نهضت علمی و ادبی و صنعتی ملت ایران است که براه نمایی شهر بارداران و توانای خود قدم در جاده ترقی و تعالی نهاده مراحل کمال تمدن را با سرعتی بی نظیر در حال پیمودن است.

دوم رغبت و شوق اهل استعداد و ذوق بر تتبع آثار علم و ادب و صنعت است که بزرگترین باعث آن

در هر عصر و زمان تشویق و ترغیب ملوک و وزرا و امر او دیگر بزرگان بوده و هست و بیگانه مشوق ملت ایران در این عصر، دانش دوستی و هنر پرورزی شاهنشاهزاده‌دانا و هنرمند و ولیعهد محبوب و معظم کشور: والاحضر تهمايون محمد رضا شاهپور است که عموم اصناف و طبقات ایرانی مخصوصاً جوانان هر طبقه و صنف را بسعی و عمل واداشته و از اثر لطف توجه و حسن عنایت و اقبال اوست که دانشجویان ایران با عشق و علاقه و شور و حرارتی که سابقه و نظیر ندارد در کسب هنر و دانش و لایق ساختن خویش برای انجام خدمات علمی و کارهای صنعتی جد و جهد می‌کنند.

در نتیجه فراهم آمدن این دو شرط مهم است که بازار نشر و ترویج کتب و رسائل سودمند مخصوصاً مؤلفاتی که دانشمندان قرن چهارم تا هفتم بشر فارسی نوشته‌اند رونق یافته و نسخه‌های نادر و نفیس که در سابق جز معدودی بدان دسترس نداشتند، بعضی از قبیل رسائل ابن سینا و افضل الدین کاشانی و تواریخ قم و سیستان و منشآت بهاء الدین محمد بن مؤید در دسترس همگان گذارده شده و بعضی از قبیل ترجمه تاریخ و تفسیر طبری و التفهیم ابوریحان بیرونی و درة التاج قطب الدین شیرازی در شرف رواج و انتشار و یکی از این جمله تاریخ بیهق است که به شرحی که خواهد آمد با دوسنخه خطی قدیم مقابله و با حدامکان تصحیح شده و با حواشی و تعلیقات لازم به جامعه علم و ادب تقدیم میشود.

مؤلف تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید معروف بابن فندق است که در قرن ششم هجری میزیسته و از دانشمندان نامی آن قرن بوده است. نسب این دانشمند چنانکه خود در ابتدای تاریخ ذکر کند بخزیمه بن ثابت که از مشاهیر اصحاب پیغمبر ص بوده است می‌پیوندد و بنابراین وی از نژاد تازی و از اعقاب و اخلاف اعرابی است که در اوایل عصر اسلامی بایران آمده و در بلاد مختلف این کشور اقامت جستند و در نتیجه پیوند و آمیزش با ایرانیان خالص اولاد و اعقاب آنها بهرور ایام و دهور تغییر جنس داده و در عنصر غالب منحل و مستعملک و رفته رفته ایرانی شده‌اند. این فندق کتاهای بسیار که اغلب عربی و بعضی بفارسی بوده است تالیف کرده لیکن بیشتر مؤلفات او از بین رفته و تنها اسامی و عناوین آنها در بعض کتب مضبوط و محفوظ مانده است. از مؤلفات

فارسی او که وجود دارد یکی جوامع الاحکام در فن تنجیم و دیگر همین تاریخ بیهق است که انتشار مییابد.

تاریخ بیهق بشر ساده نوشته شده و انشاء آن با وجود متوسط بودن از مزایا و محسنات لفظی و معنوی که خاص مؤلفات قرن چهارم تا هفتم است بهره و نصیب کافی دارد. و از خصائص انشائی که در آن دیده میشود یکی اینست که مؤلف سالهای وقایع را به عربی نوشته و در انساب طوایف و اشخاص نیز غالباً برای اختصار یا احتراز از تکرار عبارات عربی متوسل شده و از بهم آمیختن جمله‌های فارسی و تازی نثری ملمع بوجود آورده است. لیکن سایر مطالب را بفارسی یکدست نوشته و سبک تحریر او در این قسمت پسندیده و در تاریخ نویسی قابل پیروی و تقلید است. در مطالعه تاریخ بیهق گذشته از آشنا شدن بنوعی از نثر صحیح و فصیح فارسی بسیاری از نکات تاریخی و وقایع جزئی که در تواریخ عام کمتر ذکر میشود بر میخوریم و عده‌ای از رجال علم و ادب و سیاست را که در کتب دیگر نامی از آنها برده نشده است میشناسیم و همین یک امتیاز در تشویق ما بر بزرگداشت قدر و قیمت این کتاب کافی است.

نسخ تاریخ بیهق چنانکه دانشمند معظم آقای محمد قزوینی در مقدمه خود نوشته‌اند در نهایت ندرت و تانجا که برایشان معلوم شده فقط سه نسخه از آن در دست است. آقای قزوینی عکس دوسنخه را که در سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۰ گرفته شده است بوزارت معارف ایران ارسال داشته‌اند و همین دوسنخه عکسی است که نگارنده مأخذ قرار داده و بشرحیکه خواهد آمد این نسخه صحیح را از مقابله و تصحیح آن دو مهیا و مرتب ساخته است. نسخه‌ای که در سال ۱۳۰۸ بوزارت معارف فرستاده شده از روی نسخه خطی قدیمی که در «بریتیش میوزیم» لندن مضبوط است عکس برداشته شده و این نسخه در حسن خط و صحت و قدمت و کامل بودن اوراق بر نسخه دیگر (که در سال ۱۳۱۰ از روی نسخه خطی که در کتابخانه عمومی برلین موجود است عکس گرفته شده) ترجیح دارد و به همین سبب در تهیه و ترتیب این نسخه، نسخه مذکور را اصل قرار داد و در استنساخ آن (نظر باینکه کاتب نسخه در کتابت حروف و کلماتی

که رسم الخط جدید و قدیم آن تفاوت دارد شیوه معینی را پیروی نکرده است) رسم الخط این عهد را اختیار کرد، جز در کلمات (او) و (این) و (ایشان) که کاتب همزه آنها را بعد از کلمات (در) و (از) و امثال آن در همه جا انداخته است، و این شیوه که پسندیده و امروز هم در نزد بعضی متبع است حفظ کرده شد، و در کلمات مقصور عربی از قبیل هوی و مبتلی نیز رسم الخط اصل را در هر جا بهر شکل (بالف یا باء) نوشته شده بود محفوظ داشت (۱)

آقای قزوینی در پایان مقدمه ای که بر این نسخه نوشته اند بمشوش بودن اوراق نسخه اشاره کرده و احتمال داده اند که در صحافی پیش و پس شده باشد، لیکن نگارنده در ترتیب اوراق کتاب نقیصی ندید، و چنین تصور میکند که مسطورات ناقص (ربو) امر را برداشتمند معظم مشتهر ساخته و مطابق نیافتن آنها را با اوراقی که احاله میکند ناشی از پیرستانی اوراق کتاب دانسته اند، و بهر تقدیر اوراق و صفحات نسخه لندن مرتب و منظم است، و تنها نقیصی که در آن دیده شد اینست که کاتب در اواخر کتاب قریب دو صفحه از مطالب را (در نسخه چاپی از ص ۲۸۴ س ۱۲ تا ص ۲۸۶ س ۸) از قلم انداخته و این هم مربوط بنظم و ترتیب اوراق نیست.

و اما نسخه کتابخانه عوهی بر این گذشته از اینکه ده دوازده صفحه از اول آن (معادل نه صفحه از نسخه چاپی) افتاده است، در خوبی خط و درستی و قدمت کتبات هم بیایه نسخه لندن تمیز رسد، و از یک عیب بسیار مهم که بسیاری از نسخه های خطی فارسی را از اعتبار انداخته است - یعنی از تصرفات ناروای کاتب - نیز خالی نیست، از جمله اینکه در ترجمه مجیری شاعر (ص ۲۵۸) سطری چند در خصوص ابن یعین شاعر که صد و هشتاد سال بعد از مؤلف وفات یافته است داخل متن کتاب کرده، و این چند سطر الحاقی خواننده را در صحت و اعتبار سایر اضافاتی که در این نسخه دیده میشود بشک

(۱) از قواعدی که بعقبه نگارنده در اصلاح رسم الخط فارسی باید مقرر گردد نوشتن این گونه کلمات بالف است. (هوی) را هم کسانی که در امثال این ترکیب (هوی دوست) از (هوا) تشخیص میدهند در سایر موارد هم تشخیص توانند داد.

و تردید میاندازد، و با این همه نگارنده بر عایت ترتیبی که در تصحیح اختیار کرده بود اضافاتی را که دلیلی بر نادرست و الحاقی بودن آن در دست نداشت داخل در متن کرد و آنها را بعلا مت و رمزی که ذکر آن خواهد آمد ممتاز ساخت. و از نکات دانستنی اینکه این نسخه در بسیاری از غلطهای کتباتی با نسخه لندن توافق دارد، بطوریکه نگارنده احتمال میدهم که هر دو نسخه از روی نسخه ناشی که غلطهای معین داشته است نوشته شده و نویسنده هر نسخه غلطهای اصل را تقلید کرده و اغلاط تازه ای هم از خود بر آن افزوده است. رسم الخط این نسخه هم مانند نسخه لندن مختلف و متفاوت است، و نویسنده آن عقید و معتاد بشیوه مخصوص و معین نبوده و در طرز کتبات او هم خصائصی که قابل شرح و وصف باشد دیده نمیشود، از این نسخه (که از این بعد باین رمز «تب» نموده میشود) با همه نقیص و عیبی که یاد شد در تصحیح قسمتی از غلطهای نسخه اصل (که بعد از این باین رمز «نص» نموده میشود) راهنما و دلیلی بسیار مهم بود، و نگارنده اگر آن را درست نداشت بر اصلاح بسیاری از نقائص (نص) از قبیل دو صفحه که کاتب در اواخر کتاب از قلم انداخته است موفق نمی گردید.

و اما چگونگی تهیه و ترتیب این نسخه مصحح از این قرار است که (نص) را بطوریکه در سابق اشاره شد بمنزله اصل قرار داده و مندرجات آنرا از ابتدا تا انتها کلمه بکلمه و جمله بمجموعه با (تب) مقابله و مقایسه کرده و در ضبط اختلافات و تصحیح غلطهای مخصوص و مشترك و شرح و تفسیر مشکلات ترتیب ذیل را مجری و معمول داشته است:

اول در مواردی که عبارت یا کلمه ای در دو نسخه بود و وجه نوشته شده است در صورتیکه هر دو وجه مفید معنی مناسب و صحیح مینمود (مانند بوی نسبت کنند، بوی باز خوانند) عبارت اصل را بر حال خود گذارد و نوشته (تب) را با رسم عدد نماینده در ذیل صفحه نوشت، و اینگونه نسخه بدلها که فراوان است رمز و علامت مخصوص ندارد، و در موضعی که هر دو وجه مخول بمعنی و نادرست بود وجه صحیح محتمل را در متن و وجه نادرست دو نسخه را پس از این رمز (نص و تب) در ذیل قرار داد، مگر در مواردیکه وجه صحیح با احتمال و حدس معلوم نشده که بلفظی از قبیل (کسدا) بدان اشاره کرده است، و در محلی که تنها

نوشته (نص) نادرست می نمود بدل آنرا از (نب) در متن و وجه نادرست راپس از این رمز (نص) در ذیل ثبت نمود. و هر جا که تنها نوشته (نب) نادرست بود بهمان نسخه اصل اکتفا و از ضبط نسخه بدل که بیش از کلمه یا عبارتی غلط نبود صرف نظر نرد.

ثانیاً - در مورد کلمات و عبارات صحیح و مناسب با مقام که از يك نسخه ساقط و در دیگری موجود بود، قسمت زائد را در هر جا که از (نب) بود جزء متن قرارداد و در ذیل آن پس از عدد نماینده این رمز (ضا) را ثبت کرد، و در هر موضع که از «نص» بود این رمز «سا» را پس از رقم نماینده در ذیل آن وضع کرد. و در مواضعیکه قسمت زائد چندین کلمه یا جمله بود و تشخیص آن برخواننده دشوار می نمود، آغاز قسمت زائد را به علامتی ستاره مانند ممتاز ساخت.

ثالثاً - کلمات نادرست و جمله های مشوش و اشتباهات یا مشکلات تاریخی را که تصحیح یا شرح و توضیح آنها بسط و تفصیلی داشت بر ترتیب صفحات و سطور مرتب و در آخر کتاب در ذیل این عنوان (تعلیقات بر تاریخ بیهق) با شرح و بسط کافی ذکر کرد و این رمز (عت) که در ذیل بعض صفحات دیده میشود علامت ارجاع و احاله به تعلیقات است.

رابعاً - از کلمات محتاج بشرح و تفسیر معدودی را در ذیل صفحات پس از این رمز (ش) شرح و تفسیر کرد و نامهای جغرافیائی و دیگر الفاظ و لغاتی را که تفسیر آن شرح و بسط داشت بر ترتیب حروف تهجی مرتب و در آخر کتاب پس از تعلیقات در ذیل عنوان (شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات) با شرح و توضیح کافی ذکر نمود، و این رمز (رثر) نشان احاله و ارجاع بشروح است.

خامساً - مجموع علامات و رموزی که بشرح فوق در این نسخه بکار برده شده از این قرار است:

نص = در نسخه لندن چنین، و وجه صحیح متن از نسخه برلین گرفته شده است.
نص و نب = در هر دو نسخه چنین، و وجه صحیح متن بحسب قیاس استنباط شده است.
ضا = کلمه یا جمله یا عبارت متن از (نص) ساقط و در (نب) موجود است.

ش = تفسیر و شرح کلمه یا جمله.

عت = تفصیل مطلب را در تعلیقات صفحه فلان ملاحظه کنند.

سا = کلمه یا جمله یا عبارت متن از (نب) ساقط است.

رش = توضیح معنی را بشرح و تفسیر کلمه فلان رجوع نمایند.

رك = این رمز در احاله بغیر تعلیقات و شروح بکار برده شده است.

سادساً - در تصحیح بعضی از لغات محلی و اسامی دیه ها و دیهستانها و بخشهای بیهق بعضی از دانشمندان محل که از اوضاع جغرافیائی و تقسیمات اداری سبزوار و شهرستانهای اطراف آن اطلاع کافی داشتند مراجعه نمود، و بمساعدت فکری ایشان که سپاسگزار آنم املا و تلفظ صحیح بسیاری از آن لغات و اسامی را به علاوه معلومات دیگر راجع بمحل وقوع دیه ها و معنی و مورد استعمال لغتها بدست آورد، و شرحی که در ذیل این گونه نامها و لغات نوشته شده در بیشتر موارد خلاصه معلوماتی است که بطریق مذکور تحصیل شده است.

سابعاً - در تعلیقات و شرح بنویشتن مطالبی که دانستن آن شرط درست خواندن کلمات و عبارات و نیکو فهمیدن معانی و مطالب است اکتفا و از ترجمه شخص و وصف امکنه ای که مؤلف نام برده است صرف نظر کرد، زیرا اگر میخواست تعلیقات کتاب را بدینگونه افادات تاریخی و جغرافیائی گرانمایه و گرانبار سازد گذشته از اینکه فرع چندین برابر اصل میشد وقتی بسیار موسع میخواست که با سرعتی که در نشر کتاب مطلوب بود درست نمی آمد.

ثامناً - برای تسهیل مراجعه فهرستی کامل و جامع از کلیه مطالب کتاب مرتب و بآخر کتاب بعد از تعلیقات و شروح ملحق ساخت، و این فهرست بطوریکه در ضمن عمل معلوم خواهد شد مراجعه کنندگان را تا حدی از فهرست اعلام مستغنی میدارد، زیرا بیشتر اعلام این کتاب (که میان کثرت و اهمیت آنها تناسب معکوس است) در ضمن انساب قبایل و اشخاص یاد شده و مورد آنها منحصر بیک موضع است، و برای جوینده هریک از این قبیل نامها اگر طالب مجهول نباشد کافی است که بصفحه مخصوص بخاندان و قبیله صاحب نام یا ترجمه دانشمند و بزرگی که بدانها پیوستگی داشته است مراجعه کند.

تاسعاً - مقدمه ای را که استاد بزرگوار آقای قزوینی در بیان فوائد تواریخ خصوصی و وصف مزایا و خصائص تواریخ بیهق و نسخی که از آن موجود است و مختصری از ترجمه احوال مؤلف کتاتب و شماره تالیفات او و مآخذی که نام او یا بعض مؤلفانش را در آنها میتوان یافت، بر نسخه برلین نوشته اند، در ابتدای کتاب بعد از (این مقدمه) قرار داد. آقای قزوینی بر نسخه لندن هم مقدمه ای نوشته اند، لیکن مقدمه (نب) که بعد از آن نوشته شده جامعتر و کاملتر و مشتمل بر توضیحات و فوائد بیشتر است، و محتویات مقدمه (نص) را هم بدون تغییر عبارت در بردارد، بدین سبب بر مقدمه (نب) اقتصار و آنرا با حواشی و تعلیقات خود آقای قزوینی باستثنای تکمله مربوط بنخام (که با همه سودمندی از موضوع کتاب خارج بود) نقل و درج کرد، و در یکی دومورد برای مزید توضیح تعلیقاتی از خود بر آن افزود. تهیه و ترتیب تواریخ بیهق بشرحیکه گفته شد با همه موانع و مشکلات که در کار بود در مدتی کمتر از آنچه پیش بینی میشد انجام پذیرفت، و خود را در توفیق یافتن بر انجام این خدمت، مرهون لطف اقبال و حسن استقبال وزارت جلیله معارف دانسته، و در پایان سخن از توجه و عنایتی که اولیاء آن وزارت خانه بنشر و ترویج آثار علم و ادب فارسی دارند، و مخصوصاً از تشویق و مساعدتی که در تصحیح و تکمیل این نسخه نموده و در تسهیل وسائل آن از پذیرفتن درخواستهای موجه نگارنده مضایقه فرموده اند سپاسگزاری می کنم، و مؤید بودن آن وزارت جلیله را بر آباد داشتن کاخ بلند دانش و فرهنگ که دست توانای شاهنشاه عظیم الشان بر افراشته و آن مقام منبع و معظم را بحفظ و تعهد آن گماشته است آرزومند و امید وارم.

۱۵ شهر یورد ماه ۱۳۱۷

(یادداشت) مراقبت در صحت طبع این کتاب را برادر فاضل نگارنده آقای حسن بهمنیار باجد و اهتمام و دقت نظری که بدان ممتاز و معروفند عهده دار بوده و بخوبی از عهده برآمده اند. و اغلاط بجای مانده که چندی خاص برای آن ترتیب داده اند اغلب جزئی و غیر مهم و بیشتر آنها از ریختن و شکستن حروف و تقاطع در هنگام طبع ناشی شده است. معدودی هم از غلط خود نگارنده باقی مانده و از جمله دو غلط ذیل است که در اینجا با وجه صحیح یادداشت و از خوانندگان محترم تقاضا میشود که تصحیح فرمایند.

۱ - در صفحه ۳۵۰ ستون ۲ سطر ۶ (و سکون) غلط و صحیح آن (و کسر) است.

۲ - در صفحه ۳۵۱ ستون اول سطر ۷ (۶۶) غلط و صحیح آن (۷۵) است.

مقدمه دانشمند بزرگوار آقای قزوینی

(تواریخ بیهق)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمده آنست، و علما و فضلاء لایعد و لایحصى در هر عصر و قری همواره ازین سرزمین برخاسته اند که کتب تواریخ و رجال و تذکره های شعرا و معالجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست، مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوة، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تواریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی، و مانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین تواریخ بیهق حاضر که عکس آن در مقابل نظر است، و غیرهم و غیرهم.

موضوع تواریخ بیهق چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تواریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوبند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتاتب و حکما و اطبا و غیرهم و انساب خانوادهای مشهور که از قدیم در آنجا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده اند. و نیز تا اندازه از جغرافیای این ناحیه، و چون اطلاع از تواریخ عام هر مملکتی کما هو حق موقوف باطلاع از تواریخ خصوصی هر ناحیه از نواحی مختلفه آن مملکت است لهذا برای تألیف تواریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخر صحبت آن بسیار بمیان آمده است و امید است که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل از همه چیز لازم است که تواریخ محلی ولایات مختلفه ایران متدرجاً تصحیح و طبع شده یا اقلانسخ متعدده از آن از کتابخانه های خارجه (اگر در ایران موجود نباشد) عکس یا سواد برداشته در محل دسترس فضلا نهاده شود تا مواد لازمه برای تألیف تواریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد.

این نوع تواریخ محلی که در هر عصر و زمان علمای مسلمین شکر الله مساعیهم

بقصد حفظ آثار قدما و تخلید آثار معاصرین هر يك راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف می نموده اند مانند تاریخ قم و تاریخ اصفهان و تاریخ ری و تاریخ قزوین و تاریخ نیشابور و تاریخ بخارا و تاریخ سمرقند و تاریخ بغداد و تاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است و اکنون نیز با آنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عده معتناهی از آنها خوش بختانه هنوز باقی است، از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند تواریخ مختلفه مازندران در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰-۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۶) باهتمام مستشرق روسی (درن) در پترزبورگ بطبع رسیده است، و تاریخ کرمان موسوم بعقدالعلی للموقف الاعلی (طهران سنه ۱۲۹۳) و فارسنامه ناصری (طهران سنه ۱۳۱۳) و فارسنامه ابن البلیخی (لیدن ۱۲۹۱ م = ۱۳۴۰ هـ) و تاریخ کردستان معروف بشرفنامه شرف خان بدلیسی (پترزبورگ سنه ۱۲۷۶) و تاریخ سیستان مجهول المصنف که در سنه ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامه ایران بطبع رسیده است، و تاریخ بخارا از رشخی (پاریس سنه ۱۸۹۲ م = ۱۳۱۰ هـ) و ترجمه خلاصه هانندی از تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی در سنه ۱۹۰۵ م = ۱۳۲۳ هـ منتشر شده است، و بعض دیگر از این کتب نسبتاً کمتر معروف است و نسخ آنها کما بیش نادر، و در محل دسترس همه کس نیست، مانند تاریخ قم از حسن بن محمد قمی و تاریخ دیگر کرمان موسوم بسمط العلی للحضرة العلیا که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است، و تاریخ دیگر سیستان موسوم باحیاء الملوك که در لندن نسخه از آن موجود است، و مانند همین تاریخ بیهقی حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلاً بدست نیست، و مانند تاریخهای شوش و یزد و اصفهان و قزوین و گاشان و بلخ و سمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعض کتابخانه های عمومی اروپا موجود است. تاریخ بیهقی حاضر نالیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسن البیهقی است، وی در حدود سنه چهارصد و نود

متولد شده (۱) و در سنه یانصد و شصت و پنج وفات یافته است و معاصر محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی در سنه ۵۴۸ و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی متوفی در سنه ۵۳۱ و من فی طبقهما بوده است، و در صغرسن چنانکه خواهد آمد زمان عمر خیام را نیز دریافته و بمجلس او حاضر شده است

(۱) تاریخ (۴۹۹) برای ولادت او در معجم الادباء ۲۰۸۱۵ بلاشك غلط طبع است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندی که شیوه ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده و نظایر این گونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده است، بیهقی افلاک سال زودتر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود در تاریخ بیهقی حاضر (صفحه ۷۶) گوید: «و قتل فخرالملک در عاشورا بود سنه خمسائة و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دیرستان معلم بودم بنیشابور» و بدیهی است که طفل یکساله بدیرستان نمی رود و از یکسالگی چیزی یاد نمی ماند و لابد پابستی در آن وقت ده دوازده ساله بوده باشد، و بنا بر این ولادت او در حدود چهار صد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم.

(نکارنده گوید) دانشمند محترم آقای سید محمد شکوة در شرح حال و وصف آثار بیهقی و خاندان او رساله مبسوطی تألیف کرده اند و نسخه آنرا چندی است که با اجازه استفاده و نقل در اختیار نگارنده گذارده اند، مؤلف محترم رساله در خصوص سال تولد بیهقی تحقیقی دقیق نموده اند که خلاصه اش اینست: سال تولد بیهقی در معجم الادباء بخلط ۴۹۹ نوشته شده و بطوری که از مجمل نصیحه مستفاد می شود ۴۹۰ بوده لیکن از نوشته های خود بیهقی چنین بر می آید که وی در سال ۴۹۳ تولد یافته است. توضیح آنکه بیهقی بنا بتصریح خودش در سال قتل فخرالملک (۵۰۰ هجری) کودک بوده و بمکتب میرفته و بیشترین سنی که برای او در چنان وقت میتوان فرض کرد دوازده تا سیزده سال است، بنا بر این سال تولد او مابین ۴۸۷ و ۵۰۰ محدود خواهد بود، از حسن اتفاق از سال حقیقی ولادت او نشانه ای در دست داریم، و نشانه اینست که غره شعبان آن سال روز دو شنبه بوده و ماخذ استنباط این مطلب جارتی است که خود بیهقی در مقدمه مشارب التجارب (که یاقوت عین آرد در معجم الادباء نقل و برای ما حفظ کرده است) آورده و مفادش این است که تولد وی در روز شنبه بیست و هفتم ماه شعبان بوده است. پس از سیزده سال مابین ۴۸۷ و ۵۰۰ سالی موله او خواهد بود که دارای این خاصیت باشد، و با مراجعه بتقویم (ووستنفلد) دو سال ۴۸۸ و ۴۹۳ را دارای این خاصیت می یابیم، و چون از ارقامی که نماینده عدد این دو سال است رقم ۴۹۳ بدو رقم ۴۹۹ و ۴۹۰ شبیه تر و نزدیکتر است ظن قوی می رود که همین سال ولادت او باشد، و بنا بر این بیهقی در روز شنبه بیست و هفتم شعبان سال ۴۹۳ متولد شده و در روز قتل فخرالملک (عاشورای سال ۵۰۰) شش سال و چهار ماه و سیزده روز داشته است.

و تاریخ بیهق را بتصریح خود در سنه یانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤبد آی آبه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تألیف نموده است^(۱) و ابن ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسه بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است. باقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ در ترجمه حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را باسم و رسم می‌شمرد و همچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون در مواضع مختلفه عدد کثیری از تألیفات او را ذکر نموده است^(۲) بدخشانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر و جز تسمه صوان الحکمة در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است^(۳).

(۲) در مکتوبی که آقای سعید نفیسی از طهران بتاريخ ۱۷ فروردین ۱۳۱۰ بن نوشته بودند فقره ذیل مندرج بود که بمن عبارت نقل می‌شود:

دو کتاب دیگر از ابوالحسن بیهقی سراغ دارم (اول) کتابی است در نجوم فارسی که يك نسخه از آن بنده خود دارم و نسخه دیگر را آقای ... علی اکبر ... دمخدا دارند و مقدمه و خطبه آنرا که شامل مؤلفات کثیر از ابوالحسن بیهقی است بقای سید کلم الله حیدر آبادی دادم و دیگر شرحی است از نهج البلاغه که دو نسخه از آن در کتابخانه مدرسه فاضل خان در مشهد بوده و پس از آنکه آن مدرسه را خراب کرده اند و خیابان جدید مشهد را از آن گردانیده اند آن کتابها را بکتابخانه آستانه قدس رضوی ۴ برده اند و اینک آنجا است و از مشهد خواسته ام که مقدمه و خطبه آن کتابها هم برای بنده بفرستند.

(ناشر و مصحح این نسخه گوید) وجود دو کتاب مذکور محقق است از کتاب نجوم که فارسی تألیف شده و موسوم بجوامع الاحکام است نسخه های متعدده در ایران یافته میشود و از جمله نسخه ایست که در کتابخانه مدرسه سبسالار بنجره ۶۴۰ مضبوط است و دو نسخه دیگر از این کتاب را خود نگارنده در کتابخانه ادب فاضل آقای سلطانی نابینده بیهقان در مجلس شورای ملی دیدم و فاضل محترم آقای مشکوة در رساله خود که در ذیل صفحه (بب) بدان اشاره کرده ام نوشته اند که علاوه بر نسخه مدرسه سبسالار پنج نسخه دیگر از آن کتاب دیده اند و نفیس ترین آنها نسخه ایست در سبزوار که بسال ۹۴۹ نوشته شده است.

و اما شرح نهج البلاغه نامش معارج نهج البلاغه و يك نسخه از آن در کتابخانه آستان مقدس رضوی موجود است ابوالحسن بیهقی بخواهش جمال المحققین ابوالقاسم علی بن حسن الحویقی؟ النیشابوری بنوشتن این کتاب اقدام کرده و ابوالقاسم پیش از تمام شدن کتاب وفات یافته است و بیهقی کتاب را همچنان بنام او موشح داشته و آنرا بکتابخانه ملک النعمان علی بن

از جمله کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است بر تاریخ یعنی موسوم بمشارب التجارب و غوارب الغرائب^(۴) و مشتمل بوده است بروقايع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ یعنی ختم می شود یعنی از حدود سنه ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری و بعبارة آخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویه و تمام دوره سلجوقیه و نیمه اول دوره خوارزمشاهیه را باقوت

محمد بن یحیی حسینی تقدیم کرده است. از مؤلفات بیهقی نسخه دیگری نیز موجود است که هنوز هم شاید بیش از چند نفری از وجود آن مطلع نباشند و آن جلد اول اباب الانساب است که دانشمند محترم آقای مشکوة بکشف آن موفق گردیده و نگارنده را بدان دلالت کرده اند و نگارنده در تصحیح تاریخ بیهق از آن نسخه استفاده کرده است. این کتاب در کتابخانه مدرسه سبسالار بنام (نهاية الانساب) مضبوط و سبب مجهول ماندنش نیز همین نام عوضی بوده است. بیهقی این کتاب را بنام ابوالحسن علی بن محمد بن یحیی علوی تألیف کرده و در مقدمه پس از حمد و ثنای می گوید این سید بزرگوار مرا بتالیف کتابی در علم انساب مأمور ساخت و این هنگامی بود که بسبب قنط نشاپور در مستطالراس خود اقامت گرفته و بیوسه در خدمت وصیبت آن سید بزرگوار بودم و من پس از استغاره در اواخر چاندی الاخره سال ۵۵۸ بتالیف آن شروع کردم. تاریخ فراغ از تألیف کتاب هم بطوریکه در آخر کتاب مینویسد در همین سال (ماه رمضان) بوده و شایراین تالیف جلد اول اباب الانساب در مدت سه ماه تقریباً انجام یافته است. از نکات قابل توجه اینکه مؤلف در موضعی از کتاب میگوید مرا بتالیف این کتاب سید ناسا خراسان علی بن حسن بن مطهر اعانت کرده و این سید عمر شود را در فن انساب گذرانیده و در مرو با امام حسن بن محمد قطان مؤلف کتاب (الدوحة) آمدوش داشته است و اگر این عالم نسخه و کتب او نمی بود در این روزگار قنط و آشوب (که در نیشاپور کتابخانه ای بر جای نمانده و کتب نیست که نسب خود را بدانند تا با انساب سادات چه رسد) نوشتن این کتاب برای من مبسر نباشد. اباب الانساب مشتمل بر مطالب سودمند و نکات تاریخی مهم و دانستنی و وصف آن درخور مقاله و بابکه رساله ای مستقل است این مجلد بخط نسخ بسیار خوب نوشته شده لیکن منافقانه بقدری منقوطة است که بوصف در نمی آید آقای مشکوة احتمال می دهند که جلد دوم این کتاب هم در آستانه مقدس رضوی ع یافته شود و با همی که در تتبع آثار علم و ادب دارند در صدد تحقیق آن هستند.

(۴) رجوع کنید بیهق حاضر (صفحه ۲۰) و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه یانصد و شصت و هشت (طبع مصر ۱۱۰۱) و ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۲۲ و بجای خلیفه در تحت همین عنوان «مشارب التجارب» و نیز بمآخذ دیگر که بدما اشاره بدان خواهد شد در ابن الاثیر و ابن ابی اصیبعه کلمه مشارب با سین مهمله یعنی (مسابر) مسطور است و در سایر مآخذ (مشارب) با شین معجمه کلمه التین.

در معجم الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است^(۵) و همچنین ابن الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء و عطاء ملک جوینی در تاریخ جهانگشا هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده اند^(۶) و حمد الله مستوفی در دیبچه تاریخ گزیده آنرا از مأخذ خود میبرد^(۷) و از اینجا معلوم می شود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است^(۸) بدبختانه در کتابخانه های اروپا که فهرس مطبوعه دارند تا کنون اثری از این کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالک اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخه یا نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید. دیگر از تالیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر با خرزی موسوم بوشاح دمیة القصر یا اختصاراً و شرح الدمیة در تراجم احوال شعراء عصر خود^(۹) یا قوت در معجم الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است و ابن خلکان نیز در ترجمه حال باخرزی اشاره بدان نموده^(۱۰) حاجی خلیفه این کتاب را بعنوان شواح دمیة القصر و لقاح روضة العصر ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است.

دیگر از تالیفات بیهقی کتابی برده است در امثال عرب موسوم بغرر الامثال و در الاقوال در دو جلد^(۱۱) که بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون ماخذ معجم الامثال میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید: غرر الامثال در الاقوال لابی الحسن علی بن زید البیهقی المتوفی سنة ۵۰۰ رتب الامثال علی الحروف و ذکر لسلک منها السبب و الضرب ثم شرحها اعراباً و معانی و ذکر حلها ایضاً و هو ماخذ المیدانی ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشاء آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است^(۱۲) چه بیهقی تصریح خود او در مشارب التجارب بشکل یا قوت ازود در معجم الادباء از شاگردان میدانی بوده است و سامی فی الاسامی و مجمع الامثال میدانی

(۴) معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۱ سطر ۳ باخر ۰ و حاجی خلیفه ج ۲ ص

۱۵۳ در باب غین .

هر دورا در نزد مؤلف آنها یعنی در نزد خود میدانی درس خوانده بوده است^(۱۳) و علاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانی در حیات بوده است چه وفات میدانی در سنة ۵۱۸ و وفات بیهقی در سنة ۵۶۵ بوده است^(۱۴) پس از اینجا واضح میشود که بیهقی فقط او اخر عمر میدانی را درک کرده بوده است در اوایل شب خود و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادة عکس این فقره معمول است^(۱۵) باری این سخن حاجی خلیفه بکلی بی مأخذ بنظر می آید.

و دیگر از تالیفات بیهقی ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة و خوشبختانه پنج نسخه ازین کتاب یکی در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس و دو در استانبول^(۱۶) و یکی در برلین و دیگری که مختصری است از اصل در لندن از بلاد هلند موجود است.

دیگر از تالیفات ابوالحسن بیهقی همین تاریخ حاضر است که وصف آن اجمالاً سابق مذکور شد. نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تا آنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلاً بدست است یکی که از همه قدیمتر و صحیح تر و کاملتر است نسخه ایست که در موزه بریتانیه در لندن موجود است و این نسخه در سال هشتصد و سی و پنج استنساخ شده است و وصف اجمالی این نسخه را (ربو) در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزه بریتانیه ندوده است و بعضی عناوین مهمه آنرا نیز بدست داده است (ص ۶۰-۶۱). دو نسخه ایست که در کتابخانه عمومی برلین موجود است و آن عبارت است از همین نسخه حاضر که

(۵) تم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد البیدانی فی معجم سنة ۱۶۷۰ و صحت در کتاب السامی فی الاسامی من تصنیف و کتاب البصائر لفاضل و کتاب البانجل و کتاب غریب الحديث لابی عبید و کتاب اصلاح المنطق و مجمع الاذل من تصنیف (معجم الادباء ج ۵ ص ۹ - نقل از مشارب التجارب بیهقی)

(۶) یکی در کتابخانه بشر آقا ص ۵۳ از فهرست کتابخانه های اسلامبول نمره ۴۹۴ و دیگری در کتابخانه ملا مراد ص ۱۱۵ از فهرست مذکور نمره ۱۴۳۱ که در فهرست غلطاً ۱۴۰۸ چاپ شده است (تقریر شفاهی آقای سید کلیم الله حیدرآبادی)

عکس آن برداشته شده است و این نسخه بسیار جدید است و در سال ۱۲۶۵ در لنگهنو در هندوستان استنساخ شده است و از اول آن چند ورق ناقص است (۷) ولی یکی از نسخ یا یکی از مالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشود چند سطر دیباچه مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است ، و صف اجمالی این نسخه را (پرچ) مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶) . سوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخه برلین نسخه قدیمتر است ولی از نسخه لندن بسیار جدیدتر و در سنه ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز از ابتدا ناقص است ، (بارتولد) مستشرق معروف روسی اشاره اجمالی بدین نسخه در دایرة المعارف اسلامی در تحت عنوان بیهقی و در کتاب ترکستان خود (ترجمه انگلیسی ص ۳۱ - ۳۲) نموده است .

(مآخذ) بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابو الحسن بیهقی یا یکی از تألیفات او برده اند ذیلا اشاره اجمالی بآنها می شود تا هر کس مایل باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

(۱) باقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ ترجمه حال جامع مبسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب التجارب و غوارب الغرائب او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنفات او را درین ترجمه حال بدست داده است و علاوه بر این در مواضع مختلف دیگر از معجم الادباء مکرر از همین مشارب التجارب و از وشاح الدمیه تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده نقل کرده است ، از جمله فصلی راجع بترجمه حال صاحب بن عباد (۸) و علی بن احمد قنچگردی (۹) و باخرزی

(۱۷) و علی بن الحقیق قریب یازده صفحه (پنج ورق و نیم) از صفحات نسخه لندن از ابتدای نسخه حاشیه انداخته است و تمام صفحه اول این نسخه چنانکه در متن گفته ایم مصنوعی و العاقبت است و از مؤلف نیست ، و ابتدای نسخه اصلی از سطر اول از صفحه دوم که ابتدای آن این عبارت است : « و تاریخ دانستن با آنکه فایده بزرگ دارد » شروع میشود و مطابق است با سطر ۱۲ از صفحه ۲ از ورق ۷ از نسخه لندن .
(۸) معجم الادباء ج ۲ ص ۳۱۴ - ۳۱۵ نقل از مشارب التجارب . (۹) ایضا ج ۵ ص ۱۰۳ از وشاح الدمیه .

معروف صاحب دمیه القصر (۱۰) و نیز همو در کتاب دیگر خود معجم البلدان بسیار مکرر گویانه یا در مرتبه (۱۱) از همین بیهقی مانحن فیه بدون تسمیه کتابی مخصوص از وی فصولی راجع بجغرافیای قری و قصبات ناحیه بیهقی و نیشابور نقل نموده است و همین مناسبت با احتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهقی حاضر باید منقول باشد ، بخصوص که باقوت بصریح خود او تاریخ بیهقی را مشخصا دیده بوده (۱۲) و بلاشک از آن استفاده نموده بوده است ، و اگر کسی فرصت مقابله منقولات باقوت را با تاریخ بیهقی داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را باسانی می تواند معلوم نماید .

(۲) ابن الاثیر در تاریخ کامل (۱۳) در حوادث سنه ۶۸۵ یا صد و شصت و هشت فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب مؤلف نقل کرده است .

(۳) ابن ابی الصیبه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی از مشارب التجارب بیهقی با اسم و رسم نقل کرده است (۱۴)

(۴) ابن خلکان تمام ترجمه حال شیخ الرئیس ابوعلی سینا یا قسمت عمده آنرا بصریح خود او از تنمیه صوان الحکمة مؤلف نقل نموده است (۱۵) و نیز در ترجمه حال علی بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیه القصر اشاره اجمالی بوشاح الدمیه بیهقی کرده (۱۶)

(۱۰) ایضا ج ۵ ص ۱۴۱ بدون تسمیه کتابی و ص ۱۲۴ - ۱۲۸ نقل از مشارب التجارب . (۱۱) رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت عناوین پشت و پشت فروش و بیشک و تکاف و رخ و ریوند و زام و زاوه و زوزن - و نیز رجوع بفهرست آن کتاب طبع لیبزیک در تحت عنوان البیهقی ابی الحسن (علی بن زید) ص ۲۵۴ - (۲) در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۳ در ترجمه حال بیهقی گوید : قال المؤلف و وجدت له تاریخ بیهقی بالفارسیه و کتاب لباب الانساب (۱۳) تاریخ اتمام کامل ابن الاثیر سنه ۶۲۸ است .
(۱۴) عیون الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ . تألیف عیون الانباء فی طبقات الاطباء در حدود سنه شصه و چهل و سه بوده است . (۱۵) قلت قلت هذا جمیع من کتاب تنمیه صوان الحکمة تألیف الشیخ طاهر الدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹)
(۱۶) وقد وضع علی هذا الکتاب ابو الحسن علی بن زید البیهقی کتابا سماه و شاح الدمیه و هو کامل علی له (ایضا ص ۲۹۵) .

(۵) علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن کتاب در صفحه اول فصلی راجع به تاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب بیهقی نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب الامم ابو علی مسکویه پنداشته و حال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهقی ورق ۷ ص ۱۳ (س ۲۰ این نسخه) کتاب مشارب التجارب ذیل تاریخ بمعنی است نه ذیل تجارب الامم مسکویه چنانکه گوید * و من از آخر کتاب بمعنی تاریخی ساختن نام آن مشارب التجارب و غوارب الغرائب الی یومنا هذا * و همانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمه (تجارب) در (مشارب التجارب) بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره به تجارب الامم مسکویه است بخصوص که موضوع هر دو کتاب بمعنی هم تاریخ بمعنی و هم تجارب الامم مسکویه هر دو تاریخ است و هر دو نیز در ازمنه متقاربه تألیف شده اند - تجارب الامم در حدود سنه ۳۷۰ و تاریخ بمعنی در حدود سنه ۴۱۰ - و شکی نیست که مراد از تجارب در مشارب التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد .

(۶) حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده (مؤلف در سنه ۷۳۰) مشارب التجارب را در جزو مآخذ خود می شمرد (طبع اوقاف گپ ص ۸)

(۷) حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت عناوین تاریخ بیهقی و دمیة القصر و غرر الامثال و در الاقوال و کذاب العروض و کنز الحجاج فی الاصول و مشارب التجارب و غوارب الغرائب و رشاح دمیة القصر و قوام علوم الطب و شاید در غیر این موارد نیز ذکری از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است .

(۸) دزی ' مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ۲ ص ۲۹۴ - ۲۹۵ بمناسبت نسخه که از اختصار تنمیه صوان الحکمة تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرحی مفید از مؤلف و از آن کتاب او مسطور داشته است .

(۹) ساخائو ' مستشرق معروف آلمانی در دیباچه کتاب الانار الباقیة لابی ریحان البیرونی صفحه سی الی سی و دو ترجمه حال ابوریحان را بعین عبارت از کتاب

تنمیه صوان الحکمة بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است .

(۱۰) ریو ' مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزه بریطانیه (ص ۶۰ - ۶۱) بمناسبت آنکه نسخه از تاریخ بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمه کتاب را نیز بدست داده است .

(۱۱) ریچ ' مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین (ص ۵۱۶) بمناسبت اینکه نسخه دیگری از تاریخ بیهقی (که همین نسخه حاضر باشد) در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب او ذکر نموده است .

(۱۲) اهلرود ' مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷ - ۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخه از تنمیه صوان الحکمة مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمه حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب با انتخابانی از عناوین آن بدست داده است .

(۱۳) بارنولد ' مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام در تحت عنوان بیهقی (ج ۱ ص ۶۰۴ - ۶۰۵) شرح مفیدی راجع به ترجمه حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی مشارب التجارب و دیگری همین تاریخ بیهقی و اهمیت فوق العاده این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته است و همو در کتاب موسوم بترکستان خود که اخیراً از روسی بآنگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیب بطبع رسیده است باز از بیهقی و تاریخ بیهقی و تنمیه صوان الحکمة و مشارب التجارب او شرحی مفید مسطور داشته است و علاوه بر این در مضامین آن کتاب یعنی ترکستان مکرراً تاریخ بیهقی فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است .

(۱۴) در حواشی راقم این سطور بر چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷ - ۲۱۸ نقلاً از کتاب المظفریة و آن نیز نقلاً از فردوس التواریخ مولانا

خروابرقوهی حکایتی ازین ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهقی درخصوص ملاقات او با عمر خیام در سنه یاضد وینج و سؤال خیام ازو معنی بیتنی ازحماسه را معلوم است ، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا در منقولات المظفریه از آن کتاب اسمی از مآخذ این حکایت برده نشده است عجالة معلوم نشد که خروابرقوهی از کدام يك از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است ، و در هر صورت از مقایسه تاریخ یاضد وینج هجری با تاریخ تولد مؤلف که چنانکه گفتیم در حدود چهارصد و نود بوده است معلوم میشود که بیهقی در هنگام ملاقات با عمر خیام ظاهراً جوانی بوده است یا نزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد هشتاد ساله حاضر شده بوده است ، و لابد بیشتر بقصد نیمن و تبرک و عیال و افتخار بقصد استفاده و استقاضه و تعلم ، زیرا عمر خیام در سنه چهارصد و شصت و هفت بصریح این الاثر در حوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب میشده است چه سلطان ملکشاه ساجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای تاسیس تاریخ جلالی و بستن رصد عامور نمود ، (۱۷) پس اگر باقل تقدیرات در آن تاریخ سن خیام راسی سال هم فرض کنیم باز بالضرورة در سنه ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده است اقلاً هفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله ، و بنا برین سؤال نمودن خیام از بیهقی درخصوص معنی بیتنی از حماسه بشرحی که در حواشی چهارمقاله مسطور است بلاشک از بابت تشویق و دل بست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد من معمر محترم چنانکه در امثال این موارد در رسوم است در سؤال

(۱۷) و فیها (ای قی سنه ۴۶۷) جمع نظام الملك و السلطان ملکشاه جماعه من اعیان المنجمین و جماعه النبروز اول قطعه من العمل و كان النبروز قبل ذلك عند طول الشمس نصف العت و صار ما فعله السلطان مبدأ التفاویم و فیها ایضاً عمل الرصد السلطان ملکشاه و اجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفزاری و بدون بن النجیب و الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنة خمس و ثمانین و اربع مائة فبطل بعد موته (این الاثر در حوادث ۴۶۷)

استفاده عالم از عالم و نظیر از نظیر چنانکه در بدو امر ممکن است توهم رود .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی بیستم صفر سنه هزار و سیصد و پنجاه مطابق ۱۵ تیر ۱۳۱۰

(تذکار)

آقای قزوینی بر مقدمه فوق تکمله ای درخصوص خیام افزوده و در آن تکمله ثابت نموده اند که بعضی از مؤلفین که در باب ملاقات بیهقی با عمر خیام چیزی نوشته اند مآخذ اصلی آنها کتاب تمة صوان الحکمة تألیف خود بیهقی بوده است ، و برای مزید فائده شرح حالی را که بیهقی در آن کتاب از عمر خیام نوشته است بعین عبارت عربی با تعلیقات و حواشی سودمند نقل کرده اند ، و چون این تکمله با نهایت سودمندی مشتمل بر موضوع تاریخی مستقل و استفاده از مقدمه بدون آن ممکن بود ، رعایت اختصار از درج آن صرف نظر شد .

بر نسخه لندن هم آقای قزوینی مقدمه ای نوشته اند که تقریباً عین مقدمه نسخه برلین است ، جز اینکه در خاتمه آن مختصری در خصوص بی ترتیب بودن اوراق نسخه نوشته اند که در سابق بدان اشاره کرده ام (ص ۵) و اکنون هم عین آن نقل می شود .



در خاتمه مجدداً تذکر میدهد که (ریو) در ذیل فهرست نسخ فارسی محفوظه در موزه بریطانیه (ص ۶۰-۶۱) فهرست عناوین تاریخ بیهقی را از روی همین نسخه حاضر با تعیین اوراق آنها بدست می دهد ، و راقم مسطور ابتدا میخواست عین مسطورات « ریو » را ترجمه نموده برای تسهیل کار مطالعه کنندگان در این مجیزه درج نماید ، ولی پس از رجوع باصل نسخه و مقایسه مسطورات « ریو » با اوراقی که حواله بآنها میدهد معلوم شد که اولاً « ریو » تمام عناوین کتاب را استقصا نکرده است و بسیاری از آنها را سهواً یا اختصاراً

از قلم انداخته است و ثانیاً بسیاری از اوراق اصل نسخه موزه بریتانیه در صحافی گویا بیش و بس شده است بطوری که ترتیب آنها این طور که هست ظاهراً مطابق با واقع نیست ؛ لهذا دیدم که نقل مسطورات ربو که اولاً جامع تمام عناوین نیست و ثانیاً اساس آن بر اوراق پیریشان نسخه اصلی است در اینجا چندان مفید فایده نخواهد بود ؛ و بس برین خود را در اختیار یکی ازین دو شق که سومی ندارد مخیر دیدم ؛ یا بایستی تمام اوراق نسخه را صفحه بصفحه بلکه سطر بسطر تصحیح نموده و تمام عناوین ابواب و فصول آنرا علیحده استخراج کرده در اینجا ثبت نمایم و این فقره مستلزم صرف وقت بسیار طویل بود که بدبختانه برای راقم بطور بلامانع ضیق مجال فعلاً بهیچ وجه میسر نبود ؛ و با آنکه بکلی صرف نظر از دادن فهرست عناوین کتاب نموده این کار را بعد از فضایی ایرانی که بعدها در صدد طبع این کتاب یا استفاده از مندرجات آن بخواهند آمد و گذار نمایم ؛ بواسطه نداشتن وقت خواهی نخواهی شق اخیر را اختیار نمودم با آنکه بکلی برخلاف میل قلبی من بود .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۵۸ مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸

بسم الله الرحمن الرحيم

سیاس خدای را که دلایل واضحه و براهین راجحه بر عزت و وحدانیت او امانت گواهی بحق و صدق میگزارد ؛ و شناسندگان او بمقانیح عرفان ابواب الباب گشاده میگردانند ؛ و شایم^(۱) بوارق لطایف او از ظلال نیل آمال محروم نگردد و در طیران بجنایح هزت و عزت ایمان در آفاق حسن اتفاق پرواز آرد ؛ عارفان در طلب غایبات رضوان او طرایق جد و اجتهاد مسلولک میدارند ؛ و کسانی را که نفعات کرم او را تعرض رسانند هر ساعت بل که هر لحظه هائف لطایف او ندای بشارت میشوند و عیون سرمکون و ابصار بصایر ایشانرا ببرود^(۲) هدایت و کحل توفیق روشن میگردانند ؛ مقادیر لسان و مقالید بیان بقاء استبراق^(۳) در شکر از اصدا ف لطایف او نرسند و . . . اق^(۴) از اجتناء بواکیر تفصیل حکمت او فرو مانند ؛ و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .

و صلوات و تحیات بسیار بحضرت سید اولین و آخرین محمد المصطفی باد که ساعد سعادت گیری با ساور مفاخر متابعت شریعت او آراسته است ؛ و افلام از تقریر^(۵) او او هام از توهم و تصویر غایبات فضایل وی عاجزند و بنهایت آن نمیرسند ؛

(۱) ش ؛ چون دایم از دور نگرنده بیرق و مانند آن . (۲) ش ؛ بفتح اول سرمه که چشم را خنک سازد و از خشکی بیرون آرد . (۳) ش ؛ این کلمه بمعنی روشن شدن مکان از فرغ برق است و احتمال تحریف هم در آن میرود . (۴) ش ؛ این کلمه در اصل معوشده و بتقریب (مصدق) خوانده میشود و ظاهراً لفظی از قبیل اذواق و احداق بوده است . (۵) کذا ؛ و مناسبتر (تقریر) است .

وما حملت من ناقة فوق ظهرها
ابن و اوفى ذمة من محمد
روی روزگار بدو بگمارد (۱) ، و چشم شریعت بیرون رسالت او روشن
گشت ، و ابواب ارباب الباب بمفاتیح امن و امان گشاده شد ، و حق نازان گشت
و باطل حیران ، و برآل و اولاد او پاکان و گزیدگان که بمواهب ایزدی جلوت
عظمته سیاسداری نمودند و از متابعت سید ولد آدم همیشه خرم و شاد دل بودند

من تلق منهم تقل لاقیت سیدهم
مثل النجوم التي يسرى بها الساری
تجیاتی که آیات آن در سور عقاید پاک مذکور باشد و رقوم آن در جراید
بقا مسطور

تجیات کافاس الفوالی تمازج عرفها ریح الشمال

وبعد - چنین گوید ابو الحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم زید بن
شیخ الاسلام جمال القضاة و الخطباء ابی سلیمان امیرک محمد بن الامام المقتی فخر القضاة
ابی علی الحسین بن القاضی الامام امام الافاق ابی سلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام
الحسن بن عبدالرحمن بن القاضی احمد بن عبداللہ بن عمر بن الحسن بن عثمان بن ایوب بن
حزیمہ (۲) بن محمد بن عمارہ بن خزیمہ (۳) بن ثابت ذی الشہادتین صاحب رسول اللہ صلی اللہ
علیه بن الفا کہ بن ثعلبہ بن ساعدہ بن عامر بن عثمان بن عامر بن خطمة بن جشم بن
مالک بن الاوس بن حارثہ بن ثعلبہ بن عمرو مزینیا بن عامر ماء السماء بن حارثہ بن
امرو القیس بن ثعلبہ بن مازن بن الازد بن القوٹ بن تبت بن مالک بن زید بن کھلان بن
سبأ بن یثجب بن یعرب بن قحطان بن عابر (۴) بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح
و هو آدم الثانی علیهما السلام

اولک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتمنا یا کلیب (۵) المجامع

(۱) ش . این کلمه در دو موضع ازین کتاب بمعنی بخندید و تبسم کرد استعمال شده است .
(۲-۳) نس . خنیه . (۴) نس ، عامر . (۵) شعر از فرزندی و اصل آن خطاب بجریر
است . (یا جریر)

که پیش ازین اهل علم بوسایل و ذرائع علم مستظهر بودند و شکر یسافت لذت
علم بمقدار امکان و استطاعت میگزاردند و باخلاص و ابتهال در اوقات مبارکه ثبات قدم
خویش بر جادۀ سنت و شریعت میخواستند و بامداد عنایت سلاطین آن عهد بمنابت
برومندی میرسیدند و از مطامع دنیہ و مطامع وبیہ (۱) احتراز لازم میسر کردند و
می ساختند ، (۲)

وكان الصديق يزور الصديق
لکسب المعالی و نشر العلوم
فصار الصديق يزور الصديق
لشکوی الزمان و بثّ الهموم

درین ادوار ناز سازگار و روزگار غدار و زمن پر محن و قتن [که] آمال و امانی
بصدق تلاشی است و علت طراوت علم منسوخ و ممیز آن سیمرخ و کبریت احمر گشته
و همگنان از دست جور زمانه از پای در آمده

زمانناذا زمان سوء
لاخیر فیہ ولا صلاحاً

فکلنا منه فی عناء
طوبی لمن مات فاستراحا

و قتی ناگاه داعیۀ پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعی اختیار
کرده آید و تجدیدی هرفنی را بارزانی داشته و جهد العقل غیر قلیل .

چه چند نوع علم عزیز است که درین ایام در بلاد خراسان آثار آن مندرس
گشته است ، یکی از آن علم حدیث نبوی است صلوات اللہ علیہ که اگر کسی ده استاد
احادیث بنویسد پنج راست و پنج خطا کمتر کسی باز شناسد که از آن اسانید آنچه
سمت استقامت و صحت دارد کدام است و هر محدثی را استادی که از وی روایت کند
که بوده است و مقررات او کدام است و شاگرد و مستفید که از وی نقل کند چند
شخص بوده اند و عدل و مجروح کیست ، و این مائمی عظیم باشد و بلایی بزرگ که در
زیادت از صد فرسنگ از امت محمد رسول اللہ دو عالم نباشد که ناقد اسانید و احادیث
مصطفی (صلعم) باشد ،

(۱) نس ، وبیہ . و وبیہ بمعنی هلاکت آور است ، و اما وبیہ بمعنی در و سروراید است و در این
جمله بی تناسب است . (۲) نس ، و می شناختند که .

مضی العلماء و انقضوا وها انا للردی غرض

و دیگر علم انساب که شریف علمی است و هر ولایتی را علمی خاص است ، رومیان را علم طب است ، یونانیان را علم حکمت و اصول طب و علم میزان منطلق که مراعی مساعی و مسارح مناجح عالمیان بقطار امطار این علوم سیراب میگردد و غمرات و عبرات (۱) اسقام و آلام را بمجاهدت و معالجت اطبا انجلا افتد و از علم (۲) میزان دلها در تفکر و اقاول برتبه اطمینان رسد و هند را تنجیم و حساب ، و یارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ، و ترکاترا علم سواری و آداب سلاح ، و اهل چین و مهاجین را صنایع و حرف عجیبه ، قوله تعالی : کل حزب بما لديهم فرحون و کل ذات ذیل یختال و عرب را که شریفترین اصناف خلا یافتند بسبب صاحب شرع ما محمد مصطفی صلوات الله علیه علوم نسب و علوم امثال ، و امروز دانسته این هر دو علم عزیز الوجود است ، و هیچکس نباشد از رومیان و اتراک و هندو که ایشان اسامی اجداد خویش شناسند مگر عرب ، ازین سبب انساب عرب و کتبی که از اولاد ایشان باشند از شوایب مصون و محروس مانده باشد ، و جمع کرده باشند میان شرف آداب و کرم انساب ،

و ما استوی احساب قوم تو ورت (۳) قدیما و احساب نبتن مع البقل (۴)

و دیگر علم تاریخ که عهد مورخان منقرض شده است ، و هم بقایای اهم در مهاوی قصور و نقصان قرار گرفته ، و هر کسی لذت در جمع و منع میدانند ، و این لذتی اندک باشد بنسبت با لذت کبری ، و چون نسبت شیر مادر بود بنسبت با اطعمه لذیذه ، که کودک چون آذراک لذات اطعمه و اشربه او را مساعدت کند بعد حولین کاملین هرگز باشیر مرضع التفات ننماید ، و من قصد البحر استقل السواقیا ، و روز کور را از امعان آفتاب تابستانی چه تمتع تواند بود ،

(۱) نص ، عبرات (و عبرات جمع عبرة بمعنی اندوه است) . (۲) نص ، و از علوم . (۳) نص ، تو ورت . (۴) نص ، نبتن مع البقل .

اذا عدم المرء الکمال فماله حیاة بها یحیی و مال به (۱) یبقی

و نسیم شمال و دبیب شمول اوزان (۲) و الحان در نفوس و ابدان آن تأثیر عجیب نماید که سوانح تفکر در مسارج علوم و حکم کما قیل لذة العرفان تنسی لذة الابدان ، و قیل این ابناء الملوک عن لذة العلم

تعلم فان المرء یولد (۳) جاهلا و لیس اخو علم کن هو جاهل

چه علم انسی نواظر و اسماع و صیقل خواطر و طباع است ، شاخهای درخت انسانیت بتحصیل علم ثمرات سعادت دهد ، و علم را در هر دو سرای مرغزاری موقوف است و غدیری مفدق ، و از کمال شرف علم آنست که علما در دوم درجه ملائکه اند ، قوله تعالی و الملائکة و اولوا العلم ، و شهادت ایشان تبع شهادت حق تعالی است ، قوله تعالی قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب ،

علم باشد کفید گنج وجود	علم باشد خلاصه مقصود
چون ز علم است درد و عالم سود	که ازو بی نیاز خواهد بود
نکته عالم از سوال و جواب	جاهلان را همه تند در خواب
هست از چهل محنت و بیداد	کس نباشد ز جهل هرگز شاد
شد هویدا ز علم در آفاق	گنج فضل و مکارم اخلاق

و چون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار و ضعف ویرنی و روزگار نامساعد - که علاج پذیر نیست - و قلت مال و کثرت عیال و استغنائی خلق از افادت و استفادت (۴)

بغیر بضاعة نالوا مناهم فام یسعون فی طلب البضاعة

- [که] در راه او موانع و حواجزند -

(۱) نص ، بها . (۲) نص ، و اوزان . (۳) نص ، یوجد . (۴) نص ، و استفادت که .

تدافننی الايام عما ارومه كما دفع الدين الغريم المماطل
واخو الدراية والنباهة متعب والعيش عيش الجاهل المجهول
شكر مواهب الهی بمقادیر آنچه از علوم بوی رسیده است بشرو و تدوین و تصنیف
میگزارد همانا الزام غراحت و علامت را بوی راد ندهند
كل امری اسدی اليك صنيعه من علمه فكانه من ماله
روا بود که بعد ازین ایام و اعوام قرانات - که مفرق الاحباب و ناسخ ملل المعروف و الکرم
و العلوم و الاداب اند - لب مراد باز خندد و بضاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و
حرصی پدید آید بر فتح باب علوم بمفاتیح همت بلند

كل نهر فيه ماء قد جرى فالیه الماء يوماً سيمود
و این مصنف الدال علی الخیر و العلم باشد چه بتحمل مشقت سابقان لاحقانی درجه
بلند تواند یافت

فلو لا الشمس ما لمع الشریا ولو لا الاصل ما زكت الفروع
و ازین سبب فضایل منقدم بر متأخر بحکم این سوابق اثبات می افتد
فلو قبل مبکها بکیت صباية اذا اشفيت النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فهیجلی البکا بکها فقلت الفضل للمتقدم
و علم بی افادت چون درخت بی نمره بود
اذا العنصر لم یثمر ولو کان شعبة من المثمرات اعتده^(۱) الناس فی الحطب
چه کنی تو سفینه را بی نوح بچه کار آیدت^(۲) جسد بی روح
فایده علم همچو نور چراغ نمره علم همچو میوه باغ
بذل بی ذلت از علما عدل بی علت است از حکما

(۱) نص ، عنه . (۲) نص ، چه یگار آیدت .

جاهلان گر بمال قاروند بیگمان چون لفیف مقروند
ایزد تعالی گفتن و نوشتن را اسباب ندامت در قیامت نگرداناد بمنه و لطفه .
و در تاریخ نوشتن و دانستن آن فواید بسیار است
وفي التاريخ ان ابصرت رشداً فوائده من علوم مستعارة
علم تاریخ گنج اخبار است همچو باد شمال طیار است
هر که بر مرکبش سوار بود دانش او یکنی هزار بود
گر بصورت درین زمان باشد او بمعنی در آسمان باشد
دیده دنیا و روزگاری نه شده حمال و هیچ باری نه
ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم ترو
و ترتیب این تفصیل یاد کرده آید ان شاء الله تعالی .

فصل

تواریخ خزاین اسرار امور است و در آن عبر و مواعظ و نصایح و نقد آن^(۱)
برسکه تقدیر الهی مطبوع بود و مردم را از حدت مضارب نواب نگاه دارد و شهود
آن عدول باشند و از جرح مصون دلایل و امارات آن از شهد شیرین تر و از شهاب
روشن تر مدار افلاک آن بر قلب نقل بود . قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
علم الادیان و علم الابدان - وقومی گویند که این اثر است و از مصطفی علیه السلام
نقل کنند و از امام مطلبی شافعی نقل کنند - و علم تواریخ مرکب است از علم ادیان
و علم ابدان اما^(۲) آنچه تعلق بدین دارد شناختن ابتدای خلقت آدم علیه السلام و
اخبار گذشتگان از انبیا و رسل علیهم السلام و خلفا و ملوک و آنچه اندر کتب انبیاست
علیهم السلام و احول ائمه و مقدمان دین و مقامات هر یکی از ایشان و تفصیل ملل
و نحل و مذاهب و واضح هر یکنی و آنچه رفته است در عهد رسول علیه السلام از

(۱) نص ، او . (۲) نص ، و اما .

مخالفان و موافقان و معجزات انبیا علیهم السلام و امثال اینها^(۱) و آنچه تعلق بمصالح ابدان دارد آنست که هیچ واقعه نباشد از خیر و شر که ساجد گردد که نه در عهد گذشته مثل آن یا نزدیک بدان واقعه بوده باشد و چنانکه اطبا از بیماری های گذشتگان که افتاده باشد و اطبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آنرا امام دانند

یسعی اناس و یسقی آخرون بهم و یسمع الله اقواماً باقوام

همچنین وقایعی که افتاده باشد و سعادتانی که در عهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند و از آنچه احتراز باید کرد احتراز کنند و آنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته از آن احتراز کرده باشند و دفع آن کرده آنرا دفع کنند، ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش از آن مثل آن یا قریب بدان افتاده باشد

و اعلم انی لم تصبني^(۱) مصیبة من الدهر الا قد اصابته فتی مثلی

کفی زاجراً للمرء ایام دهره یروح له بالوا عظام و یفتدی

فائدة آخری جهاتی که بدان آدمی چیزی شناسد عقل است و حس و مشاهده و مسموعات از ابواب محسوسات بود و احوال عالم بطریق عقل نتوان دانست و بک شخص را از آدمیان مساعدت نکند که چندانکه مدت بقای عالم است جمله احوال عالمیان را مشاهده کننده پس طریق شناختن احوال و اخبار عالم و عالمیان و طریق شناختن اقوال^(۲) و اخبار و آثار طریق تأمل است در تواریخ و فواید آن از سمع مستنبط است

فائدة آخری علم تواریخ علمی لذیذ است و ا مقبول فایده هاشا و بشاشت بارزانی دارد و سلاط و سامت کمتر ادا کنند و خطوات خطرات از رسیدن باتهای آن عاجز نمائند

(۱) نس . ام اصبی . (۲) نس . احوال

و بنان و زبان از تحصیل و تفصیل آن قاصر نگردد و انقطاع بحکم مشاهده محسوسات بر مواد آن مستولی نشود و از بدین انی صدور و حفظ بر قدس قلوب نسیم عرف^(۱) آن بخیاشیم میرسد و آدمی مجبول است بر دوست داشتن احاطت علم او باحوال عالم که بوده است و بچیزهای وجودی دانستن و حال حاسه سمع در شنیدن اخبار و حکایات چون حال چشم بود در نگریستن بصورتهای نیکو چنانکه چشم را از نگریستن در صورتهای نیکو کمالی است سمع را در شنیدن تواریخ و اخبار کمالی است و از حواس

ظاهر آدمی هیچ شریفتر از حاسه بصر و سمع نیست و قبل فی الامثال لایشیع عین من نظر و سمع من خبر و ارض من مطر و در غریز آدمی است اخبار و استخبار

تبینی که اگر کاری بزرگ افتد مردم بقرار شود تا آن خبر بشنود و بشنوند اگر چه او را بدان تعلقی نباشد و معدودات افلاس و محدودات حواس درین باب صرف کنند و خواهد که مختلفات انواع اخبار و مؤلفات اجناس آثار را بسط کند و اگر کسی او را از حالی خبر دهد بر وی دشوار آید آن سرینهان داشتن و ازین است که سر پنهان داشتن عادت و خلقی محمود است و هر کسی طاقت تحمل آن ندارد زیرا که بر خلاف غریز آدمی است چه آدمی را حق تعالی محبت اخبار و استخبار آفریده است که روشنی خزانه حفظ اسرار را مصون ندارد و آفتاب و دایع اسرار دستان را در کسوف و صروف بگذارد و شمس انجلا^(۲) آنرا تحصیل کند و چون چنین بود معرفت تواریخ و اخبار عالم لازم این محبت باشد و اگر این محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل و اخبار و حکایات بمناظران نرسیدی و خلل احوال عالمیان بعدی رسیدی که ندارد پذیرفتی و طریق آسایش و سبکباری در اقتدا بگذشتگان مسدود گشتی و وقوام اشباح و نظام ارواح بنکرت^(۳) و حیرت متلاشی شدی و بر شعار و دثار اخلاف آثار ثنائی^(۴) اسلاف هویدا نگشتی و اسرار بدایع و صنایع باستان^(۵) فطایع و فطایع پوشیده گشتی

(۱) ش . بروزن ظرف یعنی بوی خوش . (۲) این گفته یعنی روشن و آشکار شدن است و مؤلف آنرا یعنی متعدی استعمال کرده و محقق است تحصیل باشد تحصیل . (۳) کذا و شاید بنکرت باشد و بنکرت بروزن فرصت یعنی ندائی است . (۴) نس . ثنائی . (۵) نس . باستان

واقسم المجد حقاً لا يعالهم^(۱) حتى يخالف^(۲) بطن الراحة الشعر

(۳) و تاریخ دانستن بازا نکه^(۴) فایده بزرگ دارد سهل المتناول باشد (۵) [و] در استفادت (۶) از آن زیادت (۷) کفایت و منتفی نباشد زیرا که معول در دیگر علوم بر حفظ (۸) و فهم باشد و درین علم بر حفظ مطلق و آنگاه چون یاد گیرند در روزگار از وقایع و حوادثی که می افتد بدان وقایع و حوادث نزدیک آرا تذکر و تجدید حاصل می آید و بحکم قیل نفس بدین حفظ این علم آسانتر است و امتحان برین گواه است که مردم از تواریخ و حکایات چندان یاد گیرند در مدتی که عشر آن از نحو و لغت و فقه و حساب و غیر آن یاد توانند گرفت.

فائدة آخری (۹) فائدة دیگر آنست که در اندک مدتی (۱۰) آدمی از اخبار و حکایات گذشتگان و احوال و عمارات عالم و ملوک و ممالک چندان فایده یابد که از طریق مشاهدت در عمرهای دراز او را حاصل نباید تا چنان شود که آدمی باندک مایه روزگار که در تواریخ و قصص تأمل کند و آرا بخشد که این جمله وقایع و حوادث را (۱۱) مشاهده بوده است و جان او می نازد که راجعین قصص و اخبار (۱۲) می بود و میان زور و بهتان و زرق و غسان فرق میکند کدورت و حش را از منابع وحدت منع کند و طاعت انقسام خاطر را از ساحات راحت رفع.

یزیل الا کتاب وقد یؤدی الی کل امری ما غاب عنه

و چنین روایت کرده اند (۱۳) که عامر شعبی - که از علمای تابعین بود رحمه الله

(۱) نس . لا یغافلهم . نس . بخالف . (۲) از اینجا نسخه بر آن شروع می شود وای برای این نسخه خطی مختصر بطوری که باجمله (و تاریخ دانستن الی آخر) مربوط نماید تلقیق کرده و بجای صفحه اول قرار داده اند و این اقدام ظاهراً از طرف یکی از مالکان و یا فروشندگان کتاب بوده که خواسته است کتاب را بی نقص بنمایاند و خط خطیه هم با خط اصل کتاب متفاوت است .

(۳) با آنکه . (۴) بود . (۵) نس و تب . در استفادت (یواضعف) . (۶) سا . (۷) ضبط . (۸) تب . بجای این عنوان (فصل) نوشته است . (۹) که در مدتی اندک . (۱۰) و حوادث تواریخ و قصص را . (۱۱) که راجعین اخبار و قصص . (۱۲) فصل . و چنین روایت کرده اند .

علیهم اجمعین - در مسجد مکه نشسته بود و حکایات مغازی مصطفی علیه السلام بیان میکرد و خلق بسیار در حلقه وی نشسته و همگنان حاسه سمع را بحسن استماع تکلیف کرده و اعضا و اجزا را با تار خضوع و خضوع (۱) بیاراسته و بتحمل اعیای (۲) منت این امانت تشریف می جستند و همای همت را از ساحت وهم دور می داشتند جماعتی از بقایای صحابه رسول (۳) صلوات الله علیه و رضی عنهم - که اوقات خویش میان عبادات جسدانی و روحانی مقسوم داشتند و خویش را بشریف رضی الله عنهم و رضوانه موسوم و ایشان اتمام ساعد صاحب شریعت و ابل سحاب صدر نبوت و انجم افلاک دیانت و سهام کثانۀ قنوت و عروت (۴) بودند - جمله يك کلمه گفتند لقد شاهدنا القوم و الشعبي اعلم بتلك المغازی منا گفتند ما را سعادت حضور و مشاهدت این غزوات مساعدت نموده است و از طریق معاینه ما را علم حاصل آمده ؛ لیکن (۵) خاطر ما بوصف این احوال (۶) نمیرسد و چشم ما (۷) تفصیل نور سهیل این فلک را ادراک نمیکند و مواقع افلام (۸) و مطالع اوهام بغایت آن نمیرسد و عامر شعبی این مغازی بخبر شنیده (۹) آنچه او بیان میکند مفصلتر و کاملتر از آنست که در خزانه حفظ مامودع است (۱۰).

و چون چنین بود هر که از علوم تواریخ اعراض کند دست زمانه بر وی (۱۱) دراز شود و از جوانب نوایب روی بوی نهد و او را طریق مسموع و مقبول (۱۲) باشد که سواک آن طریق از آفات نجات یابد و عقل او باز تجرت بر نماید چه ممالک اوها را نهایت رحابت (۱۳) و مناہج افهام را اغایت فحمت در قصص و اخبار باشد و مورد عالم بتواریخ باستانی و روشنائی تجرت انبساط نماید .

بصیر باعقاب الامور کانه بیری بحمیل الظن ما الله صانع

(۱) با تار خضوع و خضوع . (۲) نس . اعیای . مصطفی . (۳) کثانۀ قنوت و قنوت . (۴) و لیکن . (۵) این حال . (۶) نس . و چشمها - تب . و حشمت . (۷) در هر دو نسخه چنین است و (افهام) مناسبتر می نماید . (۸) و عامر شعبی بخبر شنیده . (۹) مودع است . (۱۰) بوی . (۱۱) و مقبول . (۱۲) نس . رجا است - تب . رحاست . (و رحابت بمعنی فراخی و کشادگی است)

شهره (۱) یافت و رقوم خذلان بر مخالفان او پیدا گشت و رسوم امن و امان نزدیک متابعان او هویدا تا دامن قیامت اختر شریعت او بشیخ منحوس نگردد .
مهر از مهر مهر مهر او در دوران است و نسیم صبا برای (۲) گذر بر جناب او در سلسله

سعادت از در او نگذرد چو صدق از حق شرف ز گوهر او نگذرد چو نور از ناز
نعمت دم است هر آنکس که بی ستایش اوست مگر ستایش او هست مایه گفتار
همی بگویم تا بوسه بر دهم بدلم بدان سبب که در مهر او گرفت قرار
بس مهر (۳) نگیں سعادت و فذلک حساب سیادت - چون در جنگ
احزاب شروع کرد (۴) سلمان فارسی رحمه الله او را گفت در عجم رسم بوده است
که چون لشکری جراب - که در روش چوب سیل باشد و بسیاری و پراکنده کی
چون تاریکی شب اجل را استقبال کرده باشند و با سلاح الفت گرفته مراکب شجاعت
ایشان بی تازنامه محاربت را نگردد و مراکز دلها در زوایای خبابی (۵) صدور
بضرب و طعن ایشان مبتلی باشد

مغموسه فی النصر بصدور عنید مملوۀ ظفرا بروح و یفتدی
بکرار از آن سان که اندر جگر رسم بانوۀ از آن سان که اندر هوا در
نه آفات گردون در شبان مؤثر نه بهشای گیتی بر شبان مقدر
یکایک گذارنده (۶) تیغ و نیزه سراسر گذارنده دروغ و مغرور
چه خونخوار (۷) جیشی که بنداشتی خون بریشان حلال است چون شیر مادر
چند نایاک قومی که در طبع ایشان تو گفتمی شد آجال از آجال خوشتر

- قصد شهری کنند و مردم شهر اندر (۸) حالت اختلاط کتبیب و اختراط
قواذب (۹) و تمکین یافتن نیزه ها در سینه ها و شمشیر ها در مفاصل و اعضا

(۱) کذا . (۲) از برای (۳) کذا و شاید برین مهر یعنی آخرین قتل و نشان باشد یا آنکه
بس مهر یا بس مهر اصطلاحی خاص بوده که مملوک شده است . (۴) در جنگ احزاب .
(۵) نس . در زوایا و خبابی . (۶) نس . گرازنده . (۷) خونخوار . (۸) در (۹) ش . از
نیام بر آوردن تیغهای برنده .

با ایشان مقاومت نتوانند کرد و ایشان را و زرو موئل (۱) او معقل دستگیر نباشد

اذا هم نکصوا کانوا لهم عقلا وان هم جمعوا کانوا لهم لجماء

بر شکل شهر محیط بدان دیار چنانکه شاد ورد (۲) ماه بعد محیط باشد
خندقی سازند . مصطفی را صلوات الله علیه آن سخن (۳) خوش آمد و واقعه خویش
بر و اقمه گذشتگان قیاس فرمود . و اشارت نبوی علیه السلام صادر گشت تا کردا کرد
مدینه خندقی ساختند بیست (۴) ریش عرض ادرآ مانند (۵) آن عمق .

فی الذاهیین الاولین من القرون لنبصائر

و چون مصطفی را علیه السلام با نبوت و رسالت از تواریخ و اخبار گذشتگان
منفعت بود و بمصاییح رای ایشان در دفع بلا استضاءت جست جهانیان را بسید ولد
آدم مصطفی صلوات الله علیه اقتدا باید کرد . و در اغتراف از بحار تواریخ و اقتباس
از اوارق قصص بفایت و نهایت رسید . و تصور باید کرد که آنچه متقدمان ساخته اند (۶)
در مصالح امور خویش چون مؤامره باشد متاخران را . و ریش الخوافی تابع للقوام

فصل

و هیچ کس بدین علم حاجتمند را زملوک و امرا نباشد (۷) زیرا که مصالح
کلی عالم تعلق برای و رایت ایشان دارد . و هر چه در عمالک حادث شود از خیر و
شر تمشیت (۸) او دفع آن ایشان را باید فرمود . و ایشان بمعرفت حوادث و وقایع
ملک و مکابد حروب و تدبیر ها که ملوک گذشته کرده باشند حاجتمند باشند . چنانکه
اطبای عهد باصول و معالجات و کتب متقدمان . و ادبا و فصحا بکتاب و تصانیف
گذشتگان و سلف . و لن تبلغ العلیا بغیر التجارب .

و دیگر که ملوک را رغبت اقتد چون در تواریخ تأمل فرمایند یا (۹)

(۱) نس . موئل (و موئل بروزن منزل ووزر بروزن اثر هر دو یعنی بنامگاه است)
(۲) هاله که گرد ماه باشد . (۳) این سخن . (۴) نس . پشت . (۵) در منزل . (۶) نس .
ساخته باشند . (۷) نس . نود و امرا . (۸) نس . پشت . (۹) نس . و نب .

بسم ایشان می‌رسانند در محاسن اخلاق و عدل و رأفت و آنچه سبب بقای ملک باشد و اجتناب از آنکه^(۱) سبب بلا و آسیب و زوال ملک بود واجب‌شناسند.

والنفس راغبه اذا رغبها^(۲) و اذا ترد^(۳) الى قليل تقنع

خاصه امیری و پادشاهی که بلند همت بود و همت او اقتضا کند زیادتی جستن در منصب بر ملوک گذشته و او را غبطتی و منافستی حاصل آید چنانکه میان اقران بود.

هي النفس ما حسنه فمحسن اليها وما قبحه فمقبح

فصل

و اگر کسی را تنبہتی افتد که بعضی از تواریخ موضوعات و فقرات و اساطیر الاولین بود و بر آن اعتمادی نباشد چون صدق با کذب و غث با سمین و صواب با خطا امتزاج و اختلاط^(۴) پذیرد تمیز عسر^(۵) شود و محل این شبهت آنست که هر چه از آن فایده باشد بنظر تحقیر و تصغیر و قلت مبالغت بدان التفات نباید نمود^(۶) و کل ماسد جهلاف و محمود و حکایات که در کلیله و دمنه و زبان حیوانات نهاده‌اند موضوعات است برای فواید و تجارب را و جمله مفید و مقبول است.

حکایت در روزگار ما ندیمی در مجلس وزیری بخیل و عسک^(۷) جعدالدین رتبه مجالست و منادمت یافته بود و در آن مجلس قصه سماحت و سخاوت^(۸) برامکه رحمهم الله میخواندند آن وزیر آن حکایات مخالف طبیعت و عادت خویش مییافت الحریعطی و العبدیالم فله.

و غیظ البخیل علی من یجو دأعجب عندی من بخله

(۱) از آنچه (۲) نفس راغبه اذا رغبها (۳) نفس ترد (۴) ساء (۵) عسر (۶) کرد (۷) عسک (۸) سماحت و سخاوت.

چنان کمالت برده محال و موضوع است چه بیشتر از خلاق آنچه در نفس خویش اثر آن نیابند بر امثال خویش محال دانند.

والارض لولا الغذاء واحدة والناس لولا الفصال اشکال

پس آن وزیر گفت این حکایات برامکه موضوعات و مقتریات^(۱) باشد ندیم گفت زندگانی خداوند ولی النعم در کامرانی و مملکت آرای و داد فرمایی و چرخ مطیع و فرمانبر و دولت غلام و کعتر دراز باد چرا ازین حکایات موضوعات و ازین سخاوتهای ناراست ازین خداوند هیچ حکایت نکنند نه از آنست که اینجا هیچ نیست و آنجا بوده است.

الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا حتی یروا عنده آثار احسان

فائدة اخرى^(۲) ملوک و امرا یوسته بحفظ مصالح ملک مبتلی باشند و افکار ایشان در آن معانی مستغرق و استراحت ایشان از تحمل اعباء ملک بتأمل و سماع تواریخ تواند بود چه خواطر و ضمائر ایشان را کلال و قوت و تعب و نصب زیادت گرداند و در وقت نشاط و آسایش^(۳) هیچ علم ملایم تر از علم^(۴) تواریخ نبود.

فصل فی ذکر الولايات^(۵)

این فصل در ذکر ولایات مشهور است و نواحی که در ربع معمور عالم هست^(۶). (اول) ولایت زیج است که آنرا زنگبار خوانند و شهر معظم [آب] را سفالة الزنج و قبله خوانند. (دوم) بلاد سودان است نهایت عمارت اقصی مغرب شهر بزرگتر آنرا غانه خوانند. (سوم) بلاد یمن است شهرهای معظم آن صنعا

(۱) مقتریات و موضوعات (۲) نب (۳) بجای این عنوان فصل نوشته است (۴) آسایش و نشاط (۵) نس از علوم (۶) ساء

بود و عدن و نجران^(۱). (چهارم) بلاد هند است. در آن بلاد شهرهای بزرگ بسیار بود^(۲). یکی بوسی^(۳) است که سلطان محمود از باعداد تا نماز یستین آن شهر را با صد هزار سوار غارت میکردند. از شهر^(۴) جز بازار عطاریان غارت نکردند و دیگر اهل شهر غافل بودند. پس نماز یستین لشکریان^(۵) برسیدند. خوشتن از شهر بیرون افکندند و گویند که این غارت امیر احمد بن یثالثین^(۶) کرده که بر مقدمه لشکر بود. دیگر شهر نهر و اله که گویند هر روز بیلان بسیار از آنجا جامه گازران^(۷) بصحرا برند^(۸). (پنجم) ولایت چین و مهاچین است. شهر بزرگ مهاچین سنقو^(۹) است. (ششم) ولایت اسکندریه. (هفتم) ولایت مصر. (هشتم) ولایت بوازج^(۱۰). (نهم) ولایت سند. (دهم) ولایت ترکستان^(۱۱). (یازدهم) ولایت بربر. (دوازدهم) ولایت افریقیه. (سیزدهم) ولایت اردن. (چهاردهم) ولایت شام. (پانزدهم) ولایت عرب و تهامه. (شانزدهم) ولایت عراق. (هفدهم) ولایت اهواز. (هجدهم) ولایت یارس. (نوزدهم) ولایت کرمان. (بیستم) ولایت عمان. (یست و یکم) ولایت جیلان. (یست و دوم) ولایت دیلمان. (یست و سوم) ولایت شروان. (یست و چهارم) ولایت طبرستان. (یست و پنجم) ولایت مازندران. (یست و ششم) ولایت قومس. (یست و هفتم) ولایت قوهستان^(۱۲). (یست و هشتم) ولایت کابل. (یست و نهم) ولایت بست. (سی و ام) ولایت غور و غرشه. (سی و یکم) ولایت سجنان و نيسروز. (سی و دوم) ولایت غوارزم. (سی و سوم) ولایت خراسان. (سی و چهارم) ولایت سمن^(۱۳) و بلغر. (سی و پنجم) ولایت فرغانه. (سی و ششم) ماوراءالنهر^(۱۴). (سی و هفتم) نغور روم. (سی و هشتم) ارمن. (سی و نهم) ولایت گرج. (چهل و یکم)

(۱) شهرهای معظم آن را سننا و عدن و نجران خوانند. (۲) شهرهای بزرگ است. (۳) ش. این اثر نام این شهر را (نرسی) ضبط کرده است. عت. (۴) غارت کردند آن شهر را. (۵) لشکر. (۶) یثالثین. عت. (۷) نص. کارزار. (۸) می برند. (۹) عت. (۱۰) نص و ب. بواج. (۱۱) در (ب) ولایت ترکستان بعد از اسکندریه نوشته شده است. (۱۲) قهستان. (۱۳) سمن. (۱۴) ولایت ماوراءالنهر.

ولایت آذربایجان^(۱). (چهل و دوم) ولایت خزر و دارالملک جهودان. (چهل و سوم) ولایت روس و آلان. (چهل و چهارم) ولایت صفلاب^(۲). (چهل و پنجم) ولایت طخارستان. (۳) (چهل و ششم) ولایت بلور. (چهل و هفتم) ولایت قشیر. (چهل و هشتم) ولایت بلاد التلج. (چهل و نهم) ولایت سفد^(۴). (پنجاهم) ولایت صفانیان ولایت قبا^(۵).

این پنجاه ولایت معتبر است. هر ولایتی را نواحی بسیار است^(۶) و هر ناحیتی را ارباع بسیار بود. والله تعالی اعلم.

فصل فی اعداد التواریخ المشهوره

اول کسی که در اسلام در مغازی و تواریخ تصنیف ساخت محمد بن اسحق این یسار بود. و او از جمله تابعین بود و صدوق و امین و گویند که جد او یسار مولی مصطفی علیه السلام بود. و بعضی گویند مولی^(۷) قیس بن مخزومه بن المطلب بن عبد مناف بود. و او را محمد بن اسحق بن یسار القرظی از بن روی گفتند^(۸) که از موالی قریش بود. بعد از وی^(۹) وهب بن منبه الیمانی و اخوه همان بن منبه و هب تابعی بود. از جابر بن عبدالله الاضاری روایت کند کتاب المبتدا تصنیف کرد. بعد از آن محمد بن جریر الطبری که خال ابوبکر الخوارزمی الادیب بود. تاریخ کبیر تصنیف کرد. و مرا در نسب عرقی بمحمد بن جریر المورخ کشد. چنانکه حاکم ابوعبدالله الحافظ در تاریخ نیشابور آورده است. دیگر فتوح اعظم است^(۱۰) و تواریخ الملوك لابن المقفع و کتاب تهذیب التاریخ و کتاب تجارب الامم از تصنیف ابو علی مسکویه حکیم^(۱۱) و دیگر تواریخ^(۱۲) آل دیوبه که صابی و غیر او ساخته اند.

(۱) چیل و یکم. آذربایجان. (۲) صفلاب. (۳) چیل و پنجم. طخارستان. (۴) نص و ب. سعود. سعود. (۵) در (ب) ولایت چین و مهاچین را بعد از بلاد هند بدون عدد نوشته و در عوض ولایت قبارا ولایت پنجاهم و قباراهم خطا نوشته. و ظاهراً در (نص) هم قبا بوده که لغتی است در خطا. (۶) بنابر بود. (۷) که مولی. (۸) گفتندی. (۹) ب. بعد از وی. (۱۰) اعظم (بدون است). (۱۱) نص. مسکویه العکیم. (۱۲) تاریخ.

دیگر (۱) کتاب زمینی و من از آخر کتاب زمینی تاریخی ساختن نام آن مشارب التجارب و غوارب الغرایب الی یومنا هذا و تاریخی (۲) دیگر هست آنرا مزید التاریخ (۳) خوانند از تصنیف ابوالحسن محمد بن سلیمان در عهد سلطان محمود تصنیف کرده است و کتابی است ابن طباطبای العلوی را در تواریخ و انساب آنرا کتاب التذکرة و التبصرة خوانند (۴) هم جامع است و هم معتمد و خواجه ابوالفضل البیهقی که دبیر سلطان محمود بن سبکتگین بود (۵) استاد صناعت و مستولی بر مناکب و غوارب براءت - تاریخ آل محمود ساخته است بیارسی زیادت از سی مجلد (۶) بعضی در کتابخانه سرخس بود بعضی (۷) در کتب خانه مدرسه خاتون مهد عراق رحمها الله بنیشابور اینست تواریخ (۸) و کتب که هر یکی از آن صراط القت و بساط زلفت و حظایر انس و محک خواطر و ضمائر انس (۹) و انوار اوهام و ازهار افهام و ارواح اشخاص توانایی و دانایی و قوانین فصاحت و براءت و غایبات آیات مقامات و عناصر آداب و اواخر انساب و اسباب است

فی نظام من البلاغة ماشك
ومعان لوفصلتها القوافی
حزن مستعمل الکلام اختیاراً
ورکبن اللفظ القریب فادرکن به غایة المرام البعید

ذکر تواریخ شهرها و ولایتها و مصنفان آن

تاریخ بغداد ساخته اند ده مجلد و بغداد را جنة الارض (۱۰) گویند و ابواسحق الزجاج گوید شهر دنیا بغداد است او حکم دیگر شهرها نسبت با وی حکم دبه است. قال الشاعر

(۱) و دیگر (۲) و کتابی (۳) فريد التاریخ (۴) آنرا کتاب التبصرة والتذكرة گویند (۵) که دبیر سلطان محمود بود (۶) بیارسی سی مجلد (۷) و بعضی (۸) و (۹) انس تواند بود (۱۰) قبة الارض

هیئات بغداد الدنیا با جمعها عندی و سکان بغداد هم الناس

و از عجایب بغداد آنست که آنجا هیچ خلیفه را وفات نرسیده بود مگر مقتفی را درین ایام گذشته تاریخ مرو از تصنیف العباس بن مصعب و دیگری از تصنیف احمد بن یسار [و] دیگری از تصنیف معدانی تاریخ هرات دو ساخته اند یکی از تصنیف ابواسحق احمد بن محمد بن یونس البراز و دیگر از تصنیف ابواسحق احمد بن محمد بن سعید الحداد تاریخ بخارا و سمرقند از تصنیف سعد بن جناح تاریخ خوارزم دو مجلد ضخیم از تصنیف السری بن دلویه و از تصنیف ابوعبدالله محمد بن سعید تاریخ بلخ از تصنیف محمد بن عقیل الفقیه تاریخ نیشابور یکی از تصنیف ابوالقاسم الکعبی البلخی سوخته شد اصل آن در کتابخانه (۱) مسجد عقیل یکی (۲) از تصنیف الحاکم ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن حمدویه بن تعیم بن الحکم الحافظ دوازده مجلد دیگر تمه آن کتاب سیاق التاریخ از تصنیف امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی رحمة الله علیه دیگری یارسی (۳) از تصنیف احمد الغازی دو مجلد تاریخ بیهق امام علی بن ابی صالح الخواری (۴) رحمه الله جزوی چند بنساز ساخته است اجل حایل آمد از انصاف آن و کتاب النار از تصنیف سلامی در تاریخ خوار و تاریخ ولایت (۵) خراسان هم از تصنیف سلامی و من این تاریخ بیهق که ساختن از تاریخ نیشابور که تمامتر است و از اجزای امام علی بن ابی صالح الخواری رحمه الله و از کتب دیگر جمع کردم و بعضی از انساب اهل بیهق و خاندانهای قدیم بیات (۶) کردم تا جامعتر بود ابوابش را بایات افراشته دارد و فصولش رقوم ترتیب بر الواح تذهیب نگاشته و حروفش در اوعیه و ظروف تصحیح قرار گرفته و معانی آن از تناهی (۷) مصون باشد و الفاظ (۸) از تناهی محروس ماند

(۱) در کتبخانه (۲) و یکی (۳) دیگر فارسی (۴) ابی صالح السالمی الخواری (۵) ولات (۶) نب یاد (۷) در (نس) این کتب و مجاز آن در جمله بعد بر قطعه و در (نب) هر دو (تناهی) نوشته شده است (۸) و الفاظ آن

تغذی بها المسمع منا فیه نعم الغذاء للاسماع

باب فی فضائل بیهق

قال رسول الله صلى الله عليه ما احد من اصحابي يموت ببلدة الا كانت قائداً و نوراً لهم يوم القيامة^(۱) بر مقتضى ابن حديث در هر خاک^(۱) که یکی از کبار صحابه آنجا شهادت یافته باشد یا از طریق اجل مسمی حیات را^(۲) وداع کرده آن بقعت بر بقاع خالی و معطل ازین هنر^(۳) شرف دارد و روز قیامت آن صحابی^(۴) نور ویشرو آن جماعت باشد و چندانکه از صحابه مصطفی صلوات الله علیه بخاک بیهق رسیده اند و آنجا مقام ساخته و بعضی را از آنجا بعضی انتقال افتاده چنانکه یاد کرده آید^(۵) قال رسول الله صلى الله عليه خیر بلاد خراسان نیشابور چون نیشابور بهین بلاد خراسان باشد نواحی آن بهترین نواحی بود و عزیر^(۶) پیغامبر علیه السلام بخراسان رسیده است و در هر شهری^(۷) مقام ساخته است آن وقت که از بنی اسرائیل دوسط بیش بر ایمان بماندند و سبب این آن بود که آنوقت که عزیر از شام برفت ارمینای پیغامبر^(۸) علیه السلام قدری خاک بوی ناد و گفت^(۹) سوی مشرق روید و در شهری^(۱۰) که منزل کنید^(۱۱) این خاک را با آن خاک وزن کنید هر کجا^(۱۲) برابر آید آنجا نزول کنید ایشان بیبهق آمدند و نیشابور^(۱۳) و میرفتند تا بمرو و آنجا خاکی که داشتند با خاک مرو برابر آمد آنجا عزیر پیغامبر^(۱۴) مقام ساخت و در شارستان مرو کشتی بنا کرد و آن کشتی بنزدیک^(۱۵) بنی اسرائیل بنایی^(۱۶) بزرگوار بود تا عهد ملک ارسلان ارغو بن آل ب ارسلان^(۱۷) مانده بود

(۱) در هر خاکی . (۲) دنیا را . (۳) این کلمه درین مورد بی تناسب است و (ن) هم آنرا ندارد و تصور میکنم (نق) بوده و تعریف شده است . (۴) روز قیامت این صحابی . (۵) نص : و عزیر . (۶) رسیده در هر شهری . (۷) پیغمبر . (۸) گفت (بی واد) . (۹) و در هر شهری . (۱۰) سازید . (۱۱) هر کجا که . (۱۲) و نیشابور . (۱۳) پیغمبر . (۱۴) و این کنید نزدیک . (۱۵) نص : بنای . (۱۶) نص : ارب ارسلان .

ذکر کسانی که از صحابه رضی الله عنهم در بیهق بوده اند

ابورقاعه^(۱) تمیم بن اسید العدوی بار مصطفی علیه السلام بود^(۲) و در^(۳) نیشابور از زندان بگریخت میان سبزوار و خسروجرد فرمان حق تعالی را بوداع کردن دنیا انقیاد و امتثال بجای آورد و مرقد او در دیه خسرو آباد بیهق است^(۴) و در مرانی وی آیات بسیار است معتمد تر نیست ابارقاعه^(۵) قد اوقدت فی کبدی نارا تقطع منها القلب و الکبد ابارقاعه^(۶) قد امسیت^(۷) منفردا بارض بیهق لا اهل ولا ولد و کیف حال امری قد عال ناصره و کیف حال ید قد خانها المعصد

زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری ما تابیهق فقال فیهما الحریش و الایات للحریش للحصین کذا وصلت الینا یا لاسید الصبیحة العالیة^(۸)

اعینی ان اثر قتما الد مع فاسکبا دعا لارضی لی غیر ان تسکبادما علی فارس لا یسقط الروح رمحه اذا کان صوت المرع خوفا تغمقما اعاذل انی کل یوم کریمه اگر اذا ما فارس القوم اجحما اعاذل قد قاتلت حتی تبددت رجالی و حتی لم اجد متقدما بعد زهیر و ابن بشر تنابعا^(۹) وورد^(۱۰) ارجی فی خراسان مغنما اتاه نغیم یتبعیه^(۱۱) فلم یجد بیبهق الاجفن سیف و اعظمما والابقایارمه^(۱۲) لعبت^(۱۳) بها اعاصیر سائر و ارجو لا مجرما^(۱۴)

و بروی اعاصیر نیشابور^(۱۵) فزهیر^(۱۶) هو زهیر بن ذویب العدوی من بنی عامر بن مالک و ابن بشر هو عثمان بن بشر

(۱) نص : ابورقاعه . (۲) بود علیه السلام . (۳) و در . (۴) ضا . (۵) نص : ابورقاعه . (۶) نص : امسیت - نب : امسیت . (۷) العالیة الصبیحة . (۸) در کامل این الایر (متابعا) ضبط شده است . (۹) نص : و ب . و رود . (۱۰) و در روزن جسم اسم خاص است : عت . (۱۱) نص : یتبعه . (۱۲) نص : و نب : لمة . (۱۳) نص : لعبت . (۱۴) ش : کامل . (۱۵) زهیر (بنون و فاه) .

قطن بن عمرو بن الاهتم (۱) از صحابه بود و او را در بیهق
اولادند که در گواهی فلان القطنی نویسد و او از زندان اسلام (۲) بن زرعه - که امیر
خراسان بود و او را (۳) گفته اند در امثال (۴) الام من اسلام (۵) - نجات یافت و در بیهق
بدان جهان انتقال کرد و برادرش نعیم بن عمرو او را (۶) مرثیت گوید
اذا ذكرت قتلی (۷) الکرام تتابعت عیون بنی سعید علی فطن دما
اتاه نعیم یتغیه فلم یجد بیهق الا جفن سیف واعظما
و روایات درین باب مختلف است والله تعالی اعلم.

الامیر المہلب بن ابی صفر (۸) از صحابه مصطفی بود
صلوات الله علیه و او از مصطفی علیه السلام حدیث روایت کند دختر او هند زن
عبدالملک بن مروان بود و پیوسته بدو رشتن مشغول بودی و او را گفتند اغترلین
وانت امرأة خلیفة فقال لا انی سمعت ابی المہلب بن ابی صفره یقول سمعت
رسول الله صلی الله علیه یقول لئن اطلو لکن طاقه اعظمکن اجرا يوم
القیامة (۹) و هو یطرد الشیطان و یتذهب بحديث النفس و امیریزید بن المہلب
مدنی در بیهق مقام ساخت و با وی بودند از علمای تابعین شهرین (۱۰) خوشبو و عکرمه
مولی عبداللہ بن العباس رضی الله عنہما (۱۱) و قصه او و فرزندان او بعد ازین بموضع
خویش (۱۲) یاد کرده آید ان شاء الله (۱۳)

- (۱) نب . الاصم . (۲) نس و نب . سلم . (۳) نس و او را (بدون واو
عطف) . (۴) در امثال کہ . (۵) نس و نب . سلم .
(۶) برادرش او را . (۷) نس و نب . قتلی . (۸) والله اعلم .
(۹) سا . (۱۰) نس . شهرین . (۱۱) عتہ . (۱۲) خود .
(۱۳) ان شاء الله تعالی .

ہمام بن زید بن وابصہ (۱) از صحابه رسول صلوات الله علیه
بود و در دہ ایزی نشستی و با وی کلمہ مصطفی بود و فرمن حق بوی (۲) رسید
درین خاک و او را اولاد و عقباند کہ ابشارا بوی باز خوانند (۳)

العباس بن مرداس السلمی الشاعر از صحابه مصطفی بود علیه السلام (۴)
و او آنست کہ رسول (۵) صلوات الله علیه در غزو حنین فرمود اقطعوا عنی لسانہ و از
المؤلفہ قلوبہم بود خاک او در خسرو جرد باشد و او را اولاد بودند آنجا و ابشارا
اولاد مرداس خوانند (۶) و از اولاد او بود شیخ ابوعلی الحسن بن ابی القاسمک مرداس و او
محدث عهد خویش بود از شیخ السنۃ احمد بن علی بن فطیمۃ البیهقی روایت کنند احادیث بسیار
قنبر مولی و حاجب امیر المومنین علی (۷)

مدنی در بیهق متوطن شد (۸) و اینجا تاهل ساخت و خاکش در نیشابور است اینجا (۹)
کہ مسجد هانی است (۱۰) و هانی کہ آن مسجد بوی باز خوانند از فرزندان
قنبر است (۱۱) و هو هانی بن قنبر و من عقبه علی بن جمعة بن هانی و سلطیان از
فرزندان ایشان باشند در نیشابور و این بیتی معروف است و قنبر را در سبزوار
بسی آید نام او شادان بن قنبر مسجد شادان در سبزوار بسوی نسبت کنند (۱۲)
حاکم ابو عبداللہ الحافظ در مجلد ششم از تاریخ این را یاد کند و از عقب شادان در
بیهق جعفر بن نعیم بن شادان بن قنبر بود .

فصل فی ذکر فتح بیهق

عبداللہ بن عامر بن کریر (۱۳) در سنۃ ثلاثین من الهجرة * از راه کرمان
بیدیورہ آمد و ببیهق بگشت (۱۴) اہل بیهق گفتند چون اہل نیشابور ایمان آرند

- (۱) نس . رابطة - نب . و اصغر . (۲) بدو .
(۳) باز خوانند والله تعالی اعلم . (۴) از صحابه مصطفی صلی الله علیه وآله بود .
(۵) مصطفی . (۶) خوانند . (۷) علی بن ابی طالب علیه الصلوۃ والسلام .
(۸) بود . (۹) آنجا . (۱۰) ش . در این خبر نظری است . عتہ .
(۱۱) از فرزندان وی باشد . (۱۲) باز خوانند . (۱۳) نس . کریر .
(۱۴) ببیهق آمد از راه کرمان بیدیورہ ببیهق بگشت .

ما موافقت کنیم و ايمان آريم ، و با عبدالله بن عامر بن کرز (۱) و لشکر اسلام جنگ نکردند ، عبدالله نیشابور شد و چهار ماه آنجا نشست ، و ربیع حارثی را سوی سجستان فرستاد ، و احننف بن قیس را بجهستان فرستاد (۲) ، پس زمستان (۳) در آمد ، روی سرخس نهاد ، چون (۴) پیل طوم رسید برف متر اگم شد ، گفت مصلحت است باز گشتن و با در نیشابور رفتن (۵) تا عرب از سرما هلاک نشوند ، پس بادر نیشابور (۶) رفت ، و شازستان و قهندز بخت بست ، و بزید جرش را بجاء (۷) و با خرز فرستاد تا آن دو ناحیت بگشاد ، و ملک نسا و ابیورد بیامد و مال صلح و جزیت قبول کرد ، و عبدالله بن خازم السلمي را بر سرخس فرستاد ، و اسود بن کلثوم العدوی را بناحیت بیهق فرستاد ، چنانکه معدانی در تاریخ مرو بیان کند - پس اسود در بیهق کشته آمد (۸) ، و نایب او جنگ کرد ، و عاقبت (۹) اهل بیهق صلح کردند چنانکه باد کرده آمد (۱۰) .

و بیش ازین بدو سال ملک عجم بزدجردین شهر بار آخر ملوک العجم بیهق آمده بود و بر سر روستا خیمه زده بود (۱۱) ، و دهقان بیهق (۱۲) بیش او رفت بزدجرد او را خلعت داد ، و بزدجرد بصورت زیبا بود ، و جوانی بود گندم گون و پیوسته (۱۳) ، ابرو و جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن و با مهابت ، که هر که او را دیدی از وی هیبت ملوک بر وی افتادی (۱۴) ، و او نسیب ترین ملوک عجم بود .

باب در ذکر هوای بیهق

اطبا چنین گویند که هر مسکن که باشد تر هوای آن موافقتر و نسیب آن خوشتر و تنفس بدان هوا (۱۵) آسانتر ، و هر مسکنی که نشیب تر هوای آن گرمتر و بخارات آن کشیفتر و دم زدن بدان (۱۶) آخوشتر ، و هر مسکن که از يك جانب آن کوه باشد و از دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و آنجا بارانها بسیار آید ، پس

- (۱) نس ونب ، کرز ، (۲) سا ، (۳) و چون زمستان ، (۴) و چون ، (۵) و باز در نیشابور شدن ، (۶) باز در نیشابور ، (۷) نس ، و بزید جرش را بزم ، (۸) کشته شد ، (۹) و عاقبت ، (۱۰) نس ، و باد کرده آمد ، (۱۱) خیمه زده ، (۱۲) دهقان بیهق ، (۱۳) نس ، پیوسته ، (۱۴) هر که او را دیدی هیبت ملوک بروی سایه افکندی ، (۱۵) بدان آسانتر ، (۱۶) و دم زدن در آن هوا .

هر گاه زمین آن (۱) صلب باشد و خشک و کوه آن سنگ باشد مضرت آن کمتر بود (۲) ، و اگر کوه گل بود و زمین سست بود تری آن هوا زیانکارتر بود ، اگر مزاج ولایت گرم بود عفونتها و بیماریهای (۳) عفونی آنجا بسیار افتد ، خاصه (۴) که آن ولایت در نشیب افتاده باشد ، و اگر ولایت گرمسیر بود و در نشیب افتاده باشد و مذهب شمال بسته دارد و بر جانب جنوب افتاده باشد اندر آن شهر بیماری و وبا بسیار بود (۵) ، و هر مسکن که اندر (۶) میان شوره و معدن گوگرد و فطبود هوای آن از اعتدال دور باشد ، و مساکن بیابانی - چنانکه مرو و سرخس باشد - درست (۷) و خشک بود ، و سرخس از مرو بیابانی تر است ، و مسکن دریا هوای آن تر باشد ، و مسکن کوهی خاصه که کوه مقابل مشرق بود (۸) و از جانب مشرق گشاده بود هوای آن درست باشد و مردم آن قوی (۹) و دراز عمر و درست مزاج ، و مسکنی که زمین آن گل یا کیزه باشد و کوه و دریا از وی دور بود (۱۰) هوای آن خوش و معتدل بود ، و مسکن در

میان یشه بد باشد (۱۱) و آنجا حشرات آبی و غیر آن بسیار تولد کند ، و هر مسکنی (۱۲) که بر ساحل دریا باشد هوای آن درست تر باشد از برای (۱۳) دریا عفونت نپذیرد ، و اگر نهاد شهری بد افتاده باشد (۱۴) و کسی خواهد که نهاد سرای و بنای خوش بر نهاد نکو نهاد روی سوی مشرق کند و گذر شمال (۱۵) در وی گشاده کند و چنان سازد (۱۶) که شعاع آفتاب در بیشتر از بناها افتد و سقف بناها بلند کند و درها هموار و گشاده ، و آدمی و حیوانات بری بهیچ آن حاجت (۱۷) ندارند که به هوا ، مثلاً اگر يك روز کمتر یا بیشتر طعام و آب ازیشان باز دارند هلاک نشوند ، و اگر ربع ساعتی تنفس بریشان فرو بندند اکثر هلاک شوند ، و چون خاکی (۱۸) تا موافق بود آب بسبب مجاورت آن تلخ با شور باغفن شود و هوا بسبب مجاورت او بدو تپا شود ، و اقلیم رابع را سره الارض گفته اند از برای (۱۹) از اقلیم رابع اندر ربع معمور هیچ اقلیم نیست با اعتدال نزدیکتر .

- (۱) نس ، از برای آنکه زده آن - تب از هوا که زمین آن ، (۲) باشد ، (۳) و بیماری ، (۴) و خاصه ، (۵) بسیار افتد ، (۶) که در ، (۷) نس و لب ، درست ، (۸) سا ، (۹) نس ، و مردم قوی ، (۱۰) دور باشد ، (۱۱) بد بود ، (۱۲) نس ، و در مسکنی ، (۱۳) زیرا که ، (۱۴) بد افتاده بود ، (۱۵) و از شمال ، (۱۶) و چنان کند ، (۱۷) بهیچ چنان حاجت ، (۱۸) خاک ، (۱۹) زیرا که .

قال الجاحظ الاقليم الرابع واسطة القلادة ومكان السرقة من الجنة واللثة^(۱)
من المراتة و مكان العذار من خد الفرس والدخ من البيضة والعنوان من الكتاب.
واندرين باب از طريق^(۲) طب سخن سپار است. اما مقصود ازین کتاب تاریخ است
و ناحیت بیهق هر چه میان ناحیت است در نشیب افتاده است و هر کجا که
خاکی^(۳) خوش باشد و از کوه دورتر افتد و مهب شمال و مشرق گشاده بود بهتر باشد
و از مساکن کوه هر چه بر جانب جنوب افتاده باشد و جانب شمال و مشرق^(۴) بسته
نبود مردم آنجا قوی مزاج تر^(۵) و تن در ست تر و معمور تر بود. و همانا این ناحیت^(۶)
بگرم سیری بیش از آن^(۷) میل دارد که بنشاور چه حاکم ابو عبدالله آورده است که اگر
کسی بود که ماهر بود در دهقانی^(۸) خرما در حدود خسرو جرد بیار تواند آورد و تا
بدین عهد تر دیک می شنید که در خسرو جرد درخت خرماست بیالای مرد و الله اعلم و کفی بعلمنا.

فصل در ذکر مضاف و منسوب بهر شهری

در هر ناحیتی و ولایتی^(۱) چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب گویند
حکمای پیمان و زرگران شهر حران و جولا هکان یمن و دبیران سواد بغداد
کاغذیان^(۱۰) سمرقند صباغان سجستان^(۱۱) عیاران طوس کریران مرو ملیح صور تان
بخارا و زیرگان^(۱۲) و نقاشان چین تیر اندازان^(۱۳) ترک و دهات بلخ اصحاب^(۱۴)
ناموس غزنین^(۱۵) جاودان^(۱۶) و متعبدان هند و ضعفای کومان و اکراد فارس و
ترکمانان حدود قونی و آنکوریه و طرف روم^(۱۷) و صوفیان دیشور و دزدان و
متواریان نواحی^(۱۸) ری و طعام خورندگان^(۱۹) و پارسایان خوارزم و ادبای بیهق
و غرض ازین نسبتها آن بود که در هیچ موضع دیگر مثل این چیزها که یاد کرده
(۱) ش. جای کردن بند و سبه ری. (۲) بر طریق. (۳) و هر کجا
خاکی. (۴) مشرق و شمال. (۵) قوی مزاج. (۶) این ولایت
(۷) بیش. (۸) که اگر کسی در دهقانی ماهر بود. (۹) در هر ولایتی
و ناحیتی. (۱۰) کاغذیان. (۱۱) صناعان سیستان. (۱۲) وزیرگان.
(۱۳) و تیر اندازان. (۱۴) و اصحاب. (۱۵) غزنی. (۱۶) و
جاودان. (۱۷) نص و نب. از طرف روم. (۱۸) حدود. (۱۹) و طعام خوارگان.

آمد نبود مگر درین نواحی و ولایات. قال المأمونی^(۱) لابی عبادة یهجو^(۲)
زهو خراسان و تیه النبط و نخوة الخوز^(۳) و غدر الشرط
اجتمعت فیک و من بعد ذا انک رازی کثیر الغلط
وقال آخر

بیاض خراسان و لکنه فارس و جنة رومی و شعر مقلقل

فصل در ذکر آفات و امراض ولایات

در هر^(۴) ولایتی آفتی و مرضی بود زشت^(۵). در شهر مصر^(۶) برغوث و
حصه باشد^(۷). و بیماری عفونی بود^(۸). و باران نیاید و اگر آید زیان دارد.
و شاعر گوید

وما خیر قوم تجذب^(۹) الارض عندهم بمافیہ خصب العالمین من القطر
و جاحظ گوید اگر سیزده روز در مصر باد جنوب جهد متواتر و آنرا ریح مریسی^(۱۰)
خوانند. اهل مصر کفن و حنوط راست کنند و وصایا بنویسند و دانند که بر اثر
آب و بای مهلك قاتل عام بود و آن بمسك الله بضر فلا کشف له الا هو
و در عرب مثل زنند بنعاین مصر و اگر نفس نبودی و آن حیوانی بود که دشمن
نعیان بود اهل مصر از تعاین هلاک شدیدی و نفس بتر دیک^(۱۱) نعیان شود و تعیان
خواهد که او را فرو برد و نفس دمر در وی دهد^(۱۲) حالی تعیان بدو نیم شود
سبحان المقدر لما يشاء و افاعی سجستان مانند نعاین مصر بود و گفته اند که
افاعی سجستان کبارها حتوف و صفارها سنیوف و غده اهل سجستان با عرب این بود

(۱) نص. قال المأمون. (۲) لابت عبادة (ظاهر لابت عباد بهجوه بوده). (۳) نص
و نب. الخوز. (۴) نص. و در هر. (۵) س. (۶) و در مصر. (۷) بود.
(۸) باشد. (۹) نص. بعدد. (۱۰) نص. مریسی. (۱۱) نزدیک.
(۱۲) نص. دمی در وی دهد. نب. نمی در وی دهد.

که چیز (۱) نکشند که اگر چیز را (۲) هلاک کنند در آن ولایت از افعی نتوان بود.
و در بطایح بشته بود که وقت بود که مرد (۳) مست خفته را هلاک کند. خون او (۴)
بمکد و گوشت بخورد چنانکه دیگر روز از وی استخوانی مانده بود (۵) خالی از گوشت
و خون. و در شهر همدان زمستان بغایت ناخوش بود. کما (۶) اقال الشاعر

بلاد اذا ما اقبل الصيف جنة ولكنها عند الشتاء جحيم

و اول قصیده اینست

اذا همدان اعترها (۷) البرد و اتقضى برغمك ايول و انت مقبح

در سند و هند جرب و حصبه باشد. اسافل با رد جو و بوخله (۸) طلا کنند و بسرکه.
تازندگانی توانند کرد. در فاسان (۹) کژدم گزیده بود. در موصل و دیار ربیع حیوانی
بود (۱۰) مانند باقایی. آنرا جراحه خوانند (۱۱). هرگز بگذرد حالی هلاک شود. و در
موصل هرکه مقام سازد سالی (۱۲) قوت او زیادت شود. و هرکه در نیت شود همیشه
خندان. و گشاده بود تا که از آنجا (۱۳) بیرون آید. چنانکه هیچ مصلحت خویش
نیردازد و تفکر نکند. و این بلایی عظیم بود. در طبرستان (۱۴) و بایا و امراض عفونت (۱۵)
بود و ماز و کژدم بی نهایت. در بلخ کژدم و ریش بلخی بود. آب طخارستان ورم
حلق آورد. در بحرین عظم الطحال بود. و در (۱۶) مصبه غربا باندک مایه روزگار دیوانه
شوند. در مرو سارخک (۱۷) و بشته و رشته باشد. و در (۱۸) امتعای بمن و باورد (۱۹)
هم آنست. در بغداد و بصره علت جذام بود و عقارب بسیار. در دامغان و قوص چیزی
باشد مانند عدس. آنرا شوگر (۲۰) خوانند. هر جای که بگذرد دست و پای و آن

- (۱) نس. جزو. تب. جبرو. (و در فرهنگها چیز و بعضی خاریشت تیر انداز ضبط شده است).
(۲) نس. جبرو. اب. جبرو. (۳) بشته بود که مرد. (۴) خون او. (۵) استخوان
مانده باشد. (۶) ضا. (۷) نس و تب. اعتاد ما. (۸) ش. یعنی خرقه است.
(۹) در کاشان. (۱۰) باشد. (۱۱) آنرا جراحه گویند. (۱۲) هرکه سالی مقام
سازد. (۱۳) و گشاده طبع باشد تا از آنجا. (۱۴) و در طبرستان. (۱۵) ضا.
(۱۶) در. (۱۷) ش. بفتح را و سکون خا بشته که بعضی بقی گویند. (۱۸) در.
(۱۹) و ایورد. (۲۰) ش. ظاهر ا مهمل شب گز است که درین زمان غریب گز و
مضی هم ماله گویند.

عضو عفن شود. در کرمان علت های جگر خیزد که آنرا امراض کبدی خوانند. و
مردم دراز عمر در آن دیار کمتر باشد. در زنجان جرب خیزد. در خوارزم
کرما و سرما (۱) مفرط بود و قولنج و جوع کلبی. در شام طاعون و حشرات
خیزد. * در زمین ترکستان و بلاد بویه (۲) نوع ماری باشد که خدای تعالی او را محض
قهر آفریده است. چنانکه هیچ مرغی بیالای سر او نبرد الا که بر زمین افتد و هیچ
جانور صغیر او نشنود الا که بیهوش شود. و يك نوبت سواری می گذشته است. در لب
اسب او گزیده است (۳) و سوار بر جای بمرده. بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا
رسیده. نیزه بدان مرده زده. آن سوار راست (۴) نیز در ساعت مرده اند (۵). در قزوین
هر که آب قزوین خورد اگر حرکت (۶) بسیار نکند و ریاضت ندهد یای او عفن شود.
در اهواز هر که سالی مقام سازد و عاقل و متفلس بود (۷) در عقل و فراست و ذکاوی او
نقصان پدید آید. و جرات اهواز چون تعیین مصر و افعی سجستان بود در مثل.
و آنجا تب باشد. کودک محموم زاید از مادر. و غربا را آنجا دیوانگی آرد. در بست
و سجستان درد چشم مفرط باشد (۸). در بلاد هند هوام و حشرات بی نهایت باشد (۹).
چنانکه شب بر زمین نتوان خفت. در یمامه و هندوستان کمتر کسی میرد که عمر او
از پنجاه و هفت سال کمتر (۱۰) بود. و اگر میرد نادر بود. و در (۱۱) اساو گرگان تب
ربع باشد و تب ناقص (۱۲). و مردمان این دو ولایت (۱۳) آنکو رنگ نداشتند. و در
نصیبین و شهر زور (۱۴) کژدم کشنده باشد چون تعیین مصر. در (۱۵) ولایت دهستان
ساقور خیزد. و آن ریشی یلید بود. در عسکر مکرم عقرب پرند کشنده بود. در
سرخس و باورد چون چراغ افروزند شبستان (۱۶) انواع پرند (۱۷) باشد که گرد چراغ
می گردد گزیده (۱۸) که مردم بنزدیک (۱۹) چراغ نتوانند نشست. در ولایت

- (۱) سرمای و گرمای. (۲) کذا و شاید نوبه باشد. (۳) کذا و شاید چنین باشد.
مارلب اسب او گزیده است. (۴) کذا و شاید (واسب) باشد. (۵) از آنجا که نشان
ستاره است یا بدانجا در (نس) نیست. (۶) و حرکت. (۷) ضا. (۸) بود.
(۹) بود. (۱۰) در هر دو نسخه چنین و ظاهراً (بیشتر) بوده و تحریف شده است.
(۱۱) در. (۱۲) نس و تب. ناقص. (۱۳) این ولایت. (۱۴) نس و تب. شهر ازور.
(۱۵) و در. (۱۶) نس و تب. تابستان. (۱۷) پرند گزیده. (۱۸) سا. (۱۹) بنزدیکی.

شروان افزه^(۱) باشد. و در هر شهری^(۲) و ولایتی چنین آفتی دارند که اگر باد کرده آید بمالات ادا کنند. و ناحیت بیهق را ازین آفتها هیچ لازم نیست مگر امراضی که معهود باشد که مریضان را اقتدا و بیشتر امراض این ناحیت^(۳) از حرارت بود. و درین ناحیت مرده مراض کمتر بود بتقدیر الله تعالی.

ذکر امهات ولایات

هر ولایتی را امی است^(۴) یعنی اصلی. ام القری در غرب مکه باشد. قال الله تعالی لئن نذر ام القری ومن حولها. و در عراق در قدیم ام القری مرده بوده است. اکنون بغداد است که آنرا دار السلام خوانند. و در مادون بغداد ام القری اصفهان است. و در کابل ام القری غزنه است. و در ماوراءالنهر ام القری سمرقند است. و در خراسان ام القری مرو است. و در یمن ام القری صنعاست. و در مغرب ام القری سوس و قرطبه است. و در شام ام القری دمشق است. و گفته اند بیت المقدس است^(۵). و در روم ام القری قسطنطنیه است. و در طبرستان ام القری آمل است. و در کرمان ام القری جیرفت است. و در بلاد چین ام القری گنجفر است. و در عواصم و ثغور امهات القری معتبر نیست. والله اعلم.

فصل در بیان اعتبار بهوای شهر هادون دیگر عناصر

حکما سخن گفته اند تا چرا باشد که مردم گویند هوای این شهر و آب و تربت این^(۱) از دیگر شهر بهتر است و خوشتر. و در آتش که چهارم ایشان است این تمیز نهند^(۲) و عناصر آتش و هوا و آب و خاک است. و هرگز نگویند که آتش این شهر از آتش دیگر شهرها گرمتر است یا تیزتر و محرق تر. و ازین جواب گفته اند که آتش ازین عناصر قبول تأثیر کمتر کند و ممازجت او با دیگر عناصر دشوارتر بود^(۳) و زمین

(۱) نس و نب کذا و شاید (اندره) یعنی دوم بیهق باشد. (۲) و هر شهری. (۳) این ولایت. (۴) امی باشد. (۵) بیت المقدس. (۶) آن. (۷) اعتبار نهند. (۸) کمتر بود و ممازجت او با دیگر عناصر دشوار تر بود.

که آنرا بر^(۱) خوانند از ممازجت آب و هوا تأثیر پذیرد تا گل گردد و لوش و نمک وزمه و امثال این. و آب از مجاورت زمین تأثیر پذیرد که شور و تلخ شود بحکم خاک. و هوا از آب کیفیت پذیرد. جایی که آب غفن بود هوا غفن شود. و هر يك از دیگر متغیر شوند و از اعتدال خارج شوند و ضرر آن هویدا شود. آتش این چنین تأثیر و افعال قبول^(۲) کمتر کند. و در هیچ بقعت روشنی و احراق و لهیب او تغییر و تبدیل نپذیرد. و آن افعال که از مجاورت اخوات او در وی پدید آید بنسبت^(۳) با دیگران بغایت اندک بود. (۴) چنانکه آتشی که ماده آن فقط سیاه بود^(۵) و کبریت صرف و آنکه ماده او هیمه خشک بود و آنکه ماده او هیمه تر بود و آنکه ماده او چوبی بود که دهنیت دارد بخلاف یکدیگر بود. لیکن احراق و روشنی برقرار خویش بود. و مردم اعتبار باحراق^(۶) و روشنی کنند. بدان^(۷) مواد اعتبار نکنند.

باب

در اشتقاق لفظ بیهق و حدود آن چند قول گفته اند^(۸).

قول اول آنست که این بیهق است. بزبان پارسی اصلی بیهین بود. یعنی که^(۹) این ناحیت بهترین نواحی نیشابور است. و قول دوم آنست که این بیهق است یعنی با قدم^(۱۰) که آنرا پی خوانند پیموده. و این ناحیت را مساحت یبی کرده اند. و قومی گفته اند که^(۱۱) مردی بوده است در روزگار بهمن الملک. او را بیهق خوانده اند. و آنجا که مقابل آماهاب است دبی کرده است^(۱۲). و هنوز اثر آن دیده و حصار آن دیده^(۱۳) توان دید. آنرا بنام وی خوانده اند^(۱۴) چنانکه حسین آباد را پیشا گفته آن حسین باز خوانند و حارث آباد را بحارث و معاد آباد را بمعاد^(۱۵).

(۱) بیهق. (۲) سا. (۳) یا نسبت. (۴) باشد. (۵) باشد. (۶) نس و باحراق. (۷) و بدان. (۸) گفته اند اندرین باب. (۹) یعنی. (۱۰) نس و نب با قدم. (۱۱) گفته اند. (۱۲) دبی بنا کرده. (۱۳) و حصار آن. (۱۴) خوانند. (۱۵) نس و معاد آباد را بمعاد.

و اول عمارت و بنا که درین ناحیت (۱) نهاده اند آنست و آن اول حدابن ناحیت است و انتهای این (۲) ناحیت اول حد قومس است و خوار و طابران (۳) از ناحیت قومس با ناحیت بیهق (۴) تحویل کرده اند چنانکه در کتاب الثار بیان کنند و جاجرم از ناحیت جوین باشد و خوار را خوار بیهق خوانند و تا عهدی نزدیک خراج آن بریندار بیهق مجموع بودی و عرض این ناحیت باشد از دبه سید که سرحد ولایت طریقت است تا بدیه نودیه خالصه و امیر خراسان عبدالله بن طاهر (۵) رحمه الله که فضل حق تعالی (۶) عمارت نیشابور و تواجی آن بردست وی میسر شد (۷) - چنین گفت که خیر قری بیهق جلین و اطیسیا فریومد و لایس بالسدیر و الحار نباد .

و دیهها که خراج داشته است در عهد ملک خراسان امیر المشرق عبدالله بن طاهر در بیهق سیصد و نود و پنج دبه بوده است و خراجی سیصد و بیست و یک دبه و قانون خراج در عهد ملوک آل طاهر رحمه الله صد هزار و هفتاد هزار و هشت هزار و هشتصد و نود و شش درم بوده است و اعشار آن از هفتاد و چهار دبه پنجاه و هفت هزار و هشتصد درم است . این ناحیت را دوازده قسمت نهاده اند (۸) و هر قسمتی را (۹) ربعی نام کرده (۱۰) و یک عدد را یک ربع بیش نتواند بود چه ربع یک عدد از چهار عدد بود پس مراد بدین ربع چهار یک نیست (۱۱) مراد آنست که در کتاب مجمل اللغة این فارس (۱۲) یازده که الربع محله القوم پس هر کجا که قومی آنجا نزدیک یکدیگر (۱۳) جمع شوند و بنا و عمارت سازند آنرا ربع خوانند در عرب اما در عجم هر چه در شهر

(۱) و اول بنا و عمارت که درین ولایت . (۲) نس و نب و این انتهای . (۳) نس و طابران . (۴) از ناحیت بیهق . (۵) عبدالله طاهر . (۶) که حق تعالی . (۷) میسر کرد . (۸) دوازده قسم نهاده . (۹) هر قسمی را . (۱۰) کرده اند . (۱۱) ش مرادش اینست که ربع بمعنی چهار یک که بضم راء است نیست . (۱۲) که این فارس در کتاب مجمل اللغة . (۱۳) یکدیگر .

منزلگاه خلق بود بر یک سمت آنرا محله خوانند آنچه در صحرا و کوه بود آنرا ربع خوانند و تفصیل دوازده ربع که در (۱) عهد امیر خراسان عبدالله طاهر بوده است (۲) بدین تفصیل است .

اول (۳) اعلی الرستاق و آن سنقر بندر و آمناباد و بیهق و احمد آباد

منزل و معاد آباد (۴) و کروزد (۵) و ترلاباد و آزاده منجیر و زیاد آباد و حدیثه و جلین و حبیب آباد و باغن و دلقند و ایزی (۶) و برکه آباد و ابکو (۷) و عبدالله آباد بوده است صلاح آباد در افزود (۸) و دبه سیدی در حدود دلقند هم محدث است و گفته اند که دبه سنقر بندر از ربع ریوند است .

دوم (۹) ربع قصبه سبز و ار است و آن (۱۰) دبه

عبد الرحیم بن حمویه است متصل قصبه سبز و اوراز و کهناب و رزمین و قمنوان (۱۱) علیا و سفلی و نقاشک (۱۲) و کهن و احمد آباد باغن و کلاتهای دیگر و در دربار خراسان و عراق نشان نمیدهند چندین آب کاریز نیکو بر یک فرسنگ که از قصبه سبز و اوراز بخسرو جرد است ده کاریز است با آب بسیار بر یک فرسنگ (۱۳) که اگر جمع کنند بکشتی عبرت باید کرد معلوم قدرت الهی درین خطه آشکارا و اصناف اوصاف در صور اجناس و انواع در ارجاء و اکناف این بقاع مصور و مقنر

فالین اصبح موصولا بیمنایها والیسر اصبح مقرونا بیسراها

سیم ربع طیس و این قسمین است بحکم چشمه آب گرم که

آنجا باشد آنرا این نام نهاده اند و طیشن هینوشته اند (۱۴) و قتی غاملی غریب افتاده است این نام تصحیف بر خوانده است (۱۵) طیس برین ربع افتاده و در آن

(۱) دوازده ربع اصلی که از . (۲) بوده . (۳) ربع اول . (۴) نس و نب و معاد آباد . (۵) کروزد . (۶) وزمین . (۷) و ابکو . (۸) در فرود . (۹) ربع دوم . (۱۰) ضا . (۱۱) و منوات . (۱۲) نس و سفاسک و در نب و سفاسک . (۱۳) ده کاریز است بدین یک فرسنگ با آب بسیار . (۱۴) می نوشته . (۱۵) بر خوانده .

ربع ديه طبن باشد و افچنك و هارون آباد و قارزی و بازقن و كردآباد و بلغوناد و سيفباد (۱) و شیرو و دیواندر (۲) و صاعه (۳) و دساگراها و همای در (۴) فرخاردس (۵) چهارشك (۶) كالماباد (۷) نودیه دواندر و هی قرية الاتمة الدلشادیه دیگر (۸) مزارع و منابع باشد و آن متصل بود بناحیت جویین از عرض.

چهارم ربع زمیج و زمیج بلغت پارسی زمین بر دهنده را گویند یعنی مزرعة غله را و چون بهرام بن یزدگرد (۹) که اورا بهرام کور خوانند آنجا نزول کرد فرمود تا آنجا غله و ینبه و امثال این (۱۰) بکشتند و آن ديه را زمیج نام نهادند (۱۱) و این ديه را بوی باز خوانند (۱۲) و آن ربع بر جانب جنوب افتاده است هیچ ربع را هوا معتدلتر از آن ربع (۱۳) نیست و هوای فریومد خوشتر بود ازیراکه فریومد هم سهلی است و هم جلی و هوای پشاکوه (۱۴) هم معتدل بود پس درخت سجد گشتند آنجا که ششم است چون بسیار آمد آرا ششم نام کردند.

بلاد بهما نطت علی تمانی و اول ارض مس جلدی تر ا بها
و هی عذبة المیاد طيبة الا هوبة قليلة الا دواء لیلها سحر کله ترتها حمراء و سنبلتها (۱۵) سفراء و شجرتها خضراء کانت ابن المعتز عبیر عن لیلها بقوله
یا رب لی سحر کله متضج (۱۶) الدر علی (۱۷) التسم
و قلت فیها ابیانا منها
قل للتسم الذی فاحت نوافحه اذا هبت فلا جاوزت شتmdا

(۱) و سیفباد (۲) نس و دیراندر (۳) و چاهه (۴) همای زر (۵) نس و فرخارس و درنب و در جارش (۶) نس و چهارشك و درنب و چهارشك (۷) كالماباد (۸) و دیگر (۹) یزدجرد (۱۰) ینبه و غله و امثال آن (۱۱) نام کردند (۱۲) باز خوانند (۱۳) معتدلتر از آن نیست (۱۴) ش ظاهرأ مخفف پشاکوه است و در نب یا کوه نوشته است (۱۵) نس و سنبلها (۱۶) نس و متضج و ب و متضج (۱۷) نس و نب و علیک.

فماؤها العذب سلسال (۱) و نحن نری (۲) هواءها یتحاشی عنه کل اذی و فی حدائق وادیها لسا ثمر کالثرق بالشهد و الماء المعین غذا و عندلیب یصید (۳) القلب نغمته برغم کل غراب یقنص الجردا لکن حالی فیها غیر خافیه و قد تطیش سهام فارقت قذذا و فی الخلق (۴) من الاقتار کل شجی و فی العیون من الاقدار کل قذی و لیس ینفعنا علم ولا حسب ولا مقاتلنا کنا کذا و کذا و مذ در لغت پهلوی بسیار است گویند برغمذ و فریومذ و شتmd و انجمذ و در مسترقه اسفند مذ (۵) و در نام ماهها اسفندار مذ یعنی شکوفه و نبات پیدا شود و در نام روزها همین در زبان فارسی گویند رذومذ و ذ دانا و بخرد باشد فردوسی گوید

یکی انجم ساخت با بخردان هشیوار و کار آزموده رذان
و مذمدح بقاع و موطن است و آن ایام زمین پاک خوش را مذ می خوانند و رذمدح مردم بود و مذ در زبان پهلوی بسیار در آید و درین ربع از دیه های مسکون زمیج است و انجمذ و گنبذ و آنجا بیت النار بوده است بدان بازخوانند و کینفان و شتmd و برازق و آنجا خوک بسیار بوده است [و] ديه اشتر - مربوط اشتران بهرام آنجا بوده است - کینر و بیذخ طزرق علیاباد سبج احمدآباد روح حارثاباد قناتابی الاسود خاشك (۶) گلابدشك بیدخشیدر فضلوی آباد جابر آباد جلاز (۷) کارن که آرا خارسف نویسند بزرن (۸) رزسك (۹) بیدستانه زرین (۱۰) ذریز مهرکنند (۱۱) شادباغ و کلاتها متصل بدین.

(۱) نس سلسال (۲) ش این دو کلمه بعدس خوانده شد (۳) نس و سید و درنب و یضید (۴) نس و الخلق (۵) نس اسفند مذ (۶) نس و جاسك (۷) جلاز (۸) نس و بزرن و درنب و بزرن (۹) رزسك (۱۰) ذریز (۱۱) مهرکنند.

پنجم ربع خواشد و وریان و این ربع کلاتها

بسیار دارد چون برقن، و ساج، و دارین، (۱) و باشین (۲)، و کاموند (۳) العلیا و السفلی، و سلماباد.

ششم ربع خسرو جرد و از آن ربع بود دیه آباری بوی

متصل، و عثماناباد، و دیه سدر، و حفیر، و کسکن، و کراب، و دسکره بیت النار، و فسنقر، و برزده، و نجاب (۴)، و بلا شاداد، و شاره، و در بر، و غیر آن.

هفتم ربع باشتین و آن باشتین بود و نامین (۵) و ریود،

و دستجرد نامین، و کرداباد (۶)، و شعرائی، و بلا جرد، و کرداباد (۷)، و بقره، و ساروغ، و بشتق، و غیر آن.

هشتم ربع دیورد و آن (۸) دیههای بسیار دارد، آنرا فری الجبل

خوانند، و میلون، و میرون، (۹) و دوین، (۱۰) و براباد، و عبدالملکی، و غیر آن، ازین ربع باشد.

نهم ربع گاه (۱۱) و این قصبه چنم بود، و بروغن، و مغیثه، و ساسان

قاریز، و حیاباد منزل، و فاراب، و شقوقن (۱۲)، و خسرو آباد، و بزر، و دستجرد، و بادغوس (۱۳) و غیر آن. درین ربع دیهی است که آنرا زردگاه میخوانند و میگویند در قدیم شهری بوده و در شهر سینه اربع و عشرين و ثمانمیه !! کلریز آن بتامی جاری شد. همانا این ربع را بدان دیه نسبت کنند (۱۴)

(۱) وین. (۲) سا. (۳) نس، کاموند. (۴) نجاب. (۵) نس، وین. (۶) وکمه آباد. (۷) ش. این کلمه در (ب) نیست و در (نس) هم زاید و مکرر میباشد. (۸) و این. (۹) و قدون. (۱۰) کذا و شاید درین باشد (تعلیقات در آخر کتاب مراجعه کنید). (۱۱) ربع زردگاه. (۱۲) و شقوقن. (۱۳) ضا. (۱۴) در (ب) از نشان ستاره. اینجا اضافه است و از لفظ ثمانمیه چنین میباشد که از الحاقات دیگران است مگر اینکه ثمانمیه را کاتب فقط نوشته و اصل آن لایله یا لفظ دیگر باشد.

دهم ربع مزینان و این مزینان بود، و مابان، و کموزد، و

داورزن، و صخره، و طزر، و بهمن آباد، و مهر. که اینجا مزارع اقلام بحری باشد و عاشدان، و سوز، و غیر آن (۱).

یازدهم ربع فریومد و این فریومد (۲) و اسحاق آباد، و

فیروز آباد، و بهاردان، و غیر آن بود.

دوازدهم ربع پسا کولا و این دیهی چند معدود بود (۳)

چون استار بد، و دیه بیشین (۴) و غیر آن.

باب در بیان بنای سبز و ار

و وقایع عظام که اینجا (۵) افتاده است

بهمن الملك پادشاهی بود بزرگ، و او پسر اسفندیار بود، و صد و دوازده سال عیبت (۶) ملك او بود بر بیض زمین، و او پادشاه اعظم (۷) بود، و ذات او صحیفه سیاست و فهرس سخاوت بود، بروح (۸) نسیم او ارواح معطر بود و بفوح (۹) نسیم عرف عرف او آثار اسلاف او از ملوک معتبر

ملك كان التاج فوق جبینة مهلل الامساء و الاصباح

چنین سحره گردد زمین و زمان کسی را که دولت بود قهرمان

نسیمی بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کروی بن

کی سبدین کی باشین بن گمانونه بن کیباد بن باب بن بودکان بن مانی سرای بن

(۱) نس، و غیر این باشد. (۲) نس، فریومد بود. (۳) باشد. (۴) نس، چون دیه بیشین. (۵) و قایم، اینجا (۶) مدت. (۷) و او پادشاهی معظم. (۸) و بروح. (۹) نس، و بفوح و در تب. و در فوح. (۱۰) در تب، بجای این کلمه (فصل) نوشته است.

نوذربن منوچهر الملك (۱) و اسم عامر و يقال بنیمین بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق ابن ابرهیم علیه السلام . و بهمناباد بیهق او بنا کرده است ، و در روزگار او این بهمناباد شهری بزرگ بوده است .

پس این بهمن را پسری بوده است (۲) ساسان نام و دختری همای نام ، وی دختر خویش را بزنی کرد چنانکه در ملت مجوس جایز است ، و این دختر از وی بار گرفت ، چون وفات بهمن نزدیک آمد مدت حمل بنهایت وضع نرسیده بود ، تاج برشکم آن دختر نهاد و گفت ولی عهد من این کودک است که در قرار مکن مادر است ، و تا که وی از پوست بیرون آید مادرش بهمهات ملك قیام مینماید .

گوهر اصل راه ننماید گوهر تن همی بکار آید
که از آن مرد سرخ روی شود نامبردار و نامجوی شود
هر کجا جای گرم و سرد بود سر نیک پشت مرد بود
چون ساسان دید که پدرش چنینی را (۳) بروی اختیار کرد او برخاست و کوفته کی چند خرید (۴) او شاحیت بیهق آمد ، و آنجا که ساسان قاریز است که ساسانیان پوستند نرول کرد ، و آن (۵) کار بر بفرمود تا بر اندند .

هر چه آسان شود بهاصل کار باشد آغاز های وی دشوار
پس کوفته اندان اینجا آورد که قصبه ساسان آباد است که امروز سبز و انویسند ، و این قلعه بنا کرد (۶) و این قاریز که در میان شهر است براند و زبان حال می گفت اگر چه مرا قدر ازین برتر است که گردون گردان مرا کتر است .
حدیثی است اینرا درازا ، دراز (۷) دلم پر ز درد است و گرم و تیز (۸)

(۱) نامهای این نسب همان شکل که در (نس) نوشته بود بدون تنقیط و اصلاح قیاسی ثبت شد .
(۲) (نب) بعضی نامها شکل دیگر نوشته شده و نوعاً باید دانست که این اسامی را در کتب تاریخ مخصوصاً کتب عربی باشکال گوناگون ضبط کرده اند . در فارسی این الیفی که نسبة صحیح تراست چنین نوشته ، بهمن بن اسفندیار بن وشتاسب بن اهراسب بن قنوخ بن کیمتر بن کیفاش بن کایه بن کیکاوین زابین نوذکر بن مایسورین فوزون منوچهر . (عت)
(۳) بود . (۴) چنین را . (۵) او کوفته چند بفرید . (۶) و این . (۷) سا .
(۸) نس و نب . دراز دراز . (۸) و گداز (و گرم بضم اول بمعنی انمود است)

نه راه است (۱) پیدا و نه رهنمای نشستند ز اغان بجای همای
پس بحدود یوزکند ترکستان رفت که آرا او ز چند خوانند و آنجا (۲) دیهی بنا کرد که آرا سبزوآر (۳) خوانند ، و اصل آن هم ساسان آباد است و امروز معمور و مسکون است ، و در ترکستان دو دیه در جوار ساسان آباد بنا کرد ، یکی را نام راز نهاد و یکی را نام ایزی چنانکه اینجا در بیهق نهاده بود .

و عقب از ساسان بن بهمن مهر بود و مهر هرگز و به آفرید ، و گویند این (۴) بقعت ساسان بن بهمن نکرد بلکه ساسان بن بابک بن ساسان بن مهر بن ساسان بن بهمن اسفندیار کرد ، والله اعلم .

و خسرو جرد و خسرو آباد بی خلاف ملك کیخسرو بن سیاوخش بن
کیکاوس (۵) بنا کرده است . و بلاش آباد را بلاش بن فیروز عم نوشروان (۶) ،
(والله اعلم) (۷) .

و این ناحیت بنهاد برسم لشکر که تعبیه کنند ، ربع جلین و آب حدود چون مقدمه لشکر بنهاد ، و ربع زمیج و خواشد چون میمنه ، و ربع طیس و آن حدود چون میسره ، و سبزوآر تا خسرو جرد چون قلب لشکر (۸) و از خسرو جرد تا باسد آباد بر شکل ساقه لشکر ، ازین باشد که آرا پای ناحیت خوانند ، و زبان حال می گفت کار نادان و کار دانا نیست حکم کردن بر آنکه پیدانیت
خون دل خوردن و درد مردن به که با نا کسی جهان خوردن

و در سه خمس و خمین و خمسایه از حدود یوز کند دانستند
رسیدند روی زیارت کعبه نهاده ، بعضی از ایزی و دیه راز و دیه ساسان آباد یوز کند بودند و بر من تفاسیر (۹) خواندند و اجازت احادیث (۱۰) استند .

(۱) نس و نب و راهی است . (۲) سا . (۳) نب . سبزوآر . (۴) که این .
(۵) نس و نب ، کیکاوس . (۶) نوشروان . (۷) سا . (۸) چون قلب .
(۹) و تفاسیر بر من . (۱۰) حدیث .

فصل

پس مردمان زبان یعیب این ساستان نشر کردن و دناوت همت او را شرح دادن دراز کردند (۱) و پدر دروی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست.

نگه کن تو آن شاخ و آن بیخ را	نگه دار آفت عهد و تاریخ را
پدر گفت ساسان زمن دور باش	همیشه سیه روی و رنجور باش
دگر گونه شد روز و برگشت کار	سیه گشت بر وی همه روزگار
جهان یکسره بر دلش سرد شد	وزین حال جانش پر از درد شد
کنون من جهان را عمارت کنم	برین کوفتند آفت امارت کنم
چنین است رسم سرای فریب	که دارد پس هر فرازی نشیب
امید من از ملک بر باد شد	کجا دشمن از حال من شاد شد
اگر مرگ بودی بر آسود می	ازین (۲) رنج بسیار بر سود می (۳)

والی یومنا هذا هر فرومایه را که عیب و سر زنش کنند ساسی خوانند و گدایان را ساسی و ساسانی گویند.

سزد اگر کم شود در آتش و خاک آفت پس کز پدر ندارد بیاک

و از اولاد این ساسان ملوک عجم خاستند و ایشان را ملوک دیگر سرزنش کردند و ایشان را فرزندان ساسان شیان خواندند و عجیب نیست که بدین ادبار صورت دولت ساسان منسوخ گشت و قوم محاسن او محو کردند پدرش هلاک شد (۴) و روزش را شب آمد و اکاسره ظلمه بودند مگر نوشروان (۵) و در عهد اکاسره هیچ رعیت زهره نداشتی که طعمای نیکو و لذیذ پختی یا جامه پاکیزه دوختی یا فرزند را علم و ادب آموختی یا ستوری گرانمایه داشتی و پیغامبر (۶) عهد ایشان علیه السلام گفت الهی لم آتیت الا کاسره ما

(۱) گرفتند. (۲) وزین. (۳) کذا و شاید چنین باشد: کزین رنج بسیار بر سود می.
(۴) هلاک گشت. (۵) نوشروان. (۶) و پیغمبر.

آتیتم فاعی الله تعالی الیه لا نهم عمروا بلادی حتی عاش فیها عبادی و ایشان عمارت عالم بغایت دوست داشته اند و نوشروان (۱) بن قیباد از میان ایشان عادل بود لذلک (۲) قال النبی علیه السلام ولدت فی زمن الملك العادل نوشروان (۳) و از مدت ملک او نه سال گذشته بود که مصطفی را علیه السلام ولادت بود.

و گفته اند که سبزوار را ساسویه بن شاپور الملك بنا کرده است و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد و اصل نام آن شهر بنشاپور بود پس با والف بیفکنند و الف بیابدل کردند. بزبان پهلوی نی بنا بود [و] نیشابور یعنی بنای شاپور و ساسان قاریز ساسو قاریز بوده است و سبزوار در اصل ساسویه آباد بوده است و گفته اند پسر (۴) این ساسویه یزد خسرو (۵) بود که خسرو شیر جوین و خسرو آباد بیهق و خسرو جرد بنا کرده است و در نیشابور حاکم (۶) نیشابور در قدیم الایام از فرزندان ایشان بوده است و هو الحاکم ابو الحسن بن محمد (۷) بن محمد بن الحسن بن علی بن السری (۸) بن یزد خسرو بن ساسویه بن شاپور الملك و له عقب بنیابور و توفی الحاکم ابو الحسن بنیابور فی رمضان سنة سبعین و ثلثمائة و هو ابن تسعین سنة و اعقاب ایشان از معمران بوده اند هیچ کس را عمر از نود سال کمتر نبوده است و زیادت از صد سال عمر بسیار کس بود از ایشان.

و سبزوار شهری بزرگ شد با انواع درخت میوه دار و سایه بخشی پس مردمان اینرا سبزوار نوشتند یعنی سازوار چنانکه نیشابور را که بنشاپور ملک باز خواندند از وضع بگردانیدند [و] نیشابور نوشتند چنانکه گفته آمد (۱۰) و گفتند سبزوار کجانات تجری من تحتها الانهار و عمارتها و بازارها و محلهای سبزوار متصل گشت تا بدیهه ایزی از راه زورین (۱۱) و هنوز اطلال آن عمارت باقی است.

(۱) نوشروان. (۲) ولذلک. (۳) نوشروان. (۴) که پسر. (۵) یزد خسرو. (۶) و حاکم.
(۷) ابو الحسن محمد. (۸) السری. (۹) سازوار. (۱۰) چنانکه یاد کرده شد.
(۱۱) متصل گشت بدیهه ایزی بر راه زورین.

و چون امیر عبدالله بن عامر بن کریم بخراسان آمد اهل سبزوار با وی
حرب نکردند و گفتند چون (۱) اهل نیشابور ایمان آرند (۲) ما موافقت کنیم و در روی
لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و بر غبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند ، عادت هوا
و ریا بگذاشته اند . و سور (۳) قبول دین اسلام برافراشتند ، تخم سعادت در عراض (۴)
اختصاص انداختند تا ربع سعادت برداشتنند ، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت
و از حق نیت .

و برین قاعده و نسق بماند تا (۵) حمزه بن آذک خارجی از سحستان بیامد
با لشکر خوارج فی جمادی الاخره سنة ثلاث عشرة و مائین ، و از جانب (۶) قهستان و
ترشیز در آمد ، اول بدیه ششم آمد که ولادت من آنجا بوده است ، و ایشان آن وقت
بر سر کوه سار حصار داشتند بی آب ، وی چهل روز آنجا حرب کرد ، فتح آن
میسرنشد ، پس کاریز ششم بانیشت (۷) و هنوز آن کاریز بانیشت است و اندکی (۸) آب
دهد و آنرا قنات سفلی خوانند ، پس حمزه آذک دامن رعونت بر ساط نشاط میکشید .
شیطان هوا بر روی او مستولی و جامه صلاح چاک کرده و از نخه معاملت و قوم رحمت
و شفقت سترده ، خمار ناپاکی در سر و خبیثت (۹) بدعت و ضلالت در سر

علی غیر حزم فی الامور ولا تقی و لانا نائل جزل تعد مناقبه

و از آنجا روی بقصه نهاد ، وقت آب خیز بود ، بشور رود رسید ، ترسید از عبرت کردن
آن آب ، و لشکر سبزوار بیرون رفتند و بر (۱۰) جانب خویش بر شط الوادی (۱۱)
بایستادند ، جولا ه سبزواری خویش بر آب (۱۲) انداخت و آب عبرت کرد ، خوارج
بر عبرت کردن آب (۱۳) دلیر شدند نروال فرار استجمل الفرار (۱۴) ، بیامدند و
حمله آوردند و خلق را بکشتن گرفتند ، از آنجا که رباط علیا باد است (۱۵) تا بدر قصبه می کشند ،

(۱) که چون . (۲) ایمان آوردند . (۳) و علم . (۴) نس و ب . در عراض .
(۵) تا که . (۶) از جانب . (۷) بانیشت . (۸) و اندک . (۹) نس و خبیثت .
(۱۰) و از . (۱۱) نس و ب . بر شط الوادی . (۱۲) در آب . (۱۳) بر عبرت آب .
(۱۴) نس ، الفرار و ب ، الفرار . (۱۵) نس ، علیا باد است .

و در قصبه آمدند و هفت شبانروز میکشند مکران را طفل و بالغ ، چه بمذ هب
خوارج اطفال حکم مادر و پدر دارند و جاری مجری ایشان باشند ، کودکان را با معلم
در مسجدها محصور می گردانیدند (۱) و مسجد بر سر ایشان فرود می آوردند ، تا چنان شد
که در قصبه مذکر (۲) نماند مگر کسی که بگریخت یا غایب بود ، چنین گویند که درین
ایام حمزه آذک در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و کودک پسرینه (۳) بکشت .

ماذا أوئل بعد آل محرق ترکوا منازلهم و بعد ایاد

اهل الخورنق والسدير و بارق والقصر ذی الشرفات من سنداد

ارض تخیرها لطیب مقلیها کعب بن مامة و ابن ام دواد

ولقد غتوافیها بانعم عیثة فی ظل ملک ثابت الاوتاد

فاذا النعم و کل ما یلهی به یوما یصیر الی بلی و نقاد

جهان بر ایشان قدم سود (۴) گشت چه باغ و چه محرا چه کوه چه دشت

نف نیست سغ هندی چو آتش شده برین مردمان عیش و خوش شده

همه نیست گشتند از آن رستخیز چو اوزیسز در آتش صعب تمیز

از ایشان (۵) نیامد بکی را امان ز کشتن نیاسود او یک زمان

و چون او باز گشت در قصبه مدت یکماه (۶) هیچ مرد نبود ، تا بعد از آن تنی چند
از ضعفا که سفر اختیار کرده بودند باز آمدند ، و لکن (۷) بقية السیف انعی عددا و
اکثرولدا ، و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا هر اولی باختری باز بسته است و
هر عمارتی بخرابی پیوسته ، و هر نظامی که در عالم بود رقم فنا و زوال بر ناصیه او
کشیده اند .

(۱) می گردانیدند . (۲) هیچ مذکر . (۳) پسرینه را . (۴) نس ، سوز و در نس ،
شور . (۵) نس ، ازین سان . (۶) در مدت یک ماه در قصبه . (۷) ولیکن .

اگر هوش داری نهان باز جوی نهانی ز حال جهان باز گوی
 بسا شاه و لشکر با کوه و دشت که این چرخ بر روی بزودی گشت
 بسی تاجدار اندران^(۱) گشته خاک ز رسم و نشانش جهان گشته پاک
 همانا که هر جا^(۲) که بنهی تو پی بود خاک شاهی دغین ز بروی
 و این قلعه را که در میان قصبه است، سید دز خوانده اند که هر سالی بیرون آنرا
 بکج سید مجصص گردانیدند^(۳)، و در قصبه بیش از آن خلق نماد که در حصار قدیم
 و این قلعه آرام گرفتند.

خابوا جميعا بعد ما غنموا قلو زمانا بعد ما کثروا
 غابوا فما ابقوا لنا اثرا ماتوا و عنهم مالنا خبر
 شناسی تو آیین دور سپهر که جاوید بر کس نگرده بمهر
 بر آرد بیوق تا بفکند بیند صد رفق تا بشکند

و یحیی بن زید بن زین العابدین^(۴) علی بن الامام الشهد المظلوم الحسین بن امیر المؤمنین
 علی^(۵) بن ابی طالب علیه السلام چون از معرکه بگریخت و پدرش زید کشته آمد
 او^(۷) بقصبه سبزوار آمد و یحیی از ایمنه زیدیانت بود و آنجا که مسجد شادان
 است نزول کرد و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد و آمدن
 یحیی بن زید بود سته ست و عشرين و مائة.

و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام که لقب او تقی بود از راه
 طبرستان مسینا^(۹) دریا عبرت کرد - که آن وقت راه قومس مسلوک نبود و آن راه
 در عهدی نزدیک مسلوک گردانیدند - بناحیت بیهق آمد و در دبه ششم نزول کرد
 و از آنجا بزیارت پدر خویش علی بن موسی الرضا^(۱۰) رفت فی سته اثنین و ثلثین
 و مائین.

(۱) نس و نب، بسی تاجداران درو. (۲) همانا هر آنجا که. (۳) تجصص گردندی.
 (۴) نس، و یحیی بن زید بن زین العابدین. (۵) الحسین بن علی. (۶) علیهم. (۷) ما.
 (۸) علیهم. (۹) نس، سنا و در نب، سنا. (۱۰) الرضا علیه السلام.

و حاکم ابو عبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور^(۱) چنین گوید که
 هرون الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد و دیگر مورخان
 گویند بر راه بیهق آمد و چون بدیه کهناب رسید آنجا که لوید سی در خوانند ترول
 کرد و قومی آن موضع را لوسی در خوانند و لوس بزبان بیهقیان روباه بود و گویند
 آنجا^(۲) سی لوسد طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام
 می دادند و قومی^(۳) چیزی دیگر گویند و الله اعلم و حمویه دهقان کهناب بود و
 هو ابو عبد الرحمن حمویه بن عباد^(۴) النیشابوری السراج الطهمانی و من اولاده ابو القاسم
 عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج و قوی ابو القاسم بن حمویه
 فی ذی الحجة سنة اربع و اربعین و ثلثمائة و هو البطن الرابع من حمویه الدهقان الطهمانی
 و آنجا کاریزی کهنه بود، حمویه آنرا عمارت کرده بود و جاری گردانیده، آنرا کهنه
 آب از آن خواندند^(۵) هرون الرشید او را پیش خویش^(۶) خواند، گفت مرا درین
 ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت^(۷)، حمویه گفت اگر عدل بود چندانی که
 فرمایم، گفت چه عدل خواهی، گفت کشت و برز را تعرض نارساییدن و شنبه با
 حشم در کاه و هیمة اسراف نکنند که هر دو اتلاف و اسراف^(۸) پذیرد و مصالح فرماید.

و من یجد الطريق الى المعالی فلا یذر المطی بلا سنام

هرون الرشید حاجات و طلبات و اغراض و مقاصد او درین باب بنجح و اجابت و اسعاف مقرون
 گردانید و چهارماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری که بروی سایه افکنده بود، چون
 هرون الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن الربیع^(۹) گفت
 این دهقان در تشدید معالم ضیافت بد بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقائق مروت
 ضایع نگذاشت، ما را بروی الزام غرامتی باید فرمود تا از عجب مصون ماند و مهر کمال

(۱) مصنف تاریخ نیشابور. (۲) که آنجا. (۳) و گروهی. (۴) عبادی. (۵) میخوانند.
 (۶) پیش خود. (۷) توان. (۸) و شنبه از زدن تا حشم در کاه و هیمة اسراف نکنند
 که این هر دو اسراف و اتلاف. (۹) وزیر خویش ابو الفضل بن ربیع را.

اگر هوش داری نهان باز جوی
نهانی ز حال جهان باز گوی
بسا شاه و لشکر بسا کوه و دشت
که این چرخ بروی بزودی گذشت
بسی تاجدار اندران^(۱) کشته خاک
ز رسم و نشانش جهان کشته پاک
همانا که هر جا^(۲) که بنهی تو بی
بود خاک شاهی دفین زیروی
و این قلعه را که در میان قصبه است سید دز خوانده اند که هر سالی بیرون آترا
بگج سید مجصص گردانیدی^(۳) و در قصبه بیش از آن خلق نماند که در حصار قدیم
و این قلعه آرام گرفتند

خابوا جميعا بعد ما غنموا قلوا زمانا بعد ما كثروا
غابوا فما ابقوا لنا اثرا ماتوا و عنهم ما لنا خبر
شناسی تو آیین دور سپهر که جاوید بر کس نگردد بمهر
بر آرد بصیوق تا بشکند بیند بصد رفق تا بشکند

و یحیی بن زید بن زین العابدین^(۴) علی بن الامام الشهد المظلوم الحسین بن امیر المؤمنین
علی^(۵) بن ابی طالب علیه السلام چون از معرکه بگریخت و پدرش زید کشته آمد
او^(۷) بقصبه سبزوار آمد و یحیی از ایمه زیدبان بود و آنجا که مسجد شادان
است نزول کرد و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد و آمدن
یحیی بن زید بود سنه ست و عشرين و مائه.

و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام که لقب او تقی بود از راه
طبرستان^(۹) دریا عبرت کرد - که آن وقت راه قومس مسلوک نبود و آن راه
در عهدی نزدیک مسلوک گردانیدند - بناحیت بیهق آمد و در دبه شتمد نزول کرد
و از آنجا بزیارت پدر خویش علی بن موسی الرضا^(۱۰) رفت فی سنه اثنتین و ثلثین
و مائین.

(۱) نس و نب، بسی تاجداران درو. (۲) همانا هر آنجا که. (۳) تجصص کردن. (۴) نس، و یحیی بن زید بن زین العابدین. (۵) الحسین بن علی. (۶) علیهم. (۷) سا. (۸) علیهم. (۹) نس، سا و در نب، سینا. (۱۰) الرضا علیه السلام.

و حاکم ابو عبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور^(۱) چنین گوید که
هرون الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد و دیگر مورخان
گویند بر رامیهق آمد و چون بدیه کهناب رسید آنجا که لوید سی در خوانند نزول
کرد و قومی آن موضع را لوسی در خوانند و لوس بزبان بیهقیان روباه بود و گویند
آنجا^(۲) سی لوس طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام
می دادند و قومی^(۳) چیزی دیگر گویند و الله اعلم و حمویه دهقان کهناب بود و
هو ابو عبد الرحمن حمویه بن عباد^(۴) النیشابوری السراج الطهمانی و من اولاده ابو القاسم
عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج و توفی ابو القاسم بن حمویه
فی ذی الحجة سنه اربع و اربعین و ثلثمائة و هو البطن الرابع من حمویه الدهقان الطهمانی
و آنجا کاربزی کهنه بود حمویه آنرا عمارت کرده بود و جاری گردانیده آنرا کهنه
آب از آن خوانند^(۵) هرون الرشید او را بیش خویش^(۶) خواند گفت مرا درین
ابام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت^(۷) حمویه گفت اگر عدل بود چندانی که
فرمایی گفت چه عدل خواهی گفت کشت و برز را تعرض نارسانیدن و شخته یا
حشم در کاه و هیمه اسراف نکنند که هر دو اتلاف و اسراف^(۸) پذیرد و صالح فروماند.

و من یجد الطريق الى المعالی فلا یذر المطی بلا سنام

هرون الرشید حاجات و طلبات و اغراض و مقاصد او درین باب بنج و اجابت و اسعاف مقرون
گردانید و چهارماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری که بروی سایه افکنده بود چون
هرون الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن الربیع^(۹) گفت
این دهقان در تشدید معالم ضیافت بدیضا نمود و هیچ دقیقه از دقائق هروت
ضایع نگذاشت ما را بر وی الزام غرامتی باید فرمود تا از عجب مصون ماند و مهر کمال

(۱) مصنف تاریخ نیشابور. (۲) که آنجا. (۳) و قومی. (۴) عبادی. (۵) میخوانند. (۶) بیش خود. (۷) توان. (۸) و شخته نامزدن تا حشم در کاه و هیمه اسراف نکنند که این هر دو اسراف و اتلاف. (۹) وزیر خویش ابو الفضل بن ربیع را.

برین صنایع و نیک خدمتی خویش (۱) نهد و بختیشوع (۲) طبیب در خدمت خلیفه بود و او را بفلفل سید حاجت بود در معالجت وی پس خلیفه حمویه را تشریف حضور و وقوف پیش تخت بارزانی داشت و گفت ای دهقان ما را بفلفل سید احتیاج است (۳) و تدبیر آن بر تو فرض است که میزبانی (۴) کم دانگی نباشد حمویه متحیر با خانه آمد و او دختری داشت عاقله (۵) حال (۵) بروی عرض داد آن دختر عقدی مروارید برگردن داشت که هر دانه وزنی (۶) تمام داشت آبدار و معدنی از نفایس اصناف مروارید قطری که وزن بزرگ تر وی مثقالی (۷) بر آید و جاندار مخروط عمانی که بهای آن نیمه های قطری مدحرج بود و مروارید مقعد و مروارید صماناخ و مروارید اصغر مدحرج قطری و لازلک و وردی (۸) و مضرس و لمانی (۹) که هر کسی مثل آن ندیده بود آن عقد گسته گردانید و بر طبقی خرد سپین ریخت و بر دست پدر نهاد و گفت پیش خلیفه برو تمهید غدر و وصف حال تقریر کن و بگو که در خانه ما فلفل (۱۰) سید بود اما چون ظل رایت خلیفه (۱۱) عهد برین خاک افتاد شب روز گشت و اقبال ادبار را هزیمت کرد و فلفل (۱۲) سید مروارید قطری خوش آب گشت حمویه وصیت دختر را کربست و آن خلیفه را (۱۳) خوش آمد و گفت اذنا الله سنی عقد شیء تیسرا هیچ (۱۴) و صم نقصان (۱۵) بدین ضیافت راه نیافت و ختام از آغاز نیکوتر آمد و فرمود تا خراج که تاب وضع کردند و خراج دیه عبدالرحیمی و این عبدالرحیم پس (۱۶) حمویه بود و این حمویه را در کنار نیشابور (۱۷) هم دهبی است که آنرا حمویه آباد خوانند.

و سال دوست و دو از هجرت یغامبر علیه السلام بود (۱۸) که مأمون قصد بغداد کرد و وزیر ذوالریاستین الفضل بن سهل در سرخس در گرمابه کشته آمد و علی بن (۱۹)

(۱) سا. (۲) بختیشوع. (۳) حاجت است. (۴) که میزبان. (۵) حمویه حال. (۶) وزن. (۷) مثقال. (۸) لب. و لازلک و وردی. (۹) و لمانی. (۱۰) بابل. (۱۱) ظل خلیفه. (۱۲) و لابل. (۱۳) خلیفه را آن. (۱۴) و هیچ. (۱۵) نس. و نقصان و در لب. و نقصان و آفت. (۱۶) نس. بن. (۱۷) دیه نیشابور. (۱۸) و سال بردوست و دو بود از هجرت. (۱۹) و امام علی بن.

موسی الرضار (۱) در سناباد طوس زهر دادند مأمون قصد بغداد کرد که اهل بغداد را عم او ابرهیم بن المعتمد بیعت کرده بودند (۲) بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضار علیه السلام (۳) خلیفت و ولی عهد کرده و گذر بر یهق کرد پس مدتی در بیهق ماند و بر سر روستا (۴) نزول کرد در دیه نزل آباد و خراج بیهق مبلغی کم کرد و از آنجا بجزر جان رفت (۵) و آنجا داد و عدل کرد و کرکان را (۶) ولایتی یافت بارنده و گرفته گفت (۷) آخر جونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة و خراجها کم کرد و بری رفت و از خراج ری دو بار هزار هزار درم اسقاط کرد و الله اعلم (۸).

فصل

و مسجد آدینه قصبه سبزوار در روزگار حمزة بن آذرك الخارجی خراب گشته بود و مردم نماز (۹) جمعه و عیاد بخسرو جرد رفتندی و زنی بوده (۱۰) برادر برآمده و والد او در قصبه روزی اهل خسرو جرد را با اهل قصبه نزاعی افتاد و گفتند حارا امروز عید نیست و در رؤیت هلال اختلافی افتاده بود و مشایخ (۱۱) رقم برزدند و گفتند (۱۲) باغ این مستوره متموله این کار را شاید برخاستند و پدر (۱۳) اسرای او رفتند سر بردوك او شنیدند گفتند از وی حسابی بر توان گرفت پس حال عرض دادند آن پیرزن رحمها لله گفت چندانکه مسجد را میباید خط بر بید کشید تا من بر وقف نامه گواه گیرم و درخت بسیار است درین باغ بیاید برید و سقف مسجد را از آن ترتیب باید کرد و مزد اجرا و عمله چندانکه باید من می دهم مردمان گفتند شکر الله سبک سخاوت را مشرب دیانت تو است جود تو از جود معنی گرفته است اما با چنین همت و دیانت فاتحه مصحف جوانی خواندن و جامعه نشاط حب دنیا دوختن و از آخر نامه با عنوان آمدن و با چندین همت و عروت این دوك رشتن چیست گفت حدیثی از مصطفی صلوات الله علیه (۱۴) بمن

(۱) الرضا علیه السلام را. (۲) نس. بیعت کردند. (۳) سا. (۴) نس. بر سر روستا. (۵) افتاد. (۶) نس. و کرکان. (۷) نس. مأمون گفت. (۸) سا. (۹) و مردمان بنماز. (۱۰) نس. بوده بود. (۱۱) و مشایخ. (۱۲) نس. گفتند. (۱۳) نس. پدر. (۱۴) علیه و اله.

رسیده است - و آن حدیث در ابتدای این کتاب از مهلب بن ابی صفرة روایت کرده شد - بدان حدیث تبرک واجب دانستام^(۱)؛ و دیگر که غایت صلاح زنان نشستن است^(۲)؛ و هیچ کار نبود که معین بود بر نشستن الاغزل.

پس این مسجد بنا کردند در تاریخی^(۳) که خلیفه المتمد بالله^(۴) بود و پادشاه خراسان امیر احمد بن عبدالله الخجستانی^(۵) و آن منبر^(۶) که نام احمد خجستانی^(۷) بر وی نوشته بود بتاریخ سنه ست و ستین و مائین من دیدم^(۸) تا بدین عهد^(۹) منبری بود سیاه از چوب آبتوس^(۱۰) بازوها از چوب جوز^(۱۱) سیاه کرده^(۱۲) آنگاه عمید عبدالرحمن بن اسمعیل بن حسین^(۱۳) الدهان آن منبر^(۱۴) برگرفت و این منبر که امروز نهادند بنهاد فی شهر سنه خمس و خمسة.

و نوی^(۱۵) دیگر امیر ابو الفضل زیادی این مسجد جامع را^(۱۶) تجدید عمارت بارزانی داشت فی شهر سنه سبع عشرة^(۱۷) و ثلثمائة^(۱۸) هنوز از آن عمارت اثری مانده است^(۱۹) و عمارت و بنای مناره مال آن هزار درم فتحی خواجه امیرک دبیر داد بخواجه ابونعیم احمد بن علی^(۲۰) و آن قبض و حواله نامه تا اکنون من داشتم^(۲۱) و باقی خواجه ابونعیم از مال خویش تمام کرد^(۲۲) و این مال خواجه امیرک دبیر در سنه عشرين و اربعمائه داد^(۲۳) آنگاه بزلزله در سنه اربع و اربعین بار دیگر بیوفتاد^(۲۴) و آن بنا که آن مناره کرد ابتدا برآورد تا بچهره و بگریخت یک سال پس باز آمد^(۲۵) و باقی تمام کرد^(۲۶) گفت سبب گریختن آن بود تا در اتمام آن^(۲۷) تعجیل نفرمایند تا این در مدت یک سال بنشیند و تمام شود و خللی^(۲۸) نیارد^(۲۹) و عمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرک نزلابادی^(۳۰) بود^(۳۱) فی سنه اربع و ستین و اربعمائه^(۳۲) و آن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و در میان آن درخت کشته^(۳۳) خواجه امیرک برین

(۱) واجب دانستام - (۲) نشستن باشد - (۳) نب (در تاریخ سنه ثمان و مائین و مائین) نوشته و این صحیح نیست - (۴) نص و نب - المتمد بالله - (۵) (عت) (۶) و آن منبر خطیب - (۷) الخجستانی - (۸) نبشته - (۹) مدتی تا بدین عهد - (۱۰) از چوب گوز - (۱۱) الصین - (۱۲) آن منبر را - (۱۳) نبوت - (۱۴) (۱۵) ابو الفضل زیادی رحمه الله علیه این مسجد را - (۱۶) ثلث عشر - (۱۷) در سنه اربع و اربعین بیفتاد - (۱۸) بعد یک سال بیامد - (۱۹) این - (۲۰) خلل -

هیئت مرمت عمارت کرد^(۱).

و امیر^(۲) ابو الفوارس شاهمک بن علی البرانی در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد بالشکری تمام^(۳) و اینجا روزها آتش محاربت برافروخت^(۴) من آن پیران را که مباشر آن محاربت بودند دیدم^(۵) پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صد ساله^(۶) او را ابوعلیک کفشگر گفتندی^(۷) یا ی برهنه بقضاء حاجتی بیرون شد^(۸) ترکی با نیزه خطی در کمین بود^(۹) آن نیزه دریای آن پیر راند^(۱۰) پیر از هراس از جای برجست و بیوفتاد^(۱۱) و برونز افتاد^(۱۲) اتفاقا نیزه بدو یارده شد^(۱۳) شان سوی پیر بود^(۱۴) پیر شان و آن یارده نیزه برگرفت و روی بر ترک^(۱۵) آورد^(۱۶) ترک بهزیمت پیش شاهمک رفت و قصه عرض داد^(۱۷) گفتند در بقعتی که پیر صد ساله بلسگرد رمح خطی شکند آن بقعت بجنگ نتوانست^(۱۸) و شاهمک نوید باز گشت و بمقصود رسید^(۱۹)

و جیش تگون امیر الهم قصاری اولک ان یهزموا

و لقب شاهمک خوارزمشاه حسام الدولة و نظام الملة بود^(۲۰) چون از خوارزمشاهی بیفتاد بهزیمت اینجا آمد^(۲۱) و این قصبه را^(۲۲) حصار داد فی سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه^(۲۳) و جماعتی از طوس و اسفراین و جوین جمع شدند^(۲۴) و روی بقصبه نهادند^(۲۵) و بر تخریب این بقعت بیعت پیوستند و کاریزها آبشده گردانیدند فی شهر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة^(۲۶) پس اهل قصبه از مردمان ربع کاه و ربع دیوره مدد خواستند^(۲۷) و سالار غازیان از دیوره بیامد^(۲۸) و شب با مردمان کارزاری که در مهد ملاحم از پستان طعن و ضرب شیر خورده بودند^(۲۹) در قصبه آمدند^(۳۰) و آن جماعت را متفرق گردانیدند^(۳۱)

و اذا ماتوا لک بالخیل فاعلم انها عدة لیوم الفرار

و یکی از ناوکیان نام او احمد توانگر بالشکری ناوکی قصد قصبه کرد فی شهر سنه ست و تسعین و ثلثمائة^(۳۲) و مدت یکماه مردمان با قلعه گریختند و جنگ پیوسته شد پس غلامی از غلامان خواجه امیرک دبیر بیهقی تیری بپنداخت^(۳۳) احمد توانگر بدان تیر کشته آمد^(۳۴)

(۱) در (نب) از نشان مناره اینجا اضافه است - (۲) امیر - (۳) زد - (۴) پیر از هراس برجست و برونز افتاد - (۵) بترک - (۶) و قصبه را - (۷) سا - (۸) نسی - خورده اند - (۹) تیری انداخت از خلق احمد آمد و کشته شد -

و آن تیر بتقدیر ایزدی رسول اجل او گشت * و او را بر سر دینه ایزدی دفن کردند (۱)،
و لشکر او پراکنده گشتند.

و من ظن ممن يلاقى الحروب ان لا يصاب فقد ظن عجزاً

و در ناحیت بیهق علی الخصوص در ربع قصبه زلزله متواتر افتاد چنانکه مردمان بیجهل
شبانروز در هیچ بنیسا نتوانستند بود؛ و مساکن و مواطن بیشتر خراب شد؛ و آغاز
این بود در غرة صفر سنة اربع و اربعین و اربعمئة و درین سال زحل در دلو بوده است (۲)
و بحوت آمده و مشتری در ثور و جوزا (۳) و مریخ در اسد در مقابل زحل؛ و قال
بعض الافاضل فی وصف تلك الزلزلة (۴)

زلزلة زلزلت بها کبدی حلت با علی محلة البلد

هم برصدون الحیات دانیة (۵) لکن صرف الثمان بالرصد

و قال نصر بن یعقوب

ینا سعد اسی ارقنی رجة ماجت بها الارواح فی الاجسام

ماجت بها الارض الفضاء کانها فرس تنقض (۶) بعد نزع لجام

و قال بعض فضلاء بیهق * من قصیده فیها (۷)

تتابع الانباء من ارض بیهق يحدث عنها طول لیلی سمیرها

بان مغانیها تداعت و زلزلت و طحطح منها بالقیل (۸) دبیرها

واضحت یقیماً صفا بعد انسها وصارت خرابادورها و قصورها (۹)

وقد خلت الاسواق من کل سوفة و لم یبق فی دار الامیر امیرها

و من بسیار بیراث را دیدم که این حادثه بمشاهده دریافتند بودند و
ازین واقعه تاریخی ساخته و این سال را سال زلزله نام نهاده.

(۱) ضا . (۲) بوده . (۳) کذا و شاید چنین بوده است ، و مشتری از ثور جوزا .
(۴) سا . (۵) کذا و محتمل است دایة بمعنی مستمر یا دایمة بمعنی پاینده باشد . برای
دایة نیز میتوان معنی مناسبی را است آورد . (۶) نس و نب ، بنفش . (۷) سا .
نس ، بالقیل . (۸) نس ، و قصیرها .

و قصبه باره داشته است اندک (۱) دومرد بالا چنانکه نیز بر وی رسیدی و
تیغ سوار هم بروی رسیدی ، اما محکم بوده (۲) و جنگ گاهها داشته ، صاحب شهید
نظام الملک رحمه الله فرمود تا آن اصل (۳) بگذاشتند و آن باره بلند تر گردانیدند
فی سنة اربع و ستین و اربعمئة ، و ملک معظم عضدالدین و الدین ارسلان ارغوب
آلب ارسلان فرمود تا آن دیوار خراب کردند فی صفر (۴) سنة تسعین و اربعمئة .

و کل حصن وان طالت سلامته علی دعائمه لابد مهدم

و بعد از آن وزیر مجد الملک متشددالدوله اسمعین محمد بن موسی القمی رحمه الله آن دور
را عمارت فرمود بر دست عمید صفی الدین ابوسعید الفضل بن علی المزینانی ، و بر آن
پیوند ها رفت تا بحد کمال رسید .

و طالع سیزوار چنانکه در کتاب طوابع البلدان آورده اند برج نور است
سیزده درجه ، زحل یا ذنب بهم در دلو ، و مشتری در حوت ، و مریخ در جدی ب
آفتاب و قمر و عطارد جمله در جدی ، و زهره در دلو ، والله اعلم .

فصل

و در سنة خمس و خمسين و اربعمئة بنام سلطان الب ارسلان محمد بن چغری
بیك (۵) داود بن میکایل بن سلجوق خلیفه کردند در قصبه يوم الجمعة العاشر من
ذی القعدة .

و پادشاه بلغار و آن نواحی که جمله را بلغر خوانند الامیر ابواسحق
ابراهیم بن محمد بن بطوار (۶) بود فی سنة خمس عشرة و اربعمئة ، او (۷) در ولایت
خوش خوابی دید که ترا مالی بنواحی نیشابور بیهق باید فرستاد تا بر مسجد آدینه
سیزوار و خسرو جرد نفقه کنند و در عمارت آن دو مسجد صرف کنند (۸) ، او مالی
وافر فرستاد ، و پادشاه خراسان را هدیه های عجیبه فرستاد که هرگز کسی
مثل (۹) آن ندیده بود از عجایب دنیا ، و آن مال در عمارت این دو مسجد بدین تاریخ
صرف کردند ، رحمه الله علیهم اجمعین .

(۱) اندک مقدار . (۲) نس ، بوده بود . (۳) نس ، اصول (۴) فی شهر . (۵) نس و نب ،
جفریک (۶) نس و نب ، قلعوار ، و آن ظاهراً قلعوار بوده که مغرب بطوار است
(۷) سا . (۸) صرف نمایند . (۹) مثال .

باب در ذکر خاندانهای قدیم و شریف درین ناحیت

ذکر خاندان شرف - و آن خاندان نبوت است - درین کتاب مقصود نیست چه کتابی جداگانه در آن باب حیث را تصنیف افتاده است و آنرا کتاب لباب الانساب و القاب الاعقاب نام نهاده ام دو مجلد تصفی و در آن کتاب آنچه تعلق بذکر شرف و تفصیل نسب هر یکی و مفاخر ایشان داشت بیان کرده آمده است بمقدار توانش و دانش و فوق^(۱) کل ذی علم علیم .

گرام لهم علم و جاه و رفعة ولا جزر^(۲) فی بحر الزمان لمدهم
و قد کبروا عن طوق مدحی و منطقی امدح من جبریل مادم جدهم
هر آن کس که جدش محمذبود جهان را ازو عز سر مد بود
اگر سازد از قدر انگشتی نگیش نشاید مگر مشتری

خاندان سادات بیهق اقر الله تعالی بهم عیون

جدهم و ابیهم و امهم یوم القيامة

درین ناحیت سادات متوطن نبوده اند^(۳) و بیشتر از نیشابور و غیر آن با این^(۴) ناحیت انتقال کرده اند^(۵) و اول علوی که باین ناحیت انتقال کرد السید الزاهد ابو الحسن محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد^(۶) زیارة الغازی بود و او را پلاس یوش گفتندی^(۷) که پلاس داشتی و او در نواحی مزینان متوطن شد و او را دو پسر بود ابو سعید زید و ابو علی احمد و ازیشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صالحا معیشت از مال^(۸) مشروع ساختندی و با سلاطین و اموال ایشان^(۹) هیچ گستاخی نکردندی و از آن رهط در یسای ناحیت بعضی مانده اند و

(۱) و آیه فوق . (۲) نص . ولا جزر . (۳) نص . نبودند . (۴) باین . (۵) نص . کردند . (۶) احمد بن محمد . (۷) گفتندی . (۸) و معیشت ازوجه . (۹) و سلاطین با اموال ایشان .

قریب ترین^(۱) ایشان بمصطفی علیه السلام^(۲) جمال الدین حمزة بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد بن ابی الحسن الزاهد الغازی المعروف بیلاس یوش محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد زیارة است هشتم بطان^(۳) از فرزندان ابو جعفر احمد زیارة^(۴) و بعد از آن سید اجل عالم محدث زاهد ابو جعفر محمد بن السید الاجل نقیب الثقباء ابی علی محمد بن السید الاجل نقیب الثقباء ابی الحسن محمد بن نقیب الثقباء شیخ العترة و سید السادة ابی محمد یحیی بن السید الاجل نقیب الثقباء صاحب الارزاق ابی الحسن محمد بن ابی جعفر احمد الزاهد بن محمد زیارة بن عبدالله المفقود بالمدينة بن الحسن المکفوف بن الحسن الافعاس بن علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب با این^(۵) ناحیت انتقال کرد در وقتی که نقابت نیشابور از پدرش سید اجل ابو علی با برادر سید اجل ابو الحسن المحدث الحسنی اوقناد^(۶) که جد نقبای نیشابور بود فی شهر سنة خمس و تسعين و ثلثمائة و یک چند سید اجل ابو جعفر رئیس و نقیب مشهد طوس بود در عهد سلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود بن سبکتکین^(۷) و در قصبه متوطن شد در ساری که معروف است بدیشان و این خاندان را عرقی است از خاندان طاهریان که ملوک خراسان بودند و امیر علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را دو دختر بود حاجان^(۸) و میمونه حاجان^(۹) جد سید اجل ابو محمد یحیی بن محمد بود و مادر سید اجل ابو الحسن محمد^(۱۰) فاطمه بود دختر میمونه دختر خاله پدرش و ایشان از سوی مادر از فرزندان امیر علی بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسن بن مصعب بن زریق^(۱۱) بن اسعد الخزاعی بودند و مادر ابو جعفر احمد بن محمد زیارة دختر طاهر بن الحسن بود خواهر عبدالله بن طاهر^(۱۲)

(۱) نص . و قریب ترین . (۲) صلی الله علیه و آله . (۳) بطن هشتم . (۴) زیارة است . (۵) باین . (۶) افتاد . (۷) محمود سبکتکین . (۸) حاجان . (۹) فاطمه . (۱۰) مادر . (۱۱) نص . زریق . (۱۲) عبدالله طاهر .

و مجامع در نیشابور در سرای سید اجل ابوعلی زیارة بودی و وزرا و کبار و ایامه و قضات (۱) آنجا بحضور انقیاد نمودندی و مناظره ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی بحضور وزیر ابوالقاسم در سرای او بود و جمله ایامه آنجا حاضر بودند و بدیع همدانی در حق او قصیده گوید افتتاح بدین بیت کند (۲)

یا معشر اضراب العلاء علی معر سهم خیامه (۳)

و برادر سید اجل ابوعلی السید ابو عبدالله جوهرک بود و او را با فرزندان سید ابو عبدالله محدث خصومتی رفت (۴) و اصحاب امام مصلی شافعی رحمه الله (۵) فرزندان سید ابو عبدالله المحدث را نصرت (۶) کردند و گفتند حسن بزاد از حسین مهتر بود نقابت با فرزندان حسن اولیتر از فرزندان حسین بود (۷) و این قصه در تواریخ مذکور است.

و در آن وقت که سید اجل نقیب النقا الرضی ذوالفخر بن ابوالقاسم زید بن السید الاجل الحسن نقیب نیشابور از سفر حجاز و زیارت کعبه باز آمد سید اجل رکن الدین ابو منصور از قصبه بیرون رفت و باستقبال او تبرک و تیمن واجب شناخت اما او را بیادمنشد و بدان سبب عیان ایشان خصومت و نزاع رفت و قوت رکن الدین را بود بخدم و حشم و اعوان و انصار و این خصومت میان اهل خسرو جرد (۸) و قصبه بود پس نقیب النقا بنا خوشدلی تمام از بیوقوفی و صورت حال بحضورت آنها کردند قرار بر آن افتاد که نقیب نیشابور بر سید اجل ابو منصور (۹) تقدم نکنند و سید اجل ابو منصور اعتکاف لازم شمرده و صابر جلس بینه و از حضور مجامع (۱۰) و محافل و ابواب ملوک ترفع جست و بر تحمیل سعادت آخرت اقبال نمود و در وقت وفات دوازده هزار دینار نیشابوری * از حساب زکوة (۱۱) با امام محمد بن علی الرشکی (۱۲) داد تا بمصوب رسانید (۱۳) و آن هذا لهو الفوز العظيم و لمثل هذا فلیعمل العاملون.

(۱) سا . سا . (۲) سا . (۳) ش . در رسایل بدیع الزمان این بیت چنین است : یا لایة ضرب الزمان علی معر سهم خیامه . (۴) افتاد . (۵) اصحاب شافعی مصلی . (۶) نقیب : تصرف . (۷) سا . (۸) نقیب : میان خسرو جرد . (۹) رکن الدین ابو منصور . (۱۰) مجالی . (۱۱) سا . (۱۲) (۱۳) نقیب : الرشکی . رساند .

و بر سید اجل ابوالحسین صاحب الارزاق بخلافت بیعت کردند در نیشابور و مدت چهار ماه بروی بخلافت خطبه کردند پس امیر خراسان کس فرستاد و او را ببخارا بردند و از آنجا با تشریف باز گردانیدند و اول علوی که در خراسان او را (۱) ارزاق نوشتند (۲) از حضرت سلاطین او بود.

و سید اجل ابو جعفر احادیث از حاکم ابو عبدالله (۳) روایت کند و او را دو پسر بود ابوالمحسن الحسین و ابوالحسن علی مادر ایشان بنت الشیخ ابی الفضل بن محمد الطبرسی (۴) بود و این ابوعلی را اشعار بسیار است خواجه ابو منصور ثعالبی در کتب خویش بیاورده است (۵).

و عقب از سید اجل ابوالحسین (۶) سید اجل رکن الدین ابو منصور هبة الله بود و مادر او دختر ققیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی بود و وکالت ولادة السید الاجل ابی منصور لیلۃ الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث و ثلاثین و اربعمائه . و عقب از سید اجل ابو منصور سید اجل عالم عزیز بود و سید اجل عالم زاهد عماد الدین یحیی سید اجل عزیز را اشعار و تصانیف بسیار است در جهان طیار و سیار (۷) و سید اجل یحیی بازهد و تسب و ثروت فضلی تمام داشت و او را شعر تازی و پارسی بسیار است مادر ایشان بنت الشیخ رئیس الرکنی علی بن ابی نعیم احمد بن محمد بود . توفی السید الاجل العزیز (۸) فی آخر لیلۃ من رمضان سنة سبع و عشرين و خمسمائة * و توفی السید الاجل یحیی يوم الاثنين الثاني عشر من ذی القعدة [سنة] اثنین و ثلاثین و خمسمائة (۹) . وکالت ولادة السید الاجل العزیز يوم السبت الحادی عشر من شوال سنة تسع و خمسين و اربعمائه * وکالت ولادة السید الاجل یحیی لیلۃ الثلاثاء و وقت طلوع الفجر السادس من رجب سنة سبع و تسعين و اربعمائه (۱۰) . و عقب از سید اجل عزیز بنماند و مضی (۱۱) و لا عقب له * و لا عقب من السید الاجل یحیی (۱۲) . السید الاجل

(۱) که او را در خراسان . (۲) نوشتند . (۳) ابو عبدالله الحافظ . (۴) الطبرسی (۵) آورده است . (۶) نقیب . ابوالحسن . (۷) نقیب . اشعار و تصانیف در جهان سیار و طیار . (۸) عزیز . (۹) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا افتاده است . (۱۰) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا افتاده است . و عدد سبع و تسعين بقرینه سال ولادت پسر و برادر غلط و ظاهر است . (۱۱) مضی . (۱۲) عماد الدین یحیی .

جلال الدين محمد وکانت ولادته في شوال سنة تسع و تسعين و اربعمائة . وكانت وفاته ليلة الخميس الثامن من ذي القعدة سنة تسع و ثلثين و خمسمائة . والعقب منه السيد الاجل الكبير العالم عماد الدين ملك الطالبية ابو الحسن علي و ركن الدين سيد النقباء الحسن . توفي ركن الدين الحسن يوم الاثنين الحادي والعشرين من ربيع الاول سنة ثلاث و اربعين و خمسمائة . العقب (۱) منه جلال الدين محمد و جمال الدين الحسين . توفي جلال الدين محمد في منتصف شوال سنة ثلاث و خمسين و خمسمائة . والعقب من السيد الاجل العالم عماد الدين علي بن محمد بن يحيى . السيد الاجل جلال الدين العزيز (۲) و تاج الدين محمد و ركن الدين الحسن . ام العزيز بنت جمال الدين الحسين بن علي البيهقي من اولاد علي بن حمزة الكسائي النحوي ، و ام محمد ام ولد . و ام الحسن ام ولد اخرى . و ازين رهنم بزرگوار بوده (۳) السيد الاجل ابو يعلى زيد بن السيد العالم ابى القاسم علي بن ابى الحسين محمد بن يحيى بن محمد بن ابى جعفر احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المقفود بن الحسن المكفوف بن الحسن الاقطر بن علي الاسفر بن زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابى طالب عليه (۴) السلام

و سيد عالم ابو القاسم علي با سيد اجل ابو القاسم نقيب النقباء (۵) - که پدر سيد اجل حسن بود نقيب يشابور - در سر ای سلطان محمد و بن سبکتگين رفتند ترکباداران با یکدیگر بسبب تقدم و تاخر موقف مرکب (۶) منازعت کردند و آن خبر سلطان انها کردند سلطان پرسید که از هر دو که عالمترند گفتند سيد عالم ابو القاسم علي ، فرمود که او مقدم باشد فان العلم يعلمو ولا يعلمی (۷)

و فرزند او سيد اجل ابو يعلى زيد در فریومد متوطن شد ، و آن ربع بمكان او عزم گشت ، توفي في اصفهان سنة تسع و اربعين و اربعمائة ، و او باختيارى نجومى از ديه فریومد برفته بود ، چون بدیه فیروز آباد رسید بشارت ولادت فرزند خوش سيد اجل زاهد فخر الدين ابو القاسم شنید ، برفت و او را ندید ، و سيد اجل ابو القاسم فرزند (۱) والعقب . (۲) عزيز . (۳) بوده است . (۴) عليهم . (۵) نب . عقب النقباء ابو القاسم . (۶) مرکب . (۷) ط . لا يعلمی عليه

او در زهد و بزرگوارى يگانه عصر (۱) بود ، و امه بنت الرئيس الفقيه ابى زيد اميرك البروغنى بود (۲) ، و در عهد فقرت بعد از وفات سلطان ملكشاه (۳) ابن سيد ابن ناحيت از عبادان و مفسدان نگاه داشت ، و آثار او اندر طريق مکه و مشهد كوفه ظاهر است ، و آن سال که او آب بمشهد كوفه ميراند از فرات از ديوان سلطان اعظم سنجر قدس الله روحه منالى نوشتند (۴) بوزير دار خلافت (۵) جلال الدين الحسن بن علي بن صدقة بدین صفت (۶)

بسم الله الرحمن الرحيم . حسن توفيق الوزير الاجل العالم يدعو الى ان يكون وفود احمدانا اليه مسوقة و عقود مخاطبنا تالديه منسوقة (۷) و بحسب ذلك استظهر السيد الاجل العالم الزاهد فخر الدين مجد السادة ابو القاسم علي بن زيد الحسينى بهذا المثال ، وهو ممن سالت على صفحة نسبه الشريف غرة السداد و بؤاه استحقاقه كنف العناية موطأ المهادر و حكمت له موآته المرعية و وسائله المرضية بان يتلقى داعية رجائه بالاجابة و يقابل ظنه بجميل الاصابة ، و قد هم بان يسعى في ان تشق الى الكوفة فرصة من الفرات ليحيى بها معالم ارضها الموات ، و لا غنى في تحصيل مراده و ادراك مرامه عن حسن مسعاة الوزير الاجل جلال الدين و صدق اعتناؤه و ارشاده ، و راى الوزير الاجل فى ذلك موافق رشيد ان شاء الله تعالى .

و توفي السيد الاجل فخر الدين (۸) ابو القاسم بفریومد يوم الخميس الرابع من ربيع الاول سنة اثنتين و عشرين و خمسمائة . والعقب منه السيد الاجل عز الدين ابو يعلى زيد و فخر الدين الحسين والسيد الاجل العالم المرتضى بهاء الدين علي . توفي عز الدين (۱) عهد . (۲) اميرك البروغنى . (۳) ملكشاه رحمة الله . (۴) مثال نوشتند . (۵) الخلافة . (۶) نص . بدین صفت . (۷) نص . مسوقة و دروب : منسوقة . (۸) سا .

ابوعلی زید فی قریة بروقن یوم السبت العادی عشر من شعبان سنة اربع عشرة وخمسمائة و توفي فخرالدین الحسین فی المعسکر بکوة سرخس فی جمادی الاخرة سنة اربع وثلاثین و خمسمائة و ود تابوته الی فربوعد و توفي به الدین علی بقصبة فربوعد فی شعبان سنة ستین و خمسمائة و ایشان را اولاد و اعتابند (۱) چنانکه در کتاب انساب (۲) بیان کردام . و رهط زیاره در بیق جمله از اقارب و متعمیان با این دو اصل بزرگ حرسهم الله

فصل

و از سادات که از نیشابور با این ناحیت انتقال کردند (۳) اولادالمطهرین محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن * ابن علی بن الحسین (۴) الاصغرین زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اند و تاج الدین الحسن بن مهدی و اقارب او * کماک ابوالبرهیم القاسم (۵) بن علی بن طاهر المعروف بسیدک شاد راهی و سید امام مجدالدین ابوالبرکات و اولاد و احفاد ایشان ازین رهط باشند .

فصل

و از نیشابور با بیق انتقال کرد السید داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن علی (۶) بن ابی طالب علیهم السلام بود (۷) بطن سیزدهم از امیر المؤمنین علی علیه السلام و از فرزندان او بود سید زاهد صاحب الاقباب احمد بن داعی و اولاد شیرزاد و اولاد سید کابی الفتوح (۸) و اولاد سیدک سلطان و اولاد سید اشتر و غیر ایشان از فرزندان سید زید (۹) سیل می باشند (۱۰) و همنانا مذکور و مؤث ازین فخذ پنجاه شخص زیادت داشتند .

- (۱) و اعتاب است . (۲) لباب الانساب . (۳) انتقال کرده اند . (۴) نس . عیسی بن الحسن و در بن از عیسی اول تابعی دوم را مکرر نوشته و یک (محمد) هم افزوده است در نسب . (۵) ظ . کمال الدین ابوالقاسم . (ع) (۶) جعفر بن الحسن بن علی . (۷) کذا و ظاهرا زائد است با درجه زهر نوشته تحریفی شده است . (۸) سیدک بن ابی الفتوح . (۹) از فرزندان زید . (۱۰) نس . باشد .

فصل

دیگر | فرزندان سراهنک بن المهدی بن الحسن بن الحسین بن علی بن احمد الاقغم (۱) بن علی الزانکی (۲) بن اسمعیل حالب الحجاز بن الحسن (۳) بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اند و سید مطهرین سراهنک و هو الحسن بن مهدی در نیشابور بود و آخر عمر با قصبه آمد و فرزندان او الحسن التقی زین الاشراف و ناصح العترة الحسین اینجا در وجود آمدند (۴) و سید حسن را فرزندان بودند اینجا زید و شمس الدین علی نسابه و محمد و حمهم الله (۵) و عقب از سید حسین بدرالدین علی بن الحسین بود و او را یسری بود حسین نام کشته آمد بر دست قطاع طریق (۶) در حدود کوه مج (۷) فی شهر سنة الثمین و خمسين و خمسمائة .

فصل

دیگر فرزندان سید ابو شجاع اند و هو من اولاد محمد علیه بن علی الزانکی (۸) بن اسمعیل حالب الحجاز بن الحسن (۹) بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام (۱۰) و او از شهر ری با قصبه آمد فی شهر سنة ثمان و ثمانین و اربعمائة و از اولاد و اعتاب او زیادت از هفتاد شخص (۱۱) باشند و هیچ رهط زیادت از رهط ایشان نیست اینجا (۱۲) .

فصل

دیگر عربضیان اند فرزندان طاهر بن ابی القاسم الجمادی (۱۳) و هو علی بن جعفر بن الحسن بن عیسی الرومی بن محمد الازرق بن عیسی النقیب بن محمد بن علی العربی بن جعفر الصادق (۱۴) و ایشان اندک ترند اما سید جمال السادة ابوالقاسم العربی (۱) نب و در نسب الاقغم . (۲) الزانکی . (۳) الحسن . (۴) اینجا فرود آمدند . (۵) و حمهم الله تعالى . (۶) الطريق . (۷) نس . مع و در نسب . (۸) الزانکی . (۹) الحسن . (۱۰) الصلوة والسلام . (۱۱) نس . (۱۲) سا . (۱۳) نب و در نسب الجمادی . (۱۴) الصادق علیه السلام .

- وهو علی بن محمد بن علی بن الحسن بن [علی بن جعفر بن الحسن] عیسی بن محمد بن عیسی النقیب الذی تقدم ذکر نسبه - باقصه آمد از نیشابور و نیرنگان او اینجا مآهل شدند و در رهط عریضیان اینجا (۱) کثرتی دید آمدن و وفی السید ابو القاسم العریضی بقصبة البز و اریله السبت الرابع عشر من صفر سنة اثنتين وستين وخمسمائة و دفن بجنازة الامام ابی القاسم والذی (۲) فی حقایقه (۳) داخل القصبة .

فصل

و سید محمد اصغری را در میدان اولاد و اعقاب بودند از ایشان زیادت کس (۴) نمائند اند در جوا و اقربنوا و هو محمد بن علی بن الحسن بن ابی القاسم علی بن ابی یعلی احمد بن الحسن بن محمد بن العباس بن یحیی بن محمد بن علی بن الحسن الاصغری زین العابدین علیه السلام .

فصل

دیگر فرزند طرابلسی است و هو محمد بن ابی البشار ابرهیم بن جعفر بن هبة الله (۵) بن حیدر بن عبدالله بن الحسن (۶) بن ابی عبدالله الحسن بن موسی بن عبدالله بن الحسن بن (۷) علی بن احمد الخفنی (۸) بن علی بن حسین الاصغری زین العابدین و علیه العهدة عن خروج نسبه بالرجوع الى جریده (۹) طرابلس .

فصل

دیگر سادات بروقن اند جد هم (۱۰) محمد بن الحسن بن محمد بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابرهیم بن موسی بن جعفر الصادق (۱۱) و از ایشان پراکنده در عراق بسیارند .

(۱) سا . (۲) نس . والذی . (۳) فی خطبة . (۴) نس . کسی . (۵) نس . جعفر هبة الله . (۶) الحسن . (۷) نس . الحسن . (۸) البقی . (۹) جریده . (۱۰) وجد هم . (۱۱) الصادق علیه السلام .

فصل

و اولاد سید هادی باشند از سادات این ناحیت سید هادی از نیشابور با قصبه آمد و پدر من او را ارتباط کرد فی شهر سنة اثنتين وتسعين و اربعمائة (۱) و او را فرزندان و ذیل و عقب میدید آمد (۲) و نسبه هادی بن مهدی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن علی بن الحسن (۳) بن ابی القاسم سلیمان بن داود بن موسی بن ابرهیم بن اسمعیل بن جعفر بن ابرهیم (۴) بن محمد بن علی الزبیدی بن عبدالله الجواد بن جعفر الطیار است و عبدالله بن جعفر داماد امیر المؤمنین علی علیه السلام بود (۵) دختر او زینب که از فاطمه بود در خانه او بود و علی بن عبدالله از سوی پدر از فرزندان جعفر الطیار بود (۶) و از سوی مادر از فرزندان علی و فاطمه و ابن نسبی شریف است (۷) هر کرا این نسب بود (۸) او را سید خوانند بسبب آنکه نسبت سید زین العابدین دارند و هی فاطمة بنت سید المرسلین محمد صلوات الله علیه (۹) .

فصل

و در رهط دیگر رهط حسن محترق باشند (۱۰) و سید علی بن الحسن بن علی بن احمد بن الحسن المحترق بن ابی عبدالله محمد بن الحسن بن ابرهیم بن علی بن عبدالله بن الحسن الاصغری علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام (۱۱) از ناحیت جوزجانان با نیشابور آمد و در نیشابور سید سرائین الحسن بن مهدی که نسب او یاد کرده آمد دختری (۱۲) بوی داد او را (۱۳) از وی سید حسینک آمد و سید حسینک با قصبه آمد و او را اینجا فرزندان و عقب (۱۴) دید آمدند و من اعقاب

(۱) ضا . (۲) و ذیل و عقب اند . (۳) سا . (۴) اب و فرانس جعفر بن محمد ابرهیم . (۵) علی بود . (۶) الطیار است . (۷) شریف بود . (۸) این نسب باشد . (۹) علیه و آله . (۱۰) باشد . (۱۱) علیهم الصلوة والسلام . (۱۲) مذکور شد دختر . (۱۳) و او را (۱۴) سا .

تاج‌الدین یحیی بن محمد بن علی بن الحسینک و تاج‌الدین پسر عمه من باشد و پدر او پسر عمه پدرم رحمة الله علیهم اجمعین .

فصل

و در ربع باشتین سادات بسیار بودند از دو رهط یکی از رهط سید ابوالفضل بغدادی و دیگر از رهط سیدالحسین بن منصور بن محمد بن ابی‌الحسن نوران^(۱) بن الحسن بن علی بن محمد بن احمد المصطفی بن عیسی بن زید المظلوم بن زین العابدین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و این نوران^(۲) از شام تا بغداد آمد و منصور بن محمد بن ابی‌الحسن نوران^(۳) با ناحیت بی‌هق آمد و در دیه باشتین متوطن شد و خلاصه بسیار بودند ازین رهط درین ناحیت بیشتر از دار دنیا انتقال کردند و بعضی اغتر بوا و ما سمعنا منهم خبرا و اما فرزندان سید ابوالفضل بغدادی^(۴) و هو علی بن احمد بن داود - فالعقب^(۵) منه ابوالبرکات زید بن علی و ابو محمد الحسن بن علی و این ابو محمد بلباو و افتاد و العقب من ابی البرکات زید بن علی الباشتنی^(۶) السید بدر الدین علی بن زید الباشتنی بود رحمة الله علیه .

فصل

و دیگر اعقاب سید^(۷) ابوزید کیسی^(۸) باشند بیای ناحیت و ازیشان بود السید ابوالمعالی العزیز بن اسمعیل بن القاسم و هو ابوزید کیسی^(۹) و قیل کاسکین^(۱۰) این جماعتند که ولادت ایشان و آباء^(۱۱) و اجداد ایشان در ناحیت بی‌هق بوده است و چند بطن را ازیشان درین خاک ولادت بوده است^(۱۲) اما این جماعت که درین ایام قنرت با این ناحیت انتقال کردند و اینجا متوطن و متاهل گشتند بسیارند و انساب و اسامی ایشان در کتاب لباب الانساب و القاب الاعقاب بیان کرده آمده است بمقدار توانش خویش از بد تعالی توفیق بارزانی دارد^(۱۳) و بعافیت این جهانی و غفوان جهانی ما را اگر ایمی گرداناد .

(۱) ابی‌الحسن نوران . (۲) و این نوران . (۳) ابی‌الحسن نوران . (۴) بغدادی . (۵) نس . و العقب . (۶) سا . (۷) سا . (۸) الکشکی . (۹) الکشکی . (۱۰) کاشکین . (۱۱) نس . و آن آباء . (۱۲) بوده . (۱۳) نس . دارد .

فصل

یاد کرده آمد طرفی از خاندان سادات این ناحیت^(۱) که جامه^(۲) فضایل ایشان طراز دوام دارد بر تعاقب لیالی و ایام که کل حسب و نسب یقطع الاحبسی و نسبی و بقلو و مبالغت با فراط نمودن موسوم باشد هر که بنان بیان اولسان^(۳) در شرح مناقب ایشان مستغرق گرداند بل که مشکور السعی و الاثر او مرضی العیان و الخیر باشد و حق تعالی اقدام او را از زلت و اقلام او را از خطا و تبیعت و احلام او را از غلویت و ضلالت نگاه دارد و در دو جهان قرین خسار و ردیف ادبار نگردد .

الیهم کل مکرمة تؤول اذا ما قبل جدهم الرسول

کفاهم من مدبح الخلق طوا مقال الناس امهم البتول

و ازین خاک و دیار ملوک نخواستند مگر امرای لشکر گش چنانکه تفصیل این^(۴) بعد ازین یاد کرده آید .

فصل

و عادت رفته است در تواریخ بلدان انساب و تواریخ ملوک آن ولایت بیان کردن و چون عادت ارباب این صناعت برین نسق رفته باشد متأخر را^(۵) بمقدمه اقتدا کردن مبارک آید فان الفضل المقدم

(۱) مصنف در این فصل و همچنین در بعضی جاهای دیگر از کتاب انساب سادات را بمقتضای نگاشته و در برخی از موارد خواننده را بکتاب انساب اولسان^(۱) که آن هم از ایالات خود اوست حواله کرده است و لی کتاب اخیر از کتب نادر الوجود و دست یافتن بدان غیر ممکن می‌نمود تا اینکه اتفاقا نسخه خطی از جلد اول آن در کتابخانه سپهسالار دیده شد که نام آن در دفتر کتابخانه نهایت الانساب نوشته شده است . این مجلد متأسفانه اقلای بسیار دارد چنانکه استفاده از آن برای هر کس ممکن نیست و در این همه نگارنده در تصحیح بعضی انساب بقدر میسر از کتاب مذکور استفاده و مطالبی نیز برای تعلیق آن آخر کتاب استخراج کرد . (۲) جامه . (۳) نس و بیان و بیان و اسامی . (۴) تفصیل ایشان (۵) متأخران را .

تاریخ طاهریان و اعداد ملوک ایشان

(اول ایشان) ذوالنمین طاهر بن الحسین بن مصعب بن رزق (۱) بود * و او مولی از جهت مامون الخلیفه بود (۲).

(دوم) طلحه بن طاهر بود که عالم و نحوی بود و سیبویه قصد خدمت او داشت لیکن در سازه فرمان یافت.

(سوم) علی بن طاهر بود (۳).

(چهارم) عبدالله بن طاهر بود.

(پنجم) طاهر بن عبدالله بن طاهر بود و مات هو فی سنة خمس و اربعین و مائین (۴).

(ششم) عبدالله (۵) بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بود و کار او ضعیف شد و یعقوب لیث ولایت از وی بست و او را محبوس کرد و او از حبس رهایی یافت و در بغداد بدان جهان انتقال کرد فی سنة ست و تسعین و مائین و بمرگ وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت رحمة الله علیهم.

صفاریان

یعقوب لیث بود و عمرو لیث و ایشان را صفار از آن خوانند که یعقوب لیث شاگرد روگری بود در سجستان پس پادشاهی رسید و از توابع ایشان بود امیر احمد بن عبدالله الخجستانی و او امیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله (۶) الخلیفه.

- (۱) نص و رزق و در نب و زرین نوشته و صحیح رزق بقدیم راه بی نقطه است پروژن زیر و بعضی بآشپاه زرین خوانده و نوشته اند. (۲) و او والی بود از جهت مامون خلیفه. (۳) ش و این شخص را مورخین در شمار ملوک طاهری نمی آورند. عت. (۴) ش و در هر دو نسخه چنین است و وفات طاهر دوم را بیشتر مورخان در سال ۲۴۸ نوشته اند. (عت) (۵) ش و در هر دو نسخه چنین و صحیح محمد است نه عبدالله. (عت) (۶) در هر دو نسخه المعتمد بالله نوشته و این صحیح نیست. (عت)

و احمد بن ابی ربیعہ دبیر عمرو بن لیث گوید عمرو بدست امیر اسمعیل بن احمد السامانی گرفتار آمد تنها که هیچکس را از لشکر او آفت نرسید برخلاف العباس بن عمرو (۱) الغنوی که در هجر با ابو سعید جنبی حرب کرد لشکر عباس جمله گرفتار آمدند و عباس تنها بگریخت و عمرو بن لیث را در مطبق (۲) باز داشت معتضد تا که هلاک شد فی سنة تسع و ثمانین و مائین او را در قصص آهین بمیان بازار قسبه سبزوار بگذاشتند (۳) زنان یشک کوفند بروی افشاندند بسبب آنکه یکی را از امرای زیادیان کشته بود و این احمد بن ابی ربیعہ گوید پس از مرگ امیر عمرو بن لیث

هی الدنيا الدنیه فاحذرنها (۴) و لا تغتر فالدنیا الدنیا

و فی ایامها عجب عجیب و فی عمرو و دولته (۵) اعتبار

و این بسم گوید (۶)

و حسبك بالصغار نبلا و همه (۷) یروح و یغدو بالحبوش امیرا

جهاهم با جمال و لم یدرانه علی جمل منها یقاد اسیرا

و امیر احمد بن عبدالله الخجستانی را ولایت خراسان امیر یعقوب بن اللیث داد چون او پشت در یعقوب گردانید یعقوب گفت اما والله ان قفاه قفا خالع عاص و هذا آخر عهدنا بطاغته و این بود در سنة احدى و ستین و مائین و برادر او العباس بن عبدالله با وی بود و خجستان از جبال هرات باشد و خجستانی از ابو طلحه سرکب (۸) هراسان بود * رافع بن هرثمه را بمکر نزدیک او فرستاد (۹) تا بود که او را هلاک تواند کرد و سرکب (۱۰) رافع را بتاحیت بیهق و تاحیت بست فرستاد

- (۱) در هر دو نسخه عمر نوشته و صحیح عمرو است. (عت) (۲) مطبوعه. (و مطابق پروژن مشفق زندان زیر زمینی است) (۳) بگذاشتند. (۴) نص و فاحذرنها. (۵) نص و دولتها. (۶) سا. (۷) نص و ایلامه. (۸) ش و در هر دو نسخه چنین است و بنا بر آنچه از نسخ معتبر مستفاد میشود سرکب باشند سه قطعه دار و بضم اول و فتح سوم است. (۹) نص و رافع هرثمه را بمکر بتزیدک او فرستاد. (۱۰) ظ و سرکب پروژن گلشن.

تا اموال بجایت کند برای خویشتن^(۱) و حسن حاجب و حامد بن یعقوب را بساوی
فرستاد؛ ارفع هر دورا در بند کرد و مال ابن دو ناحیت با نزدیک خجستانی برد.
وفات یعقوب بن اللیث بود بجند نیشابور فی سنة خمس و ستین و مائین و غلام احمد
خجستانی را محوور^(۲) او را در شادباغ نیشابور بکشت لیلة الاربعاء است بقین من شوال
سنة ثمان و ستین و مائین مدت ملک خجستانی هفت سال بود و بر دست او بسیار
علمای نیشابور کشته شدند.

سامانیان

ایالت سمرقند و امارت آن نواحی^(۳) با امیر نوح بن اسد بن سامان خداه
مفوض بود فی سنة اربع و مائین و امیر احمد بن اسد فرغانه داشت و امیر یحیی
بن اسد چانچ داشت و امیر الباس بن اسد هرات داشت و او را آنجا عقب بسیار است.
والعقب من الامیر احمد بن اسد الامیر نصر بن احمد الاول^(۴) و الامیر یعقوب بن احمد
و الامیر یحیی بن احمد^(۵) و الامیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد و الامیر اسحق بن
احمد و الامیر ابو شام حمید بن احمد. ولی عهد امیر نصر بن احمد بود و والی بخارا
امیر اسمعیل بن احمد و او را با برادر مهین او الامیر نصر بن احمد محاربت افتاد
و ظفر او را بود چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت
امیر را این تجشم نیاست فرمود چون این چشم زخم اتفاق افتاد بسعادت بسا
خزانة و خدم بادار الملک خویش باید رفت امیر نصر گفت جدمیرود باهزل امیر اسمعیل
گفت معاذ الله که مرا در حضرت تو مجال هزل بود امیر نصر^(۶) گفت داشت وبا دار الملک
خویش رفت فرغانه و دل او با برادر صافی شد و او را ولی عهد کرد و امیر
نصر بادار^(۷) آخرت انتقال کرد^(۸) و کار با امیر اسمعیل افتاد فی شهر سنة ثمان
و سبعین و مائین از کاجفر تائیری ملک او بسیط گشت و امیر عمرو بن اللیث

(۱) گفادر (ب) فجور نوشته و در بعض کتب تاریخ و امجور ضبط شده است.
(۲) امارت سمرقند و ایالت آن نواحی. (۳) سا. (۴) و امیر نصر. (۵)
نص. با در. (۶) پادار آخرت رفت.

بدست او گرفتار آمد فی منتصف ربیع الآخر سنة سبع و ثمانین و مائین. توفی الامیر
ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد بن اسد لیلة الثلاثاء لاربع عشرة لیلة^(۱) خلت من صفر
سنة خمس و سبعین و مائین^(۲) و او را آثار ستوده بود هر روز که باران ویرف
آمدی ساباطی بود بر در سرای وی بیخارا آنجا بر دکان بنشستی از دو طرف روز
گفتی غریبی درویش را^(۳) کاری باشد در چنین روز در گوشه کاروانسرای بی یرک
بماند^(۴) نباید که مرا دعای بد گوید و بعد از وی پادشاهی پسر او^(۵) آمد الامیر
ابو نصر احمد بن اسمعیل و او را امیر شهید گفتند که غلامان او را بکشتند
فی لیلة الخميس لسبع بقین من جمادی الاخرة سنة احدى و ثلثمائة. و بعد از وی
پادشاهی پسر او آمد الامیر ابو الحسن نصر بن احمد الثاني و او را الامیر الکرم
خواندند و ملک او^(۶) سی سال بود و مات لیلة الخميس لثلاث بقین من رجب سنة
احدی و ثلاثین و ثلثمائة. و بعد از وی پادشاه فرزند وی بود الامیر الحمید ملک
المشرق نوح بن نصر و رباط انکره^(۷) سرخس بریک منزلی سرخس او بنا کرده
است از مال حلال^(۸) و بر آنجا نوشته

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الى الآثار

توفی فی شهر ربیع الآخر سنة ثلاث و اربعین و ثلثمائة. و بعد از وی پادشاهی با امیر
عبد الملک^(۹) بن نوح آمد و بعد از وی الامیر منصور بن نوح بود و بعد از وی
الامیر نوح بن منصور بود توفی فی رجب سنة سبع و ثمانین و ثلثمائة و بعد از وی
پادشاه الامیر الرضی ابو الحارث منصور بن نوح بود او را غلام او بکتوزون بند کرد
و میل کشید و بعد از وی برادر وی بود پادشاه الامیر عبد الملک بن نوح و مدت
ملک او هشت ماه و هفده روز بود و ابی ملک الخان^(۱۰) اهرن بن موسی^(۱۱) او را بگرفت.

(۱) سا. (۲) و مائین و رحمة الله. (۳) درویشی را. (۴) بی یرک مانده.
(۵) پیروی. (۶) و مدت ملک او. (۷) ابگیره. (۸) از مال حلال و بنا کرده است.
(۹) پیروی امیر عبد الملک. (۱۰) و ابی ملک خان. (۱۱) ش. این نام ظاهر است
باشیام نوشته شده چنانچه بخارا ابو نصر احمد بن علی بوده است. (عت)

و ملك منتصر ابو ابراهيم اسمعيل بن نوح از زندان ايلك الخان^(۱) بگریخت و لشكر بروی گرد آمدند و هفت سال میبخت از فرغانه بری و از ری بفرغانه نوبتهاینا حیت بیهق رسید و اینجا مقام کرد و محمود این وقت امیر خراسان بود از دست سامانیان و لقب او سیف الدوله بود هر کجا که منتصر رسیدی همگنان او را طاعت داشتندی و خطبه و سکه بنام او بودی و چون بگذشتی حکم بگردیدی^(۲) و امیر عبدالملك بن نوح کشته آمد بردست ايلك الخان فی رمضان سنة تسع و ثمانین و ثلثمائة و کار منتصر افتان و خیزان بود تا که اثرک غزازی برگشتند و او با سیصد غلام از خواص خویش بماند بر لب جیحون در منزلگاه کورموش^(۳) العربی - و هو خالد بن نهیب^(۴) از اعراب سرخس از بنی عجل - بغدر کشته آمد و او را در دیه مای مرغ^(۵) دفن کردند و سلطان محمود اگر چه طالب ملك بود فرمود تا آن اعرابی را بکشتند و آب قیله را سوختند تا رغایا بر قتل ملوک دلیری نمایند و این واقعه بود فی ربيع الاول سنة خمس و ثمانین و ثلثمائة.

فتی مات بین الطعن والضرب مینة تقوم^(۱) مقام النصر اذ فاته النصر
عليه سلام الله و قفا فانی رایت الکرم الحرایس له عمر

محمودیان

العقب من الامیر ناصر الدین سبکتگین الملك اسمعيل و كان ادبياً فصيحاً
شعر و رسائل و السلطان نظام الدین مین الدولة و امین الملة ابو القاسم محمود و الامیر نصر

(۱) ایلخان . (۲) نس . نکرده ای و در نس . گردیدی . (۳) ش . از سیاق عبارت چنین بر می آید که خالد معروف بکورموش بوده و محتمل است که مؤلف او را برای غدر و فرومایگی او کورموش خوانده باشد . (۴) ش . نام این اعرابی در تواریخ ابن بیعج و بعضی این بیهق ضبط شده اند و بهر تقدیر نهیب صحیح نیست و صحیح این بیعج است . (۵) بیعج را بر وزن زبیر و امیر هر دو نوشته اند . (۶) ش . یا قوت این کلمه را ضم میم دوم ضبط کرده و ظاهراً بفتح میم است و نظیر آن (مایدشت) است که آن نیز نام سرزمینی است . (۱) نس و نس . یقوم .

و الامیر یوسف . و العقب من السلطان محمود بن ناصر الدین السلطان مسعود و السلطان محمد المسمول . و العقب^(۱) من محمد المسمول عبدالرحمن و عبدالرحیم الاهوج . و العقب من السلطان شهاب الدین الله مسعود بن محمود . و قرقزاد و عبدالرشید^(۲) و علی و حمید و ابراهیم . و العقب من السلطان الاعظم^(۳) الکریم ابرهیم بن مسعود بن محمود . جلال الدین مسعود . و العقب من مسعود بن ابرهیم . ملك ارسلان و علاء الدین بهرامشاه . و العقب من السلطان بهرامشاه بن مسعود . مسعود شاه و دولتشاه و خسرو شاه . و العقب من السلطان خسرو شاه بن بهرامشاه . ابرهیم و السلطان زاولشاه و السلطان ملکشاه . ملك ايشان از دیار خراسان و عراق منقطع گشت و باغزی^(۴) افتاد فی شهر سنة ثمان و عشرين و اربعمائة و از غزنین منقطع شده است و با دیار لوهاور و برشاوور و آن طرف افتاده^(۵) از سنة خمس و خمسين و خمسمائة . و سلطان محمود این نوبت که بری رفت و ملك ری از مجدالدوله ابوطالب^(۶) و مادرش سیدمیدست او^(۷) افتاد گذر بریهق کرد و از وی زیادت عدلی و اتری نیکو پیدا نیامد . و چون محمود بدان جهان رفت پیش از مرگ او مسعود بدر اصفهان رفته بود و گذر بریهق کرده^(۸) و چون باز آمد هم گذر بریهق کرد و داد^(۹) و عدل گشرد و تفصیل این در کتاب مشارب التجارب - که در تاریخ ساختمان بتازی - بمقدار دانش و توانش خویش بیان کرده ام . رحمة الله علیهم اجمعین .

سلجوقیان

العقب من الامیر میکائیل بن الملك الغازی سلجوق بن تلقاق . الامیر بیغور یوسف و موسی و ابوطالب طغرلک محمود ملک الملوک چغری دارد . و العقب للسلطان طغرلک . و من اولاد موسی بن میکائیل دولتشاه و بوری و ابوبکر و عمر ابناء الامیر

(۱) نس . العقب . (۲) ش . عبدالرشید پسر محمود و برادر مسعود بود که فرزند مسعود و معلوم نیست که مؤلف او را اشتباهاً از بران مسعود شمرده است و یا نسخا تعریفی در عبارات کرده اند . (۳) ش . (۴) منقطع شد و باغزین . (۵) و برشاوور افتاده . (۶) ش . این دوشهر را در فارس اکنون لاهور و پیشاور گویند . (۷) غت . (۸) ش . (۹) نس . کرد . (۱) ش .

شجاع‌الدین موسی بن قاریغ بن اوگه بن موسی بن میکایل . والعقب من
معز الدولة فخر الملك بیغوبن میکایل والی بغشور ، الامیر شهنشاه بن فرخزاد بن مسعود
بن ارتاش^(۱) بن بیغو و الملك سلجوقشاه بن قلمش المسمول بن ناسرین قلمش بن بیغو .
و شهاب الدولة قلمش بن بیغو مضاف کرد با سلطان طغرل - و ابرهیم بن بنال برادر
طغرل بود هم مادرى - والعقب من ملك الملوك چغری بیك داود بن میکایل بن سلجوق
بن تقاق ، الامیر موسی و امیر الامرا^(۲) عثمانی و الملك العادل قاوورت احمد و
قرا ارسلان بیك^(۳) و الامیر سلیمان و السلطان آلب ارسلان محمد بن چغری بیك
داود . و من اولاد الملك سلیمان بن چغری بك ، ملك الروم صاحب قونیة قلیچ ارسلان
و شهنشاه ابنا^(۴) مسعود بن قلیچ ارسلان من اولاد سلیمان بن چغری بك . و من اولاد
قرا ارسلان بیك ملك کرمان ، ملك البر والبحر مجبی^(۵) الدنيا والدین طغرلشاه بن
محمد بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قرا ارسلان بك^(۶) بن چغری بك داود . والعقب
من الملك العادل قاوورت احمد ، الملك تورانشاه بن نوح^(۷) بن قاوورت احمد بن چغری بك .
والعقب من السلطان الب ارسلان محمد بن چغری بك داود بن میکایل بن سلجوق
السلطان ملکشاه و الملك تکتش الیاس و توتش و بوری برس و ارغو ارسلان^(۸)
ابوالخارث^(۹) .العقب من الملك ارسلان ارغو ، الب ارغو المسمول و له عقب بمرور .
والعقب من الملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان ، الملك علی و الملك
آلب ارسلان ابنا^(۱۰) الملك المسمول متکو برس بن بوری برس بالری^(۱۱) . لالعقب
للك شهاب الدولة تکتش الیاس الابنت كانت^(۱۲) فی حباله السلطان الاعظم سنجر و العقب
من الملك توتش ، ملك الشام علی بن رضوان بن توتش و قد درج . العقب من السلطان

(۱) نس ، ارباش . (۲) نس ، و الامیر الامراء . (۳) نس و ب . قرا ارسلان بك .
(۴) نس و تب ، ابناى . (۵) نس ، مضجى . (۶) نس و ب . قرا ارسلان بك . (۷) الملك
توران شاه بن مروانشاه (ظ مردانشاه) بن نوح . (۸) نس و ب . و ارغو ارسلان . (۹) نس ،
ابوالعرب . (۱۰) نس و ب ، ابنا . (۱۱) ش ، این کلمه در (ب) بدین شکل نوشته
شده است (ناری) . (۱۲) نس ، کان .

ملكشاه بن البارسلان ، السلطان محمد و السلطان الاعظم السعيد سنجر درج قدس الله
روحه و لم یبق له عقب و السلطان برکیارق و العقب منه داود بن ملکشاه المسمول بن
برکیارق ، قتل داود علی درب قصبة السیزوار فی هذا الايام کما تذکره بعد ذلك وقبره
بمقبرة شادراه . والعقب^(۱) من السلطان محمد بن ملکشاه ، محمود و مسعود و طغرل و
سلجوقشاه و سلیمان . لالعقب سلیمان و سلجوقشاه عقب و مسعود عقب ایضا . والعقب
من السلطان محمود بن محمد بن ملکشاه محمد و ملکشاه و چغری شاه و ارسلان شاه و داود . والعقب
من السلطان السعيد طغرل بن محمد بن ملکشاه . الملك مغیش الدین شاه جهان محمد بن
طغرل و السلطان المعظم رکن الدین و الدین ابوالمظفر ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن
ملكشاه * خلد الله ملك من بقى منهم و غیر من عصى من هؤلاء^(۲) .

خاندان سیدالوزراء نظام الملک^(۱)

نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق بود ، و اسحق دهقانی بود از دین آنکو
از اعلی الناحیه که آن بقعت بسبب دیانت و صیانت او آبادان بود و دلمهای رعایا از
وجود او شادان و کارهای دشوار بروی آسان^(۴) .

فلا هو فی الدنيا مضیع^(۵) نصیه ولا عرض الدنيا عن الدین شاغله

و اورا چهار پسر بود ، ابوالحسن علی بن اسحق و احمد و محمد و ابونصر . ابونصر
در طفولیت بدار آخرت انتقال کرد . و این ابوالحسن علی فرزند مهین بود و در
باعداد روز جوانی آب عمر او صافی ، روزگار عنوان نامه سعادت او می خواند و قلم
دولت در دفتر تمکین و مکتب^(۶) خطبوط اقبال بنام او نقش میکرد .

ان الهلال اذا رایت نموده ایقت ان سیصیر بدارا کامل

و این ابوالحسن راسه پسر بود ، یکی نظام الملك الحسن ابوالعلی و دیگر فقیه اجل ابوالقاسم
عبدالله و دیگر ابونصر اسمعیل . و احمد بن اسحق را پسر ابو علی بن احمد بن اسحق

(۱) ح ، العقب . (۲) المارقه ، بهائیه . (۳) نظام الملك رحمه الله . (۴) و کارهای
دشوار آسان بود . (۵) مضج ، (۶) نص ، و مکتب .

بود و ابوعلی را عقب نبود. و محمد بن اسحق را فرزند خواجه امیرک نزلادی بود. و او را امیرک القریب نوشتندی (۱) و هو علی بن محمد بن اسحق و متصور بن محمد بن اسحق و شاد بن محمد بن اسحق. و بارع فضولی هروی گوید در مدح نظام الملك

صاحب نظام الملك وزیر معظماست شمشیر دین سید اولاد آدم است
خواهم ز کردگار مرا و را بقاء همی زیر آگاهم راو سبب امن عالم است
و عقب از نظام الملك از سران (۲) . فخر الملك المظفر بود و جمال الملك ابو جعفر محمد و قوام الدین احمد که مقیم بود بغداد. و عثمان بن نظام الملك و الامیر بهاء الملك ابو الفتح عبدالرحیم و عز الملك الحسن و مؤید الملك ابو بکر عبدالله و عماد الملك ابو القاسم. و عقب وی بطوس است. و امیر منصور و عقب وی (۳) بری است. و حرار بودند یکی در حباله امیر محمد فرانی، دیگر در حباله سید اجل ری بود، دیگر در حباله امیر ابوالحسن یسر فقیه اجل، یکی در حباله یسر عزیز جوین.

و فرزندان نظام الملك جمله در صدر وزارت تمکین نفاذ امر و نهی یافتند و سمود فلک ایشان را تحفه اقبال و سعادت فرستادند و چهره روزگار از گرد ظلم بشتند و اسامی ایشان در جراید اکرام وزرا نوشتند. فخر الملك بوزارت سلطان بر کبارق و وزارت سلطان سنجرحمما لله متعلی گشت و امیر احمد دربغداد بوزارت معظما دار الخلافة (۴) و وزات سلطان محمد بن ملکشاه مستظهر گشت و عماد الملک بوزارت ملک بوری برین الب ارسالان و امارت و وزارت موت و صفات ایشان گشت و مؤید الملك وزیر سلطان محمد بود.

یا وزیر بن وزیر و وزیر نسقا کالد در فی نظم (۵) النحور
کلکم بین امیر و وزیر رب دیوان و ثغر و سریر

و عقب از فخر الملك المظفر بن نظام الملك صدر الدین محمد بود و امیر اسحق و ناصر الدین (۱) نوشتندی. (۲) نس از فرزندان. (۳) و عقب او. (۴) نس بوزارت معظما وزارت دار الخلافة. (۵) ش. مخفف نظم بوزن عنق و آن جمع نظام است یعنی رشت و ریشانی که مروری و مثله آنرا بدان کنند.

ظاهر و امیر ابوالحسن علی و امیر جمال الملك یوسف و طاهر و ابوالحسن و یوسف را جمالی بود ارواح بدان با زنده (۱) و دلها با آت سازنده دیبای ملاحت پوشیده داشتند (۲) و ماه صباحت سر از افق گریبان ایشان برداشته.

و کان یوسف فی الجمال اقامهم خلفاءه فی دهرنا من بعده

صدر الدین محمد در وزارت کشته آمد بدایخ فی سنة احدى عشرة و خمسمائة. ناصر الدین طاهر بیست سال شمس با فاذاهر و تمکین بی هیچ چشم زخم در وزارت مدت بافت و برسم وزارت دو سلطان. سلطان سنجرح اعظم السلاطین که غایب بود و سلطان سلیمان. و قویع می فرمود در یک دیوان نشسته و تفاسیل این در کتب (۳) مشارب التجارب که در تاریخ ساخته ام مذکور است. و عقب از صاحب اجل ناصر الدین محمد (۴) است. صدر الدین و قوام الدین الحسن (۵) و شهاب الدین احمد. اما قوام الدین الحسن بن ناصر الدین که وزارت سلطان سلیمان و وزارت سلطان محمود خان بمکان او آراسته بود. در بیفقی مقیم است من سنة ثلاث و خمسين و خمسمائة الی یومنا هذا. و عقب از فقیه اجل ابو القاسم عبدالله که برادر نظام الملك بود (۶)، امام وزیر شهاب الاسلام عبدالرزاق بود و امیر ابوالحسن طاهر و حره که در حباله امیر رئیس اجل (۷) ضیاء الدین شمس الاعراء زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسن بن المظفر بن محمد الجتمی بود و والده امیر رئیس اجل سعید ضیاء الدین محمد بود رحمما لله و از خاندان نظام (۸) این عرق نزاع است. و از فرزندان خواجه ابو نصر برادر نظام الملك جماعتی اندک مانده اند اندر دیه ششم. و از فرزندان مقدمه الرؤساء منصور، شمس الرؤساء ابوالحسن علی و امام بدر الدین محمد حاجی و زاهد و سخی و مفضل و جمال الرؤساء ابو علی

(۱) از زنده. (۲) ساء. (۳) نس و تفاسیل این کتاب. (۴) ش. دهر دوشه چنین است و ظاهر ناصر الدین طاهر بوده و اختل می رود که اصل عبارت چنین بوده است. و عقب از صاحب اجل ناصر الدین، صدر الدین محمد و قوام الدین (الی آخر). (۵) نس الحسن بن. (۶) لب بعد از این کلام این جمله (و هو الرابع من سوال سنة ثلاث و ستين و خمسمائة) علاوه است و اگر از العاقبات نباشد جای صحیح و مناسب آن بعد از (الی یومنا هذا) است. (۷) ساء. (۸) نظام الملك.

الحسين بودند و از اعقاب ایشان کسی نمانده است و انقراض و انقطاع بنسل و عقب ایشان^(۱) راه یافته، الامام شاه الله که در زاویه عجوزی با اختلال حال و قلت مال آرزو جوینده برك^(۲) یا مارك مانده باشد.

و عنید الملك عماد الدین ابو نصر کشفی^(۳) را معزول کردند و آنگاه بگشتند در مرو ورود و وزارت بر نظام الملك قرار گرفت يوم الاحد الثالث عشر من ذی الحجة سنة خمس و خمسين و اربعمائه و مدت وزارت او سی سال بود بترتيب . قتل نظام الملك با وجاء^(۴) و جاه واحد من اصحاب القلاع فی العاشر من شهر الله المبارك رمضان سنة خمس و ثمانين و اربعمائه باصفهان ، و كانت ولادته فی سنة عشر^(۵) و اربعمائه و طالعه المیزان و السماک علی درجة طالعه و الشمس فی الحمل هاه^(۶) و القمر فی التورح^(۷) و زحل فی الجدی و المشتري فی السرطان و المريخ فی الحمل و الزهرة فی الحوت و عطارد فی الثور و الله اعلم . و بارع فضلوی گوید در مرآت نظام الملك

اقبال نظام الملك يوم اقرون بود و خلق جهان^(۸) و وزارتش میمون بود امن دنیا بمن او مقرون بود ترسم که زمان رستخیز آکمون بود و مدت بقای سلطان ملک شاه بعد از وی کسوة الطائر^(۹) و جلسه الزائر بود . و او را زهر دادند بر دست خادمی و آن زهر شحم ارنج بحری بود و چنوار و رحمت حق تعالی بیوست فی شوال سنة خمس و ثمانين و اربعمائه و چهل روز کمتر بود تفاوت میان قتل نظام الملك و وفات سلطان ملک شاه رحمهما الله . و بارع هر وی گوید در مرآة هر دو

رفت آنکه برین ملوک عالم شه بود و ز رفعت^(۱۰) قدر او فلك آگه بود با صدر جهان درین سفر همرد بود دردا که فراق هر دو شان ناگه بود و قتل فخر الملك در عاشورا بود سنة خمسائة و من آن باد دارم و در عهد کودکی

(۱) بنسل ایشان . (۲) نس . برك . (۳) ش . در هر دو نسخه این کلمه بلفظ نوشته شده است . (۴) پروژن کتاب بمعنی گارد زدن است . (۵) نس . عشرة . (۶) سا . (۷) سا . (۸) بر روی زمین . (۹) نس . احبوة (و حسوة بمعنی مقارن فرویدن پرنده است در آب) . (۱۰) نس . در رفعت .

در دبیرستان معلّم بودم بنیشابور . و وفات فقیه اجل ابو القاسم عبدالله بن علی بن اسحق بود در شهر سرخس در آن مدت که پسرش شهاب الاسلام در قلعة قمرمد محبوس بود فی ذی القعدة سنة تسع و تسعين و اربعمائه . و خواجه امیرك نزلابادی که نسب او یاد کرده آمد بجوار رحمت حق تعالی^(۱) انتقال کرد فی صفر سنة ثمان و ستين و اربعمائه و او جد سید اجل عالم اطهر بهاء الدین فخر الاسلام رئیس النقباء علی بن ابی القاسم الحسینی الفریومدی بود . و جد امیر امام^(۲) ظهیر الدین ابوالمکارم عبدالله بن شهاب الاسلام و جد صفی الدین الحسن بن شمس الروساء علی بن منصور بن محمد بن اسحق بود . و توفی مختص الدین مقدم الرؤساء منصور بالقصبة فی رجب سنة ثلاث و خمسمائة . و مات الشیخ رئیس شاه اخوه فی ذی القعدة سنة تسع و سبعين و اربعمائه . و مات شمس الروساء ابو الحسن علی بن منصور فی رمضان سنة تسع عشرة و خمسمائة . و مات اخوه رئیس الامام بدر الدین محمد فی طریق الحج سنة ثلاث و عشرين و خمسمائة و دفن بیقداد فی مقابر قریش و قال السید الاجل العزیزین هبة الله یرثیه

بدری که بیک ره بهیاق اندر شد جانش بسر راه عراق اندر شد
هجری جزوی بود و فراقی کلی از هجر در آمد بفراق اندر شد

و در عهد ما از اعقاب نظام الملك بود در طوس نصیر الدین ابو الفضل نصرین احمد و در بغداد نظام الدین ابو الحسن علی بن احمد بن نظام الملك و اخوه شهاب الدین افضل العالم ابو نصر محمد بن احمد بن نظام الملك و باصفهان ظهیر الدین ابو الحسن علی بن عثمان بن نظام الملك و فرزندان صدر الدین ابو الحسن علی بن فخر الملك ابو الفتح محمد و ابو بکرو ابو المفاخر عثمان و علاء الدین احمد و کمال الدین یوسف و در هرات علاء الدین ابو علی الحسن بن مسعود بن مؤید الملك بن نظام الملك ، و [در جوین مسعود و محمد ابنا^(۳) ابرهیم بن جمال الملك . و از فرزندان جمال الملك ، امیر ظهیر الدین ابوسعید^(۴) بن احمد بن جمال الملك بود ، و او را پسر نبود ، توفی فی سبزووار من علة الفالج^(۵) و السرام فی ليلة الجمعة الثانی عشر من شعبان سنة تسع (۱) رحمت حق . (۲) سا . (۳) نس و ابنا . (۴) ابوسعید . (۵) نس . الفالج .

و اربعين و خمسمائة . و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشاد يباخ و كليان صدر الدين مسعود و اخوه تاج الدين محمود ابنا علاء الدين محمد محمود بن تاج الدين و اخوه (۱) . و ايشان (۲) هردو كريم الاطرافند و مادر ايشان بنت * قاضي القضاة شمس الدين محمود بن شيخ الاسلام (۳) قاضي القضاة محمد بن احمد بن محمد بن صاعد است . و ام امه بابت الرئيس جمال الرؤساء ابي علي الحسين بن المظفر رئيس يهق . و از فرزندان قوام الدين ابوبكر رئيس خراسان رحمه الله . ركن الدين الحسن علاء الدين عثمان بهاء الدين مسعود مؤيد الدين يوسف صدر الدين يعقوب عمدة الدين علي عز الدين ابوالفتح محمد نصير الدين محمود معين الدين ابوالقاسم عبدالملك . و مات (۴) قوام الدين رئيس الشوق ابوبكر محمد بن طاهر بن عبدالله رحمه الله بقصبة جشم في اواخر رمضان سنة ست و خمسين و خمسمائة غفر الله له و قدس روحه . و ولادت او بوده است في شهر سنة ثلاث و سبعين و اربعمائة . توفي ركن الدين الحسن في شهر سنة ستين و خمسمائة بنشابور . رحمه الله .

(عندنا الى التاريخ و القصة) پس اسحق دهقان در آن وقت که از دریای حیات دنیا (۵) بساحل فنا نزدیک رسید پنج هزار درهم (۶) محمودی بیاورد و گفت در عمر خویش بوسایل توانایی و دانایی بیش ازین جمع نتوانستم کرد (۷) . و این مبلغ بباوالحسن سپرد . و او را وصی کرد . و فرزندان را بوی سپرد و جان بقابض الارواح تسلیم کرد . و عمر او نود و پنج سال بود .

پس خواجه ابوالحسن بخدمت صاحب دیوان عمید خراسان ابوالفضل سوری بن المعتر پیوست . و خدمتها میگذازد * برمنهاج استقامت (۸) . و ادب درستی و راستی در آن باب بجای میآورد . تا که ابوالفضل سوری بن المعتر او را عمل و بنداری (۹)

(۱) این عبارت متزلزل و در (ب) قسمتی از آن حذف شده . و عبارت (ب) که نیز نافذست میباشد چنین است : بالشاد يباخ و كليان صدر الدين محمود بن تاج الدين و اخوه . و ايشان هردو (الى اخر) . (۲) نس . ايشان . (۳) فتا . (۴) نس . و مات . (۵) نس . (۶) جمع نکردم . (۷) عمل بنداری .

طوس فرمود . و [او] در آن عمل سالها خوش کرد . و آنجا متأهل گشت . و ولادت نظام الملك * در خاک طوس (۱) اتفاق افتاد . * و شاعر گوید (۲)

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود و بسعدت (۳) آن ولادت حاصل آمد . و بترتيب (۴) تربیت یافت . و برضاع اصطناع در قماط اغتباط بوسيلت قابله اقبال و دایه هدايت اختصاص یافت .

و مبادی دولت آل سلجوق نهایت ملک محمود بابر مضطرب گردانید و مال خراج فرو شکست . و از متکسرات اعمال طوس . سوری پنجاه هزار درهم برخواجه ابوالحسن بشار جمع کرد . و هر چه از ضیاع و عقار و تجمل داشت بسی هزار درهم از وی بستد . و باقی از وی قبالة سدد (۵) . و سوری بغزنی (۶) گریخت . و خواجه ابوالحسن با بیهق آمد با نظام الملك . و نظام الملك اگر چه کودک بود با صورت کودکان سیرت پیران داشت . و برد (۷) جوانی او طراز بزرگی . و جامه برنایی او علم کیاست و نهامت . و جلد شیخ الاسلام امیرك رحمه الله حکایت کرد که رئیس این ناحیت در آن وقت رئیس حمزه بن محمد بود پسر فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی . و دار ریاست خسرو جرد بود آنجا که سرای شرف الرؤسا ابوعبدالله محمد بن حمزه بودی . و من آنوقت از قضای نیشابور استعفا خواسته بودم بحکم اضطراب و فقرت و بایهق آمده . روزی بادای آداب سلام و تحیت نزدیک رئیس حمزه رفتم . خواجه ابوالحسن بشار را دیدم در میان بازار بر دکات نشسته و نظام الملك با وی در عهد صبا نسیم صباي شهامت بر روی وزیده . خواجه ابوالحسن مرا پرسید و گفت از بامداد تا اکنون (۸) اینجا منتظرم و اجازت و اذن دخول نیافته ام . من در گذشتم و رئیس را پرسیدم (۹) . و در اثنای سخن گفتم خواجه ابوالحسن بشار صاحب دولت بوده (۱۰) عقال علل از اقدام (۱۱) عمل دور کرده و از کفایت و هدايت بر سر روزگار افسری بوده . امروز

(۱) در طوس . (۲) نس . (۳) سعادت . (۴) و تربیت . (۵) بستد . (۶) بغزنی . (۷) نس . و برد . (۸) تا اکنون . (۹) پرسیدم . (۱۰) بوده است . (۱۱) نس . اقدام .

بضریت نواب^(۱) خسته است و از جهت شربت مصایب علایق او از دولت گسته، او را بذل حجاب مبتلا گردانیدن - خاصه که منزلی از دبه نزلآباد تا اینجا^(۲) قطع کرده باشد - لایق کرم و سیادت نباشد، فان الحر یخاف بواب الدار کما یخاف عذاب النار. رئیس حمزه مرا گفت^(۳) صدقت فیما نطقت، ولیکن من از طریق فراست در آن پسر او چنین که می نگرم^(۴) صورت او عنوان نامه اقبال می بینم، او را می بینم از تکبر بدان دولت نارسیده که می پندارد که جبریل^(۵) او را زیر پر دارد یا خورشید رخننده بر فرق سردارد^(۶).

لا تسال^(۷) المرء عن ضمائرہ فی وجهه شاهد من الخبر

طبع من مجالست باوی سماحت نمی نماید، اگر خواجه ابوالحسن تنها می آید عزیز و مکرم است و بواب بحجب باوی^(۸) منازعت نکند^(۹). پس خواجه ابوالحسن تنها درآمد و رئیس را وداع کرد و گفت بجانب غزنی^(۱۰) میروم که مرا با وزیر احمد بن عبدالصمد العباسی حقوق ممالحت و مجالست است و می ترسم که ناگاه مبیان چون لعنت که برابلیس فرود آمد سر من فرود آیند. و بجانب غزنی^(۱۰) رفت.

پس اتفاق چنان افتاد که خواجه ابوالحسن بنابر غزنی^(۱۱) رسید در کنف سلامت، و حال استحمام مهم دانست ازاله اوضار و اوساخ و ادناس و وعشای سفر را، چون از استحمام فارغ گشت بر در گرمابه سوری با غلامان بوی رسیدند، سوری^(۱۲) او را بشناخت، گفت اتک بجان رجلاه^(۱۳) کار بر ما آسان شد، فرمود تا او را بگرفتند و باز داشتند، و او میگفت

(۱) نس، نواب. (۲) نس، اینجا. (۳) نس، گوید. (۴) ولیکن من از طریق فراست در آن پسر او چنین که می نگرم. (۵) که می پندارد مگر جبریل. (۶) نس، بر فرق دارد. (۷) نس، لایزال. (۸) اوی بحجب. (۹) نس و تب، نکند. (۱۰) غزنین. (۱۱) یزین. (۱۲) نس و تب، سواری. (۱۳) ش، جان، یعنی اجل رسیده و چاه مهله است و بعضی بخلط (بظان) می نویسد و میخوانند.

اتعلق باب السجن دونی و همتی اذا هبطت اوقت^(۱) علی مطلع النسر
لقد رست اوصاب^(۲) الزمان وان طفی ولكنہا الاقدار تجری کما تدری

و وقت ماه رمضان بود. نماز شام چوت مایده بنهادند و شرط ضیافت افطار بجای آوردند خواجه ابوالحسن^(۳) بندار را حاضر کردند. وی بنشست اثر اندوه و رنج بر صفحات احوال او هویدا و قوت جاذبه او از جذب و تناول^(۴) طعام معزول گشته. سوری را بوی اتفاق التفات افتاد، گفت ای خواجه مساء رمضان در افطار موافقت شرط است. خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشد و دل سوخته و حیرت بر فکرت مسئولی غذا را مجال نماند، و مرا بغذاچه حاجت است، و از من تا بآخر مدت^(۵) اندک مانده است، وزاد آخرت را طعام و شراب نیست^(۶) که ایمان و عمل صالح و توبه و انابت زاد آخرت است، هر چه در عمر خویش جمع کرده بودم همه بنا واجب از من بستدی از جهت اموال منکره^(۷) و پنجاه هزار درم از من طلب میفرماید که مرا تمکین^(۸) جمع و ادای آن نیست، و از نیست هست کردن نتیجه سعی بندگان تواند بود.

و من لم یزال یثار لم یشتہر له فعال و لم یبعد^(۹) بسودده ذکر

و کسی که عقل او ثمره تمیز دهد و رخسار او نور مهتری دارد و افعال او نشانی سروری مرا در طعام نا خوردن معذور دارد.

لو کنت تعلم ماشجوی و ما شجینی رقت علی حواشی قلبک الخشن

سوری با قضاظت طبع و دلیری او بر ظلم گوید ای دواتی خربله کاغذ حاضر کن. دواتی فرمان را باقیاد و امثال مقابل گردانید. سوری آن قبالة بیست هزار درم یاره کرد

(۱) نس، اوقت. (۲) ش، در هر دو نسخه اوصال نوشته و اوصاب درست تر و مناسبتر است. (۳) خواجه ابوالحسن. (۴) سا. (۵) مدتی. (۶) وزاد آخرت را بطعام و شراب احتیاج نیست. (۷) نس، منکر. (۸) ظ، تمکین. (۹) نس، و لم یبعد.

و پیش خواجه ابوالحسن انداخت و گفت این مقدار آنست که جوایمردی بدین واسطه از افطار امتناع نماید و من از شرف مواظت او محروم مانم . خواجه ابوالحسن گوید من گفتم ای عمید خراسان چهره بزرگی بنور کرم خویش بشکاشتی ، و آسمان معالی را بمحمد و مائت بر افراشتی ، و مناقب خویش را بنجوم نواقب سپهر ایام^(۱) گردانیدی .

ولبت^(۲) منك مواهباً منشورة^(۳) لو كن في فلك لكن نجوما

و آن شب باملی فسیح و دلی شادان شب عید مسرت ساختم . دیگر روز گفتم آخر خوبتن بر وزیر عرض دهم ، بدیوان رفتم و در مطمح بصر^(۴) وزیر بایستادم ، وزیر ساعتی در من تأمل فرمود و سر در پیش افکند ، گفتم صارت المعرفة نكرة .

نسیتم اخلائی عهدی کاننا علی جلی^(۵) نعمان لم تتجمع^(۶)

خواستم که باز گردم ، خادمی آمد^(۷) و مرا باسرای خاص وزیر برد ، وزیر بعدالافراغ در آمد و مراعات تمام واجب داشت و گفت

تذکر^(۸) لیلی وعهدا قدیما و ملکا کبیرا وفوزا عظیما

وقال سقی الله عهدا تولی فابی شبابا و افنی نعیم

زمانا کالفاطاسعدی صحیحا فعاد کالحاظ لیلی^(۹) سقیم

وقصه بروی عرض دادم . گفت فردا که آفتاب از شعاع خویش زر سوده بر جهان پرا کند و شیاطین ظلمت را در زندان زمین باز دارد^(۱۰) و خواجه سوری بخدمت درآید تا حق خدمت گذارد^(۱۱) تو بر اثر وی درآی ، تا آنچه از اکرام و انعام واجب بود در باب تو تقدیم افتد ، و از سوری شکری نشر کن که بشان و بیان از نهایت وقصای آن عاجز آیند^(۱۲) و قدرت انسانیست و استطاعت بشریت بادرک جمل و تفصیل آن نرسد ، که

(۱) نس ، ایام خویش . (۲) نس و لب ، ولبت . (۳) نس ، مسورة . (۴) نظر .
(۵) نس ، جلی . (۶) نس ، لم تتجمع . (۷) نس ، بآمد . (۸) نس ، تذکر . (۹) نس ، لیلی .
(۱۰) نس ، باز درآرد . (۱۱) نس ، سا . (۱۲) آید .

شکر درخت بوستان مزید احسان^(۱) بود ، که امروز سوری ناگزیران این دولت است ، و مدت این دولت بآخر رسیده است^(۲) ، بیاست و تأدیب باوی خطابی توان کرد . خواجه ابوالحسن گوید من برقانون وصیت او برقم و عقد این شکر نظم دادم . سوری بیرون آمد و مرا گفت^(۳) ای خواجه نعمت صادر نشده را شکر می پیوندی ، عجیب حالتی و بدیع صفی است^(۴) .

اسأنا الیکم ثم انتم شکرتم اساء تها هذا لدی^(۵) عجیب

وان امرأ یهدی الیکم کرامة و بر او برعی حکم لمصیب

و حال آن سی هزار درم را که از من سنده بود عوض داد و بدل نوشت^(۶) و آن واقعه بشکوترین وجهی ختم افتاد ، و از آن نجات یافتم نجات شمشیر از دست صیقل .

و غرض از تقریر^(۷) حال خواجه ابوالحسن^(۸) بر سبیل تفصیل آنست که

وی از بیهق بود از دبه آنکو ، و بدر فقیه اجل بود ، و فقیه اجل جد امیر رئیس اجل ضیاء الدین محمد بن علی بن الحسین بن المظفر^(۹) بود ، و ازین خاندان درین ناحیت فرعی است شامخ^(۱۰) .

خاندان مهلبیان

ابوصفر از یمن بود و صحابی^(۱۱) ، و امیر یمن بود از جهت امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب علیه السلام^(۱۲) در عهد خلافت وی . و مهلب هم صحابی بود ، و او را از حضرت مصطفی صلوات الله علیه هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت ، چنانکه یاد کرده آمد^(۱۳) . و امیر خراسان یزید بن مهلب هم از تابعین بود ، و احادیث از انس بن مالک روایت کنند ، و انس خادم مصطفی بود علیه السلام^(۱۴) .

(۱) بوستان احسان . (۲) رسیده . (۳) و گفت . (۴) صنعتی است . (۵) نس ، لدی .
(۶) نیست . (۷) تقریر . (۸) خواجه ابوالحسن بن اسحق . (۹) محمد بن علی بن المظفر .
(۱۰) فرعی شامخ است . (۱۱) و صحابی بود . (۱۲) علیه الصلوة والسلام
(۱۳) عت . (۱۴) مصطفی صلوات الله علیه و آله بود .

ونسب المهلب كما هو مذكور في تاريخ نيشابور وغيره هو المهلب بن ابي صفره بن سراق بن صيح (۱) بن كندی (۲) بن عمرو بن عدي بن وائل (۳) بن عتيك بن الاسد بن عمران بن عمرو بن زيبان عامر ماء السماء بن حارثة بن امرؤ القيس بن نعلبة بن مازن بن الازد بن القوث بن نبت بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبأ بن يشجب بن يعرب بن قحطان بن عابر (۴) و هو هود النبي عليه السلام بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح عليه السلام . العقب (۵) من ابي صفره المهلب و عبدالله و كعب والمغيرة وصفره و بشر و هاني السحاب والحو فزان والمنجاب والنصر .

و مهلب را شيخ العراق گفته اند ، قال زيادا لعجم

فلله عينا من راي كفضية قضى لي بها شيخ العراق المهلب

قضى الف دينار لجار اجرتي من الطيرا ذبيكي شجاعا ويندب

و اين دو بيت قصه لطيف دارد (۱) و آنجا كه عمرو مزيقياست نسب مصنف اين كتاب با نسب مهلب بهم مي بيوندد ، چه مهلب از فرزندان عمران بن عمرو مزيقياست و مصنف اين تاريخ از فرزندان نعلبة بن عمرو مزيقياست . فرزندان مهلب را عرب سيوف الله خواندند ، كما ذكر في كتاب ثمار القلوب .

و العقب من امير جيوش المسلمين المهلب بن ابي صفره امير خراسان ، يزيد بن المهلب و حبيب و قبيصة و محمد و مروان و مدوك و الفضل و المغيرة و سراق و عبدالملك و عمرو (۷) و شيب (۸) و بشر و ابو عيينة . و العقب من امير خراسان يزيد بن المهلب ، مخلد و المغيرة . و در بيهق از بن بطن هست المغيرة (۹) بن احمد بن محمد بن هرون بن المغيرة البيهقي و اين مقبره بقيه بوده است .

حجاج بن يوسف الثقفي چون امارت خراسان و عراق بروي قرار گرفت هر چند جهد كرد تا (۱۰) مهلب را از امارت جيوش معزول كند و توانست كرد (۱۱) و مهلب

(۱) نس ، صيح و در ب ، صيح . (۲) نس ، كندی . (۳) نس و ب ، وائل . (۴) نس ، عابر و در ب ، عامر . (۵) العقب . (۶) عت . (۷) نس ، و عمر . (۸) نس ، و شيب . (۹) نس و ب ، كه المغيرة . (۱۰) جهد كرد كه . (۱۱) توانست .

امير الجيوش از جهت عبدالله بن الزبير (۱) بود در عهد خلافت وي و حرب خوارج جز بمهلب نظام نمی پذيرفت . روزي مهلب در نزديك حجاج آمد ، حجاج اين ابیات در مدح وي انشاء (۲) كرد ، و اين ابیات شاعري گفته است نه مهلب را .

و قللوا امركم لله دركم ربح الذراع بامر الحرب مضطلعا

لامترقا ان رخاء العيش ساعده وليس ان عض مكروه به خشعا

مازال يحلب هذا الدهر اشطره يكون متبعا يوما و متبعا

فقام رجل و قال اصلح الله الامير و الله اني سمعت قطري بن الفجاءة رئيس الخوارج ينشد هذه (۳) الابيات في المهلب ، ففرح الحجاج بذلك و قال ، الفضل ما شهدت به الاعداء ، و از فرزندان المغيرة بن المهلب ، فرزندان حمويه بن الحسين بن معاذ بن المغيرة بن مهلب بن ابي صفره باشند (۴) .

و عبدالملك بن مروان اميه بن عبدالله بن خالد بن اسيد بن العاص بن عبدشمس را با هارت خراسان فرستاد ، و حجاج را (۵) بر اميه فرمان نافذ نبود ، و در نيابت وي سلس القياذ نبود (۶) ، حجاج درخواست تا اميه را معزول كردند ، و مهلب بن ابي صفره را با هارت خراسان فرستاد و عبدالله بن ابي بكره را بسجستان ، مهلب در سنه تسع و سبعين (۷) از هجرت بخراسان آمد و كس و نخشب بكشاد ، و برادر زاده خود (۸) البجثري بن قبيصة بن ابي صفره را * هيچ شغل و عمل نفرمود ، و حاجب (۹) او را از زيارت عم منع كرد ، بجثري اين ابیات بعم خویش فرستاد . (۱۰)

اقر السلام على الامير و قل له ان المقام على الهوان بلاء

اصل الغدو مع الرواح و انما اذنني و اذن الابعدين سواء

(۱) زبير . (۲) ظ ، انشاء . (۳) نس ، هذا . (۴) نس و ب ، باشد (و اين جمله در اینجا معترضه و بلكه بيگانه و جای مناسب آن ييش از جمله حجاج بن يوسف الثقفي چون امارت | ميفاييد .) (۵) نس ، و حجاج . (۶) ننود . (۷) نس و ب ، تسعين نوشته و صحيح سبعين است . (۸) نس و ب ، و برادر زاده او . (۹) نس ، هيچ شغل و عمل و حاجت . (۱۰) نس ، بطوريكه از كتابهاي معتبر مستفاد ميشود گویند اشعار بشربن مغيرة بن ابي صفره بوده است .

پس امیر مهلب اورا اجابت فرمود ، او نوبت دوم گفت

جفانی الامیر والمغیرة قدجفا فاما یزید الخیر فازور جانبہ^(۱)
و کلهم قد نال شعبا لبطنه و شبع الفتی لؤم اذا جاع صاحبه
فیاعم مهلا و اتخذنی لنوبة تنوب^(۲) فان الدهر جم عجائبه
انا السیف الا ان للسيف نوبة و مثلی لا تقبو علیک مضاربہ

چون این ابیات بسمع مهلب رسید از وی خشنود گشت و ایالت مرو بوی داد. و در آن وقت که امیر خراسان سعید بن عثمان بن عفان بود و مهلب با وی بود در غزو ترکستان بک چشم اورا آفت رسید ، مهلب این ابیات انشا کرد

لئن ذهبت عینی فقد بقیت^(۳) نفسی و فیها بحمد الله عن تلك ما ینسی

اذا جاء امر الله اعیاء حویلنا ولا بد ان تعی المیون لدی الرمس

و مهلب پس خویش یزید را وصیت کرد ، گفت استعقل^(۴) الحاجب و استظرف الکاتب فان حاجب الرجل وجهه و کاتبه لسانه . و مهلب بدار آخرت انتقال کرد در دینی که آنرا زاغول خوانند فی سنة اثنتین و مائة و نه اربعین توسعه گوید در مرثیت وی

الاذهب الایبال والعزو العلی و مات الندی والجود بعد المہا

والمغیرة بن المهلب در مرو فرمان یافت در حال حیات پدر ، و زیاد الاعجم^(۵) گوید در مرثیت وی

ان الساحة و المروة ضمتا^(۶) قبرا بمر و علی الطريق الواضح

مات المغیرة بعد طول تعرض للموت^(۷) بین اسنة و صفائح

(۱) ش . مطابق روایت حماسة ووفیات الایمان مصراع دوم این بیت چنین است : و امی یزیدلی قد ازور جانبہ . (۲) نس . بنوب . (۳) نس . لقیبت . (۴) نس . استعقل . (۵) اعجم . (۶) نس . ضمتا . (۷) ش . در بعض نسخ (للقاتل) ضبط شده و این درست تر میباشد زیرا مشتمل بر تکه و دقیقه است که با تبدیل به (الموت) فوت میشود .

و مهلب این شاعر را صد هزار درم صلح فرمود و راوی را صد هزار درم . و یزید بن المهلب بعد از پدر سه سال والی خراسان بود ، شاعری اورا گفت

فانت الندی و ابن الندی و اخو الندی^(۱) حلیف الندی ماللندی عنک معدل
بدین یک بیت اورا صد هزار درم اخلاصی^(۲) داد . پس حجاج او را معزول کرد و امارت خراسان بپیرادرش المفضل بن المهلب داد ، و مفضل مردی عالم و سخی بود . و فرزدی در عزل یزید بن المهلب گوید

ابا خالد صاعت خراسان بعد کم و قال ذوو الحاجات این یزید
فما لیریر الملك بعدک بهجة و ما اجواد بعد جودک جود
یزید بن المهلب را گفتند کدام بیت ترا نیکوتر آمده است از مدایح^(۳) که ترا گفته اند ، گفت این بیت^(۴)

قتی زاده السلطان فی الحمد رغبة اذا غیر السلطان کل خلیل

و از اشعار امیر یزید بن المهلب بن ابی صفره این دو بیت سایر است

واذا جدت^(۵) فکل شئی نافع و اذا حددت فکل شئی ضائر

و اذا اتاک مهلبی فی الوغی فی کفه سیف فنعم الناصر

و سلیمان بن عبدالملك در عهد خلافت خویش با دیگر امارت خراسان باصالت یزید بن المهلب داد ، و یزید پس خویش را مغلد بن یزید^(۶) بنیابت خویش بخراسان فرستاد ، و برادر یزید بیامد ، و راه جرجان و نسا و ابیورد بردست یزید بن المهلب گشاده شد^(۷) . و محمد بن جریر رحمه الله چنین گوید که مردمان خراسان بقدم یزید^(۸) بن المهلب در بحار شادی سیاحت کردند ، و بر گذر اود در صحرا و شهر و ریا حین می ریختند ، و از ثار درم و دینار شکرانه می ساختند ، و همای همایونی^(۹) رعایای

(۱) نس و نب . فانت الندی و اخو الندی و ابن الندی . (۲) ش . منسوب است باخلاص یا اخلاص . بمعنی پاک و بی غل و غش . (۳) نس . از مدایح . (۴) نس . گفت . (۵) نس . حددت . (۶) نس . یزید بن یزید را . (۷) گشاده آمد . (۸) امیر یزید . (۹) نس . همایون .

خراسان را دست آموز شد، و روزها جمله ایشانرا (۱) عید و نوروز گشت،
دوستان اورا پیراهن دوبر زره عسکت شد (۲)، و دشمنان اورا آب دهان (۳) زهر قاتل
گشت (۴)، و او را (۵) گفتند

و اذا الملوك راوا يزيد رايتهم خضع الرقاب تو اكس الابصار
و اذا الفحول سمن صوت هديره (۵) بعمر من ثم قذفن بالابصار
ولقد رجعت و ان فارس كلها من كره هـ ما لخوائف المرار
فتركت خائفها و ان طريقه ليجوزه النبطى بالنقطار

و چون نوبت خلافت از سلیمان بن عبدالملک بعمربن عبدالعزیز رسید رحمهم الله (۷)
عمر یزید بن المهلب را از امارت خراسان معزول کرد، و امارت خراسان بجراح بن
عبدالله (۸) داد، و یزید بن المهلب را حبس فرمود، و جراح (۹) که امیر خراسان
بود مخلصین یزید بن المهلب را در خراسان حبس کرد، و با بند اورا (۱۰) بدمشق
فرستاد بنزدیک عمر بن عبدالعزیز، و مخلص در رامیانند (۱۱) هشتصد هزار درم عطا
داده بود قفرا و معاویج (۱۲) و صلحارا. و چون مخلص بشام رسید عمر بن عبدالعزیز
اورا مرئی یافت، بشفاعت وی پدرش را اطلاق فرمود. و مخلص بیمار شد، یزید بن
المهلب بسبب بیماری او از تناول طعام و شراب امتناع نمود (۱۳)، چون مخلص بجوار
رحمت ایزدی انتقال کرد یزید هیچ جزع نکرد و بکار خویش مشغول شد و گفت پسر
رفت، ثواب صابران از دست توان داد، قیدك لا یائی و اجرک یدهب (۱۴). و مخلص
یست و شش ساله بود که دنیا را وداع کرد، و عمر بن عبدالعزیز که خلیفه بود بروی
نماز کرد و بر سر خاک او بایستاد و گفت لوا را دالله یزید بن المهلب خیر الابقی له
هذا القتی فانه من قبیان العرب. و حمزة بن بیض گوید در مرثیت مخلصین یزید

(۱) نس و روزهاشان جمله ایشانرا - نس و روزهای جمله شان. (۲) نس و گشت.
(۳) دهن. (۴) نس شد. (۵) نس، اورا (۶) نس، هریره و در نس بریره. (۷) نس،
(۸) نس، جراح بن عبدالله. (۹) نس و جراح. (۱۰) نس و اورا بند. (۱۱) بایند
در راه. (۱۲) نس، (۱۳) امتناع فرمود. (۱۴) نس، مذهب.

امخلد هجت حزنی و اکثابی و سد علی یوم هلكت بابی
و عطلت الاسرة منك الا سریرك یوم زین بالثیاب

و چون بیماری بر عمر بن عبدالعزیز سخت شد یزید بن المهلب با خویشان و خدم روی سوی
بصره نهاد (۱)، شب نیمه ماه رمضان سنه احدى و عتاة بصره رسید. پس یزید بن
عبدالملک پسر خویش را سلمه (۲) بجنگ یزید بن المهلب فرستاد، و یاران یزید بن
المهلب اورا ضایع گذاشتند، و یزید بن المهلب بدست سلمه کشته شد (۳) و یزید بن
المهلب گفتی مرا سرای در دنیا دوست یا زندان پسرای امارت. و اگر ممکن بودی
که جان (۴) عزیز و زندگانی گرامی بتفایس اموال باز فروختندی و ذخایر (۵) کنجها
و یاعدد (۶) وعدت از ضربت اجل بنام بودی (۷) این امیر عادل را این معنی مساعدت
نمودی. و در مرثیت امیر یزید بن المهلب گفتند

كل القبائل بايعوك على الذی تدعو اليه طائعين (۸) و ساروا
حتى اذا حمى الوغى وجعلتهم (۹) تحت (۱۰) الاسنة اسلموك وطاوا
ان يقتلوك فان قتلك لم يكن عارا (۱۱) عليك و بعض قتل عار (۱۲)

و آل مهلب را بکشتند بدو نوبت، یکی در عقر و آن موضعی است [نزدیک کوفه]،
و بقندابیل. و ازیشان بنما ندند مگر اندکی (۱۳)، پس حق تعالی آن خاندان را احیا
کرد بروح بن حاتم المهلبی و یزید بن حاتم المهلبی. و شاعری شکایت کند از یزید
بن حاتم، گوید

(۱) نهاد. (۲) نس یزید بن عبدالملک پسر خویش مسابه را (سلمه برادر یزید بن عبدالملک
بوده است نه پسر او) عت. (۳) کشته آمد. (۴) نس و نس، که جانی (۵) نس و
نس و بنمایر. (۶) نس و یاعدد. (۷) نس از ضربت پناه بودی (۸) نس، در نسخ دیگر جای
این کلمه و (و تابعوك) آورده اند و این با وزن شعر موافق تر است. (۹) نس، این مصرع
در کتب دیگر چنین است: حتى اذا اشتجر القنا و تركتهم. (۱۰) نس، در کتب دیگر
(و هن الاشدق) است. (۱۱) نس و نس، عار. (۱۲) نس، در کتب دیگر (و رب قتل)
است: و این صحیح تر است. (۱۳) مگر اندک.

وانی ولا کفران لله راجع بخفی (۱) حنین من یزید بن حاتم (۲)

وچنین گفته اند که اگر اسخیای آدمیان مفاخرت کنند بر جن سخاوت و هنر فرزندان مهلب ایشانرا رسد. و مدائنی در تصنیف خویش چنین یاد کنند که بعد از قتل یزید بن المهلب بیست و نه سال بماندند که ایشانرا دختر نیامد و پسران ایشان هر چه از عدم بوجود (۳) آمدند بماندند و مرگ سایه بر ایشان نیفتد. و امیر یزید بن المهلب را در خراسان اولاد و اعتاب ماند (۴) و فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی از اخفاد او بود.

فاکرم بفرع هولاء اصوله و اعظم بیت هولاء قواعده

و اندرین ناحیت هست از اولاد برادر المهلب بن ابی صفره و هم من اولاد احمد بن عبدالله بن زکریا بن عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن شیبان بن الفروخ (۵) بن الحرب بن حرث بن باری بن صالح بن ابی صفره و ایشان ابنای عم یزید بن المهلب باشند. و ابو الحسن عبدالله بن زکریا انتقل من جرجان الی نیشابور فی شهر رسته ثلاث و ثلاثین و ثلاثمائة. و در خاک یدیق اندر قصبه (۶) جشم خواجه بود. او را خواجه ابوعلی محمد بن علی بن الحسن الجشمی گفتند (۷) و خواجه دیگر بود او را ابو العباس احمد بن الحسن بن محمد الجشمی گفتند (۸) و خواجه دیگر بود او را خواجه ابو الحسن علی بن الحسن البیهقی الجشمی گفتند (۹) و فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی خال او بود و ریاست این ناحیت خواجه ابو الحسن جشمی را (۱۰) بود و او مردی بود وجیه و محترم بنزدیک ملوک و امرا و وزرا و سلاطین (۱۱) و آثار خواجگی و سروری بروی ظاهر شمع سخاوت او چون خورشید درخشنده و مصابیح (۱۲) رای او چون ستاره درفشند.

مال السیف عضبا یضیء روتقه امضی علی النایبات من قلمه

پس او را از ریاست بیهق معزول کردند.

(۱) نس. یحیی. (۲) ش. این بیت از ریهة بن ثابت و فی بعضی روایات چنین است: ایرانی ولا کفران لله راجع بخفی حنین من نوال ابن حاتم. (۳) در وجود. (۴) ماندند. (۵) نس. الفروخ و در نس. فروخ. (۶) و درین خاک در قصبه. (۷-۹-۶) گفتندی. (۱۰) الجشمی را. (۱۱) و سلاطین و وزرا. (۱۲) نس. و مصابیح.

وکل ولایة لابد یوماً یتوول الی انقضاء واقراض (۱)

و ریاست بخال وی فقیه رئیس محمد بن یحیی دادند و او مردی بود عالم و شهم (۲) [سهم] کفایت در حمایت او [محدود و] اختر مهتری در آسمان سروری او مسعود تقاف الیالی فی یدیه فان تمل (۳) صروف زمان رد منها قوما

و خواجه علی شجاعی گوید در مدایح فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی رحمه الله (۴) مر مرا خواجه رئیس او حدقم (۵) خطیر عالم فرد فقیه یا کدین بی نظیر سر فرازنده محمد خواجه ابو عبدالله نام ساز و نام توز (۶) و نام یاب و نام گیر بنده کردار چند بودم در جهان آزاد مرد (۷) گنگ کردار چند بودم در سخن گفتن امیر لاجرم بر نشر شکر او زبان گویا کنم لاجرم در (۸) مدحت او لؤلؤ افشانم شیر من همان گویم کجا گفت آن عرابی ماه را چون مقرر گشتش از وی حال کم گشته بعیر بحر را گویم جواد شیر را گویم شجاع چرخ را گویم بلند می ماه را گویم منیر و فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی جد جد مرا امام (۹) ابو القاسم عبدالعزیز بن الامام یوسف بن جعفر نیشابوری را (۱۰) از نیشابور بلطایف و کرامات بسیار با بیهق آورد و او را بمساعی خوب ارتباط فرمود. و میان ایشان مکاتبات است در اخوانیات آثار صفای عقیدت و اتحاد در آن ظاهر و بیشتر از آن کتب و رسائل در دست من مانده است. و سبب آن صداقت آن بود که خواجه فقیه رئیس ابو عبدالله در نیشابور بوی اختلاف داشته بود و بمصایب علوم او استضاءت جسته و از غرر علوم او استفادت لازم شمرده و وسیلت افادت و استفادت در دوجهان ثمره نیک بختی دهد و ملت این وسیلت بهیچ حادثه نسخ نپذیرد و مفید و مستفید بمجاورت و مجاورت (۱۱) و مذاکرت و ملاقات نیازمندتر باشند (۱۲) از جگر نشنه بآب و نبات پژمرده بصوب (۱۳) سحاب

(۱) یتوول الی انقضاء و اقراض. (۲) و سهم. (۳) نس. یل. (۴) سا. (۵) نس. فرد. (۶) نس. دور و در نس. دوز. (۷) آزاد من. (۸) نس. لاجرم. (۹) سا. (۱۰) الیابوری را. (۱۱) مجاورت و معاشرت. (۱۲) نس. باشد. (۱۳) نس. بصوت.

تلك اليهود (۱) یا سرها مختومة بین القواد و عقد ها لم یحل

و ذوالقرنین اسکندر رومی را گفتند ما بآلک تعظم استاذک (۲) اکثر معاتظم آلک ، فقال لان ابی کان سبب وجودی (۳) بتقدیر الله تعالی و استاذی (۴) کان سبب سعادتی فی الدنیا و الآخرة و سبب جودة وجودی . و در مدایح فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی گفته اند

اخلائی محمد بن یحیی انار بفضلہ قلبی و احیا

محياء لاهل الفضل نور و محياه لاهل الفضل محيا

آن وقت که خواجه فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی بریاست بییق آمد فنلا مقامات اشا کردند و یکی ازین مقامات این بود که خواجه ابو عبدالله الزیادی (۵) معروف بخواجهک گوید

جعل الله ورود الشيخ الفقيه الرئيس هذه الناحية ورود خير و نجاح

و غبطة و ارتياح ، و قرن بقدمه مساعدة السعادات و مسارة الفوائد و الزیادات ،

فلا فضل الا وهو منسوب اليه ولا عدل الا وهو موقوف عليه

ان غاب بدر الدجن عنافقد اسفر عن بدر الا مانی عیان

ببهجة و ضاححة صورت من ماجد یحسدها (۶) النیران

و او را یسری بود رئیس حمزة و دو دختر ، یکی در حبالة رئیس ابوسعدا المظفر بن محمد ، و دیگر والدہ سید اجل رکن الدین ابومنصور هبة الله که او را یاد کرده آمد . (۷) و چنین گویند که خانم کار فقیه رئیس بر شهادت بود در اوایل ملک سلطان طغرل سلجوقی رحمة الله علیه (۸) .

(۱) نس القود . (۲) نس وب ، استاذک . (۳) نس وب ، ابی سبب وجودی
(۴) نس وب ، استادی . (۵) زیادی . (۶) مرجع ضمیر (بهجة) است و اگر
(یحسده) بخوانیم (ماجد است) . (۷) کباب کرده آمد . (۸) سا .

فصل

و فولادوند شریفترین خاندانی باشد در میان دیالمه ، و همچنین دروداوند . و این فولادوند مردی صدساله بود ، تیر بالای او کمان گشته ، و حواس ظاهر او عزل نامه خویش خوانده . دیالمه گفتند باتفاق هر که سینه (۱) پیش زوبین بطوع و رغبت سیر کند و مرگ عار نشمرد مهتری و سروری بر اولاد و احفاد او وقف کنیم ، و هیچکس سر از ربقه طاعت او نگردانیم . فولادوند پیر بود . روز عمر او بوقت زردی آفتاب رسیده ، این اختیار کرد و گفت عمر من اندکی مانده است ، و هیچ اولتر از آن نیست که عمری که ساعة فساعة سپری خواهد شد صرف کنم در سیادت و ریاست فرزندان خویش تا دامن قیامت . پس خویشن تسلیم کرد ، و آن مزارق را سینه هدف ساخت (۲) ، و بخوش منشی شربت آن ضربت نوش کرد ، و حق تعالی او را اجل تقدیر نکرده بود ، و نعم المعجن اجل مستأخر - خلق عالم عاجز باشند از دفع کردن اجل مسمی و عاجز تر باشند از نزدیک گردانیدن اجل مسمی - و او را عمر قطع نیوفتاد (۳) . و علاج پذیرفت ، و چند سال بعد ازین عمر یافت ، و مهتری و تقدم (۴) دیالمه فرزندان او را مسلم شد . و او را دو پسر بود کیاکی (۵) و فیروزان . و عقب از کیاکی ماکان بود و از فیروزان نصر بن الحسن بن فیروزان بود (۶) ، و اوسپهد دیالمه بود . در کتاب مزید التاریخ بیارد که این نصر بن الحسن بخراسان افتاد (۷) در ابتدای دولت محمودیان ، و در قصبه چشم او را ارتباط کردند (۸) ، و مدتی او را و لشکر او را مواجب و اخراجات و علوفات مهیا داشتند ، و باوی اتصال مصاهرت (۹) ساختند . و این بزرگان از فرزندان او باشند ، من جانب الام فقیه رئیس ابو عبدالله از فرزندان و نبیرگان او بود (۱۰) ، و بدان سبب ملوک عهد آن سعی مشکور دانستند و نواخت (۱۱) و احقاد تشریف دادند .

(۱) هر که سینه خویش را . (۲) نس ، هدف کرد . (۳) قطع نیفتاد . (۴) نس وب ، و تقدم . (۵) ش این کلمه را در بعض تواریخ (کاکی) نوشته اند . (۶) سا . (۷) افتاده بود . (۸) ارتباط فرمودند . (۹) و مصاهرت . (۱۰) نس ، بودند . (۱۱) ظ ، و نواخت .

فصل

و ریاست بی‌حق در آن خاندان بماند چون میراث شعر در خاندان حسان که فرزندان او ای یومنا هذا شعر باشند از برکات آنکه حسان مادی مصطفی بود و ریاست بعد از فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی رئیس ابو سعد المظفر بن محمد بن الحسن آمد داماد و خویش او و یک چند بر رئیس حمزه بن محمد و او پسر فقیه رئیس ابو عبدالله بود و نشست او در خسرو چرد بود و این رئیس حمزه را ریاست تبریز و مراغه فرستادند و عاقبت او آنجا بود و نظام الملك در باب رئیس ابو سعد که داماد فقیه رئیس ابو عبدالله بود نه آن عنایت و رعایت واجب داشتی که شرح و بیان بغایت آن رسد و بنزدیک رئیس ابو سعد استحقاق عنایت کسی را بودی که سرمایه درماندگی و بیچارگی داشتی و انصاف گستردن عادت او بود بدین سبب نظام الملك آیت عنایت در باب وی بر رؤسای ممالک می خواندی (۱)

و خواجه علی شجاعی گوید قصیده در مدایح وی آغازش اینست

خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ کایدون (۲) متوازی (۳) شد خورشید و شباهنگ (۴)
گویی که سند بوی وی و باد سحرگاه وین روح و ریاحین بهار تو ز صد رنگ (۵)
از بوی کف خواجه ابو سعد مظفر وقتی که بیخشش کند از کام دل آهنگ
آن خواجه کزو گیرد قیمت بهمه وقت فضل و ادب و دانش و حریت و فرهنگ
روشن شود از طبعش سیل کرم وجود چون آب که روشن شود (۶) از کام فراهنگ (۷)
گر بر چکد از دستش بر سنگ یکی قطر بیخار گلی بر دم از خار دل سنگ
و خواجه رئیس ابو عبدالله احمد الزیادی معروف بخواجهک را در مدایح او اشعار بسیار است و از قصاید او یکی اینست (۸)

(۱) می خواند . (۲) نس ، کاندون . (۳) نس و ب ، متواری . (۴) ش ، یعنی ستاره کاروان کش است که پیش از صبح طلوع می کند . (۵) ش ، این بیت مربوط به بیت قبل نمی نماید و ظاهر آنست قصیده است . (۶) ش ، روشن شدن آب به معنی ظاهر شدن آلت از دهن گاو که اکنون در بعض نقاط مظهر شدن می گویند . (۷) نس ، فراونک و در ب ، فراونک . (۸) و فراهنگ ظاهر همان فرهنگ به معنی کاریر است که ضرورت شعر الفی بان افزوده شده است چنانکه مهار را در شعر ماهر گفته اند . (۸) یکی اینست که بتازی گوید .

جلفت برب النجم والانجم السعد لقد ساد اهل الفضل طرا ابو سعد
اذا احتجت فی فطر الی عطر اخر (۱) فتقت سجایاه فاغنت عن السد
و ان عن محذور تعوذت باسمه فاصبح بینسی والمکاره کالسد
و قصیده دیگر گوید هم در باب وی

اذا قیل من فی الارض للجد والذل و للدين والتقوى وللغز والفضل
و للحسن والاحسان والرأى والنهی و للفضل و الافضال والقسط والعدل
اجبت هو الشیخ الرئيس اخو العلی (۲) ابو سعد المشهور فی الوعر والسهل
لقد کان من شخص العلی حروجه و غیر ابی سعد قدا اخمص الرجل

و این رئیس ابو سعد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهر سنه ثلاث و سبعین و اربعمائه و یسراو جمال الرؤسا ابو علی الحسین بجای او بنشت (۳)

فان یک (۴) عتاب مضی لسیله فعامات من یبقی له مثل خالد
و این رئیس ابو علی رایت رعایت رعایا از کیوان در گذرانید و آثار کفایت و هدایت (۵)
او بر صفحات روزگار نگاشته شد (۶) و بانوار انصاف او بسیط این ناحیت آراسته گشت و وفات او شب شنبه بود ناگاه بی مرض هفتم (۷) ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه و گویند که او را سکنه افتاد و بناشناخت او را دفن کردند و مدت ریاست او بیست سال بود و روزگار در تدبیر او این ابیات انشا می کرد (۸)

کان الذی خفت ان یكونا انا الی الله راجعون

امسی المرجی (۹) ابو علی موسدا فی الثری دفینا

(۱) نس ، فی العطر اذعری ، و در ب ، ابی الفطراه قدی . (۲) نس ، ابو العلی .
(۳) در ریاست بجای او بنشت . (۴) نس ، فان نک . (۵) هدایت و کفایت .
(۶) نوشته شد . (۷) ششم . (۸) انشا کرد . (۹) نس و ب ، المرجی .

حتی استوی^(۱) و انتهی شبایا و صدق رای و الظنون

اصبت فيه و کان حقاً علی المصیبات ای معینا

و اورا برادری بود فخر العلماء ابو عبدالله محمد بن مظفر^(۲) مردی عالم و فاضل و زاهد^(۳) و مفضل و باتصون^(۴) و نزاهت نفس^(۵) هرگاه که پدر مرا یا مرا دیدی گفتی که^(۶) صداقه الایاء قرابة الابناء^(۷) و او در بیت گوید در حق پدرم رحمهما الله^(۸)

ورث الامامة^(۹) زید بن محمد عن جدّه و ایه بالا سناد

اضحی کمثل ایه اوحد عصره و کجده فرداً من الافراد

و اورا افاضل مذاہب بسیار گفته اند^(۱۰) و از مذاہب او یکی اینست که تاجر الدهر ابو جعفر الحاکم الزبیدی گوید

ابو عبدالله فتنه نفسی کذاک و فایة السیف القواب

فتی فتحت بنائله الامانی کما ختمت بسودده الرقاب

نرین قدیمه شرف حدیث فقل فی الجید زینه السخاب^(۱۱)

و خواجه رئیس عالم محمد بن منصور بن اسحق گوید در مدح وی

رئیس لو العیوق بنشد مدحه لکان علی الشهب الثواقب سیداً

هو البحر و الضرام و الشمس فی الضحی^(۱۲) غلاماً و بذلاً و اقتداراً علی العدی

و فخر العلماء را بسری بود حمزه نام درج و لم یعقب^(۱۳) و پوشیده بود که در حباله سید اجل عالم مرثضی سعید العزیز بن هبة الله بود^(۱۴) و منی لسیله فخر العلماء فی سنین و خمسمائة^(۱۵) و فرزند رئیس جمال الرؤسا ابو علی بود^(۱۶) امیر رئیس اجل شمس الامرا زین العالی ابو الحسن علی بن الحسین بن مظفر بن الحسن^(۱۷) جوانی که جمال یوسف داشت و صاحب تضرین الحجاج و ملاح^(۱۸) امیغ بن ذی یزن^(۱۹) و شجاعت رستم و همت اسفندیار^(۲۰)

(۱) ط . له استوی . (۲) سا . (۳) نص . و باتصوف . (۴) کفتی . (۵) رحمه الله . (۶) نص . الامام . (۷) ش . بروزن کتاب بمعنی قلامه و گردن بند که از قریفل و مانند آن سازند . (۸) ص . و انتهی . (۹) در هر دو نسخه چنین و (سلامت) جایز است . (۱۰) فی الزین .

آثار و شمایل او اطراف این ناحیت معمور کرد^(۱) و از اطراف مردان کار را بندهای لطف و سخاوت بدوستاری و طاعت خویش خواند^(۲) و اهل این ناحیت بر روزگار میمون و ایام همایون او ملاسی امن و امان پوشیدند^(۳) و صغار و کبار در سایه اقبال او بنام و تان رسیدند^(۴) و ضعف و درماندگان را از دست اصحاب قلاع بنظر شافی فریاد رسید^(۵) و او را چند نوبت محاربت رفت با ایشان^(۶) و چون فوجی از ایشان ناگاه بر ششتم شب بخون کردند شب عید اصحی فی سنة سبع و تسعين و اربع مائة و رئیس و حاکم دینه المعلی بن ابی الفتح المظفر بن ابی الحسن علی بن محمد بن احمد البازراقان را با بیست شخص مصلح بی رنج دهقان بکشتند^(۷) و هم الشیخ ابو الحسن بن مسعود بن ابی الحسن البازراقان و الشیخ احمد بن ابی سعدک و محمد بن القاسم و اخوه علی بن القاسم و علی و محمد و اسمعیل ابناء ابی الحسن بن محمد بن اسحق و محمد بن اعبر و اخوه ابو الحسن و الحسن بن احمد التجار و غیر ایشان^(۸) و ایشان از دینه بیرون رفته بودند^(۹) در میان ششتم و زمیج بالایی است^(۱۰) آنجا جنگ کردند و بیست معروف آنجا کشته آمدند^(۱۱) و جانیهای عاریتی از ایشان باز نماندند^(۱۲) و بنا کاهی^(۱۳) این اندوه بر اهل این ناحیت فرود آمد و لواضع این مصیبت قوی عزایم را غلبه کرد و یرده از صبر و شکیبایی برداشت^(۱۴) پس همگنان پناہ بارب العزة دادند و ازین امیر رئیس مدد خواستند^(۱۵) این امیر با تمام آن برخاست^(۱۶) و آنچه شرط حفظ رعایا و دفع آفتی بود در آن باب بجای آورد^(۱۷) و ایام خویش را بدین سعی بیاراست^(۱۸) و بعد از آن لشکری جرار سوار و پیاده^(۱۹) جمع کرد و قصد قلعه بیار کرد که مستحفظ آن علی بن حمید البیاری بود^(۲۰) در ماه شوال از ناحیت انتقال کرد^(۲۱) و در فی القعدة سنة احدى و خمسمائة یرری بیاعد که من از زنی^(۲۲) نامه دارم و بدین حیل خویشن باوی گستاخ گردانید^(۲۳) و او را بزخم کرد مجروح کرد^(۲۴) و او بعد ازین زخم اندک مایه روزگار زندگانی یافت^(۲۵) و لشکری وی^(۲۶) از آن قلعه یرا کننده گشتند^(۲۷) و نور شمس الامرا بعقد راس یکسوف^(۲۸) مبتلی شد^(۲۹)

(۱) معمور گردانید . (۲) و غیرهم . (۳) ط . و بنا کاهی . (۴) پیاده و سوار . (۵) نص . از زنی . و احتمال میرود که (از ری) بوده و تحریف شده است . (۶) گستاخ کرد . (۷) مجروح گردانید . (۸) نص . و لشکری و تراز و لشکر . (۹) نص . یکسوف .

و دروشنایی آنکه عام با بر فنا معجوبه گشت . در روی (۱) خواندند که ادا الشمس کورت
رفت آنکه بدو دولت و دین بودی شاد ای دولت و دین خداستان مزد دهاد
و گفتند که (۲)

چشم و دل ملت چنانی آب و آذر تا معدن باد و خاکمان شد (۳) لبوس
با عسارتی وفات ای قفسر بشر از کاف بمصیبت آمدستند مگر
و امام علی بن ابی الصالح الصالحی الخواری استغاث بنوشت (۴) بوی و شکر نوشت از رئیس
خوار حسین سلم و این قطعه بوی فرستاد

الغیاث الغیاث زین المعالی من اناس تشبهوا بالسمعی
قسموا قسمة بها استاصلونا بقنون الانزال والاجمال
و اذلوا عزیرنا فکانا بین ایدیهم دروس النعال
غیر ان الرئيس اعنی حسینا قدرعی حرمتی و فیها سعی لی
فاعدا بحسن رایتک فیها با عزیر الندی کریم الفعال

و این امیر بالین اسباب بزرگی طبعی وفاد داشت و خاطری عاظم و او را اشعار
تازی بسیار است . و وقتی سرایی بنا کرده بود و التماس کرده بود از پدرم قطعه که بر آن
سرایی نویسد . پدرم رحمة الله علیه این قطعه در بدیهه گفته بود (۵)

ثبت طبیاء الدین با خیر من یسی علی الیمن داراً داراً البدر (۶) دونه
و شدت بهوا بالیها متوججا نفیض (۷) له زهر النجوم عیونها
بمیتک فیها البحر العین مزیدا قماضر ان لم تجرفیها عیونها
و از اسامیخ خاطر (۸) این امیر این بیتهاست که در کتاب و شاح دمیة القصر آورده ام .
و این اجرا جواب امام ادیب ابوالحسن سعیدی گوید

(۱) من بروی . (۲) من (۳) من . ما معدن خاک و آلمان شد . و در تب . تا معدن باد
و خاک باشد . (۴) نوشت . (۵) از پدرم تناسل اسلام قطعه که بر آن سرایی نویسد استعطا کرد . پدرم
این قطعه بدیهه گفته بود . (۶) من البدر . (۷) من النجوم . (۸) و از اسامیخ خاطر .

یا من سفا ذهنا (۱) و درآ و علا الوری نظما و ترآ

انظمت درآ ام (۲) جلوت عقیلة ام صفت سحرا

ام حکمت و شی الروض غا ز له الندی طلا و قطرا

لله درک ککف قد اسکر تنی ولم اسق خمرا

لما رحلت زعمت انک لا تقیم هنالك شهرا

وحلفت بالایمان یلزم حفظها سرا و جهرا

ان تحفظ العهد الموکد لا سوق الیه غدرا

و در حق پدر خویش جمال الرؤسا ابوعلی گوید

لا زال جلدک دائم الاشراف و فضله مجدک مشرق الافاق

جعلت بدایام صفحة بدرکم محروسة عن کف کل محاق

بقنی و یقطع الزمان و اهله و مده حکم بین الافاضل باق

و از وی دوپسر ماند . الامیر الرئيس الاجل ضیاء الدین محمد و الامیر الرئيس الاجل

جمال الدین ابوعلی الحسین . ام ضیاء الدین محمد بن محمد بن الفقیه الاجل عبدالله اخ نظام الملک

و ام الامیر ابی علی ام ولد . و ام ابیها الامیر ابی الحسن ام ولد . و ریاست بقدر العلما

ابو عبدالله محمد بن المعطر آمد تا که ضیاء الدین محمد یکمال رسید . و امیر ضیاء الدین

محمد طبعی لطیف داشت در شعر یارسی و شجاعتی تمام و سخاوتی بحد کمال رسیده .

ان الفضائل کانت فیہ کاملة و النقص اجمع منه کان فی العمر (۳)

زین الشباب ابو فراس لم یقع بالشباب . و از رباعیات امیر سعید محمد این ابیات

سایر است (۴)

ای پدر منیر چون هلا لم زعمت وی سرو بلند چون خیالم زعمت

خورشید رخا (۵) ذره مثالم زعمت ای همچو الف بسان دالم زعمت

(۱) من و اب . ذهنا . (۲) من . او . (۳) من . العمر . (۴) سایر است که . (۵) من و اب . رخا .



وله با من بهوس دلاهمی چه ستیزی
تا با سر زلف آن نگار آمیزی
ترسم که اگر زتردمن (۱) بگریزی
در حلقه دام او یحلق آویزی
این وقت که سلطان اعظم سعید (۲) سنجر رحمه الله از مصاف عراق باز آمد او گفت در
مجلس سلطان در وقتی که بشرف مواکلت و منادمت اختصاص یافته بود
تو آن شاهی که یقیناً نشان داد
بملکیت امت آخر زمان را
بتو فخر است تا روز قیامت
نژاد و گوهر (۳) آلب ارسلانرا
و آن روز چنان اتفاق افتاد که من در رقتم و ضللی گفتم ' ابتدا بدین حدیث کردم
زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها ' و بیان کردم
که رسیدن ظلال ریایات سلطانی اطراف و اکناف عالم معجزه مصطفی
است (۴) ، و مصطفی علیه السلام (۵) ازین معنی (۶) خبر داده است ' پس امیر محمد
رحمه الله (۷) این معنی نظم داد . و مرض الامیر محمد رحمه الله فی مسجد بنام صاحب
جیش الاسلام عبدالله بن عامر بن کریم برزناباد (۸) الاعلی بناحیه جوین ' فلما حول الی
موزاباد (۹) جوین قضی تحبه و انتقل الی العقی فی یوم الثلاثاء غرة ربیع الاول سنة
سبع و عشرين و خمسمائة * و مات اخوه الامیر ابوعلی فی مفرستة عشرين و خمسمائة (۱۰) .
و من در وقت وفات امیر محمد بشهر ری بودم ' درستی خبر وفات او بمن نوشتم
و این دوبیت نوشته (۱۱)

رفت آن امیر عالم و زونام خوب ماند
منشور دولت ابدی در بهشت خواند
تا زیست همجو خوشن اندر جهان ندید
چون مردهم جو خوشنتی دو جهان نماید (۱۲)

والعقب من (۱۳) الامیر الاستیفاء الار رئیس الاجل ضیاء الدین ' ملک الرؤساء ابو الحسن
(۱) ترسم که اگر زتردمن (۲) سا . (۳) نژاد و دود . (۴) مصطفی است
صاوات الله علیه و اله . (۵) سا . (۶) ازین حال . (۷) رحمه الله علیه . (۸) شهر
این کلمه در نص و تب بطور مبهم نوشته شده و در ترجمه القلوب طبع لیدت صفحه ۱۷۴ در متن
برلا نباد و در حاشیه برزناباد و برزناباد و برزناباد شطب شده و ظاهر برزناباد یا برزم آباد است .
(۹) کذا . (۱۰) سا . (۱۱) و این دوبیت هر نامه نوشته بود .
(۱۲) در تب بعد از این بیت این جمله ناقص علاوه است : و کانت ولادة الامیر محمد . (۱۳)
نس . والعقب منه و در تب ، فصل - والعقب منه .

زنکی و کانت ولادته فی شهر سنة ست عشرة (۱) و خمسمائة ، والعقب منه الامیر (۲)
محمد و بنات در جن ابو الامیر رئیس المبارز مؤید الدین الحسن و کانت ولادته فی سنة ست
عشرة (۳) و خمسمائة و امه ام ولد اخرى ، و الامیر رئیس الاجل علی و کانت ولادته سنة
ثلاث و عشرين و خمسمائة ، والعقب من الامیر السعید ابی علی الحسن بن علی بن المظفر ،
الامیر رئیس الاجل (۴) جمال الدین ابو الحسن علی ، وله عقب ایضا .

فصل

و سید اجل ابو الحسن بن السید الاجل ابی جعفر اتصال مصاهرت کرد با این
خاندان (۵) ، و والده سید اجل رکن الدین هبة الله ازیشان بود ، و جمال الرؤسا ابوعلی
خویش و سر خالة سید اجل ابو منصور بود ، و اسلاف سید اجل ابو منصور ملوک
سادات و نقبای اشراف خراسان بودند ، و از ملوک طاهریان عرقی نزاع داشتند (۶) ، چنانکه
در کتاب لباب الانساب بیان کرده ام بتفصیل .

فصل

و سید اجل ذخر الدین نقیب النقیاء ابو القاسم زید بن الحسن نقیب النقبای نیشابور را
اتصال مصاهرت افتاد با کریمه اجل عالم شرف الدین ظهیر الملک ابو الحسن علی بن
الحسن البیهقی . مات السید الاجل ابو محمد زید الملقب بناق الدین نقیب النقباء فی شهر
سنة اثنین و عشرين (۷) و خمسمائة .

خاندان حاکمیان

و بعد از این خاندان حاکمیان و قدقیان است که اسلاف من بوده اند ، و ایشان از
فرزندان خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله بوده اند ، و
قراگاه اصلی ایشان قصبه سیوار بوده است * از نواحی و الشتان از نواحی بست (۸) .
(۱) نس . عشر . (۲) در تب ، بعد از این کلمه این جمله علاوه است : هو الامیر زنکی .
(۳) نس . عشر . (۴) سا . (۵) اتصال مصاهرت با این خاندان ساخت . (۶) عرقی
داشتند . (۷) نس و تب ، عشرين (بدون واو) . (۸) از نواحی بست

و حاکم امام ابو سلیمان قندقی بن الامام ابوبن الحسن از آن ولایت نیشابور آمد بقضا و قنوی دامن بفرمان سلطان محمود (۱) و غایت وزیر احمد بن الحسن المیمندی الملفس بشمس الکفاة . یک چند با سالت قضای نیشابور داشت بعد از آن (۲) بنیای قاضی القضاة عساکر الاسلام ابو العلاء صاعد بن الامام الادیب ابی سعید محمد بن احمد پس استغاث خوارزمشاه (۳) بیهق بنیای خرد در دیه سرملشاه از حدود قصبه و اینجا متوطن شد (۴) و قضای ابن ناحیت (۵) بنیای وی حاکم ابو الحسن العزیزی (۶) بیمار می داشت و قضای بسطام و دامغان فرزندان داد بنیای خویش و همرا ابو سعید الحسن و احمد . و انتقل (۷) الحاکم الامام مفتی الامة امام الاقلاق ابو سلیمان قندقی بن ابوبن ناحیه بیهق الی جوار رحمة الله تعالی لیلۃ الجمعة التاسع من شوال سفاسع عشرة (۸) و اربعمائه . والعقب عنه الحاکم الامام ابوعلی الحسین و احمد و ابو سعد الحسن . والعقب من ابی سعد الحسن الفقیه ابو نصر محمد وله علی . والعقب من احمد محمد و علی و عثمان (۹) و حاکم امام ابوعلی فائق رتوق مشکلات شرعی بود و در مشکلات فتاوی در نیشابور رجوع با وی کردند و بنیای قاضی القضاة ابوعلی الحسین بن اسمعیل بن صاعد یک چند قضای نیشابور داشت و یک چند قضای بیهق و در وقت که زیارت کعبه میرفت از دیوان سلطان طغرل یک محمد بن منکابیل بن سلجوق در حق او این مثال (۱۰) نوشتند (۱۱) بوزیر دار خلافت و هو الشیخ الرئيس الزکی عبدالملک بن محمد بن یوسف وزیر القائم بامر الله و لقب وزیر خلیفه بلی ازین بود و مضمون المثال : کتابنا اطال الله بقاء الشیخ الرئيس الزکی و ادام عزه و تاسیسه من الری و نعم الله تعالی عندنا جديده و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الاخیار المنتخبین هذا وقد عرف الشیخ الزکی صدق اهتمامنا باحوال العلماء حتی نستمع علی النظام و شدة اعتنائنا بامورهم لتجرى علی انتفاء الخلل و حصول التمام و هذا الحاکم الامام ابوعلی بن ابی سلیمان ادام الله فضله ممن له البيت القديم

(۱) محمود سبکتگین . (۲) من بعد ازین . (۳) و ناحیت . (۴) متوطن گشت . (۵) آن ناحیت . (۶) عزیزی . (۷) انتقل (بروید) . (۸) من و ب . تسع عشر . (۹) سال . (۱۰) من . امثال . (۱۱) تسع

والمحدث الصمیم . و ورد باینا زائراً داعیاً مجدد العلم علی جناح التهج مستظلاً رایتاً فی زیارة بیت الله الحرام والحج فقبلنا ادعیه و ارضینا عزیمته و اوجینا علی من یجتاز به و یحل بجانبه ان یوطی (۱) له کثفا وسیعاً و ینزله منزلاً مبارکاً مرعاً و یعینه بانعام علیه و حفر ان احتاج الیه . و الشیخ الزکی اولی من یبذل (۲) فی حقه عنايته و یکتسب بسعیه الجمیل شکره و یمدحه . مکتباً لاحقادنا اللطیف و ارضائنا المثیف ان شاء الله تعالی . و کتب بالمثال و رسالة الحاجب الخاص ابی منصور ساولتکین فی اواخر جمادی الاخرة سنة خمس و خمسين و اربعمائه .

و ولدت حاکم امام ابوعلی (۳) بود لیلۃ الجمعة السابع والعشرين من شوال سنة تسع و تسعين و ثلثمائة و وفات ابوبود فی سنة ثمانین و اربعمائه هشتاد و یکسال عسر ابود که یک شب بروز مگر در ایام مرض از مطالعه و مذاکره علمی و ریاضت (۴) بر نیاسود و بطاعت و عبادت مشغول بود (۵) . و اورا اتصال مصاهرت اقتاد با امامی که فقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی اورا از نیشابور بایهق آورده بود و اینجا ارتباط کرده بامداد لطیف و هو الامام شرف الصالحین ابو القاسم عبدالعزیز بن الامام یوسف بن الامام جعفر بن الامام محمد بن ابرهیم بن کسر د (۶) و کسر د هو الامام ابوعلی محمد بن عمرو بن النضر بن حمران النیشابوری و کان مسکن ابی علی (۷) کسر د فی سکه حرب و له مسجد معروف و سمع الامام یحیی بن یحیی و توفی الامام ابوعلی کسر د سنة تسع و ثمانین و مائین . و این امام جعفر بن محمد مقدم علمای اصحاب امام (۸) ابو حنیفه بود نیشابور و از دار خلافت (۹) بواخت و اقبال سیار یافت و از منظوم وی است در حق بعضی از سادات

یا سید السادات یا بدر الدجی قد حل فی قلبی هو اک حلولاً

و اذا افتخرت بفضل جدک لم تدع (۱۰) لذوی الفخار من الاکارم قیلاً

(۱) من . و طی . (۲) من و ب . یذل . (۳) من . حاکم امام ابوعلی . (۴) حاکم ابوعلی . (۵) من . (۶) ابرهیم کسر د . (۷) من . ابوعلی . (۸) من . (۹) در نیشابور از دار خلافت . (۱۰) من . لم یبع

حضرت الباب مرات وانی
حجبت الان عاك وانت شمس
اليك احتاج عزمي وانتظارى
فلا كرملى بعضلك يا ملاذى
عذاب ثم حرمان و هجر
عذاب فى عذاب فى عذاب

و اما مع من حسن در حفظ اصول ادب بجایى بود كه استاد ما امام محمد مدنى (۱) گفت در حق او: نحن الخلقان وهو البحر.

و اما (۲) پدرم امام سعید شمس الاسلام ابوالقاسم زید بن محمد ولادت او بوده است روز عید شوال سنه سبع و اربعین و اربعمائه و وفات او روز پنجشنبه بیست و هفتم جمادى الاخره سنه سبع عشرة (۳) و خمسمائه . مدت بیست و اندمال در بخارا روزگار گذرانده بود (۴) و آنجا متوطن شده و بایمه (۵) آن بلاد اختلاف داشته و از انواع علوم حظ (۶) وافر حاصل کرده (۷) ، و از استادان (۸) او بود در آن ایام الامام ابوبکر محمد بن احمد بن الفضل الفارسى و الامام ابو عبد الله الحسين بن ابى الحسن الكاشغرى الملقب بالفضل و الامام الزاهد شمس الائمة ابوبکر محمد بن ابى سهل السرخسى و السيد الامام ابوبکر محمد بن على بن حيدر الجعفرى و از شرکاء او بود (۹) الامام الاجل برهان الدين عبدالعزيز بن عمر بن عبدالعزيز المازم و در آخر عمر او كه چشم او را (۱۰) ضعفى رسید از بیست دماغ و كثر تکرار و مطالعه ، پیرزنى كه گفتى از عجایز قوم عاد است پیامد يكجالى (۱۱) خوشن مشهور گردانیده و علاجى (۱۲) ناصواب بى معرفت اصول در مداوات چشم او بجای آورد در سنه (۱۳) ثلاث و خمسمائه چنانكه چشم او تپاد شد و آن سیرى

- (۱) احمد مدنى . (۲) نس . اما . (۳) نس . عشر . (۴) گذاشته بود .
(۵) و بایمه . (۶) حظى . (۷) نس . كرد . (۸) و از ابازات . (۹) نس . بوده بود و مؤنث . پوده . (۱۰) و در آخر عمر چشم او را . (۱۱) بصنت كمال .
(۱۲) نس . خوشن مشهور گردانیده و علاج . (۱۳) در شهر سنه .

شكبر کرد و بگریخت ، و كس بر اثر او رفت ، باز نیافتند (۱) . كانت الارض اكفها او السماء (۲) ارفعتها ، و چون بدین رنج مبتلا گشت این دوبت (۳) انشا كرد
لئن غاب عن عيني برغمى نوره
فما غاب عن دار الجزاء ثوابى
شیاطین دهرى فار بوا فلك النقى
فاتبعتم من ناظرى بشهاب
و ذكر او امام ابو الحسن بن عبد الغافر الفارسى الخطيب بن شاپور (۴) در تاریخ نیشابور (۵)
نام آن سیاق التاريخ مبسوط تر ازین آورده است ، و امام على بن ابى صالح الصالحى الخوارى
همچنان ، و این معنى بقلم و بیان ایشان لایقتر ، و فم الاعرابى افصح و من مدح اباء
فكانما (۶) مدح نفسه . و العقب من والدى الامام ابى القاسم زید بن محمد البیهقى الامام
یحیی و مصنف الكتاب ابو الحسن على و محمد و الحسین و على ، و محمد و الحسن
توأم درجا ، و على درج ، و اما یحیی فقد عاش عشرين سنة و لم یعقب ، و من منظوم
اخى یحیی بن الامام ابى القاسم قوله و هو يشكو من مؤبد العرف اللهم الملقب بسوسجیه
ادیبى فى الكتاب اصبح داءاً
فهل ارتجى یا قوم منه شفاء
یضر ولا یسخر یضع و انه
یضع خبزاً او ینجس ماء
الا یا امام الدهر هل انا و اجد
لدا صروف الدهر منك دواء

البیهقیون

جماعتی از بزرگان و افاضل بوده اند ، و ربع زمیج بیشتر ملك ایشان بوده (۷) ،
اسلاف من بوده اند از سوى والده ، و جدمن بود الرئيس العالم ابو القاسم على بن
ابى القاسم الحسين بن ابى الحسن على بن عبدالله بن طاهر بن احمد بن مسكوب البیهقى ،
ابو الطیب طاهر بن احمد الفقیه روایت كند از خال خوش الفضل بن المسیب ، توفى
فى مسكنه یحیاباد یهقی فى سنه ثلاث و تسعين و ثلاثمائه ، و او برادر زاده عبدالله بن
طاهر بن احمد الفقیه بود این عم خواجه ابو الحسن البیهقى .

- (۱) و كس بر اثر او رفت باز نیافتندش . (۲) نس . و السماء . (۳) این دو بیت را .
(۴) نس . نیشابور . (۵) در كتاب خود . (۶) نس . كانما . (۷) بوده است .

و خواجه ابوالقاسم الحسین بن ابی الحسن البیهقی مردی شجاع و شهم بود و ملوک روزگار او را عزیز و گرامی داشتندی و والدۀ او دختر ابوالفضل بن استاد العالم ابوبکر الخوارزمی بود و استاد عالم فاضل ابوبکر خوارزمی خواهر زادۀ محمد بن جریر الطبری المورخ بود که تاریخ جریر^(۱) و تفسیری باز خوانند و حاکم ابوعبدالله حافظ^(۲) در تاریخ نیشابور یاد کرده است و مصنف این کتاب عرقی نزاع دارد در تصنیف و تألیف تواریخ و قیل ان العرق دساس و ابوبکر الخوارزمی گوید

بأمل مولدی و بنو جریر فاخلی و یحکمی المرء خاله

و اشعار و رسائل و مصنفات ابوبکر الخوارزمی در جهان منتشر است و حاکم ابوعبدالله حافظ گوید در تاریخ نیشابور مازال ابوبکر یذاکرنی بالاسامی و الکنی و الاقباب و المجرورح و المعدل من رواق الاحادیث و اخبار مشایخ المحدثین حتی انحر فی حفظه و فهمه و علمه و توفی ابوبکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی فی النصف من شهر الله المبارك رمضان سنة ثلاث و ثمانین و ثلثمائة.

و در آن تاریخ که [کوفیج که ایشانرا قصص خوانند بتاختن آمدند بدین ولایت در محاربة کوفیج جماعتی از روستایان خواجه ابوالقاسم بن ابی الحسن البیهقی را بکشتند و معلوم شد که آن قتل عمد بود نه قتل خطا يوم الاربعاء التاسع من رمضان سنة اثنين و ثلاثین و اربعمائة و هفتاد و پنج شخص را بقصاص او خون ریختند که جمله شرکاب بودند در قتل وی و قتل یسرش ابو منصور و درین تاریخ جدم رئیس عالم ابوالقاسم علی بن الحسن البیهقی در قرامکین بود پس بعالم تکوین و تکلیف آمد لیلۀ الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث و ثلاثین و اربعمائة و ولادت سید اجل زاهد رکن الدین ابو منصور رحمه الله هم اندرین^(۳) شد اتفاق افتاده بود

و والدۀ جدم رئیس عالم ابوالقاسم دختر خواجه اصیل ابو الحسن علی بن محمد بن احمد البازارقان بود و او نبیره ابوعبدالله محمد بن یعقوب الفارسی بود صاحب دیوان نیشابور و فرزند او الفضل^(۴) بن محمد بن یعقوب منصب وزارت یافت

(۱) جریری یا ابن جریر (۲) حافظ (۳) هم دین (۴) ابوالفضل

و عرقی داشت از سوی والدۀ از میکالیان و بحکم قرابتی که با امیر حسنک میkal داشت خراج او در ربع زمیج اسقاط کرده بودند و برادرش ابوعلی احمد بن محمد بن احمد البازارقان هم داماد خواجه ابوالفضل الخوارزمی بود و از اعقاب ابوالفضل الخوارزمی بود و در دبه ششم ابوالعباس سعید بن علی بن سعید بن ابی الفضل بن استاد العالم ابی بکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی توفی الشیخ الاصل ابو الحسن البازارقان يوم الاثنين التاسع من شعبان سنة سبع و خمسين و اربعمائة رحمه الله علیه^(۱) و توفیت^(۲) ابتدا ام جدی يوم الاربعاء الثاني والعشرين من صفر سنة ثلاث و ثلاثین و اربعمائة و ولد ابنه الفقيه ابو سعید الفضل بن علی فی الثالث عشر من رجب سنة احدى و اربعین و اربعمائة و توفی رحمه الله فی شوال سنة ست و عشرين و خمسمائة و خواجه ابوالحسن بیهقی تحمل سفارت و رسالت کردی از ملوک آل سامان بدار خلافت و العقب منه ابوالقاسم الحسین الشہید و ابو سعید الحسن و ابن ابو سعید بک چند نیابت عمید خراسان محمد بن منصور التوسی تیمار داشت در نیشابور و با وی در خدمت سلطان آلب ارسلان بغزو روم رفت و بسیار بنده^(۳) آورد و العقب من الشیخ ابی القاسم الحسین الشہید جدی رئیس العالم وحده و العقب من ابی سعد الحسن علی و محمد و بنات و از بزرگان او باشد^(۴) بدرالدین اصیل خراسان اسمعیل بن ابرهیم بن اسمعیل دیوانی و اسمعیل دیوانی پیشین^(۵) عالم و معروف و مستظهر بوده است ذکر او در تاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی آورده است و گفته اند که در مجلس عزیز او وزیر مظفر بن غنی وقاضی القضاة ابو الهیثم وقاضی القضاة صاعد را اجتماع اتفاق افتاد و چون وزیر مظفر باز گشت در وقت بر نشستن^(۶) قاضی القضاة ابو الهیثم نازوی او گرفت اغانت را بر رکوب

و جدم رئیس عالم ابوالقاسم البیهقی از احرار روزگار بوده است و افاضل عهد و از مشظوم او این ابیات در کتب^(۷) آورده اند

(۱) سا (۲) توفیت (۳) برده (۴) عی باشد (۵) ش مراد اسمعیل مقدم است که چند این اسمعیل باشد (۶) سا (۷) در کتب خوش

نصیحت من قلبی و روحی وافر و فی الحب قد اقللت منك نصیبتی
ومن اجل انی قد احببت خالصا اری الناس اعدائی و لست حیصی
الم بقول القائل این طرفه نگر که با تو افتاد مرا مردم همه دشمنند و تو دوست نه
وقال فی مرتبة ولده ابی شجاع الحسین
اذا تذكرت ایا ما مضی لنا بکیت من فرط احزانی علی ولدی
بکی (۱) مؤادی علی نبلی (۲) ولا عجب بکا' قلبی من حزنی علی کبدی
و من مشورده

الدهر یصون ثم یخون، ویری (۳) ثم یردی، و یهدی ثم یضل،
و یعز ثم یذل و یرفع ثم یخفض، و یسط ثم یقبض، و فیه یفسد ما کان و ما یکون،
و من عرف ذلك فان کل عسیر علیه یهون، و الراحة فیه موصولة بالعناء،
و الاقاء مقرون بالفتاء، و الملك سبب للنزل، و الحد موجب للهزل، فرحم الله
امراء نظر لغده، و ماجر المها لك الی نفسه بیده، و نظری الی الدنیا شزرا و علم ان
مع مدھا جزرا، و السلام.

روزی او در نزدیک عمیدالملک سیدالوزرا ابونصر الکندی (۴) رفت و مجلس
خاص (۵) بود بزرگان جهان، او اشارت (۶) به عمیدالملک کرد و تلاوت این آیت آغاز کرد که
و سکتتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم و تبین لکم کیف فعلنا بهم و ضربنا
لکم الامثال، اهل مجلس بیکبار در دیده بر رخسار نثار کردند و نصیب خویش ازین
موعظت برداشتند. هر چند عمیدالملک تشریف خلعت بروی عرش داد (۷) قبول نکرد
و گفت انعام عام خواهم و آن عدل باشد نه انعام خاص، چه انعام خاص در ایام

(۱) نس، بکا، (۲) نس، نجل، (۳) نس، ویری (۴) نس، الکبدی، (۵) نس ونب،
خاص، (۶) و اشارت، (۷) نس، تشریف بر وی عرش داد

ظلم و ناهمواری هیچ فایده ندهد و انعام عام سبب عمارت عالم بود. عمیدالملک گفت
دریغا چون تو شخصی متوطن در روستایی، جدم (۱) گفت ایها الوزیر از همه بقاع و مواطن
راه بعرضات قیامت یکی است، از هیچ جای راه دورتر و نزدیکتر نیست، عمیدالملک
گریستن زیادت کرد و فرمود تا آن روز دیوان نداشتند، چون خواست جدم که بر خیزد
گفت ایها الوزیر از آن آتش که زبانه میزند بیرون سرایرده تو (۲) غافل مباش، و بدین
حطام دنیا خویش ترا و قود آتش دوزخ مکن (۳)؛ و اعلم ان لنفسك علیک حقاً و حقها (۴)
ان تعتقها من عذاب الله تعالی بما اعطاک الله.

و وزیر ابو العلامدین علی بن حنبل - که وزیر مجدالدوله بود [او]
چون سلطان محمود بن سبکتگین بر ولایت ری مستولی گشت او را (۵) دبیری فرمود
و او عمری دراز یافت - بدین خواجه که جدم بود نامه نویسد (۶) جواب نامه او،
و این سخت آن نامه است:

و قفت علی الفضل الذی افردنی به الشیخ الرئيس العالم ادام الله نعمته فذكره
العهد المتقادم و ان (۷) لم انسه ساعة من الدهر و لحظة من العمر، و بی من شوقی (۸)
الیه ما کادت له الاحشاء، ترجف الدموع تلطف، اذ کان الاجتماع و الشباب، غش لم
یخلق بروده و المشیب غریب لم تقبل وفوده، وها انا ذا قد بلغت (۹) من العمر سوا حله
و عطلت افراس الصبی و روا حله ثم رقت علی ماصرف فیه القول من کلام بمثله یشب
نار النزاع فی النساء، الجوانح و یستزل العاصم العواقل الی سهل الاباطح، فتملت شعفا و
اهتزرت شرفاً، و قد فوضت الوزارة الی فلان و اسد ف بانتصابه هذا المنصب العظیم و المقام
الکریم، و لولا تلافیه الفضل و اربابه لضرعت خدودهم و تعست جدودهم، اذ کان الامر
قد اغشى الی قوم عسوا الادب ذنباً غیر مغفور و اهلوه ربعا غیر ممتطور، فجمی الشبه مکانه
و شید از کانه و اعاد مجاهله معالم و مغارمه مقام، حتی وقت علیه آماد الامل و ضربت
الیدا کباد الابل، و این نامه است مطول (۱۰)، بدین قدر درین موضع کفایت افتد (۱۱).

(۱) سا، (۲) از آن آتش که بیرون سرایرده تو زبانه میزند، (۳) خود را و قود آتش
مکن، (۴) و حقها علیک، (۵) نس ونب، و او را، (۶) نوشت، (۷) وانا،
(۸) شوقی، (۹) نس، وها انا ذا بلغت (۱۰) و این نامه مطول است، (۱۱) کفایت بود.

و چون نظام الملك صدوزارت را بکفایت خویش^(۱) مزین گردانید در مجلس وی رفت و گفت ایها الوزير اسمع قول الله تعالی حیث قال تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فی الارض ولا فسادا . و حجاب است از سعادت آخرت . ارادت جاء و رفعت و نفاذا مر و هوا را کار فرمودن و شهوت را متابعت کردن ، جهد باید کرد این هر دوسه جمع نباشد ، چون علو محل مساعدت کرد سد فساد از راه بر باید گرفت بعد ازین هرگز نظام الملك بشرب خمر و فتنای شهوت برخلاف شریعت مشغول نشد . گفت يك سد کفایت بود . پس نظام الملك او را گفت با مادر حضرت مقام کن گفت مرا زبان دارد و شما را سود ندارد .

والعقب منه ابو شجاع الحسين و ابو منصور المظفر و وجیه العلماء ابو نصر احمد و بنات ، و عاشوا و جاوزوا عقبة السنين و السبعين ولم يبق لهم عقب . توفي جدی ابو القاسم رحمه الله سنة ثلاث و ثمانين و اربع مائة . و توفي خالی الرئيس المکرّم ابو منصور المظفر فی شهر ربيع الاول سنة سبع عشرة^(۲) و خمسمائة . و اما وجیه العلماء احمد صاحب ادب جزل و قول فصل بود و حافظ کتاب الله تعالی و عظم بعلوم قرآن ، توفي فی شهر سنة احدى و عشرين و خمسمائة . و من متظلومه قوله و هو برنی اخاه ابا شجاع الحسين رحمه الله عليه

بن الحسين اخي غني فوا حزنا	منه و الاسف ان لم امت اسفا
قد كان درآيتما لانظير له	فاصبحت جنة المأوى له صدفا
و قال ايضا و هو برنی اخاه ابو منصور	
ابو منصور القرم المرجی	مضى و انا قرین الاکتساب
و قد دخلت اذا المسى دفينا	على اساء تی من کل باب ^(۳)
و انی فی الجمالی بقيت سهما	سیکسرنی الزمان ولا یجابی

(۱) بکفایت خود . (۲) س . عشر . (۳) کذا و شاید چنین باشد و قد دخلت اذا المسى دفينا على اسی اتی من کل باب .

اولاد ابی نعیم المختار

ابو نعیم عبد الملك بن محمد الاسفراینی مردی بوده است عالم و محدث ، و بسیار حدیث روایت کند و از وی روایت کنند ، و برادر ناحیت بییق فرزندان بودند^(۱) از مشایخ ورؤسا و اکابر از ایشان خواجه ابو نعیم احمد بن محمد بود و فرزند او خواجه زکی علی بن ابی نعیم جد سید اجل عزیز و سید اجل یحیی رحمهما الله^(۲) ، و خواجه امیرک بروقتی داماد وی بود ، و خواجه ابو علی بروقتی و خواجه ابو نعیم نبیرگان این خواجه ابو نعیم^(۳) بودند من قبل الام . و منهم الفقیه الرئيس امیرک ابو زید احمد بن علی بن اسمعیل^(۴) و ابنه ابو علی اسمعیل و ابو نعیم مسعود البروقتی . و ابو علی البروقتی کان صاحب مروءة و فتوة^(۵) و ظرافة و تجمل ، و لکنه لم یعقب . و العقب من الشيخ الرئيس ابی نعیم مسعود ، الشيخ الرئيس حاتم الدین عز الرؤساء امیرک احمد . و این ابو نعیم مسعود خال سید اجل ابو القاسم القریبمدی بود . و ایشانرا اولاد و احفاد بودند از اغنیاء و میاسیر و متمولان و ارباب مروت . انقراض بدیشان راه یافت و آنکه مانده اند بدرویشی و نیاز^(۶) مبتلی اند .

و عن الرؤسا الحسين بن علی بن ابی نعیم احمد که خال سید اجل عزیز و سید اجل یحیی رحمهما الله بود صاحب مروت بود و داماد رئیس ابو القاسم محمد بن شهاب^(۷) ، و ملک بوری بر بن الب ارسلان را در قصبه سبزوار^(۸) خدمت ضیافت بجای آورد بروجهی که از آن تعجبها نمودند ، و مردی پرهیزکار بود ، و عمر در مروت بسربرد ، و او را چهار بر سر بود ، ابو القاسم و علی و محمد و ابو الفضل ، جمله با جمال بودند ، صور ایشان گلستان و دستان بود ، آرایش روزگار از جمال ایشان بود و آسایش خواطر از رواء منظر ایشان ، روزی پدر این فرزندان در نزدیک عمید صفی الدین تاج الرؤسا ابو سعد الفضل بن علی المزینانی رفتند ، و این عمید ابو سعد مردی عاقل و هنرمند بود ، [و] اگر چه خاندانی نداشت صاحب دولت و امین سلاطین بود ، پس از حال این خواجه زادگان

(۱) بوده اند . (۲) س . (۳) خواجه ابو نعیم . (۴) اسمعیل البروقتی . (۵) س . (۶) س . (۷) محمد بن شهابوری . (۸) تا در قصبه سبزوار بود .

پرسید و تفحص کرد تا هیچ هنری که بدان خاندان را ثبات بود دارند یا نه ، ایشانرا
صور (۱) بی معنی یافت بمجرد نسب و نعمت دنیا که ایشانرا دست داده بود قناعت کرده ،
عمید ابوسعید (۲) گفت این خاندان نمائند که المال غاد ورائع ، و بی هنر مال دنیا نگاه
توان داشت ، و نسب مطلق کفایت نباشد ، و چنان بود ، بعضی اندر (۳) جوانی بدار
آخرت انتقال کردند و بعضی بنیاز و درویشی مبتل گشتند ، و امروز ازیشان اندکی
مانده اند

لم یبق منهم و من اموالهم اثر و الدهر كالسبیل لا یبقی ولا ینذر

و از رسایل خواجه فقیه امیرك ابوزید احمد بن علی بن اسمعیل البروقنی اینست که
بامیر نصر بن ناصر الدین برادر سلطان محمود سیکنین (۴) نویسد ،

کتابت ادام الله جلالة مولانا الامیر العالم صاحب الجيش و حالی بما لا زال تعرفه
من فضل حسن آرائه (۵) و انجمل به من لباس عز و لاته احسن الاحوال و اجمعها
لاقسام السعادة و الاقبال ، و لو كانت اسباب الامکان فی هذه الدولة موانیه و احکامه بکل ما
اهواه و اتماه عندی متناهیه لجددت لنفسی عهد الشباب و انشأت (۶) فیها کلمات اردت
قوة الانجذاب و قدرة الاغتراب و ما رضیت بان یخلفنی فی تلك الخدمة احد و ینوب عنی
فی ازوم الباب علیها اخ و لا ولد ، و لکنی و ان حرصت علی ذلك کبیر السن کثیر الوهن
لا یکاد یحمل جسدی ما لا یزال یقع فی خلدی ، ثم قد ارتهنت بیها الناحیه جهاد هولاء
القفس الملاعین و جلادهم عابین ظاهراً کیدهم المبین (۷) ، فان غفلت عنهم ادنی غفلة
وقعوا فی اهلها رقعة الذیاب و اشتهزوا الفرصة فی اکثر ما یحدثون به انفسهم من انواع
الاکاذیب (۸) و لما رای السلطان الاعظم بعبین الدولة و امین الملة خلد الله ملکه ان
یستخدم العبد ابرهیم فیها و یستنهض هو مع معاونیه (۹) لینفضوا من شرهم اطرافها
و ترأجها و ینقذ العبد ابا الحسن مکانه و قد اعطاه الله وسعه و امکانه ینوب فیما تغیب
عنه منابه و یتصب له انتصابه ، و رجوت ان یعظم الله تعالی اجره و ثوابه علی ما اوجبه
(۱) سورتی - (۲) عمید ابوسعید - (۳) در - (۴) محمود بن سیکنین - (۵) در -
در دو نسخه رای - (۶) در هر دو نسخه و انشأت - (۷) نص ، البین - (۸) نص ، الاکاذیب -
(۹) در هر دو نسخه ، معاونیه -

من حسن هذا النظر و ان اتخلص من معظم ما اعانیه (۱) و اتصرف فی معانیه علی موجب
استطاعة البشر و دواعیه ، لازالت نعم مولانا صاحب الجيش یحیث لایاریها عدد الرمال
کثرة و اتساعاً و لا تباهیها (۲) مناكب الجبال علواً و ارتفاعاً ، و ادام الله اعتضادی بولائه
و انخرطی فی سلك خدمه و اولیائه ، فان عزی بذلك مرتفع الذری و الغوارب و معجده
به معقود العری بذنائب الکواکب ، و الممدوح یسمع و یتجیب و هو سمیع قریب .

و مختاریان را اصل خواجه ابوسعید جمعه بن علی البندار بود ، * و اصل وی (۳)
از ربع زمیج بود از دید کینقان ، و او خواجه بود مفضل کافی حاسب ، و عمل بندره
در ناحیت مدتها او را بود . و العقب منه محمد و لقب بالمختار . و العقب من محمد بن
جمعه بن علی المختار ، ابوسعید عبدالله علی و الحسین و ابوالقاسم هبة الله المختار الخازن (۴) ،
و العقب من ابی القاسم هبة الله المختار الخازن ، ابوعبدالله بهاء الدین محمد . و العقب من
بهاء الدین محمد بن هبة الله الخازن ، زنگی و ابوالقاسم و نبات ، ابوسعید مختار خدمت
عمید خراسان محمد بن منصور کردی . و با وی یخوارزم رفت ، پس در وقت استیلائی
عیاران در عهد قنوت کشته آمد فی شهور سنة خمس و ثمانین و اربعمائه غل کرده (۵)
تا نماز جمعه گذارد ، و سید اجل رکن الدین ابومنصور مدد داد تا قاتلان او را بقصاص
باز کشند (۶) . و العقب من کافی الحضرة علی بن محمد المختار ، محمد و ابومنصور و
ابوسعید . انقضی عقب محمد الاعین بنت ، و درج ابومنصور فی سنة احدى عشرة و خمسمائة
و مات محمد بالری ، و العقب من تاج الکتاب ابی سعد ، هو الحسن و علی . و العقب من
ابی سعد عبدالله بن محمد بن ابی سعد البندار ، هو سدید الدین ابوالفتح مسعود المختار
البیهقی ، و مسعود عمل و استیفای این ناحیت تیمار داشتی ، و در آخر عمر معز قتی و
دولتی و تشریفی تمام یافت از حضرت سلطان سعید اعظم شجر . توفي مسعود يوم الاحد
الثالث و العشرين من محرم سنة خمس و ثلاثین و خمسمائة . و قتل ابوه ابو سعید فی
سنة خمس و ثمانین و اربعمائه . و العقب من سدید الدین مسعود بن عبدالله المستوفی المختار ،
شهاب الدین محمد .

(۱) نص ، اعانته - (۲) نص ، ولا تباهیها و در تب ، لا یبائیها (۳) نص و ولادت او -
(۴) نص ، هبة الله الخازن - (۵) غل کرده بود - (۶) بقصاص او بکشند -

و این شهاب الدین محمد ایالت ری تیمار داشت یکچند من شهر سنة
سست و عشرين الى شهر سنة ثمان و عشرين و خمسمائة و يك چند ایالت دهستان و
یکچند اشراف ممالک و قربتی یافت در مجلس سلطان اعظم سنجر رحمه الله (۱) و
در مصاف الخان یقطلوان کشته آمد (۲) فی صفر سنة ست و ثلاثین و خمسمائة . والعقب
من شهاب الدین محمد بن مسعود غزال الدین ابونعمین عبدالله . و اورا در زیان تعلق بودی
شغل های بزرگ بوی تفویض افتاد از دیوان سلطان اعظم سنجر رحمه الله (۳) و از دیوان
خوارزم شاه ملک عالم عادل انزبن محمد رحمه الله (۴) . و امه بنت الشیخ ابی نعیم (۵)
مسعود بن امیرک ابی زید احمد البروقنی . و قتل يوم الثلاثاء السابع عشر من جمادی الاخرة
سنة احدى و خمسين و خمسمائة بسبزوار . والعقب منه الامیر شهاب الدین محمد - امه
بنت الامیر ابی سعد حافد جمال الملک بن نظام الملک - و بنت . توفي الامیر محمد فی
شعبان سنة اثنین و ستین و خمسمائة بقصبة چشم و نقل تابوته الى سبزوار (۶)

داریان

خواجه الحسین بن احمد الداری نبیره الحسین بن ابی نصر الداری بود .
و این حسین بن ابی نصر مردی امی بوده است که بر قبالات شهادت او از وی (۷) نوشته اند .
و ابونصر را ابونصر (۸) عزیزه سنی خواندندی بمادرش نسبت کردند و او از انماطیان
دیه شتمد بود و نبیره او الحسین بن احمد فاضل و مفضل بود و والعقب منه الامیر
ابونصر هبة الله و امیر اللسانین احمد و هر دو شاعر و فصیح بودند و از مال دنیا نصیبی
داشتند . و خواجه علی بن الحسن البخاری گوید خواجه حسین داری را من ثناء یتقی
و دهاقینها و سماء مائها و رباحینها . و اشعار این خواجگان در مواضع خویش
ازین کتاب یاد کرده آید (۹) . والعقب من الامیر ابی نصر (۱۰) هبة الله بن الحسین الداری
الامیر مسعود و الامیر علی و بنتان . والعقب من الامیر (۱۱) مسعود الحسن و بنت .

(۱) رحمة الله علیه . (۲) کشته آمد رحمة الله علیه . (۳) رحمة الله علیه . (۴) سا .
(۵) نس . ابونعمین . (۶) در هر دو نسخه : السزوار . (۷) شهادت از وی . (۸) ابونصر را ابونصر .
(۹) در موضع خویش یاد کرده آید . (۱۰) نس . ابونصر . (۱۱) نس . العقب من امیر .

والعقب من الامیر علی . اسعد و محمد . درج اسعد و محمد فی الاحیاء مع اختلاف فی
عقله . والبنت الکبری كانت جدة بدر الدین اسمعیل الدیوانی من قبل امه . والعقب
من رئیس العالم احمد بن الحسین الداری . ابوالمعالی و الحسین و ابوسعید و علی .
درج ابوالمعالی فی سنة ثلاث عشرة (۱) و خمسمائة . و قتل ابوسعید (۲) فی سبزوار و مات
الحسین فی شهر سنة خمس و خمسين و خمسمائة . والعقب من الحسین احمد و ابوعلی .
سمل ابوعلی فی سبزوار . والعقب من علی بن احمد الداری من بنت . الامام مسعود
بن علی الصوابی رحمه الله (۳) .

میکالیان

خاندانی قدیم است در نیشابور و یتقی و جد ایشان بود میکال (۴) بن عبدالواحد
بن جبریل (۵) بن القاسم بن بکر بن دیواستی و هو سورین سورین سورین
سور اربعة من الملوك بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور . والعقب من میکال شاه
بن میکال . و من هذا الیت الامیر ابوالعباس اسمعیل بن عبدالله بن محمد بن
میکال و قال ابن درید مقصوده فيه و فی ایبه . والعقب من الامیر ابی العباس اسمعیل
الامیر ابو محمد عبدالله . توفي الامیر ابوالعباس سنة اثنین و تسعين و ثلثمائة .
و رئیس نیشابور و وقف کنندۀ اسباب (۶) خویش بود الامیر احمد بن علی بن
اسمعیل المیکالی . و عقب او بود امیر عالم ابوالفضل عید الله بن احمد مصنف کتاب
المنتحل (۷) و کتاب مخزون البلاغة و غیر آن و صاحب نظم و نثر بود و اورا دیوان و
رسایل است . والعقب من الامیر العالم ابی الفضل عید الله بن احمد . الامیر الحسین و الامیر
علی و الامیر اسمعیل و الامیر علی بن الامیر ابی الفضل دیوان شعر و امیر رئیس جمال الامر اعلی
بن الامیر ابی عبدالله الحسین بن شیخ الملک ابی محمد زید بن الحسین از فرزندان میکالیان
است من قبل جدته .

(۱) در هر دو نسخه : عشر . (۲) ش : این نام در جمله قبل ابوسعید نوشته شده است .
(۳) سا . نس . (۴) نس . وجد ایشان میکال . (۵) جبریل . (۶) املاک .
(۷) المنتخب .

مستوفیان

خواجہ ابو الحسن محمد بن علی المستوفی از ناحیت طریثیت (۱) بود، مردی با امانت و کفایت و شہامت (۲)، با قصبہ سبزوار آمد، و با مؤملیان اتصال داشت از طریق مصاہرت، و اکثر اوقاف (۳) و عمارات مسجد جامع قصبہ سبزوار اوساخت از خاص مال خویش، و در قصبہ سزها ساخت گنبد بر جامع، بیشتر امروز معمور است نہ در دست ورثہ او، و مرقد او رحمہ اللہ بود در جامع قصبہ در گور خانہ کہ او ساخته بود (۴)، تا امال معمور بود، امال خراب شد، العقب (۵) منہ الشیخ الامیر ابو منصور علی و الحسین و العباس، درج الحسین عن بنت ہی ام السیدالرئیس الزاهد الحاجی بدوالدین علی بن الحسین الحسنی رحمہ اللہ، و العقب من العباس بن ابی الحسن المستوفی، علی و ابوطالب، درج ابوطالب عن بنت، و العقب من علی، الحسن (۶) و الشیخ محمد و ابوالقاسم، و العقب من الشیخ الامین ابو منصور علی (۷)، الحسن و ابوالقاسم، توفی الشیخ الامین ابو منصور فی شہور ستہ خمس عشرہ و خمسمائہ، و رزقہ اللہ تعالیٰ (۸) طول العمر فی طاعۃ اللہ رحمہ اللہ، و العقب من ابی القاسم بن ابی منصور بن ابی الحسن المستوفی، خواجکک، قتل فی شہور ستہ عشر و خمسمائہ رحمہ اللہ (۹)، و توفی ابوالقاسم فی شہور ستہ اثنی عشرہ و خمسمائہ، و امہ و ام اخید بنت الشیخ الرئیس ابی سعد الیہقی الذی تقدم ذکرہ، و العقب من ابی علی الحسن بن ابی منصور، زین الرؤساء محمد و علی و مسعود، و العقب لمسعود، و انقرض عقب علی، و العقب من زین الرؤساء بن ابی علی بن ابی منصور، المؤید و علاء الدین امیر علی بن محمد الواعظ ختن الامیر الامام (۱۰) ابو منصور العبادی (۱۱)، و هو مقیم بالموصل، و اقام قبل ذلک ببغداد، و له صیت و ذکر جمیل فی الشام و منزلة رفیعة فی دار السلام، و هو حافل خالسی، و قد اختلف عدة الى

(۱) نس. طرسب و درب. طریث. (۲) او مردی با دیانت و امانت بود و کفایت و شہامت تمام داشت (۳) نس. اوقات. (۴) و مرقد او در جامع قصبہ است در گورخانہ کہ اوساخت، (۵) و العقب، (۶) الحسن، (۷) در نس. ابوعلی و درب محفوظ است، (۸) سا. (۹) رحمہ اللہ علیہ، (۱۰) ختن الامام، (۱۱) ش. بفتح عین و تشدید باء (عش)

عزیزیان

خاندانی قدیم بوده اند درین ناحیت، و فلان عزیزی دیگر است و عزیزی دیگر، عزیزی دو گروه باشند (۱)، یکی علویان باشند کہ رھط ایشان را عزیزی خوانند و دیگر عزیزان فرزندان عزیز بن المغیرہ بن عبد الرحمن بن عوف صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ باشند، و اصل ایشان از علی بن الحسین بن علی عزیزی است، و آلہ اعقاب و ذیل، و امام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد بن ابی علی بن العباس الصوابی رحمہ اللہ ازین رھط بود، اما عبد اللہ بن محمد بن عزیز کہ وزیر امیر رضی نوح بن منصور بود مردی ستودہ نبود، و شاعران در حق او گفته اند

ان امرأسة انوک من آل عزیز لحقیق ان تراه خالیاً من کل خیر

جمع الشؤم عزیز لعن اللہ عزیرا من رای وجه عزیز بکرة لم یر خیراً (۲)

و قومی دیگرند در بیہق کہ ایشان را بعزیز باز خوانند، و مشہورترین ایشان المقرئ (۳) شیخ القراء ابو محمد بن علی بن احمد بن عبد اللہ بن عزیز بود، و العقب منہ المقرئ محمد و المقرئ علی، و العقب لعلی، و العقب من محمد بن ابی محمد المقرئ، هو المقرئ الواعظ الزاهد الصالح الرضی الحسین و المقرئ الحسن، و لهما اعقاب یعرفون ببني عزیز، و هم من اولاد محمد بن محمد بن عزیز بن محمد بن زید المعدل (۴)، و هو یروی الحديث عن ابن الاصم. (۵)

عنبریان

خاندانی قدیم است درین ناحیت، و جد ایشان ابو العباس اسمعیل بن علی بن الطیب بن محمد بن علی عنبری بود، و اخوہ ابو محمد عبد اللہ، و ہما من احفاد ابی زکریا یحیی بن محمد بن عبد اللہ بن عنبر بن عطاء بن صالح بن محمد بن عبد اللہ السلمی (۱) نس. باشد، (۲) در نس. عزیر و در مصرع نصبتین عزیز و در مصرع دوم بجای بکرة مکرہ نوشته است، (۳) سا. (۴) نس. العزل و درب. المعدل، (۵) ش. در این فصل در نس. و نس. کلمات عزیز و عزیر کثرا اتفق نقطہ گذاری شدہ است و در ہم جا قیاساً تصحیح شد.

بوده اند . در تاریخ تمشا بور و بیق مذکور . و شعر این ابوالعباس و تاریخ وی بموضع خویش یاد کرده آید .

و از اقارب ایشان بوده است امام محدث ابو محمد العنبری ، و این امام ابو زکریا العنبری که جد ابوالعباس بود احادیث بسیار یادداشتی و در آخر عمر متزوی شد ، قاضی عبدالحمید وزیر گفت ذهبت القوائد من مجلسنا بعزلة ابی زکریا العنبری . و از فرزندان ابوالعباس العنبری بود خواجه امیرک دبیر و برادرش خواجه ابونصر دبیر و خواجه ابوالقاسم دبیر ، و ایشان هر سه حظوت و مرتبت یافتند در عهد محمودیان ، و خواجه امیرک دبیر و هو ابوالحسن احمد بن محمد البیهقی الملقب بامیرک و اخوه ابونصر در بیق ضیاع و اسباب بسیار ساختند (۱) ، و این سرای که امروز اجل شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته است خواجه امیرک بنا کرده است و سرای وی بوده است ان انا هم تدل علیهم فانظروا بعد هم الی الانار

و خواجه امیرک پانزده سال قلعه ترمذ از سلجوقیان نگاه داشت ، چون امید خراسانیان از محمودیان منقطع شد او قلعه ترمذ بملک الملوک چغری تسلیم کرد ، چغری وزارت خویش بروی عرض داد ، گفت خدمت کسی نکتم که در عهد گذشته او را مطیع و مأمور خویش دیده باشم ، و این بیت انشا کرد

فیالیکم (۲) لم تعرفونی ولیتی تسلیت عنکم لاعلی ولالی

* و باغزی رفت (۳) و آنجا مدرسه ساخت ، و دیوان انشا بوی تفویض فرمود ، در عهد سلطان مودود و سلطان عبدالرشید و آخر عهد سلطان فرخزاد او دبیر بود ، پس استعفا خواست . و در عهد سلطان فرخزاد خادمی ظالم بود (۴) و مستولی بر ملک ، او را ابوالفتح الخصاصه گفتند (۵) ، روزی با امیرک دبیر مجادله راند و او را روستائی خواند . امیرک گفت (۶)

لا تبغنی فلسنت بسی ان سبی من الرجال الکرم

(۱) ساخته اند . (۲) نص و نب ، فیالیتی . (۳) در نب ، این جمله بعد از جمله (مطیع و مأمور خویش دیده باشم) نوشته شده است . (۴) خادمی بود ظالم . (۵) گفتندی (۶) امیرک انشا کرد .

پس خواجه امیرک غلامان را فرمود تا روی در بستند و در کسوجه (۱) تنک که هم باغها بود بغزی (۲) این خادم را تیرباران کردند ، و هیچکس بازخواست آن نکرد از ظلم و سیرت بد که ازین خادم دیده بودند .

و خواجه امیرک از علت قولنج فرمان یافت فی يوم الثلاثاء الثالث عشر من شوال سنة ثمان و اربعین و اربعمائه . و برادرش ابونصر دبیر عمید ری بود و وزیر سلطان مسعود بن محمود (۳) و دیگر برادرش خواجه ابوالقاسم دبیر (۴) نایب خواجه ابونصر مشکان بود که دبیر سلطان محمود بود ، و نامه های ملوک اطراف (۵) این خواجه ابوالقاسم دبیر نوشتی ، و سلطان محمود نامه نویسد (۶) پسر خویش سلطان مسعود (۷) و او را از وی عاریت خواهد (۸) در سفر ری ، و این نسخه نامه است (۹) :

دانسته آمده است که درین وقت که ما بجانب ری حرکت کردیم چنان واجب کند از طریق حزم و احتیاط که مردی سدید و هشیار را (۱۰) نصب کرده آید تا نکست نامه ها و قصه ها را بیرون می آرد و بر ما عرض میدهد ، و بیگانه را این شغل نتوان فرمود ، و خواجه ابونصر (۱۱) مشکان را بدین کار باز نتوان گذاشت . خواجه ابوالقاسم دبیر اید الله این کار کرده است و مردی پیراست و شراب خوردن مشغول نیست . دانیم که آن فرزند او را از مهمات ما دریغ ندارد . اگر آن فرزند را ازین گستاخی که ما همی کنیم کراهیت نیاید او را بزودی دستوری دهد تا این شغل کفایت کند ، و نایبی گمارد آنجا ، و چون ازین مهم فارغ شود بکار خویش باز آید ، انشاء الله تعالی . و ایشان را بعنبری باز خوانند در نسب و بدبیری بحکم صناع .

و خواجه محمد بن امیرک دبیر تا آن وقت (۱۲) که سلطان اعظم منجر غزنی (۱۳) بگشاد زنده بود ، و از اولاد و احفاد ایشان آنجا اکابر و اکرام بسیار مانده اند ،

(۱) نص ، و در کورد . (۲) بغزین . (۳) محمود بود . (۴) او نیز . (۵) نص ، و نامه های اطراف . (۶) نوشت . (۷) پسر خویش مسعود . (۸) خواست . (۹) و اینست نسخه نامه . (۱۰) نص ، هشیار را . (۱۱) و خواجه ابونصر . (۱۲) نص ، تا این وقت . (۱۳) غزنین .

و خاندان ایشان خاندان علم و زهد بوده است ، چون در عمل سلطان خورش کردند کار
بر بعضی بشویده گشت . و خواجه ابوسعید (۱) محمد بن شاهک بن ابراهیم بن محمد بن
علی العنبری ساها مستوفی تاحیت بیہقی بود ، و فرزند او تاج الافاضل عمید شاه بن
محمد العنبری تا ستم ثلاث و اربعین و خمسائة زنده بود و بعدد شغلہای بزرگ بود
و از ارکان دواوین ملوک بود ، و اشعار او بعد ازین یاد کرد آمد . و جمال الدین
ابوالقاسم بن محمد بن ابی نصر بن جعفر العنبری معروف بخواجه ابوالقاسم دبیر کہ اکنون
ہست از اولاد آن خواجه ابوالقاسم دبیر باشد . آن ابوالقاسم (۲) دبیر یا جعفر العنبری
کہ عم زاده او بود اتصال مصاہرت ساخت .

العقب من محمد العنبری ، ابو جعفر و شاہک ابرہیم . و العقب من شاہک
ابرہیم ، العمید ابوسعید محمد . و العقب من ابی سعد محمد ، العمید تاج الافاضل شاہ العنبری .
و العقب من [ابی] جعفر العنبری ، ابوالقاسم و ابونصر و علی . و العقب من ابی نصر ،
جعفر و محمد و الحسن و احمد . و العقب من محمد بن ابی نصر بن ابی جعفر العنبری ،
جمال الدین سدید خراسان ابوالقاسم و امیر . و العقب من جمال الدین ابی القاسم (۳) ،
فخر الدین علی الی آلان . و در تاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیہقی آثار خواجه امیرک
دبیر و آن برادرانش مفصل بیان کند .

حاتمیان

نسب (۴) ایشان باشد از ابو جعفر محمد بن حاتم بن خزیمہ بن قتیبة بن محمد بن
علی بن القاسم بن جعفر بن الفضل بن ابرہیم بن اسامہ بن زید بن حارثہ بن شریحیل مولى
رسول الله صلى الله عليه . و اسامہ بن زید کاتب حبیب رسول الله صلى الله عليه . و مصطفی
علیہ السلام زید را امارت لشکر داد در جنگ موتہ و پسرش اسامہ را بعد از آن ، و
در مرض موت مصطفی علیہ السلام گفت (۵) : جہزوا جیش اسامہ .

و خواجه ابوالقاسم علی بن حاتم مشرف مملکت بود در عہد سلطان محمود ،

- (۱) و خواجه ابوسعید . (۲) ابن ابوالقاسم . (۳) نس . ابوالقاسم .
(۴) نسبت . (۵) میگفت .

و یکچند صاحب برید بود ، و منشور صاحب بریدی او از حضرت سلطان السلاطین (۱)
مسمود بن محمود نوشتند (۲) بدین صفت (۳) :

کتابنا اطال الله بقاء شیخی و معتمدی و نعم الله تعالی عندنا متظافرة (۴) و منحه
لدنیا متوافرة متوافرة ، والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبی الرحمة محمد وآلہ
الاخيار الابرار المتجین (۵) . و صل کتابک و فہمنہ و احطنا بما انہیہ اجمع و تصورناہ .
و اعتدنا بما تنہیہ و کنت تتوخی التقرب الینافیہ ، انہاء (۶) لطاری الاخبار والانباء
و تصویراً لما تجدد من البساء والضراء و اہتما ما بحفظ نظام الموکول البک و جدافیمما
اعتمدنا بجیمیل راینما علیک ، والوجه ان تستمر علی هذه العادة و تصور وقوع اعتمادنا علی
صرامتک و کفایتک (۷) فی حفظ هذه الابواب الی ان یسر الله حضورنا و امتداد راباقتنا
الی تلك النواحي والاقطار و استضاءتنا بمصابیح تلك الانوار ، ان شاء الله تعالی و حسبنا الله
و نعم الوکیل .

و یکچند خواجه ابوالقاسم حاتمک نائب خواجه امیرک دبیر بیہقی بود در
دیوان انشا و دبیر سلطان مسمود بود باصالت ، و مردی غنی و وزع (۸) بود ، و ایشان
خواجگان بودند نشابور نشین ، و با خاندان ابونعمین کہ یاد کرد آمد اتصال ساختند . و هر
دو برادر ، خواجه رئیس زین الرؤسا ابوالقاسم علی و رئیس عالم زاهد (۹) محمد ،
فرزندان خواجه حاتم بن محمد بن الشیخ ابی القاسم علی . الذی کان صاحب السلاطین
— علی بن حاتم بن ابی جعفر محمد بن حاتم بن خزیمہ بن قتیبة بود [ند] ، و آن
نسب یاد کرده آمد . و فرزندان خواجه حاتم با قصبہ آمدند ، و ایشانرا اولاد و احفاد
بودند و نعمت (۱۰) تمام و عروت و کفایت بکمال .

قل فی النصل واقفه نصاب و قل فی الافق اشرق منه بدرہ

و العقب من زین (۱۱) الرؤساء ابی القاسم علی بن حاتم ، ضیاء الرؤساء ابونعمین

- (۱) ساقی . (۲) نوشتند . (۳) نس . بدین صفت . (۴) در هر دو نسخه ، متظافرة .
و محتمل است کہ در اصل متظافرة متظافرة بودہ . (۵) نس . المتجین . (۶) من انہا
(۷) و کرامتک . (۸) و با وزع . (۹) زاهد عالم . (۱۰) بانمت . (۱۱) نس . من این .

احمد ومجد الرؤساء الحسن . امهات الشیخ الرئيس الزکی علی بن ابی نعیم الذي تقدم ذكره . والعقب من ضیاء الرؤساء ابی نعیم . احمد ابی الفضل وعلی وسموود و ابن آخر فی قرية بستاناد (۱) . والعقب من مجد الرؤساء الحسن بن علی بن حاتم . علی والا میر ابوسعید . مات علی فی شهر سنة خمس و خمسين و خمسمائة . والعقب منه محمد . ولمحمد الحسن و علی . والعقب من الشیخ محمد بن حاتم الزاهد المعتکف . ذوالخط الحسن ابوالفضل . والعقب من ابی الفضل . علی وجمال الامراء محمد الاسبق (۲) .

سالاریان

نسب ایشان از سالار ابوالعباس المحسن بن علی بن احمد المملوکی است . واین ابوالعباس سالار غازیان بوده است . هر یکچند بامطووع بهار سوس رفتی بغزو (۳) . و از وی اولاد واحفاد و خواجگان و فضلا و از کیا و هنرمندان بسیار ماندند . و ریاست قصبه یکچند برسم ایشان بود . و امروز از آن بیت شخصی چند مانده اند . روزگار ایشان را وفاهیت وداع کرده .

وکل عمر الی فناء وکل ملک الی زوال

و ازین بیت بود الزکی علی بن احمد بن علی المحسن و علی بن احمد بن محمد بن المحسن و الرئيس اصیل الرؤساء ابو عبدالله المحسن بن ابی نصر محمد بن علی بن المحسن و محمد بن الحسن بن احمد سالار . و نسبت بسالار (۴) بسیار است درین ناحیت . اما بیت (۵) قدیم و مردمان هنرمند اهل این خاندان بوده اند .

عماریان

نسب ایشان از ابو محمد بن ابی عمرو بن ابی الحسن العماری است . و هو عبدالرحمن بن احمد بن محمد بن اسحق (۶) بن ابرهیم بن عمار بن یحیی بن العباس (۷) بن عبدالرحمن بن سالم بن قیس بن سعد بن عبادة الخزرجی (۱) نس . تساناد . (۲) نس . الاصلید . (۳) بغزا . (۴) و نسبت و نسب سالار . (۵) نس . دوم تحت امامت . (۶) محمد بن عمرو بن اسحق . (۷) عباس .

صاحب رسول الله صلی الله علیه ورضی عنه . و هو سید الخزرج . و ایشان در نشا بور نشسته اند . آنگاه بعضی از اولاد ابو محمد العماری با نا حیث بیهق انتقال کردند . و من اقرار بهم ابو یعقوب اسحق بن ابرهیم بن محمد بن ابرهیم بن عمار بن یحیی بن العباس . توفی ابو محمد العماری فی ذی الحجة سنة أربع و تسعين و ثلثمائة و هو ابن سبع و خمسين سنة . و از اولاد او ابو الحسن (۱) علی بن الحسن (۲) العماری را با حاکم امام ابوسعید المحسن بن محمد کرامه که صاحب تصانیف بود اتصال مصاحبت افتاد . و العقب منه نجم الدین محمد بن ابی الحسن علی بن الحسن (۳) العماری و ابو علی . درج ابو علی . و ابن نجم الدین محمد در اعمال و اشغال سلطانان خوض کرد و ثروتی و بساری اورا مساعدت نمود . و قتل مظلوما بمزینان فی يوم الخميس الثالث من ربيع الآخر سنة تسع و اربعين و خمسمائة . و العقب منه بهاء الدین علی و بنات . و جد ایشان را عمار خزرجی (۴) گفته اند . و العقب من عمار بن یحیی الخزرجی . ابرهیم بن عمار و ابو الحسن علی بن نصر بن عمار و اسحق بن عمار و محمد بن نصر بن عمار و محمد بن اسحق بن ابرهیم بن عمار الذي تقدم ذكره .

شدادیان

هم منسوبون الی ابی اسحق ابرهیم بن محمد بن ابرهیم بن شداد النیشابوری . و كان الحاکم بناحية بست (۵) . و هو من کبار اصحاب الحسین بن الفضل . توفی بنیشابور فی سنة خمس و ثلاثين و ثلثمائة . وله عقب بناحية بیهق .

انماطیان

نسب ایشان باشد از ابواسحق ابرهیم بن اسحق بن يوسف الانماطی . توفی ابواسحق الانماطی بنیشابور فی سنة ثلاث و ثلثمائة . و اورا عقب بسیار بود (۶) در قصبه و دهه ششم . بیشتر صالحا و دهاقین و زهاد (۷) . و هم ازین انماطیان بوده است (۱) نس و از اولاد ابو عبدالله الحسن . (۲) الحسین . (۳) الحسین . (۴) نس . خروجی . (۵) نس . بست . (۶) بودند . (۷) و زهاد و دهاقین .

ابوالحسن علی بن الحسن بن بشر الانماطی، و اوراوی اشعار امیر عبداللہ بن عبداللہ بن طاهر بودی، مات سنۃ خمس و ثلاثین و خمس مائة. و اصل ایشان در دیہ (۱) شتمداز خواجہ ابو محمد عبداللہ بن محمد الانماطی بود، و العقب منه المقری ابو علی احمد بن ابی محمد عبداللہ (۲) بن محمد الانماطی و الحسن بن ابی محمد، و العقب من الحسن بن ابی محمد (۳)، محمد و علی و احمد المقری.

محیمان

سعد بن عثمان بن عفان امیر خراسان بود، از راه اصفهان بتاحیت بست (۴) آمد و از آنجا بتاحیت رخ رفت، چون (۵) بقصہ مشک (۶) رسید بیمار شد، و آنجا زنی بزنی کرد، و اورا پسری آمد، معتم نام کرد، فہو (۷) محمد بن سعد بن عثمان بن عفان، و دختری آمد اورا (۸) عین نام کرد، و عین در حبالۃ امام محمد بن نصر البیشکی بود.

اولاد الترتک (۹)

ایشان در نیشابور و یھق بسیار بودند، از ایشان اندکی مانده اند، و ہم اولاد ابی محمد یونس بن اقلح الترتک ختن الاعام یحیی بن یحیی التمیمی، و فقیہ ابو علی الحسن بن علی بن یعقوب الترتک (۱۰) و حمزہ برادرش و سر برادرش امیرک بن الحسن الترتک زعمیم بہ اباری از فرزندان او بودند.

خاندان زکی

اصل ایشان از زکی ابوالطیب طاهر بن ابرہیم بن علی بودند، و او را ضعیفی بوده است کہ ہر سال از آنجا دویست ہزار من غلہ دخل بودی و دہ دینار (۱۱)، و این (۱) از دیہ (۲) من و بن، ابی محمد بن عبداللہ (۳) من، من الحسن بن محمد (۴) من، پستہ (۵) و چون (۶) من، بنایضوط یا قوت فتح حسن است بروی اینک (۷) و ہو (۸) و ہو (۹) و بنایضوط الترتک کلمۃ پوشہ کہ (و بخون) خوانند میشود (۱۰) ابی الترتک (۱۱) و دہ دینار زر.

زکی ابوالطیب با این قدر دخل و ارتفاع دست جملہ خواجگان یھق فروستہ داشتی بکفایت و کیاست و شہامت، و عقلا گفتندی اگر وی را نروتی بودی آثار بسیار در خراسان از وی حاصل آمدی. العقب منه الشیخ شاہک ابرہیم و الشیخ محمد بن الزکی طاهر بن ابرہیم. و العقب من محمد الزکی، سعد الملك ابو علی الحسن بن محمد بن طاهر. و قد درج دلا عقب لہ. و شمس الملك علی بن حاتمک از جانب والدہ نبیرۃ خواجہ محمد زکی بود. و از خواجہ شاہک زکی (۱) الی ہو مناعدا عقب مانده بود، اکثون عقب ایشان معلوم نیست. و خواجہ الحسن الداری در حق خواجہ زکی ابوالطیب (۲) از طریق مطایبہ قصیدۃ گوید، و در آن قصیدہ یاد کند کوسران (۳) ناحیت را، مطلع (۴) قصیدہ اینست:

احیۃ طاهر بن ابرہیم	احیۃ هست (۵) از در تعظیم
کس چنان احیہ را بکوی آورد؟	بی سیمندی و بی غلاف ادریم
کوسران با عفان و با شغب اند	کاین نہ عدل است ای خدای حکیم
کن یکی دہشتانہ دارد برش	وین یکی از پنج زموی چوسیم
اول الترتک محمد مختار	شہ ترک است رخ چوماہی شیم (۶)

قاضیان

قاضیان اند، و قاضیان اند، ہر دو (۷) بیکدیگر ملتبس شوند، کہ ابن میم قاضی یکی مثلث نوشتہ (۸) بود، و بتصحیف قاضی بر خواندہ اند، و قامہ شہری است در ولایت شام، آنجا میوہ بسیار خیزد، و میوہ فروش را قاضی خوانند نسبت دادہ بدان شہر، در کتاب مبادی اللغۃ چنین آورده اند. اما قاضیان را نسبت (۹) از قاضی ابو علی الحسن (۱۰) بن احمد بن الحسن بن موسی القاضی النقیہ (۱۱) الادب است، و اورا فرزندانند در ناحیت یھق، و عوالی ایشان را ہم بدیشان باز خوانند، جماعتی را کہ فلان قاضی خوانند اولاد

(۱) سا، (۲) ابوطیب، (۳) ش، معنی کوسران است جمع کوسج، معرب کوسہ.
(۴) و مطلع، (۵) من و بن، احیہ است، (۶) این بیت نامفہوم است و در نسخہ برن نیست، (۷) و ہر دو، (۸) پستہ، (۹) نسب، (۱۰) الحسن، (۱۱) سا.

موالی او باشند. وقاضی ابوعلی قضای نسا و قضای شهرهای بسیار از بلاد نسا را داشته بود (۱) و در آن باب آثار پسندیده نموده و از مشایخ او امام محمد بن اسحق بن خزیمه بوده است و ابوالعباس الثقفی و ابن الانباری و الصوفی توفی بیهق سنة تسع و خمسين و ثلثمائة و كانت القاضی ابوعلی مولعا بعلم النحو و اختلف الى القرائطی و اختلف القرائطی الى المبرد رحمهم الله.

بزازان (۲)

ایشان از اوساط مشایخ و تجار بوده اند و خاندانی قدیم و ثروتمنی و استظفاری داشته اند و اصل ایشان از خواجه ابو عبدالله محمد بن علی بن احمد بن الحسن بن احمد بن محمد الکرایمی بود و از اسامی او علی و محمد و شاهر و العقب من شاهر الحسین و حمزه و علی و بنان احدیها ام الامام النادر علی بن شاهر و العقب من علی بنان و العقب من حسین (۳) الادیب الاصم هو الاطراف ابوالقاسم و غیره و فخر التجار محمد بن علی البزاز مردی مستظهر و متعم (۴) بود. چنین حکایت کردند ثقات که چون در بر حمت حق تعالی پیوست فی شهر سنة اثنتین و عشرين و خمسمائة از وی زیادت از پنجاه سند باز ماند (۵) و رای تجملات دیگر. و العقب منه ابوالقاسم و حده. و العقب من ابی القاسم علی و قد درج و الحسن و الحسین و العقب (۶) من الشیخ الحسن بن ابی القاسم بن محمد (۷) البزاز الکرایمی احمد و ابوسعید و ابوالقاسم و بنت. و العقب من الحسین محمد.

دلقندیان

دلقندی بهی معمر و مسکون بوده است و از آن جماعت که آنجا خاسته اند فقیه محمد بن علی بن الحسن الدلقندی بود و هو محمد بن علی بن الحسن بن علی بن (۸) فاطمة بنت الوزير ابی العباس خیر (۹). و اخت الفقیه محمد امة الواحد كانت فی حباله السید علی بن طاهر العلوی الحسینی. و العقب من الفقیه محمد الدلقندی الفقیه علی (۱) وقاضی ابوعلی قضای نسا و شهرها بسیار داشته بود. (۲) بزازان. (۳) الحسن. (۴) نس. و متعم. (۵) نس. بازماند. (۶) نس. العقب. (۷) محمد الاکبر. (۸) علی بن علی بن (۹) این کلمه در نس بی نقطه و در نس خبر نوشته شده است.

و الشیخ ابوالحسن. مات الفقیه علی فی شهر سنة ثمان و اربعین و خمسمائة و ایشان از ارباب وقف ابوالعباس خیرند (۱) و الاعتبار فی هذا الوقف و ربوعه (۲) بالا قرب سواکان ذکر اوانشی و گفتندی که اگر کسی (۳) از ارباب این وقف بپیرد اولیا را (۴) دو مصیبت بود یکی مصیبت فقد عزیزی دیگر حرمان از ربع وقف و درین دیه عالمی بوده است مفسر و من تفسیری داشتیم از تصنیف وی بخط وی سه مجلد در قنوت نیشابور بقاراج مبتلی شد نام و کنیت این مفسر ابوالعباس احمد بن محمد بن الحسن الدلقندی المفسر و مدتهاست که این دیه مسکون نباشد و حصار خراب است.

زیادیان

نسبت ایشان بزید فارسی است و او را زید قباتی گویند زیرا که اول کسی که قبان بخراسان آورد او بود و من اولاده ابوعلی الحسین بن محمد بن زید و از اولاد او در خاک بیهق امرا و علما و اکابر و دهاقین بودند و فخر الدولة (۵) علی بویه که صاحب عباد وزیر او بود بخراسان آمد با شش هزار و استقناع و از حضرت بخارا قایق الخاصة را با وی فرستادند و ایشان گذر بر بیهق کردند و امیر ابو جعفر احمد بن مسلم الزیادی خدمت ضیافت ایشان بجای آورد بویه بن الحسن که خصم ایشان بود بجزین آمد و آنجا مصاف رفت میان ایشان فی الثالث من شعبان سنة اثنتین و ستین و ثلثمائة (۶)

و امیر ابوعلی محمد بن العباس التولکی عاصی شد امیر خراسان صاحب الجیش ناصر الدولة ابوالحسن محمد بن ابرهیم بن سیمجور امیر ابو جعفر احمد بن مسلم الزیادی را بجنگ او (۷) فرستاد امیر ابو جعفر (۸) آن حصار بکشد و امیر ابوالحسن سیمجور آن ولایت بوی داد فی سنة اربع و ستین و ثلثمائة.

(۱) در نس بی نقطه و در نس خبرند. (۲) نس و ربوعة (ع) (۳) نس که کی (۴) او را. (۵) نس فخر الدولة (بی و او). (۶) این تاریخ با واقعه فرار فخرالدوله از گرگان بخراسان و پناهندن شدن او و قابوس سامانیان که در سال ۳۷۱ بوده است درست نمی آید (ع). (۷) بجنگ وی. (۸) نس امیر جعفر.

و امیر ابو جعفر زیادی بزمین غوربات (۱) رفت آتجا کفر بودند
ایشانرا هزیمت کرد و سبی بسیار بواسطه وی بخراسان رسید و امیر ابو جعفر
زیادی این آیات بسیار انشاد کردی

ومثلی لا یقیم علی هوان لدیک ولست (۲) ارضی بالهوان
فان اگر متنی و عرفت حق تجدانی فی الصحیحة غیر و ان
والا فالسلام علیک منی دهوراً لا اراک ولا ترانی

و فرزند امیر ابو جعفر زیادی ، الامیر ابو الفضل زیاد بن احمد بن مسلم الزیادی بود ،
و در آخر (۲) عهد سامانیان والی بیهق بود (۴) ، و در آخر (۵) عهد سامانیان هر کر (۶)
از عمال دیوان وفات رسیدی از ترکه او مالی طلب کردندی ، امیر ابو الفضل زیادی
علاوه نهاد (۷) در بیهق ککه هر که بمردی و پسر نداشتی از ترکه او چیزی طلب
کردی (۸) اگر چه ورثه دیگر بودندی ، چون یکجندی برآمد (۹) هر که بمردی - اگر چه
پسران داشتی و وارث - چون مستظهر بودی از ترکه او چیزی طلب کردی ، و این
ظلم برخاندان زیادیان مبارک نیامد ، و چون نوبت بسطان محمود رسید آن ظلم (۱۰)
بر انداخت و رضانداد که هر کجا (۱۱) وارث بودی از اصحاب فرایض و عصابات و اولو
الارحام هیچ طلب کردندی .

و این امیر ابو الفضل زیاد بن احمد در خدمت امیر ابو علی سیمجور بود و در
خدمت امیر ابو القاسم سیمجور ، او را با ایشان بهم بگرفتند و حبس کردند ، و چون او را
بیش سلطان محمود آوردند محمود او را اطلاق کرد ، و در آن وقت که سلطان
محمود بولایت کابل رفت (۱۲) تاحق خویش از برادر خویش (۱۳) امیر اسمعیل بن سیککن
بستاند امیر زیاد را نیابت خویش داد در امارت خراسان ، و دارالملک نیشابور بوی سیرد

(۱) نس . نوریان و دروب . یوان - (۲) کذک است . (۳) در آخر . (۴) بوده .
(۵) در آخر ، (۶) نس . هر که . (۷) بر نهاد . (۸) طلب کردندی . (۹) چون یکجندی
یامد . (۱۰) نس ، و این ظلم . (۱۱) که هر کجا . (۱۲) میرفت .
(۱۳) خود .

و ذلك فی سنة ثمان و ثمانین (۱) و ثلثمائة و درین مدت امیر ابوسعد سیمجور (۲) قصد نیشابور کرد
امیر زیاد او را بگرفت و حبس کرد و قتیقه بنشاند ، و از حضرت بخارا بوی نامه احماد انشا کردند .
و او در حصار جومند بود که نصر بن الحسن بن فیروزان - و او خال
فخر الدوله علی بن بویه بود - آن حصار بوی سپرد و در قتیقه از قومس (۳) مستوحش
گشت ، و در آن حصار ذخایر و سلاح بسیار بود ، و قومس از ولایت امیر شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر بود ، و نصر بن داشت که چون نایب او در حصار جومند باشد آن نواحی
بدان وسعت و آلت او را مستخلص شود ، و نایب امیر قابوس حمید بن مهدی بود ، میان
حمید و امیر زیاد منازعت مؤدی به جاربت حاصل آمد ، و حمید بن مهدی را از جرجان
مدد رسید از دیلمه و اعراب ، و زیاد طاقت مقاومت نداشت ، و روی بمنزبان نهاد ، خیلی
از اعراب (۴) بروی افتادند ، غلامان او او را ضایع گذاشتند و هیچ مقاومت و مدافعت
واجب نشناختند لکنهم فروا و ما کروا ، فنباللعبد و للموالی ، و ذلك غدوة يوم الجمعة
لليلة بقیت من شهر ربيع الاخر سنة احدى و ثمانین و ثلثمائة ، فیاض عربی که مقدم
اعراب بود امیر ابو الفضل زیاد را اسیر کرد و با جرجان نقل کرد ، و آتجا زیاد جان
بقایض الارواح تسلیم کرد فی ذی القعدة سنة احدى و ثمانین و ثلثمائة ، و امام علی بن
ابی الطیب النیشابوری گوید در مرثیت امیر زیاد

امیر ولكن ما علی الموت آمر زیاد ولكن لا یزید علی العمر
عزیز و لكن المصاة مذلل غنی و فی کف المصاة اخو فقر
له مونس لکنما الموت موحش له خدم لکن تفرد فی القبر
فلانا من الموت یوماً و لیلته فانک فی بحر ولا امن فی البحر

و امیر زیاد حصار جومند بابنصر (۵) احمد بن محمود الحاجب تسلیم کرده
بود و ابونصر بامیر ابن الحسن بن فیروزان داده (۶) بحکم صدیقی که میان ایشان بود ،
(۱) نس و بولایتین . (۲) عت . (۳) من قومس . (۴) خوار اعراب . (۵) نس ، امیر نصر . (۶) نس
این خبر با اهل بیت امیر زیاد از نصر بن الحسن درست نباشد ، جز اینکه فرض کنیم که سراز
آنکه ابونصر حاجب از حاجب شمس المعالی برای ازعاج امیر بن حسن آمده ، و او حصار را
تسلیم کرده والی خود او پس از چند نوبت جنگ کردند حصار را مجدداً بنصر بن الحسن داده
است ، و احتمال میرود که لفظ امیر زیاد در ابتدای جمله غلط و صحیح آن امیر قابوس باشد ، (عت) .

پس امیر قابوس فرمود تا آن حصار ویران کردند قی رمضان سنة ثلاث و تسعين و ثلثمائة .
مصنف کتاب مزیدالتاریخ (۱) گوید در نزدك امیر زیاد رقم آثار (۲) اندوه بر من
ظاهر (۳) ، امیر زیاد گفت الجندی اذا مات حتماً موت العنز علی فراش العجز ولم
يمت قصاً (۴) تحت ظلال الحتوف بين الا سنة والسيوف فموته موت ذليل وعلی
التخلف دليل .

و از زیادیان که در ابتدای عهد من بودند امیر رئیس زیاد بن مهدی بن
عمرو بن الحسن الزیادی * بود و در این اقلیم اورا در صانعت رعایت نظیر نبود و کان
ارمی من ابن تقن و قد بنی مسجداً فی محلة معمر علی رأس اسفرس - والعقب منه
مهدی و محمد و علی * و مات مهدی بن زیاد فی سنة ستین و خمسمائة - والامیر محمد بن
عمرو بن الحسن الزیادی (۵) و الامیر رئیس ابو جعفر الزیادی و ایه الامیر محمد
و او درین عهد در قصبه مزینان متوطن است و اولاد و اعتقاب و احفاد (۶) دارد .

اولاد کامه

مصنف مزیدالتاریخ گوید که امیر علی کامه (۷) از ولایت لارورویان و قلعه
ستون اوند در اهتمام او بود ، و او رکن دولت آل بویه بود حتی قیل فیہ علی بن کامه
نعر آل بویه الذی عنه یفترون و انهم الذی به یعطسون * و امیر نصر بن بویه بن الحسن
بن بویه داماد علی بن کامه بود و ملک فخرالدوله علی بن الحسن بن بویه که عم نصر بن بویه
بود احساس کرد و وهم او اقتضا کرد (۸) که علی کامه می خواهد که ملک بداماد او نصر بن
بویه نقل افتد ، و علی بن کامه بزماورد (۹) ترش دوست داشتی ، در بزماورد و سنبلوسه
زهر پنهان و تمعیه کردند ، چون علی کامه (۱۰) بکار برد و اثر در وی پدیدار (۱۱) آمد
(۱) در هر دو نسخه چنین نوشته و در جای دیگر در نسخ « مزیدالتاریخ و در تب » فیه التاریخ
نوشته است . (۲) اثر . (۳) ظاهر بود . (۴) نم ، حصار موت النیر علی فراش العجز
و لم تمت قصاً . (۵) از نشان ستاره تا اینجا در (تب) نیست . (۶) و اعتقاب و اثر .
(۷) علی بن کامه . (۸) اقتضا نمود . (۹) ش ، گوشت پخته و تره و خاکبکه که در نان
تنگ پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و بخورند * (برهان قاطع) . (۱۰) علی
بن کامه . (۱۱) پدید .

دارو دار را طلب کردند تا خبره تریاق پیش وی آورد ، نگذاشتند که دارو دار
حاضر آید (۱) ، و آن شب علی بن کامه (۲) هلاک شد ، و تلك الميلة ليلة الثلاثاء السادس (۳)
من ذی القعدة سنة اربع و سبعین و ثلثمائة ، و ازینست که ملوک و امرا باید که شکل
نمودن از نقره یا اوزیر یا قلعي یا خوبشتن دارند ، در وی چهار خانه ، در يك خانه
تریاق ، در يك خانه مشرودیطوس ، (۴) در يك خانه شراب کدر (۵) ، در يك خانه مومیاپی
اصلی ، و اگر پنج خانه بود [و] یکی افیون بود (۶) یا معجون الراحة بغایت نیکو
بود ، تا آن وقت که حاجت افتد چنین حادثه نیوفتد که امیر علی کامه را (۷) افتاد ،
و مع ذلك القضاء (۸) غالب .

و از علی کامه آنجا فرزند شاه فیروز بن علی بن کامه ماند (۹) ، و فخرالدوله
میراث او برگرفت و فرزندان او را بدرویشی افکند ، چنین گوید مصنف مزیدالتاریخ
که از يك جنس دوهزار من اوانی بود از زر (۱۰) خالص و پنج هزار من اوانی بود از
نقره ، و علی بن کامه را اقطاع سمنان و سمنك بود ، و او بخراسان آمد باحسن (۱۱) بن
فیروزان و یکچند در بهق متوطن بود فی شهر سنة اثنین و خمسين و ثلثمائة ، و او را
اینجا پسری آمد نام او ابرهیم . و [از اعتقاب اوست] امام ابوسعید * المحسن بن
القاسم بن الحسن (۱۲) بن علی بن ابرهیم بن علی بن کامه (۱۳) ، و توفي الامام ابوسعید بن کامه
فی شهر سنة سبع و عشرين و خمسمائة .

فصل

امیر ناصرالدوله ابو الحسن محمد بن ابرهیم بن سیمجور ، بیهق باقطاع ، بسالار
بن شیرذیل (۱۴) داد سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة ، و مردمان بیهق سینه این (۱۵) مقطع را
(۱) دارو دار را طلب کرد تا خبره تریاق لایق او آورد . نگذاشتند که دارو دار حاضر آرند .
(ش) خبره یا خبره بمعنی خجعه است که خم کوچک باشد و کوزه سر تنک را نگرفته اند .
(۲) علی کامه . (۳) الثالث . (۴) ش ، نام تریاقی است که ، بخرت آن حکیم باسطانی
مشرودیطوس نام بوده است . (۵) کتا و در تب ، کتا نوشته و شاید (کندر) بوده است .
(۶) صا ، . (۷) یقند که علی کامه را . (۸) نم ، خالقضاء . (۹) و از علی کامه
آنجا شاه فیروز بن علی کامه فرزند ماند . (۱۰) اوانی از زرسرخ . (۱۱) نم ، با الحسن . (۱۲)
الحسن بن الحسن . (۱۳) نم ، علی کامه . ۱۴ ش ، این نام را شیر ذیل هم نوشته اند و ظاهراً
تحریر یا تعریب شیردل یا شیرزاد است . (۱۵) آن .

میدان شیطان یافتند [و] دهان او را صدف هوس و حرکات او چهره ارواح ایشان سیاه کرد و این (۱) والی بیوسته بقضای شهوت و نهیت مشغول بود و صفات (۲) بشریت و سمات انسانیت بطباع سبع بدل کرده همگنان دست بقبلة دعا برداشتند و از حق تعالی فریاد خواستند این (۳) - الاربعة جان رفت و بیستون بن شیراز (۴) مصاف کرد و کشته آمد فی ذی الحجة سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة و هجرت ایالت او يك سال امتداد نپذیرفت و مات بیستون باسراپاد فی رجب سنة سبع و ستين و ثلثمائة.

و ابو یحیی اشعث بن محمد الکثیری (۵) خواست که از حضرت نیشابور سفر حجاز کند بیامد (۶) و در اسدآباد بیهق بنشست (۷) و آن ذبه عسارت کرد و مدتی آنجا مقام ساخت (۸) اجازت جواز نبود و خواستند که امارت نیشابور بوی دهند پس اختیار بر امیر ناصرالدوله (۹) ابوالحسن بن سیمجور افتاد و ملک یوبه بن الحسن (۱۰) و شمشکیر بن زیار (۱۱) را از وی ارعاج کرد او بعباس خراسان آمد و در بیهق نزول کرد و صاحب الجیش ابوالاحمد بن محمد المظفر از نیشابور باستقبال او آمد و مدتی در بیهق مقام ساختند پس امیر و شمشکیر بسوی بخارا رفت حضرت ملک المشرق.

و امیر ابوسعید نکر بن مالک صاحب جیوش و امیر خراسان بود و در خسروجرد املاک بسیار داشت آنجا آمد و خواست که آرا عمارت کند و آنجا شهری سازد و بسور حصین گرداند وزیر او محمد بن عبدالرحیم از غلات فولنج بمرد و صاحب الجیوش از خسروجرد بازگشت و با نیشابور رفت فی سنة اربع و اربعين و ثلثمائة و صاحب جلیل کافی الکفایت اسمعیل بن عباد در آن ایام که مخدوم وی در خراسان ولایت داری کرد و در نیشابور بر فقرالدوله خطبه کرداد و نواحی نیشابور و

(۱) و آن (۲) من صفات (۳) آن (۴) بقرعة حیات بود (۵) مراد بیستون بن و شمشکیر است و در بیهق چون بن سیر آن نوشته شده است (۶) (۷) کذا در نسخ (۸) الیکبری (۹) برآمد (۱۰) من نوشت (۱۱) کذا بود (۱۲) بر ناصرالدوله (۱۳) من الحسن بن یوبه (۱۴) من و ب (۱۵) زیاده

ایالت ایشان مندرج شد (۱) در سال خراج بیهق وضع کرد و آن دیگر نواحی مگر خراج ارباع نیشابور و حدود آن که یعنی وضع کرد و تسویقات (۲) قدیم او فرمود و ذلك فی شهر سنة ثلاث و لم یمن و سنة (۳) اربع و ثمانین و ثلثمائة و او مذهب عدل و توحید داشت و او را اشعار بسیار است در مناقب اهل البیت مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین و از آن جمله این ابیات است که می گویند

بآل محمد و ریت ز نادی و هم فی کل حادثة عنادی
الیهم مفرعی و هم عیادی و فیهم مدحتی و لهم و دادی
و جهم اعتقادی عن یقین کما التوحید و العدل اعتقادی (۴)

و فی جبهه صاحب اسمعیل بن عباد رحمة الله فی اواخر مفرستة خمس و ثمانین و ثلثمائة.

بدیلیان

از فرزندان بدیل بن ورقاء الخزاعی اند و اجداد پدرم شمس الاسلام از سوی والده از آن (۵) جماعتند و ایشان فضلاء و صلحا و علما بودند و بدیلیان اسفراین نه ازین رهطند بلکه ایشان از اولاد بدیل بن محمد بن اسدالحرشی (۶) الاسفراینی اند و قرارگاه اصلی ایشان جویرید (۷) بوده است و داماد بدیل اسفراینی علی ابنته - و هو ابوبکر عبدالله بن محمد بن مسلم النیشابوری در نیشابور متوطن بود و از امام محمد بن یحیی الذهلی احادیث روایت کند و وفی فی سنة ثمان عشرة و ثلثمائة و ولدالحسین بن ابرهیم بن الحسن بن بدیل بیهق لیلة الجمعة لخمیس خلون من جمادی الاخرة سنة سبعین و ثلثمائة و ولد اخوه الشیخ ابوالحسن علی بن ابرهیم جد جدی من قبل الالاد لیلة الاحد المیلانین بقیة من شوال سنة ثلاث و سبعین و ثلثمائة و ولداخوهما ابو محمد عبدالله بن ابرهیم لیلة الاحد المیللة (۸) بقیت من ذی الحجة سنة تسع و سبعین و ثلثمائة

(۱) مکتب (۲) گدا و درب و تسویقات جمله هم خالی از تعریف با اسقاط نمی نماید (۳) اربعه (۴) از نشان ستاره تا اینجا در (ب) اضافه است (۵) الزین (۶) من العرشی (۷) قصبة جویرید (۸) من ثلثه

و توفي سنة احدى وستين ومائتين و ابو عصمة كويد شبي تزديك احمد حنبل (۱) بود
بيامد و مرا آب بنهاد ، بامداد بقرار ديد ، گفت سبحان الله رجل يطلب العلم ولا يكون
له ورد بالليل . قال ابو عصمة عاصم بن عاصم البيهقي نازيد (۲) بن الجباب قال ناشعة
عن الاعشى عن ابي صالح عن ابي هريرة انه قال ' كان رسول الله صلى الله عليه اذ انا
توباً بدأ بميامنه .

الشيخ محمد بن سعيد البيهقي

ابو القاسم البخاري در كتاب مفاخر خراسان ذكر او اثبات كند و شعر پارسی او
بزبان بيهقي بيارد ، و ابو سعيد الاديب ذكر او اثبات كند و اين قصيده او بيارد كه
لهفي عليك فاهل الدار قد جاروا .

داود بن طهمان البيهقي

از فحول علما و شعرا بوده است ، و در عهد او در ولايت قومس (۳) زلزله افتاد
در عهد امارت امير طاهر بن عبدالله بن طاهر في شعبان سنة اثنتين و اربعين و مائتين ،
داود بن طهمان درين باب قصيده كويد ، آغاز آن اينست

ايصر (۴) قرن الشمس الابصرها (۵)	و هل يعرف الاخبار الاخيرها
تتابع الانباء عن ارض قومس	بعثت (۶) عنها طول ليل سميرها
بان مغانيها تداعت و زلزلت	و طحطح فيها بالقبيل دبيرها
واضحت بقيعا (۷) صففا بعدانها	وصارت خرابا دورها و قصورها (۸)
و اهلك فيها شاءها هاورعاه	و دمدم فيها خيلها و حميرها (۹)

ابو عقيل شريح بن عقيل بن رجاء بن محمد (۱۰) البيهقي

يروي بزرگوار بود ، احاديث از فضل بن دكين (۱۱) روايت كند ، و او را
برادر زاده بود عالم ، و هو داود بن الحسن بن عقيل ، و او روايت كند باسناد صحيح

(۱) احمد بن حنبل . (۲) اخبر نازيد . (۳) نس و در عهد قومس . (۴) نس ، ابصر .
(۵) نس ، بصيرها . (۶) نس ، تحدث . (۷) نس ، قيعا . (۸) نس ، و قصيرها . (۹)
ابن بيت در (نب) نيت . (۱۰) مفضل . (۱۱) نس ، ركين .

از يغمابر ما صلى الله عليه كه او گفت (۱) من اراد منكم الباء و استطاع ان يتزوج
فليتزوج و من لم يستطع فليصم فان الصوم له رجاء و انه اغش للبصر و احسن للفرج .
علي بن الحسن بن عبدويه البيهقي

و او (۲) شخصي عزيز بوده است ، حديث از قعنبی و سهل بن بكار روايت
كند ، او را (۳) انتقال افتاد از دار تكليف بدار آخرت يوم الخميس الخامس من جمادى الاولى
سنة اثنتين وستين و مائتين . قال علي بن الحسن (۴) بن عبدويه حدثنا عبدالله بن محمد بن
زياد بن عبدالله بن جعفر بن سالم بن عبدالله قال اخبرنا يزيد بن هرون عن حماد بن سلمة
عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
ان كتاب المؤمن يوم القيمة حسن ثناء الناس عليه .

علي بن الحسين البيهقي

عالمی بوده است از علما ، و منشأ او خسرو جرد (۵) بوده است ، داود
بن الحسين از وي روايت كند . قال علي بن الحسين بن الحسن بن خسرو جردى نايجي بن
المغيرة (۶) السعدي نا (۷) جري عن سليمان التيمي (۸) عن ابي عثمان التهدي عن
سلمان الفارسي انه قال قال رسول الله ۱۳ اذا كان يوم القيمة ضربت اربعة من يا قوتة حمراء
على يمين العرش وضربت لابرهم خليل الرحمن قبة من يا قوتة خضراء على يسار العرش
و ضربت فيما بيننا لعل بن ابي طالب قبة من يا قوتة بيضاء فمأطنتكم بحبيب بين
خليلين .

علي بن عيسى بن حرب البيهقي

از فحول علما بود ، و ممكن و منشأ او هم خسرو جرد بوده است (۹) و او
حديث از مكلي بن ابراهيم روايت كند . علي بن عيسى بن حرب كويد نامكي بن ابراهيم
قال اخبرنا (۱۰) الصلت بن دينار عن محمد بن سيرين عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله

(۱) از رسول ثقتين صلعم كه گفت . (۲) نس ، علي بن عبدويه . (۳) و او را . (۴) الحسين .
(۵) نس ، و اب ، از خسرو جرد . (۶) متيرة . (۷) اخبرنا . (۸) نس ، التيمي . (۹) نس ، بود .
(۱۰) قال نا .

صلی الله علیه: ان الله (۱) تعالی تسعة وتسعين اسما (۲)، مائة غیر واحدة، من احصی (۳) كلها دخل الجنة، وانه تعالی وترحب الوفر.

ابو محمد الفضل بن محمد الشعرانی البیهقی

نسب او ابو محمد الفضل بن محمد بن المسیب بن موسی بن زهیر بن یزید بن کیسان بن باذان الملك بود، و این باذان ملك اليمن بود که کسری ملك العجم بیروز بن هرمزین نوزوان او را فرمود که بمدينه کس فرست و مصطفی را علیه السلام با بند بدرگاه من (۴) حاضر کن. این باذان مردی عاقل بود، دو شخص عاقل را پیش مصطفی (۵) علیه السلام فرستاد و گفت ملك عجم از تو آورده شده است بحکم آنکه بوی نامه نوشته و نام خویش برنام وی (۱) تقدیم کرده، اکنون اگر سوی من آیی شفیع باشم (۷) تا از تو عفو کند و سلامت ترا بمدينه فرستم. (۸) مصطفی علیه السلام جواب نداد، و چند روز رسولان را ارتباط فرمود، پس ایشان را گفت که باز گردید (۹) که ملك عجم پیرویز را (۱۰) دوش پسرش شیرویه بگیرت و امروز بکشت. ایشان گفتند تا مل کن درین سخن که اگر این سخن (۱۱) بشمع ملك عجم رسد از آنجا فتا و هلاک (۱۲) عرب تولد کند. مصطفی علیه السلام گفت اینست و جز ازین (۱۳) نیست. رسولان با نزدیک يمن باذان آمدند و قصه بر وی عرض دادند. باذان گفت بنویسید این تاریخ و این وقت را (۱۴) که مصطفی علیه السلام این سخن گفته است، اگر صدق و حق بود کمر انقیاد بر میان بندیم و بدانچه فرماید ایمان آوریم (۱۵). و اگر بخلاف این بود ملك عجم داد خود از عرب بستاند. (۱۶) چون سه روز بر آمد نامه ملك عجم شیرویه (۱۷) بیاذان رسید که بدان تاریخ که مصطفی صلوات الله علیه گفته بود پدرم بر دست سپاه کشته آمد، باید که بیعت من از اهل

- (۱) نس، ان الله. (۲) نس، اسماء. (۳) من احصاها. (۴) بدرگاه ما. (۵) حضرت مصطفی. (۶) و نام خود بالای نام وی. (۷) شفیع خواهم. (۸) بمدينه باز فرستم. (۹) پس يك روز ایشان را گفت باز گردید. (۱۰) نس، بیروز. (۱۱) نس، که این سخن. (۱۲) هلاک و فتا. (۱۳) و جز این. (۱۴) بنویسید این تاریخ را. (۱۵) ایمان آوریم. (۱۶) داد خویش از وی بستاند. (۱۷) نامه شیرویه ملك عجم.

يمن بستنی و البته آن بیغایب عرب را تعریف نرسای و وقت بیروی بشولیده نکردانی. باذان شاعره ملك عجم شاد شد و ایمان آورد، و جمله اهل يمن لشکری و رعیت ایمان آوردند. و مصطفی علیه السلام معاذ بن جبل را رضی الله عنه آنجا فرستاد و بملك باذان نامه کرد باحماد، و ابتدا چنین بود: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى كافة الناس الى ملك اليمن باذان الله اعز الله.

و این فضل را شعرانی گفتندی که موی دراز داشتی بر سر و بر روی و بر شرف این نسب باذان که باد کرده آمد متحلی بود، و منشاء و مولد اودیه ریود بود از ربع باشتین، و این شعرانی فقیه و ادیب بود، و سفر بسیار کرده بود در طلب علم، و در نیشابور (۱) در محله کنج رود او را سرای بودی، و امام محمد بن اسحق بن خزیمه بنزدیک (۲) او رفتی برای سماع حدیث، و او شاکر بن یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه هر روزی (۳) بود و شاکر ابن الاعرابی (۴) در ادب، و هیچ شهر نبود در بلاد اسلام که فضل شعرانی ریودی آنجا نرسیده بود مگر اندلس و سوس اقصی. و از روایات او یکی اینست که: خوفوا المؤمنین بالله تعالی و المنافقین بالسلطان و المرأین بالناس. و قال الفضل بن محمد الشعرانی الریودی نا این ابی مریم تا عبد الجبار الاعلی (۵) عن محمد بن المنکدر عن جابر بن عبد الله انه قال قال رسول الله صلی الله علیه کل معروف صدقة.

و از اولاد او ابو الحسن اسمعیل بن محمد بن الفضل بود، و چون بنیشابور رفتی کتابمغازی (۶) عن موسی بن عقبه از وی سماع کردند. قال اسمعیل بن محمد الشعرانی تا محمد بن عبید الله الانصاری قال حدثنی ابی عن النبی صلی الله علیه انه قال: یا ابن آدم علق قلبك بالله ولا تعلقه بخلقه فانك ان علقته بربك خدموك وان علقته بخلقه خذوك. (۷)

القاسم بن دهیم (۸) البیهقی

این دهیم (۹) از قدامی علما بود دست و پسر (۱۰) او محمد بن القاسم از وی حدیث

- (۱) نس، موسی بسیار کرده بود، و در نیشابور. (۲) نزد. (۳) نس، هر روزی. (۴) و شاکر ابن الاعرابی بود. (۵) تا. (۶) عبد الجبار بن العلاء. (۷) کتابمغازی یا خود بردی. (۸) نس، خذوك. (۹) بروین زیور در (ب) ضبط دهیم نوشته است. (۱۰) نس، پسر.

روایت کند. قال محمد بن القاسم بن دهیم حدثنی ابی قال اخبرنا (۱) عبدالرزاق بن همام قال اخبرنا (۲) معمر عن الزهري عن سالم بن عبدالله عن عبدالله بن عمران النبی صلی الله علیه قال : لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث ، معنی این حدیث آنست که شاید هیچ مسلمان را زیادت از سه روز (۳) که با اختیار از برادر مسلمان مفارقت اختیار کند و راه سخن گفتن و زیارت مسدود گرداند .

ابو علی حمدان بن محمد بن رجاء البیهقی

از دیه بروقن بوده است از علمای عهد خویش . قالنا هدیة بن خالد قالنا (۴) سهیل بن ابی حزم (۵) عن ثابت البنانی (۶) عن انس بن مالك انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : من وعده الله على عمل ثوابا فهو منجزه (۷) له و من او عده الله تعالى (۸) على عمل عقابا فهو بالخيار .

ابو علی احمد بن حمدويه بن مسلم البیهقی

منشأ و مولد و مسقط رأس او دیه دیوره بوده است ' و اسفار بسیار کرده است در طلب علم ' توفي فی قرية دیوره فی رجب سنة تسع و ثمانین و مائین . وقال ابو علی احمد بن حمدويه اخبرنا (۹) محمد بن عمارة ناسهیل بن عامی البجلي نا عمرو بن جمیع البصری عن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب انه قال قال جدی رسول الله صلی الله علیه : اربع من سعادة المرء زوجة سالحة و ولد ابرار و خلطاء سالحون و معیسة فی بلاده .

ابوبکر عبد الملك بن عبد الحليم بن عبد الملك المعروف بعبدان الخسرو جردی از شاگردان یحیی بن یحیی بود ' و توفي عبدان الخسرو جردی فی النصف (۱) من شعبان سنة اثنین و تسعین و مائین . قال عبدان عبد الملك بن عبد الحليم (۱۱) نا یحیی بن یحیی نا خیرجة بن منصور نا ربعی عن المعرور عن ابی ذر الغفاری انه قال قال رسول الله صلی الله علیه قال الله عزوجل : یا ابن آدم انت عملت قراب الارض خطیئة ولم تشرك (۱۲) بی شیئا جعلت لك قراب الارض مغفرة .

(۱-۲) نا . (۳) هیچ مسلمان را از سه روز زیاده . (۴) قال اخبرنا . (۵) نسوب . سهیل بن حزم . (۶) نس . النسانی . (۷) منجز . (۸) نا . (۹) فی النصف . (۱۰) فی النصف . (۱۱) عبد الملك الخسرو جردی . (۱۲) نس . ولم يشرك .

ابو عمران موسى بن الحسن بن عبد الرحمن

مسقط رأس او دیه سدیر بوده است ' و از علماء محدثان قدیم است . موسى (۱) بن الحسن بن عبد الرحمن البیهقی گفت (۲) نا قتیبة بن سعید نا صالح بن موسی عن عبد الملك بن عمیر عن قبیصة بن جابر الاسدی انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : مکتوب فی التوریه یا ابن آدم ابرو والدیک و حل رحمتک بمد (۳) لك فی عمرک و یسر (۴) لك یسرک و یصرف (۵) عنک عسرک .

ابو عمران محمد بن عمرو بن جبریل (۶) البیهقی

منشأ و مولد او نامین بوده است (۷) ، و شاگرد اسحق بن ابرهیم الحنفلی بوده است . قال محمد بن عمرو بن جبریل (۸) البیهقی سمعت علی بن سلمة الملیفی (۹) عن رجاله عن النبی صلی الله علیه انه قال : اذا سئل احدکم عما لا یدری فلیقل (۱۰) لا یدری فانه ثلث العلم . مصنفان تاریخ گوید من (۱۱) مصطفی را صلوات الله علیه بخواب دیدم در نیشابور که مرا گفتی (۱۲) : من قال فیما لا یدری لا یدری فهو اعلم الناس . و درین سری عظیم است که هر ضلالت که در جهان سایه افکنده است از آنست که جاهل بجهل خویش اعتراف نیاورده است (۱۳) و بنادانی در دین سخن گفته است . و کسانی بوده اند یارسان صورت بی علم ' عوام یارسانی ایشان غره شده اند و از یشان طلب علم کرده ' و ایشان تنگ و عار داشته باشند که بجهل اعتراف آرند و هراسان بوده باشند از آنکه خلق از یشان نفور باشند (۱۴) ، از سر نادانی سخنی می گفته اند ' و خلق - بحکم یارسانی ایشان - آن سخن ایشان (۱۵) بحسن ظن بقبول و اصفا مقابله می کرده ' تا چندین ضلالت و بدعت (۱۶) در عالم هویدا گشته است (۱۷) . و منبع هر ضلالت که در دین موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم هست از جاهلی یارسان صورت بی علم بوده است .

(۱) قال موسى . (۲) نا . (۳) نس . تمد . (۴) نس و یسر . (۵) نس و یصرف و درج . و تصرف . (۶) جبریل . (۷) او را منشأ و مولد دیه نامین بوده . (۸) جبریل . (۹) کذا در نسب . سلم البیهقی . (۱۰) نس . قل . (۱۱) گوید که من . (۱۲) که مرا گفتی که . (۱۳) نیاورده . (۱۴) نفور شوند . (۱۵) سخن ایشان . (۱۶) بدعت و ضلالت . (۱۷) هویدا گشت .

و [از] عادات عوام است تا حق تعالی جهان بیافریده است که هر کجا که نادانمندی (۱) یارسا و بی طمع بود و سلیم دل مرید او باشند (۲) و سخن او پسندیده تر دارند دارند و زودتر پذیرند و این آفت از میان خلق برداشتن (۳) دشوار است و علمای هرامتی عاجز بوده اند از آنکه آنچه عوام از یارسان سلیم دل بیعلم پذیرفته باشند باطل گردانند و ازفتنه عوام و آفت رسانیدن ایشان بعلماء فرسیده اند و اگر وقتی خواسته باشند که آنرا باطل گردانند کار آن یارسان بیعلم (۴) بالا گرفته باشد و خلق عام (۵) برایشان زیادت اقبال کرده باشند و رضا نیابد داد که اول جریده علماء صلاح نهند که صلاح مطلق مدح زبان باشد قال الله تعالی و الصالحین من عبادکم و اما انکم و قال الله تعالی مسلمات مؤمنات قاتلات ثابتات عابدات زنان باید که صلاح و عفت آراسته باشند (۶) و دیگر هنرهای زنان تبع صلاح بود در باب علما اصل عقل بود آنگاه علم تمام و دیانت هر کجا که عقل و علم و دیانت بود صلاح و دوع تبع و قرع بود و والله اعلم (۷)

علی بن محمد الزیاد ابادی

او از زیاد آباد سرناجیت بوده است و علمای بزرگ اختلاف داشته است و علمای بزرگ از مصابیح علوم او اقتباس کرده قال علی بن محمد الزیاد ابادی ناسفیان بن عیینة نا عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه انه سمع ابا سعید الخدری يحدث عن النبی صلی الله علیه انه قال : یوشک ان یكون خیر مال مسلم ثلثة من اغنام یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن و در حدود بصره دیده است که آنرا (۸) قریبه زیاد خوانند اما لفظ آباد جز در دیده های عجم نیوفتد (۹)

(۱) کسی که هر کجا که داندستی (۲) یارسا و بی طمع و سلیم دل بود مرید او پیوست (۳) و این آفت از میان برداشتن (۴) کار آن یارسان سلیم دل بی علم * (۵) و خلق عوام (۶) س. آواست باشد (۷) س. آ. (۸) نفس دیده است آنرا (۹) بنفند

ابوسلیمان داود بن الحسین بن عقیل بن سعید الذهلی الباهلی

منشأ و مولد او خسرو جرد بوده است و او شاکرد یحیی بن یحیی بود و تحمل اعباء اسفار کرده (۱) بشام و یمن و حجاز در طلب علم و ولادت او بخسرو جرد بوده است سنه مائین من الهجرة و وفات او هم آنجا سنه ثلاث و تسعين و مائین قال الحاکم الامام ابوسعید المحسن بن محمد بن کرامه الجشمی البیهقی نا ابو حامد احمد بن محمد بن اسحق التجار المتکلم قال نا ابوسعید بشر بن احمد الاسفراینی قال نا ابوسلیمان داود بن الحسین البیهقی الخسرو جردی نا یحیی بن یحیی نا ابو عوانة عن قتادة عن انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه انه قال : من زرع ذرعاً او غرس غرساً فاکل منه طیر او بهيمة کانت له صدقة و اسناد این داود خسرو جردی عالمی است از وی تارسل صلوات الله علیه درین روایت چهار واسطه بیش نیست

ابونعیم بن عبدوک البیهقی

مکن او دیه ششم بوده است از ربع زمیج قال ابرهیم بن عبدوک البیهقی نا ابوعصمة عاصم بن عبدالله البلخی نا جیر بن نوح عن الامام ابی حنیفة (۲) عن قیس بن مسلم عن طارق بن شهاب عن عبدالله بن مسعود انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : ما من لیلة جمعة الا وینظر الله تعالی الی خلقه ثلاث مرات فیغفر لمن لا یشک به شیئاً

علی بن الحسین بن عبدالرحیم البیهقی

هم مسقط رأس او دیه ششم بوده است قال علی بن الحسین بن عبدالرحیم البیهقی نا الحسین بن منصور قال حدثنی ابی قال اخبرنا (۴) نهشل بن سعید الضبی عن الصحابة بن مزاحم عن ابن عباس رضی الله عنه انه قال : سئل رسول الله صلی الله علیه عن قوله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فقال (۵) صلی الله علیه قراءه هذه الایة امان من السرق پس عبدالله بن عباس گوید (۶) یکی از صحابه این آیت بر خوانند و بخت دزد در خانه آمد و کلا (۷) جمع کرد هر چند خواست که دسرانی باز یابد باز نیافت (۱) و آیه اسفار تحمل کرده (۲) ابرهیم (۳) نا محمد بن نوح عن ابی حنیفة (۴) قال نا (۵) نفس قال (۶) گوید که (۷) نفس و کلا و در کلا ما

از شرت آمد شد (۱) و طواف دزد خداوند خانه بیدار شد، بدانت که دزد را چه حالت افتاده است، او را گفت خانه من دری استوار دارد از کتاب الله، کالا رها کن (۲) و سلامت برو، دزد چنان کرد، و بر کالای آن صحابی (۳) دست نیافت. و اصل درین باب آن باشد که کالا از حلال بود (۴)، و مرد بر پاکی و طهارت این آیت بایمان و نیاز بر خواند.

الفقیه ابودجانه البیهقی

هم ولادت او در دیه ششم بوده است، و او عالم و ورع (۵) و شاعر بوده است، امارد و پیش و بد حال (۶) و او را دیوان شعر تازی است، و از اشعار او این است

اباد جانة ان الرزق مقسوم و مبتغی الرزق محدود و محروم
وكل ما عمل المحروم من عمل وان تنوق فيه فهو مذموم

و او را کتابی بنفس است در دهقانی، چنین گوید (۷) در آن کتاب که چون هوا گرم شود ستوری سر شاخ بادم بخاید، آفتاب گرم بروی تابد، هوشا (۸) بمیان وی فرو شود، بادم تلخ باشد. و روا بود که بادم چون نو کشته باشند قوت در زنده در تابستان و آب دیر تر دهند بادم تلخ بود، و اگر بادم در ماه آذر نکارند (۹) و دیگر سال در بهار بر نکنند و باجای دیگر نبرند رنج ضایع شود و بادم بس منفعتی ندهد. و در آن کتاب گوید (۱۰) در حدود نیشابور نیلوفر نباید کشت، چه فایده حاصل نیاید و بارها نیلوفر از بلخ نیشابور آوردند و رنج بسیار تحمل کردند و هیچ مقصود حاصل نیامد. و او گوید (۱۱) در دبیل کردن زمین باید که از رشی در رشی (۱۲) دو خروار خاک بیشتر حاصل آید، هر چند بیشتر بود بهتر بود، و اگر کمتر بود رنج ضایع شود و در رشی (۱۳) خاک باید زیر درخت نو، که نشاند و یک رشی (۱۴) درخت در میان خاک، سه رشی مفاک باید (۱۵)

(۱) آمد و شد. (۲) س. کالاد رها کن و در ب، یادزد کالا رها کن. (۳) نس. و بر کالای آن صحابی. (۴) آن باشد که از حلال بود. (۵) س. و بد حال بود. (۶) چنین میگوید. (۷) ش. این لغت در فرهنگها دیده نشد و احتمال قوی میبرد که هوشا بوده، و آن بمعنی تشکی میخورد، و مراد آنست که از تشکی بهیبه یا حرارت تشکی آور آفتاب و با صلاح مردمان بعضی از ولایات زهر آفتاب بپایان وی فرو شود. (۸) بکارند. (۹) گوید که. (۱۰) و او گوید که. (۱۱) باید که از رشی در رشی. (۱۲) و او گوید که. (۱۳) و او گوید که. (۱۴) سه رشی. (۱۵) س. هارش. اک باید.

تا چوب درخت ضعیف بود بی او بدان انباشته میگذرد، چوب قوی شود بدان زمین سخت بی او فرو گذرد (۱)، و اگر نه چنین بود بیخ درخت چون چوبکائی (۲) بر گردد و درخت سر هول (۳) شود، و اگر دایم آب یابد سبز بود اما قوی نگردد و بار که (۴) سازد.

(الشیخ الرئيس العالم ابو الحسن المشطب البیهقی)

من قرية دیوره، از فحول شعرای جهان بوده است، و سبب هلاکت (۵) این زبان بوده است.

(و لربما اردی اللیب لسانه ان البلاء موکل بالمنطق)

بگوی هیچ حدیثی کز آنت نیست گریز و کثرت عقل و خرد هیچگونه داد دهد
زیانت بیهده؟ وید سرت بلا بیند بی جنابت (۶) مزدور اوستاد دهد
شبیده که در افواه بخردان رفته است زبان سرخ سر سبز را بیاد دهد (۷)
و او را در دیوره کشند، و مضجع او آنجاست، و او را ملک تیمروز و خراسان
عمرو بن اللیث (۸) ارتباط فرموده بود و بانواع انعام و اکرام (۹) اختصاص داده، و پیش
از عمر و (۱۰) او را امیر رافع بن هرثمه ارتباط کرده بود، پس رافع را هجا کند درین قصیده
که مطلعش اینست (۱۱)

بکیت شهابافات والشیب شائع ولم يك يبيكني الديار البلافع
الم تر ان الله اهلك رافعا ودارت عليه بالبور الطوالع
تامل بعينيك النحوس فانها ۱۲ ترى النحس جهر احيما حل رافع

(۱) فرو برد. (۲) چوب کلائی (چوبکان بمعنی چوبکان است) (۳) ش. یعنی سربلند و سراسر است. (۴) ظ. مغفط بارگاه و مقصود از بارگاه ساختن پر شاخ و برگ شدن و خیمه یا چتر زدن درخت باشد، و چون شکم دیوان مادر را که آبتن باشد نیز بارگاه گویند مختل است که مراد بارور شدن باشد. (۵) هلاکت. (۶) نس. بی جنابت. (۷) در نفس این سه بیت فارسی نیست. (۸) لیث. (۹) ارتباط فرموده است و بانواع اکرام و انعام. (۱۰) نس. و پیش از عمر. (۱۱) نس. و مطلع قصیده اینست (۲۱) فانها.

یضن وکان البخل (۱) منه سحیة فان رام جودالم یدعه (۲) الطبايع

و امیر خراسان و نیمروز عمرو بن اللیث را (۳) هجا کند و وزیرش را

ابونصر احمد بن ابی ربیع را و این وزیر ابونصر اشتر بود و ملک عمرو اعور

زعم الوزير بانلی مکرم کذب الوزير وعینه شتر

لابوحشک شتره فی عینه هذا الامیر وعینه عوراء

پس امیر عمرو بن اللیث العسیر بن طاوود را - که والی سیوق بود از جهت

وی - (۴) فرمود تا او را هلاک کرد. و از فرزندان الحسین بن داود (۵) خواجه علی بن داود

بود که در عهد گذشته در دبه مغیثه متوطن بودی و او را اولاد و احفاد مانده اند.

و بعد از آنی باشدمردمان را نکوهیدن و آن نکوهیدن بنظم مدون گردانیدن اگر کسی

در حق کسی انعامی فرماید شکر آن انعام بمقدار توانش میباید کرد و اگر انعام

دریغ دارد یا امداد آن (۶) منقطع گرداند ویر تواتر و توالی بوی نرسد معذور باید داشت

و لعل له عذرا وانت تلوم (۷) بر کار گرفت و موضع بدل کرد و برخواند که: فلا الکرج (۸)

الدنيا ولا الناس (۹) قاسم. و ایزد تعالی علمای اسلام را در مال خراج حق نهاده است (۱۰)

و شعرا را (۱۱) هیچ حق نیست (۱۲) بموجب شعر گفتن.

حکایت روزی شعرا جمله در نزدیک (۱۳) عمر بن عبد العزیز رفتند و از وی

صلت خواستند او مصحف پیش ایشان نهاد و گفت باز نمایید (۱۴) درین آیت که انما الصدقات

للفقراء (۱۵) نصیب شما چیست و یا در قرآن بجه وجه حق شما در اموال مردم لازم

می آید جمله فرو ماندند گفتند ما از جمله (۱۶) فقرا ایم خلیفه گفت و سلیت

فقر را بوسلیت شعر حاجت نیست پس فرزدق برخاست و گفت

(۱) وکان الضن . (۲) و ان رام جودالم تدعه . (۳) عمر و بت لیث را . (۴) از قبل

وی . (۵) حسین بن داود . (۶) و یا امداد آن . (۷) نص و انت ملوم . (۸) نص

و نپ فلا الکرج . (۹) نص و الناس . (۱۰) در اموال خراج حق نهاده است . (۱۱) نص

شعرا را . (۱۲) هیچ حق نیست . (۱۳) نزدیک . (۱۴) باز نمایید که . (۱۵) الفقراء

و الناس . (۱۶) و گفتند که ما از گروه .

رایت رقی الشیطان لا یستغفره و ان کان شیطان من الجن مار دا

و شعرا رقی الشیطان گفته اند.

مسألة فقهیة اگر کسی وقعی کند یا وصیتی علمای دین و اسلام را مطلقا باجماع

اهل قبله شعرا را از آن نصیب ندهند و نه ادب را پس این هر دو نوع علم نیست

ادب آلت معرفت علم شریعت است و آلت علم علم نبود و آنکه مصطفی علیه السلام

شعرا را صلت فرمود شعر آن وقت (۱) سبب رغبت خلق بود در قبول دین اسلام

و سبب قهر کفار.

فایده یکی از استادان من گفتی کسی (۲) شعری انشا کند و بممدوح

طبعی دارد اگر طمع و فاشود شکر باید گفت مجدی را (۳) و سؤال بنظم و نثر هر دو

یک حکم دارد و اگر وفات شود ممدوح را بمذمت اختصاص نباید داد که این شاعر

عقلا و شرعاً (۴) بزم اولتر است ازیرا که (۵) نه باستحقاق عقلی و شرعی بمال مسلمانان

طمع می دارد و آنکس که چیزی بوی ندهد عقلا و شرعاً ممدوح است پس هجو و ذم

در موضع خویش صرف باید کرد آنجا که مصطفی علیه السلام فرمود که: اذکروا الفاسق

بما فیه کی یحذره الناس و قال علیه السلام: لا غیة لفاسق.

الحسین بن معاذ (۱) البیهقی

از کبرای بیهقی بود (۷) و معاذ آباد بیهقی که در سرروستاست پدر وی بنیاد

کرده است و این حسین در قصبه متوطن بودی و معاش وی از دهقانی معاذ آباد

بودی (۸) و منزل از قصبه بیراه نیشابور آن بوده است و طلل (۹) آن رباط الی یومنا

هذا پیدا بود درین سالها در عمارت (۱۰) دبه معاذ آباد و کربز آن صرف کردند و آن

حصار و کربز را عمارت بیشتر از خشت پخته بود (۱۱). و این حسین را پسری بود هم

از اهل علم و هو علی بن الحسین بن معاذ.

(۱) شعر شعرای آن عهد . (۲) گفتی که کسی که . (۳) نص . تعدی و در ب . تعدی را

(و معتدل است مجدی بمعنی طلب عطا کننده باشد) . (۴) شرعاً و عقلاً . (۵) زیر آک .

(۶) این کلمه در هر دو نسخه غالباً (معاذ) نوشته شده و صحیح (معاذ) است . (۷) بوده است .

(۸) بود . (۹) نص و طلل . (۱۰) نص و نپ . در عمارت . (۱۱) از خشت پخته کرده اند.

و الحسين بن معاذ گوید ' حدثني ابي معاذ عن المبرد عن عمارة بن عقيل عن ابيه عن جده عن بلال بن جرير که بلال بن جرير گفت ' سليمان بن عبد الملك در عهد خلافت خویش امارت خراسان و عراقین بیزید بن المهلب داد ' بیزید رسولی بخلیفه فرستاد ' خلیفه رسول او را گرامی کرد ' و از احوال بیزید مسائلت بسیار تشریف داد ' جریر شاعر در آن مجلس برخاست و گفت

آل المهلب حذائهم انحوارماداً فلا اصل ولا شرف

و اخوات این چند بیت انشا کرد ' رسول خجل باز دیدن المهلب آمد و قصه شرح داد ' بیزید بن المهلب بحق مهلب سوگند خورد (۱) که هرگاه بروی ظفر یابد جزای گفت او (۲) بدو رساند ' و آل مهلب هرگاه که بحق مهلب سوگند یاد کردند حش را بدان راه نبود . روزی بیزید بن المهلب بشکار رفته بود ' کاروانی دید که می گذشتند ' حاجب را بتاخت تا از ایشان نفحص حالی (۳) و استخباری واجب دارد ' حاجب باز آمد و گفت : بینهم این یربوع - یعنی به جریر الشاعر - امیر بیزید بن المهلب تیغ برکشید و روی سوی او نهاد ' جریر را چون چشم بر وی افتاد بدان حالت (۴) ' مرگ او را معاينه شد و از حیات دنیا نومید شد (۵) ' امیر بیزید گفت : أنت القائل آل المهلب حذائهم ' کردن یا زیده (۶) ' دار زخم تیغ را ' گفت (۷) معاذ الله ناقل را سهو افتاده است و بامیر غلط نقل کرده است (۸) ' من گفته ام (۹)

آل المهلب قوم خولوا شرقاً ما ناله عربی لا ولا كاداً

لوقيل للمجد حد عنهم و خلهم بما احتكمت من الدنيا لما حاداً

ان المكارم ارواح يكون لها آل المهلب دون الناس اجساداً

و جریر این ابیات بدیده گفت (۱۰) ' امیر بیزید بن المهلب گفت احسنت ' نه بر آن

(۱) بیزید بحق مهلب سوگند خورد . (۲) جزای گفت وی . (۳) نفس . تا از ایشان صورت خالی . (۴) بر آن حالت . (۵) و از حیات نومید شد . (۶) نفس . یا زنده و در تب . یا زیده . (۷) جریر گفت . (۸) نقل کرده . (۹) نفس . من گفتم . (۱۰) بیزید بدیده گفت .

مقدم که گفته عقوبت می کنم ' و نه بدین بدیده که گفتمی صلت می دهم ' و جزا از مواجب (۱) کرم می شناسم ' هذا بذاك ' قاضی بالسلامة ' قضی (۲) جریر .

ابو اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی المغیشی (۳)

خواجه احمد مقیرد (۴) گوید وی از دین معینه بیہق بوده است ' و این دین نزدیک باشد بجشم ' و وزیر کاشغر الفضل بن حمک ازین دین بوده است ' و این وزیر آنجا رباطی بنا کرده است ' و از مال غزو از کاشغر زر نقد فرستاده تا آن عمارت حسب را (۵) تمام کرده اند ' و ان هذا هو الفوز العظيم . و این ابو اسحق ابرهیم بن محمد المغیشی جد امام سدید الدین ابرهیم مغیشی است که امروز مغنی خراسان است ' و هو الامام الزاهد سدید الدین ابو اسحق ابرهیم بن الامام علی بن حمک بن ابرهیم بن الحسين بن حمک بن احمد بن ابی اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی المغیشی است ' و امام سدید الدین درین نسب متوقف است ' اما امام علی بن ابی صالح الخواری و غیر او یاد کرده اند که او را در دین معینه بیہق عقب است ' والله اعلم . حاکم ابو عبدالله الحافظ در تاریخ نیشابور یاد کند که اهل نیشابور و نواحی آن محمد را از طریق تعظیم و عز حمک خوانند و حمش خوانند (۶) . و این امام ابرهیم مغیشی شاگرد ابو سعید احمد بن خالد الضریر بوده است در خراسان ' و در بغداد شاگرد ابو العباس المبرد (۷) و ثعلب شاگرد یاشی صاحب اصمعی ' و امیر ابو احمد عبید الله بن عبید الله بن طاهر او را ارتباط فرموده بود (۸) و بمذاکره او موانست (۹) تمام او را حاصل بودی ' و این امام ابرهیم (۱۰) از جهت او نسخ کردی ' و این امام ابرهیم مغیشی را با ابن الرومی و با بحر تری مشاعره بوده است ' ابن الرومی گوید در جواب شعر او

ایها البیهقی احسنت فی شعرك احسان ذی طباع و حذق

قرط الله بظر امك بالدر فقد انجبت بشاعر صدق

(۱) نفس از مواجب . (۲) نفس . و قضی . (۳) المغیشی البیهقی . (۴) خواجه احمد مقیرد . (۵) تا آن عمارت را از خشت ریخته . (۶) حمک و حمش خوانند . (۷) ابو العباس المبرد . (۸) ارتباط فرموده . (۹) موانست . (۱۰) نفس . و این امام ابو ابرهیم .

و هزل بر طبع این ابرهیم غالب بود، و تکیه دست ابوسعید ضریح گزینی چون بدر سرای طاهریان^(۱) رسیدی گفتی اینها الاستاذ صیانت کن روی خویش را از درگاه^(۲)، و این درگاه سرای چنانست بودی که سوار با علم بی آنکه علم بخسباند در روی گذر کردی - که آل طاهر بفال نداشتندی علم بخسباندن - ابوسعید ضریح منحنی گشتی و مردم از آن تعجب کردند و آواز قهقهه از درگاه برخاستی. وقتی که بکنار جویی^(۳) رسیدی و هنوز اندکی مانده بودی و دانستی که اگر ابوسعید بر جهد در میان جوی افتد او را گفتی ایها الاستاذ قطع کن صافت جوی را بجستن ابوسعید^(۴) بیچاره جامه درهم پیچیدی و برجستی، در میان جوی افتادی و با اینهمه منزجر نشدی^(۵) و باد نیلوریدی که: لایلدغ المؤمن من جسر مرآت^(۶) و من جرب المعرب حلت به الندامة.

و این ابرهیم مغیثی غریب ایادی طاهریان بود، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلی گشت^(۷) و نوبت بآل لیث رسید ابرهیم مغیثی بدبیری خلف بن الیث تمسک ساخت. روزی او را ابوالحارث سجزی گوید نامه نویس^(۸) از جهت من بسجستان تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند^(۹) شکر آنرا که مملکت خراسان امیر یعقوب را مسلم شد، بیهقی نامه نوشت که باید که جمله املاک او^(۱۰) بفروشد و بصدقه بدرویش^(۱۱) دهند، و نشان بستد^(۱۲) و نامه مهر کرد و بفروستاد^(۱۳) قاصد^(۱۴) برفت، و وکیل جمله ضیاع او بفروخت و بهار درویشان نفقه کرد^(۱۵)، و چون جواب نامه باز رسید ابوالحارث جامه چاک کرد و با افغان و شعب یش یعقوب بن الیث آمد، و یعقوب مردی ترش روی بودی^(۱۶)، چون این حال بشنید چندان بخندید و بر تخت ازین پهلو بر آن پهلو غلطید^(۱۷) که خواص او تعجب نمودند پس ابوالحارث را گفت عوض این املاک از خاص من ترا املاک دهند، و از خزانه نقدی دهند^(۱۸) و املاک تو باز خردند، و دست تو گشاده است بر بیهقی تا داد خویش از وی بستانی^(۱۹).

(۱) چون بدر سرای طاهریان . (۲) روی خود از درگاه . (۳) نس . و تکیه بکنار جوی . (۴) ابوسعید . (۵) نکستی . (۶) مرین . (۷) مبتلی شد . (۸) گفت نامه بنویس . (۹) بفروشد و بصدقه بدرویشان دهند . (۱۰) او را . (۱۱) بدرویشان . (۱۲) و نشان او بستاند . (۱۳) قاصد . (۱۴) تفرقه کرد . (۱۵) ترش روی و منتقبش بودی . (۱۶) غلطید . (۱۷) ترا نقدی دهند . (۱۸) ستانی .

بیهقی بگریخت و یکسال متواری بود، شبی وقت سحر رفت تا از خانه کتابی آورد که بروز^(۱) مطالعه کند، چون بدر گرامه کوی حرب رسید ابوالحارث سجزی باغلامان از گرامه کوی حرب بیرون آمدند، بیهقی را دید^(۲) - و ابوالحارث شموع و مشاعل بسیار بود - پس بیهقی از هراس^(۳) ضعیف شد، و حرکات و قوی از اعضاء او را رمید گشت، ابوالحارث او را گفت^(۴) یا عدو الله ای بیهقی چه تدبیر داری این املاک را که باز خریده و امیر مرا عوش داد، هیچ نامه دیگر انشا خواهی کرد تا بفروشد، بیهقی گفت ای حاجب زبهار، ترا زبانی نبود و حق تعالی اضعاف آن ترا^(۵) عوض داد، عفو کن،

من کان بر جو غومن هو فوفه
عن ذنبه فلیعف عن دونه
ابوالحارث گفت برو که کسی را با تعرض رسانیدن تو کار نیست^(۶)، بیهقی گفت چگونه روم و در اعضای من قوت^(۷) حرکت بست، ابوالحارث^(۸) غلامان را گفت هر یکی بیهقی را صفعی اوزانی دارید تا قوی با اعضای او صلح کند و سلامت برود، بیهقی گوید امداد صفع از یدین و سار متواتر شد، و تطایر^(۹) اکف الرجال مع النعال من الیسین و الشمال، و من بی طاقت گشتم، آخر بلطایف الحیل خویشتم^(۱۰) بممری در انداختم و از خوف و خطر نجات یافتم.

اما الزمان الی سلمی فقد جتعا
و عاد معتذرا عن کل ما اجترحا
و قال ابرهیم البیهقی

لا یسأل الناس ما مجدیدی و مجدایی
الشأن فی فضتی و الشأن^(۱) فی ذهبی
لو لم یکن لی مال لم یتر احمدا
بیتی و لم یعرفو امجدی و مجدایی
کم سود المال قوما لا قدیم لهم
و اخیل الفقر سادات من العرب
و قال ابرهیم البیهقی فی البیحتری بهجوه

(۱) من بیتهای آورد بروز . (۲) از گرامه کوی حرب من آمد . (۳) بیهقی را دید . (۴) از ترس . (۵) من . او را گوید . (۶) حق تعالی نبود و حق تعالی ترا اضعاف آن . (۷) که کسی را با تو کار نیست . (۸) من . قوت . (۹) ابوالحارث . (۱۰) من . و تطایر . (۱۱) خویشتم را . (۱۲) من . الشأن .

ان الوليد لشاعر في زعمه واری شمائله شمائل حائله
دیگر بیت یاد نکردم لفضح کان فیه و قال البیهقی ایضا یهجو معاذ باد بیهق
معاذ باد ناووس خراب یفغاها الهموم لمن تاری
بهار کد الظلام فلیس صباح کان الصبح فیها^(۱) انفری
وجدولها کبول الضب نزر و بول^(۲) الفار اغز منه نهر^(۳)
وان یسلح علی سکر ذباب فیالسلح الذباب یسد سکر

و ابو القاسم الکعبی البلیخی^(۴) در کتاب مفاخر خراسان در حکایات و اشعار ابرهیم
مغیشی بیهقی اطاب بسیار لازم شمرده است و همچنین خواجه ابو منصور تعالی^(۵)

الشیخ ابو علی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی^(۶)

منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است و این سلامی میباید گفت بفتح سین
و تشدید لام علی وزن علام و غفار و در کتاب التاریخ^(۷) که از تصنیف اوست این لغت
بیان کند و نسبت شاعر سلامی بتخفیف لام الف است منسوب الی مدینة السلام یعنی
بغداد ابو علی الحسین سلامی^(۸) صاحب التاریخ است توفی فی سنة ثلثمائة و ذکر
ابو علی سلامی و تقریر حال او از شرح^(۹) مستغنی است و کتبه ناطقة بفضلہ و از تصانیف
او تاریخ ولات خراسان و کتاب التثیف و الطرف و کتاب المصباح و کتاب التار و او
شاگرد ابرهیم بن محمد البیهقی بوده است و اشعار او در کتاب بترجمة الدهر و غیر آن
مذکور است و ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است

احمد بن فودکان^(۱۰) البیهقی

از دیه راز بوده است و او را پسری بوده است نام او عبد الله هم از افاضل عهد
بوده است و از منظوم احمد فودکان^(۱۱) این بیتهاست

الموت لاشک فیه فانعم جنابک خفصا^(۱۲)

(۱) نس فیه (۲) نس وب بیون (۳) مرأ (۴) کعبی بلخی (۵) نس
خواجه ابو نصر تعالی (۶) البیهقی الخوارزمی (۷) البشار (۸) السلامی
(۹) از شرح ویان (۱۰-۱۱) فودکان (۱۲) نس وانعم

و داوم^(۱) اللهو فیها لتتضی العیش غصا
ولا تخلف تراثا لمن یعادیک بغصا

و فقیه سرور و ابرهیم بن سرور از فرزندان او بودند بدیه راز که بر در دروازه^(۲)
سبزوار است

ابرهیم بن عبدش البیهقی

از قدمای فضای این ناحیت بوده است و ولادت او در دیه^(۳) ششتم بوده است و
او را اشعار بسیار است و دیوان شعر او^(۴) بنزدیک ارباب این صناعت مقبول است
و از اولاد او جماعتی ماندند اندر دیه زمیج و دیه ششتم و از منظوم او این
ابیات است که از فرزندان خویش شکایت کند که

ماذا اؤمل ممن همه السرف العجب ابطره^(۵) و التیه والصف
اما الصغیر فانی لا اعاتبه وهل یعاتب ثور همه العلف

و ابرهیم عبدش در مرو بود جماعتی فتلا در صبر سخن می گفتند او گفت
هل الصبر الا ترک شکوی و سترعا^(۶) تعالج من هم یکنفه الصدر
و ابداء بشر ظاهرو بشاشة و قلبک یغلی مثل ما غلت القدر
وان^(۷) لم یکن هذا هو الصبر فیه فلیس اذا بدری العسر ما الصبر

داود بن موسی البیهقی

از افاضل بیهق بوده است و منشأ و مولد او دیه دوبرین بوده است و او
جد المعافا بن احمد البیهقی الدورینی بوده است و من منظومه قوله

ارجمع فساعدا علی قدر تعجلها صبیحة الیوم تنورینا^(۸) موسی
واشرب علیها ثلاثا لا ینهنها^(۹) عن شربها آدم یوما ولا عیسی

(۱) نس و دوام (۲) که بر دروازه (۳) نس از دیه (۴) شعری (۵)
نس انظره (۶) نس ستری و سترعا (۷) نس فان (۸) نس مورثه موسی و در
ب * تنور ناموس (۹) لایهنها

فقال ابو علي الحسين بن احمد البیهقی فی اجازتهما

فغسی ثنایهما انس تلابسه
ونفی مابک من شکوی ومن بوسی (۱)
نحت عنک عموم القلب سورنہا
کما تحت ستور (۲) الجلد بالموسی

و درین ابیات ناقدان شعر را سخن است که شعر صنعتی است که در وی دقایق بسیار نگاه باید داشت و عیوب خفی بسیار دارد و اوصاف ستوده و نکوهیده او چند صنف باشد (۳) بیشتر در کتاب از عمار اشجار الا شعار از تصنیف خوش بیاورده ام.

محمد بن سعید البیهقی المعروف بمعجم

او از قسبه سبزوار بوده است و ابو القاسم عبدالله بن احمد بن محمود البخی الکعبی او را در کتاب مفاخر نیشابور یاد کند و او را دیوان شعر است و از اشعار او معروف این ابیات است که قاضی نیشابور یا سر بن النصر (۴) در آن بنکوهد قد کان غرثان فتمت کسرہ و کان عریان فتم (۵) و بره

وصار ذئبا فالنجاج تحذره (۶)

ابو صالح شعیب بن ابرهیم بن شعیب البجلی (۷) البیهقی

از علمای بزرگ بوده است و حدیث از امام محمد بن یحیی الذعلی روایت کند و ابو زکریا العنری از وی روایت کند قال ابو صالح هذا حدیثنا محمد بن اسمعیل الا خنس (۸) قال بفضل بن صالح قال حدیثی سمک بن حرب عن عکرمه عن ابن عباس انه قال : لعلى بن ابي طالب عليه السلام اربع خصال هو اول هاشمی صلی و حج مع النبی علیه السلام و هو الذی کان لواءه معه فی کل زحف و هو الذی صبر معه یوم المعراس و انصرف الناس و هو الذی غلبه و ادخله قبره .

و ابو صالح شعیب حکایت کند که ما جماعتی بشام رفته بودیم (۹) بطلب علم حدیث و اختلاف حال و ضیق ذات بد و ضنک معیشت بما راه یافت بسبب توزع خاطر (۱) بزم (۲) کذا و شاید (شور) بوده و تحریف شده است (۳) و اوصاف ستوده و نکوهیده چند صفت باشد (۴) ابو منصور اورای را (۵) کذا و شاید (فانت) بوده (۶) نص . یحذره (۷) المعجلی (۸) نص و ب الا خمس (۹) رفته بودیم بشام .

چنانکه عاذت غربا باشد بصحرا رفتیم جوانی بیرون آمد سوار با جامه یک توی غلاله در بر و باوی (۱) خادی از ما پرسید که ولادت شما از کجاست و سبب ارتحال شما از اوطان شما چیست گفتیم ما از خراسانیم (۲) و مطلوب ما علم احادیث نبوی است گفت احوال نفقات چگونه است گفتم بترین (۳) حالها و ابو خادم (۴) اشارت کرد که هر یکی را هزار دینار درست بدهد (۵) خادم باخت و باندک مایه روزگار باز رسید و چند کس با او و هر کس را (۶) هزار دینار درست چون اخگر آتش در کنار ریختند و گفتند امیر را (۷) در او را ادعیه صالحه یاد آید (۸) و این جوان اسب براند ما پرسیدیم که این جوان کیست که فرهنگ مردن و فریزدان داشت و جمال او عنوان نامه شرف و فضایل او ترجمان مجد سلف آیت بزرگی بر روی او نوشته و غیر سخاوت در طینت او سرشته گویی او دست خورشید آب خورده است که رخسار او (۹) نشان سروری دارد و لفظ (۱۰) گهربار او آمارت و مامرت و مپتری و اکنون روزگار عنوان نامه دولت او می خواند و اقبال قلم بر قم سعادت او بر دفاتر مفاخر میراند

لولا عجائب صنع الله ما بنیت تلك النضائل (۱۱) فی لحم ولا عصب

گفتند او امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسن (۱۲) است امیر خراسان و شام و بغداد که استحقاق مدح و تشاد را در بابادی و انعام و سزاواری خدمت و دعا بفضل و اکرام با اصلی اصیل و رأیی جمیل و حبیبی و صورتی قمری و جمالی بنهایت (۱۳) وجودی بی غایت

لو صورة قمرية بشرية تستنطق (۱۴) الافواه بالتمجیح

مصنف این کتاب گوید که چون (۱۵) همت و دیانت ملوک گذشته بدین غایت بود آثار آن بر دین و علم و علما ظاهر بود .

(۱) نص و غلاله در سرورای وی (۲) از خراسانیا نیم (۳) بدترین (۴) نص (۵) گفت ابو خادم (۶) نص هزار دینار درم بدهد (۷) و هر کس را (۸) که امیر را (۹) یاد دارید (۱۰) که رخسار او (۱۱) نص نشان سروری و لفظ (۱۲) نص ملک النضائل (۱۳) نص امیر طاهر بن عبدالله بن الحسن (۱۴) نص بی نهایت (۱۵) نص استنطق (۱۶) نص گوید چون

و یسرش امام ابو الحسن محمد بن شعبه البیهقی مفتی شافعیان بود و مدرسه کوی سیار نیشابور که مدرسه بیهقی خوانده شد^(۱) او بنا کرده بود . و او از محمد بن اسحق بن خزیمه و از محمد بن جریر الطبری روایت کند . و عمر^(۲) مطوعی در تصنیف خویش که آنرا المذهب فی ائمة المذهب نام نهاده است مدایح او بمبالغت تمام بیاورده است . و وزیر ابو الفضل بلعمی بوی تقرب تمام واجب داشتی ، و قضای شهرهای بزرگ بروی عرض دادند ، قبول نکرد . و حاکم ابو الفضل حدادی مروزی گوید در مجلس وزیر بلعمی با ابو الحسن بیهقی مسئله تحلیل خمر گفتم ، وزیر سخن من پسندید . داشت ، مرا هزار دینار فرمود ، و فرمود تا مرا بمرو ضیاعی نفیس خریدند .

توفی الامام ابو الحسن محمد بن شعبه البیهقی سنة اربع و عشرين و ثلثمائة ، و صلی علیه الحاکم الامام ابو الحسن علی بن الحسن المروزی و دفن فی مقبرة الحسین بن معاذ فی ولایة الامیر ابی بکر محمد بن المظفر ، و عقب او^(۳) شعبه بن محمد بن شعبه البیهقی بود استاد ابو اسحق ثعلبی مفسر ، کانت ولادته سنة عشرة و ثلثمائة و وفاته فی صفر سنة ست و تسعين و ثلثمائة ببیهق ، و سمع الحديث من ابی نعیم سنة ست عشرة^(۴) و ثلثمائة .

ابو العباس محمد بن اسحق بن ابرهیم الزاهد البیهقی

ولادت او در دیه^(۵) جلین بوده است ، و از محمد بن حمید الرازی^(۶) روایت کند ، قال ابو العباس هذا ، نا محمد بن نهبك قال نا^(۷) مهران عن سفیان عن سعید بن زید عن عمرو بن مالك عن ابی الجوزاء رحمه الله عن ابن عباس رضي الله عنه انه قال : نقل الحجارة اهلون علی المنافقين من تلاوة القرآن . صدق ابن عباس .

ابوبکر محمد بن همام بن عیسی البیهقی

اورا ولادت در قصبه مزینان بوده است ، و اولاد همام از فرزندان او باشند ، و او احادیث از محمد بن اسلم الطوسی روایت کند ، قال محمد هذا ، نا محمد بن اسلم بن سالم الطوسی قال نا عبد الله بن موسى^(۸) عن اسرائیل عن سعید بن ابی عروبة عن قتادة

(۱) و مدرسه کوی سار که مدرسه بیهقی خوانند نیشابور . (۲) عمر . (۳) و عقب از او . (۴) نص ، نب ، ست ، عشر . (۵) نص ، از دیه . (۶) الداری . (۷) قال اخبرنا . (۸) ظ ، عبد الله بن موسى .

عن زرارة عن ابی اوفی عن سعید بن هشام عن عائشة ، انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه : ركننا النجر خیر من الدنيا وما فیها .

ابو علی محمد بن سعدویه البیهقی

چنین گویند که اورا ولادت در دیه نزلاباد^(۱) بوده است بر سر روستا ، بزرگان دین اختلاف داشته است ، و از وی احادیث بسیار روایت کنند . قال ابو علی محمد هذا ، نا ابو سعید ادريس بن الحسن الهاشمی قال اخبرنا عبد المنعم بن ادريس^(۲) عن عیسی بن موسی الانصاری عن جعفر بن محمد الصادق عن آبائه بالتوالی عن النبی صلی الله علیه انه قال : ان المجلس الصالح لیکفر عن المؤمن الفی مجلس سوء .

ابو عبد الله محمد بن احمد البیهقی الخواری

از اکابر افاضل خواری بوده است ، و اختلاف داشته است با ابو العباس احمد بن یحیی بن ثعلب بیغداد و بابن نعلویه ، و برادر او ابو علی الحسین بن احمد از افاضل عهد بوده است ، توفی ابو عبد الله سنة ثمان عشرة و ثلثمائة ، برادرش^(۳) در مرثیه او گوید ایا عن جودی بالدموع و اسعدی فقد ظفرت کف الردی بمحمد فقدت ابا عبد الله فتی العلی فیما^(۴) لوفاة العالم المتعبد ابو یوسف یعقوب بن محمد بن یعقوب الزاهد^(۵)

او خسرو جردی بوده است ، در ناحیت از داود بن الحسین روایت کند ، و در نیشابور از جعفر بن محمد الحافظ و غیر او ، توفی سنة^(۶) خمس و خمسين و ثلثمائة . قال ابو یوسف هذا ، ناداود بن الحسین ابوسلیمان نایوسف بن عیسی المروزی نا الفضل بن موسی قال نا الاعمش عن ابی صالح عن ابی هريرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : انظروا الی من هو اسفل منکم ولا تزددوا نعمة الله . وقد نظم معنی هذا الحديث بعض الشعراء وقال

من شاء عیشا رحبیا^(۷) یستقیده فی دینه ثم فی دنیاہ اقبالا

فلینظرن الی من فوقه ادبا ولینظرن الی من دونه مالا

(۱) نص ، که او را ولادت در نزلاباد . (۲) قال نا عبد المنعم بن ادريس . (۳) و برادرش . (۴) نص ، فوا . (۵) الازهر البیهقی . (۶) توفی فی سنة . (۷) نص ، رجاو در دین ، و عقیدا .

تأولاً ديب الترك ايضا

اذا مارمت طيب العيش فانظر الى من بات اسوء منك حالاً
و اخفض رتبة و اذل فدراً و أنكد عيشة و اقل مالاً (۱)

ابو حامد احمد بن محمد بن الحسين الخطيب البيهقي

فقيه و ادیب و خطیب خسرو جرد بوده است ، و گویند کی خسرو که خسرو جرد بنا نهاد بر طالعی نهاد که آنجا علمای معمر باشند ، و الله اعلم . اما علمای معمر آنجا بوده اند و من دیدم ، دیدم فقیه احمد سوری را ، خطیب و قاضی علی بن احمد را ، و قاضی امام الحسین بن احمد بن علی البیهقی را ، و حاکم امام عبدالحمید را ، و امثال ایشانرا که در یک عصر بودند و عمر های دراز یافتند در ورزیدن (۲) علم و طاعت و رفاهیت ، توفی ابو حامد الخطیب سنة خمس و خمسين و ثلثمائة . قال ابو حامد هذا نا بوسلیمان داود بن الحسین البیهقی قال اخبرنا سعید بن یزید القراء اخبرنا (۳) المبارک بن فضالة عن ثابت عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه انه قال : ما تحاب (۴) اثنان في الله الا كان افضلهما اشد هما حباً صاحبه .

ابو العباس بالويه بن محمد بن بالويه البیهقی

درین ناحیت وقتی است منسوب ببالویه ، مولد او از مزینان بوده است ، و او را از محمد بن اسحق بن خزيمة روایت باشد ، قال بالويه المزني نا ابو العباس محمد بن شاذان (۵) اخبرنا عمر بن زرار (۶) نا اسمعيل بن ابراهيم بن علي بن كيسان عن ابي مليكة عن ابن عباس انه قال : كل صلوة لا يقرأ فيها فاتحة الكتاب فلا صلوة (۷) الا صلوة و راعا الامام .

احمد بن ابراهيم الاعصری البیهقی

کاملترین افاضل خوار بوده است ، و او را دیوان شعر است ، و او بخدمت

(۱) از نشان ستاره تا اینجا در (ن) نیست . (۲) در ورزیدن . (۳) قال نا سعید بن یزید القراء قال نا . (۴) نا ، ما تحاب . (۵) نا ، ما فان . (۶) نا ، ذرارة (وظاهر آعرو بن زرار است) . (۷) نا ، لا صلوة .

صاحب کافی الکفاة اسمعيل بن عباد بیوست ، و قصیده در مدح او انشا کرد ، و در صفت ناچه در آن قصیده گفت

عمرس عیسرانة عنتریس عطلمیس عیرانة خنشلیل (۱)

صاحب عباد او را گفت غریب که در وصف این ناچه (۲) نظم دادی اگر اقبال و احمال این الفاظ معجم شود ناچه طاقت حمل آن ندارد ، پس از صاحب عنایت نامه التماس کرد بمعبد ابومنصور کثیر (۳) بن احمد بن کثیر (۴) و اجابت یافت ، پس قصیده دیگر گفت در مدح وی ، و مطلعش اینست

خیال سری من ام عمران طارق الى ها جع بالفقر (۵) و اللیل تاسق

چون از انشاد این قصیده فراغ حاصل آمد ، باید نهادند مزین باصناف مطعوم (۶) و بوارد ، بوی راه گشاده صادر و وارد را ، چون بجلوا رسید صاحب گفت دست بنشاول این دراز نباید کرد تا هر کسی از افضل در صفت وی قطعه انشا کند (۷) ، هر کسی از افضل که حاضر بودند قطعه بریده انشا می کردند (۸) ، و اعصری خاموش (۹) بانگشت عقد حسابی می بیوست ، چون نوبت بوی رسید صاحب او را گفت ضبط چه عدد فکر کرده بودی ، گفت (۱۰) ضبط اعداد خطای شاعران این مجلس ، صاحب از آن تعجب کرد (۱۱) ، و اعصری خطای هر یک بیان کرد و بحجت مؤکد گردانید ، و انشا کرد در وصف حلوا این قطعه (۱۲)

وجامة فالوذ غذانا به امرؤ کریم المجیا ماجد غیر صاغر
تمر مرحتی قلت صهباء بابل و تهدأ حتی قلت یا قوت تاجر
کان نصاب اللوز فی جنباتها قطاع من الکافور فی نارسا مر (۱۳)

(۱) ش ، عمرس بروزن زبرج و عنتریس و عطلمیس و خنشلیل هر سه بروزن زنجیل و عیسرانة بروزن شبران بلالوة ها ، و عیرانة بروزن ریجانة ، از اوصاف و القاب شتر است و معنی بیت اینست ، شتری سخت و درشت بیکر و گرانها و تندرو و سرکش و با نشاط . (۲) نا ، ویرا گفت غریب در وصف این نامه . (۳-۴) نا ، و ب ، کثیر . (۵) نا ، و ب ، بالفقر . (۶) نا ، طعام و درنپ ، مطوم . (۷) در وصف وی قطعه بریده انشا کند . (۸) نا ، قصیده انشا می کردند . (۹) خاموش بود . (۱۰) نا ، گفتا . (۱۱) از آن تعجب نمود . (۱۲) و در وصف حلوا این قطعه انشا کند . (۱۳) نا ، سامری (و صاغر بمعنی شب نشینی کننده است) .

پس صاحب رتبت او بلند گردانید ، و حظی وافر یافت از عنایت صاحبی ، و نجات السعی باخراسان آمد ، رحمه الله علیه .

ابوعبدالله محمد بن عبدالرزاق البیهقی

مولد و منشأ او قصبة سبزوار (۱) بوده است ، و اشعار او سید ابوالحسن محمد بن علی العلوی السویزی جمع کرده است ، پنج مجلد است ، و از دیوان او این قطعات اختیار کرده آمد (۲)

علیک بمن یرینک فالتزمه ولا تبعده من رفق ولین
اذا ما العروء لیس له صدیق تراہ کالشمال (۳) بلا یمنین
ایضا (۴) افق ایها الانسان من سکرۃ الهوی فلیس الهوی الا عدو موارب
وکس قبل ان یلیک دنیاک و اغتم فراغک للامر الذی انت طالب
فمن لم یکبه اب او مؤدب صیا فکها لا کیسه التجارب
وقال محمد بن عبدالرزاق : الرجال اربعة ، رجل یعلم و یعمل بما یعلم فذاک هاد فاتبعوه ،
و رجل یعلم و لا یعمل بما یعلم فذاک ساه فذکروه ، و رجل یعلم و یعمل بما علیه ان یعلم
فذاک مقلد فلقنوه ، و رجل لا یعلم و لا یعمل بما علیه ان یعلم فذاک حمارفا و کفوه .
و این محمد بن عبدالرزاق کتابی ساخته است بنام امیر ناصر الدوله ابوالحسن السیمجوری
و آنرا کتاب الدارات نام نهاده و فوائد بسیار در آنجا مدون گردانیده است (۵) . و قال
محمد بن عبدالرزاق ایضا

اذا مات میت (۶) راعنا الموت ساءة و نضحک فی الاخری اذا هو یقبر
کذا الشاء تنسی (۷) الرعی و الذئب مقبل
ایضا (۸) لیس بعد القصور الا القبور انما للحزاب تبنی القصور
ایها الطالب البقاء تفکر هل علی حالة تدوم الامور

(۱) نس ونب ، در قصبة سبزوار . (۲) نس ، این مقطعات اختیار کرده اند .
(۳) کاکمال . (۴) ضا . (۵) نس ، گردانیده . (۶) نس ، منا . (۷) نس ،
بنی . (۸) ضا .

الف الصباغة من غیران امن حیددا واذکی (۱) سعیرا
اذهب وجهی (۲) بنار الاهی و اسبک من ماء عینی شذورا
حکایت وقصه در عهد خلافت المظیع لله ، قیصر روم قصیده فرستاد بنازی مشحون
بانواع تهدید ، آغاز آن اینست

من الملك الطهر المیحی رسالة الی قائم بالملك من آل هاشم
و هر یکی از افضل اسلام آنرا جوابی انشا کردند ، و از آن مجیبان یکی فقال شاشی
بود ، دیگر محمد بن عبدالرزاق البیهقی ، و این دو قصیده باروم (۳) فرستادند ، و مطلع قصیده
محمد بن عبدالرزاق اینست

او هنا وغز الروم ضربة لازم اریشا و قد جاؤ ابتلک العظام
اسمعلا لحن القیان یصغنها وفي الروم تدعو الویل اولاد فاطم
و ابوالحسن نصر بن احمد المرغیشانی گوید هم جواب (۴) این قصیده
عجبت لنظم صاغه شر ناظم بفيه الثری فیما افتری من عظام
و امام فقال شاشی گوید

انانی مقال لمری غیر عالم بطرق عجاری (۵) القول عند التخاصم
حکایت : ملک ابیخاز دیمطریوس بن داود بن یعقوب الملقب بحمام المسیح سؤالی
چند فرستاد بود بدست رسول خویش سلطان اعظم سنجر بن ملک شاه قدس الله روحه (۶)
فی صفر سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة ، مرا فرمودند تا جواب نوشتم بنازی و سریانی ،
که ایشان این سؤالیها بدین دولعت (۷) نوشته بودند ، و از آن سؤالیها و جواب من نسخه ها
باطراف جهان سفر کرده است ، و ساریها الرکب .

و این محمد بن عبدالرزاق از اقارب بدیلیان بود ، و از عقب اوقیة حافظ الحسن بن
ابی علی بن عبدالرزاق مانده بود ، مردی مکفوف و اهل خبر و حافظ قرآن و اخبار
و ادعیه ، و او را پسری بود علی نام جلد و غازی ، در قصبة چشم کشته آمد و قتی که
(۱) نس ، اواذکی و در نب ، اذک . (۲) نس ، وجها . (۳) بروم . (۴) هم در جواب
او . (۵) نس ، مجازی و در نب ، معاذی . (۶) رحمه الله . (۷) بدین دوزبان .

حشر از قصبه آنجا رفته بود (۱) يوم الخميس السادس عشر من رجب سنة ثمان و ثلاثين وخماسة . ومن عقبه المعلم الحقيقي صورة وسيرة ومعنى على بن ابراهيم بن ابي علي بن عبدالرزاق ابن اخ الفقيه الحافظ رحمه الله . توفي الفقيه الحافظ الحسن من سقطه عرضت له في الحمام في شعبان سنة اثنتين وستين وخمسمائة ، ودفن في مقبرة مندوبة الى والدي رحمه الله عليه (۲)

ابونصر احمد بن الحسين بن عدل البيهقي

مسكن ومولد او ديه ديوره بوده است ، و او اختلاف بابو بكر الخوارزمي داشته است ، و اورا تصنيف بسيار است ، چون كتاب الادب (۲) و شرح كتاب (۴) اصلاح المنطق و شرح ابيات ادب الكتاب و شرح ابيات مختصر العين و شرح ابيات غريب الحديث لا يعبىد ، و ابو بكر الخوارزمي بوي نامه نوبسبب نكبتى كه اورا افتاده است (۵) بر سبيل جواب :

وصل كتابك فلت اقول همني و غمني ولكني اقول اعماني واصمني
تذكر انك امتحنت وانت بريء وتكبت وانت محسن لامسى ، و اى ذنب اعظم من ان تسكن (۱) بالفضل في تربة النقص ، و بالظائر الكبير والنقص الصغير ، و ما بال الدرة اليتيمة ترضى بالصدفة اللئيمة ، و انما الادب جناح فها طارت به من الوكر (۷) الصغير الى الوكر الكبير ، و هلا اذا كلمت آلتك ارتدت مكانا تصلح (۸) فيه حالتك . و اين نامه معقول است ، بدين مقدار قناعت افتاد .

ابوعلی الجعفری من اولاد جعفر الطیار

و نسبه ابوعلی الحسين بن جعفر ، و ممدوح او بوده است حاجب جليل (۹) صاحب الجيش ابو طاهر هبة الله بن آلتکين صاحب جيش خوارزمشاه قصیده دراز گوید در مدح وی ، و [در آن قصیده] گوید

(۱) از قصبه بانجا رسیده بود . (۲) رحمه الله . (۳) كتاب لت الادب . (۴) نص ، لباب و درج ، ابيات . (۵) و ابو بكر خوارزمي بوي نامه نوشت بسبب نكبتى كه اورا افتاده . (۶) نص ، يسكن . (۷) عن الوكر . (۸) نص ، و ب ، يصلح . (۹) نص ، صاحب جليل

اشرب على ذكرى امرئى ساد (۱) جميع الحبيبة من حاجب شهر جليل حاتمى الموهبة من صاحب الجيش يسمى هبة الله هبه ذى الخلق (۲) السهل السجيج والندى فى المسغبة وابن قصيده [از] سيصد بيت زيادت است ، و در مدح (۳) امير شمس المعالى قابوس بن و شمكير مقصورة گوید ، اولش اينست كه

لمن (۴) ديار مقفرات بالحمى دوارس الاطلال من ادم اللوى (۵)

و مولود و غنى او ديه دوين بوده است ، و او از بزرگان افاضل يهقى بوده است ، و اورا ديوان شعرى است بغايت نيكو مجلدى ضخيم ، و همچنان رسايل او مجلدى ضخيم است ، و من منظومه

لئن قد كان يروى (۶) الابن عنا بشخصينا قبل الروح التقيين

و مازلتا ندانى النأى حتى تدانينا لما (۷) كنار اينما

و از اقرار او او بوده است ابوعلی محمد بن عمرو الجعفرى السرايى (۸) مصنف كتاب المصادر و كتاب الفاظ ، الشيخ ابوعلی جامع بن علي بن الحسن البيهقي
اورا مولد ديه ششم بوده است ، و از بزرگان بسيار اورا احاديث نبوى استماع بود (۹) ، و در نيشابور اورا مجلس املا نهادند سنة تسع وعشرين و اربعمائة . قال ابوعلی جامع بن علي البيهقي نا ابو الفضل عبدالله الايبوردى نا الخليل بن احمد نا ابو القاسم عبدالله بن محمد البغوى نا عبدالله بن عمر القواريرى نا يوسف بن خالد نا مسلمة عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه : ما عند الله شئ (۱۰) افضل من فقه فى الدين .

و اين ابوعلی بيهقى را (۱۱) برادرى بود كه در اعمال سلطاني خوش كردى ، و على بررى لازم آمد ، امير خراسان اورا الزام غرامت فرمود ، ابوعلی در نزديك (۱۲)

(۱) نص ، سار . (۲) نص و ب ، الخلق . (۳) نص ، در مدح . (۴) نص ، امن . (۵) نص ، عن آدم اللوى . (۶) نص ، زوى . (۷) نص ، كذا . (۸) كذا و درج ، السرايى . (۹) او را مولد و منشاء ديه ششم بوده است و اورا احاديث نبوى سماع بود . (۱۰) نص و ب ، شئ . (۱۱) و اين ابوعلی را (۱۲) ابوعلی بنزدك ،

امیر خراسان رفت و گفت پیش ازین مثل این بوده است در عهد زیاد، و این واقعه همان حکم دارد، ای امیر اگر من فرمان خلیفه بغداد آرم باد و معتد دار الخلافة (۱) هم راه تعرض از من منقطع گردانی یا نه، امیر خراسان گفت ضرورت بود تعرض منقطع گردانیدن، گفت اگر این نامه از حق تعالی بود و این دو امین ابرهیم و موسی باشند اولتر که تعرض زایل گردانی، امیر خراسان گفت اولتر، او گفت قال الله تعالی ام لم ینبأ بها فی صحف موسی و ابرهیم الذی فی الاتر و اوزرة و زراخری و ان لیس للانسان الاماسعی، امیر خراسان گفت قبول کردم که هیچکس را در مدت ایالت خویش بجرم دیگری تعرض نرسانم مگر عاقله را که حکم شرع آن اجازت فرموده است.

﴿ ابو عبدالله محمد بن اسحق الفقیه البیهقی ﴾

مولد و منشأ او دیه اباری بوده است، قال ابو عبدالله هذا، ناعلی بن الحسین الهمدانی (۲) قال ناروح بن میمون قال نا ابو عصمة عن الحجاج بن ارطاة عن طلحة بن مصرف عن کرب معلی بن عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله جواد یحب الجود و یحب معالی الامور و ینقض سفافها.

﴿ ابو الحسین علی بن احمد الفقیه البیهقی ﴾

اورا مولد و منشأ ربع طیس بوده است. قال نا ابو الحسن علی بن احمد الحلوانی قال نا ابو مسلم قال نا علی قال نابزید بن هرون قال نا ابو الولید بن جمیل عن القاسم بن عبد الرحمن (۳) عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال: اربع آیات نزلن من کثر العرش، ام الكتاب، قال الله تعالی و انه فی ام الكتاب لدینا علی حکیم، و آية الكرسي، و خاتمة سورة البقرة، و الکوثر. و این امام در عدد محمد بن اسحق بن خزیمه بوده است، رحمة الله علیه.

﴿ ابو جعفر محمد بن احمد البیهقی ﴾

او از کلیماباد بیهق بوده است، و این دهبی است میان نارسانه و قاریز

(۱) دار خلافت. (۲) ناعلی بن الحسین الهمدانی نا محمد بن حمید الهمدانی. (۳) بن زب. ابی عبد الرحمن.

هستان (۱)، و این امام جد امام رکن الدین ابو جعفر المقرئ البیهقی بوده است، و هو الامام ابو جعفر احمد بن الامام المقرئ، علی بن ابی صالح که امام جامع قدیم بود بنیشابور، و اورا مصنفات بسیار است چون کتاب تاج المصادر و کتاب بنایع اللغة و کتاب محیط بلغات القرآن و کتب اخر. قال الفقیه المقدم ابو جعفر البیهقی نا رئیس ابو محمد عبدالله بن اسمعیل المیکالی قال نا ابوبکر محمد بن هرون بن مالک الخرمابادی قال نا عبدالله بن مالک قال نا ابی عن عمر بن محمد بن عبد الملك عن نافع عن ابن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان المرین نسیحه و صیاحه تهلیه و تنفسه صدقه و نومه علی الفراش عبادته و قلبه من جنب الی جنب کما یقاتل العدو، و ینکب (۲) ما یعمل فی صحته و یقوم و یمشی و لا ذنب علیه.

﴿ ابو عبدالله محمد (۳) بن محمد بن جابر البیهقی ﴾

مولد و منشأ او خوار بیهق بوده است، و اورا حرکات منبجحه و اسفار متمرره بوده است در طلب علم، و در سجنستان بقاضی آن ولایت ابو سعید الخلیل بن احمد السجزی اختلاف داشته است، و اتفاق افتاد که او با زنی دراز زبان کاهل محال طلب (۴) در مانده بود، و اورا طلاق داد، پس دوستی بوی نامه نوشت و از وی استفسار حال کرد و تعجب نمود از تعلیق وی آن زن را بحکم جانبی که اورا (۵) با آن زن بوده بود (۶)، پس وی جواب نوشت

انی لمن ینبذ النفاق ممادق (۷) و لکل من بهوی (۸) هواى موافق
و لمن یحب مودتی و صداقتی و اخسوتی فی کل حال عاشق
ابنی (۹) قد فارقتها لا ارشدت و هذا لفرقتها الفؤاد الخافق
حقا اقول فان اردت یداته هی طالق هی طالق هی طالق

(۱) کذا و در بن. مشفقان نوشته دظاهرا هشتان است. (۲) نص، کما نکل العدو و ینکب.
(۳) ابو عنی احمد. (۴) محال طلب کاهل. (۵) که ویرا. (۶) ش، این فعل در یکی دو موضع این کتاب دیده میشود و معلوم نیست که صحیح است یا از تصرفات نسخ و بهر حال در بعضی ولایات از قبل یرد این فعل مستعمل است. (۷) نص، مازق. (۸) نص، بهوی. (۹) نص، افنی.

ابوحامد احمد بن علی المقرئ البیهقی

مولد و منشا او خسرو جرد بوده است . قال نا ابوبکر محمد بن اسمعیل بن العباس الوراق . قال نا ابوالحسن علی بن محمد بن هرون الحمیری (۱) نا محمد بن العلاء . قال نا عبد الله بن ادريس عن الاعمش عن ابرهیم عن علقمة عن عبد الله بن مسعود انه قال : لما نزلت هذه الآية الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم ، شق ذلك علی اصحاب النبی صلی الله علیه ، فقال رسول الله صلی الله علیه اما قرأتهم قول الله تعالى ان الشرك لظلم عظیم .

السید ابو منصور ظفر بن محمد بن احمد الزبارة العلوی (۲)

از کبار سادات است ، شرف نسب او در کتاب لیاب الانساب و القاب الاعقاب بیاورده ام ، و او علوی بود عالم و محدث و غازی ، و برادر سید اجل شیخ العترة نقیب الثقباء بخراسان ابومحمد الزبارة بود ، و حج اسلام کرد ، و در کوفه احادیث بسیار سماع کرد و در بغداد . قال (۳) نا ابوالحسن علی بن عبد الرحمن بن عیسی بن ماتی (۴) قال نا ابو عمرو احمد بن حازم (۵) قال نا اسمعیل بن ابان (۶) الغنوی قال نا السری بن اسمعیل عن عامر عن مسروق عن عبد الله انه قال قال رسول الله صلی الله علیه لاتبوا الدنيا فتمم مطیة المؤمن هی ، علیها یبلغ الخیر و بها ینجو من الشر . * صدق رسول الله صلی الله علیه (۷) .

ابوحامد احمد بن عبد الله بن محمد بن ابرهیم البیهقی

بیشتر روایات احادیث او از سادات بوده است و روایات سادات از وی ، و مولد و مسکن او معلوم نیست ، اما بیهقی اصل و بیهقی فرع بوده است . قال نا الجوزی (۸) قال نا ابوالوفاء المؤمن بن عیسی نا الفضل بن محمد الشعرائی نا هرون بن الفضل نا جریر بن عمرو بن ثابت انه قال لما مات زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وجد و اعلی ظهر اثر افسا لواعنه فقالوا هذا مما انه یشغل جرب الطعام باللیل الی الارامل و التامی . مصنف کتاب گوید اینست امارت سعادت آخرت طلب کردن و رسوم و

(۱) نس . الحمیری . (۲) العلوی الحسینی . (۳) نس . وقال . (۴) نس . ماتی . (۵) نس . خادم . (۶) نس . ابار و در نب . ابار . (۷) نس . (۸) نس . العودی .

و دقائق عبودیت شناختن و از طهارت و اصل پاک بهره تمام یافتن و آثار مساعی خوب در دوجهان ظاهر گردانیدن و از گزارد فرمان حق تعالی تقاعد نمودن (۱) .

هذی المکارم لافعیان من لدن (۲) شیبا بماء فسادا بعد ابوالا

ابوالحسن (۳) علی بن ابرهیم البیهقی

مولد و منشا او دیه ککن بوده است ، و او در عداد ابوحامد المقرئ بود که باد کرده آمد ، و او را عربی خوانده اند . قال نا عبد الجبار بن تعاطر (۴) الا موی وقت ورود و خسرو جرد سست و ستین و ثلثمائة قال اخبرنا (۵) عبد الحمید بن قیس بن عاصم قال نا جدی عاصم بن محمد بن علانة عن المهدي عن آبائه عن جده الا علی عباس بن عبد المطلب انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : من قال هذه الکلمات کان فی حفظ الله و ستره ، و هی : الله ربی لا شریک له ، صلی الله علی محمد (۶) ، اللهم احرسنی بعینک التي لا تنام ، اللهم لا تهلکنی و انت رجائی ، انک علی کل شیء قدير . مسکن او دیه سوز و دیه عاشدان بوده است از ربع مریان .

(بیت حکام مریان)

الحاکم ابو علی احمد بن الحسن بن احمد بن الحسن بن العباس

ابو علی الحسن بن عباس (۷) مروزی بود که در مریان متوطن شد ، و سلطان محمود بن سبکتکین ریاست مریان بوی داد بنیابت خواجه رئیس صاحب دیوان خراسان ابوالفضل سوری بن المعزز ، و اولاد او حکام آن ربع بودند ، مردمانی هنرمند و با هروت .

السید ابو الحسن محمد بن ظفر بن (۸) محمد بن احمد الزبارة العلوی

او فرزند سید ابو منصور ظفر است که یاد کرده آمد ، او را مولد و منشا دیه سوز بود است از حدود مریان . قال نا محمد بن الحسین التمیمی نا هداد بن السری بن یحیی نا ابوسعید الاشج نا ابواسامة عن مجالد عن الشعبي عن مسروق انه قال لا ان اقضی یوما (۱) و از گزاردن فرمان حق تعالی تقاعد نمودن . (۲) نس . (۳) ابوالخیر . (۴) کذا . (۵) قال نا . (۶) علی محمد و آل محمد . (۷) العباس . (۸) نس . الظفر بن .

بحق وعدل احب الي من ان اغزو في سبيل الله سنة جرداء .

ابو حامد (۱) محمد بن جعفر بن الحسين الحنفي (۲) البيهقي

ولادت او در ديه فريومد بود ماست ، و او را آنجا اولاد و احفاد بودند ، و
حاكم امام محمد حنفي از فرزندان او بود ، و مردی عالم و ورع و متقی و حافظ مذهب (۳) .
و العقب منه الحسن و الفقيه ابو صالح و الحسين . حسن حاكم و خطيب فريومد بود ،
و ابو صالح (۴) در سمنان در راه حج در وقت انصراف فرمان یافت في شهور سنة ست و اربعين
و خمسمائة ، و حسن در مرو مدرس و مفتی بود مدتی ، و آنجا فرمان حق تعالی بوي رسید .
و جد ایشان ابو حاتم حنفي دبیر سلطان آن عهد بود ، و او از افاضل عهد بود (۵) ، و او را
پسری بود شعیب نام و نبیره مسعود نام ، و مسعود بن شعیب بن محمد بن جعفر الحنفي (۶)
هم از علما و روات احادیث است ، و وطن ایشان فريومد و مزينان بوده است . و از
بيت ایشان بود الحاكم ابو العلاء صاعد بن محمد الحنفي (۷) ؛ و قاضی مزينان بود
و محدث . قال الامام ابو حاتم محمد بن جعفر الحنفي (۸) في صفر سنة ثمان و اربعمائة بغزنة
قال نا عبدالله بن علي القطان نا احمد بن الحسن بن عبد الجبار الصوفي قال نا ابو نصر التمار
وهو عبد الملك بن عبد العزيز قال نا حماد بن سلمة عن سهيل عن ابيه عن ابي هريرة
قال كن رسول الله صلى الله عليه اذا اصبح قال اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيا
وبك نموت (۹) واليك المصير .

السيد ابو علي احمد بن ابي الحسن (۱۰) محمد بن ابي منصور ظفر العلوي الحسيني الزبارة
او پسر سيد ابو الحسن باشد (۱۱) نبیره سيد ابو منصور . قال السيد ابو علي
نا ابو عمرو (۱۲) يحيى بن احمد بن محمد بن الحسن بن مخلد بن سنان المخلدي (۱۳)
نا المؤمل بن الحسن بن عيسى سنة ثمان عشرة و ثلثمائة نا عباس بن محمد الدوري (۱۴)

(۱) ظ . ابو حاتم و در بن . ابو خلیل نوشته است . (۲) ظ . الحنفی . (۳) و ورع
و مفتی و صاحب مذهب . (۴) و ابو صالح . (۵) و جد ایشان ابو حاتم حنفي دبیر سلاطین
آن عهد بود و از فضلاء آن عصر بود . (۶-۷-۸) ظ . الحنفی . (۹) نص . و بك
نحيا و نموت . (۱۰) نص . ابي الحسين . (۱۱) بود . (۱۲) نص . ابو عمرو .
(۱۳) ش . در انساب سماعی چنین است : الحسن بن علي بن مخلد بن شيان المخلدي .
(۱۴) نص و ابی . الموقفی .

نا الوليد بن سلمة قاضي الاردن نا معمر بن صهبان عن نافع عن ابي عمر انه قال
قال رسول الله صلى الله عليه : سرعة المشي تذهب ببها المؤمن .

ابو الحسن علي بن سختويه (۱) البيهقي

او خسرو جردی بوده است و از فحول افاضل و مشاهیر شعرا ، او را دیوان
شعر است زیادت از ده هزار بیت قصاید و مقطعات ، و از منظوم وی (۲) اینست :
اقول لنفسی و بك فوزی بدولة اما انا فی الدنيا من الناس احسب
فقال کلاما ليس يخفى صوابه يموت هذا لا كل من ليس يرهب
فلا الفضل بجدي لا ولا العلم والحجی ولا الضرب فی ارض العدى والتقلب (۳)
جوابی لها والوجد يلعب بالحشا عليه ضياء الرأي و العقل ينقب
دعی عنك امر ليس يعرف كمنه فلن يغلب الانسان ما ليس يغلب
و قال ايضا (۴)

لما رايت العلم ضاع و اهله	و الكتب و الاشعار و الاداب
و الارذلون قصورهم قد شيدوا	و الاكرمون يردها الحجاب
كبرت تكبيرا و قلت لصاحبي	عز العزاء و جلّت الاوصاب
و جعلت بيتي كالقرباب لمهجتی (۵)	ان السيوف تصونها الاقرباب
نعم الجليس دفاتری و محابری	و مقالمی و الليل و المحراب
هی عالم الدنيا تراب كلها	فتركته و على التراب تراب

ابو الطيب محمد بن علي الكاتب البيهقي الفاضل المفضل

از ديه كراب بوده است ، و از مفاخر بهيق بلد كه از مفاخر خراسان بوده است ،
و ابو الفتح البستي او را مدح گوید ، و ابوبكر الخوارزمي باجالات قدر و ابهت خویش
بنام او تصنيف ساخته است و او را مدح گفته ، ابو الفتح البستي در حق وی گوید (۱)
معاشیر الناس ارعوا ما ابوح به اسماعكم انه من خير اقوالی

(۱) نص . سوجه . (۲) و از منظوم او . (۳) نص . و النقا و در بن . و التعلب .
(۴) ضا . (۵) نص . المتعجبی (۶) ابو الفتح بستي در حق او ميگويد .

سهم الدهر بر می بی ای من
فهل يشقى لبيب صدای حیر
لعل الله يحدث بي لعل
رعاه الله في الدنيا مصونا
له في مجده لهم المعلى
اذا استسقى العطاش الهم علا
بيمن رعاية الشيخ المعلى
عن الاقدار ذا قدر معلى (۱)

و او لزوم مالا يلزم نگاه داشته است. و عمر او تروتازه بود و روز عمر بوقت چاشتگاه که اورا اجل مسمى برآمد. وقاضی القضاة ابوالحسن اسمعیل بن صاعد و برادرش قاضی القضاة ابوسعید محمد بن صاعد بیاد او رفتند. اورا دیدند (۲) قطرات حشرات بر رخساره با تململ و تذلل و توجع و تفرج گفتند: الموت باب و کل الناس داخله. خواجه معلى (۳) گفت بلی مرگ آبخووری است آدمیان را مورود. و بقای ایشان موقوف است بر انقاس شمرده. اما اشتغال خاطر من بدین مخدرات است که ضایع مانند.

لولا بنائی و سیئائی
لطرت شوقا الى الممات

پس این ابیات انشاد کرد (۴)

لولا امة لم اجزع من العدم
وزادني رغبة في العيش معرفتي
اذا تذكرت بنتي حين تندبني
فاضت لعبرة بنتي عبرتي بدم
ولم اقا الدجى في حندس الظلم
ذل اليتيمة يجفوها ذوو الرحم

قاضی ابوالحسن دویسر داشت قاضی منصور و قاضی ابوعلى. وقاضی ابوسعید (۵) يك سر داشت حالی. و آن رئیس الرؤسا ابونصر احمد بود. هر دو گفتند ما را وکیل کن تا این هرسه پوشیده را (۶) بدین هرسه پسر دهیم بعقد نکاح. او بدین تفویض و کالت و تعیین مهر سماحت نمود. و پسران را حاضر کردند. و در آن مجلس بیادت مجاس و لیمه ساختند و بلند دختر را پیش ازین خواجه ابوالفتح المعظم بن ابی الحسن البازارقان داده بود بعقد نکاح. و اباشان را با یکدیگر قرابتی بوده بود (۷). و رنج مفارقت از دار دنیا بردل این خواجه سهل شد. و علا بقا قطع پذیرفت. و با روی بر شاد را آخرت داد (۸). و پیش از

(۱) این دوبیت در (نب) نیست. و در نس. هر دو معلى بالف (ملا) نوشته شده است.
(۲) نس. اورادند و در نب. و اورا دیدند. (۳) نس. و خواجه معلى. (۴) انشاده.
(۵) ابوسعید. (۶) تا این هرسه پوشیده ترا. (۷) قرابتی بود. (۸) سا.

يك هفته بجوار رحمت ایزدی جلت عظمته انتقال کرد. رحمة الله علیه.

ابوالمظفر ابرهیم بن محمد البیهقی

اورا مولد و منشأ قصبه چشم بوده است. و صاحب منصب بود در عهد خویش. و خواجه ابومنصور (۱) الثعالبی بنام او کتابی کرده است (۲) آنرا کتاب نهاية السعاة فی الحسن والبراعة نام نهاده. و خواجه ابومنصور گوید درین کتاب که از کباب بود که مؤلفات و مصنفات من چون امثال در جهان سایر بود و در بر و بحر چون خیال مسافر. و مرا بنام این خواجه تصنیفی خاص نباشد. و بیوسته آثار ایادی و مبار و فواصل او بر صفحات احوال من ظاهر بود.

الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسن الكاتب البیهقی (۳)

او دبیر سلطان محمود بود بنیابت ابونصر بن مشکان. و دبیر سلطان محمد بن محمود بود و دبیر سلطان مسعود. آنگاه دبیر سلطان مودود. آنگاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد و تصانیف مفعول گشت. و مولد او دیه حارث آباد بوده است. و از تصانیف او کتاب زینة الکتاب است. و در آن فن مثل آن کتاب نیست. و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابرهیم روز بروز را تاریخ ایشان (۴) بیان کرده است. و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد. از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم. و مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق رحمها الله. و مجلدی چند در دست هر کسی (۵). و تمام ندیدم. و با فصاحت و بلاغت. احادیث بسیار سماع داشته است. قالنا (۶) ابوعبدالرحمن السلمی فی سنة احدى و اربع مائة قالنا جدی اسمعیل بن نجید ناعبد الله بن حامد نا ابوبشر اسمعیل بن ابرهیم الحلوانی ناعلى بن داود القنطری نا و کعب بن الجراح (۷) انه قال: اذا اخذت فالاً من القرآن فاقرا سورة الاخلاص ثلاث مرات او الموعودین و فاتحة الكتاب مرة ثم خذ الفال. و خواجه ابوالفضل گوید در سنة اربع مائة در نیشابور شست (۸) و هفت نوبت برف افتاد. آنگاه سید ابوالبركات العلوی الجوری بمن نامه نوشت این دوبیت اندر آنجا (۹)

(۱) نس و نس. و خواجه ابونصر. (۲) بنام او تصنیف (ظ) تصنیفی یا کتابی تصنیف کرده است. (۳) البیهقی رحمه الله. (۴) روز بروز تاریخ ایشان را. (۵) هر کس.
(۶) قال اخبرنا. (۷) نس. العراج. (۸) شست. (۹) در آنجا.

هنيئالكم يا اهل غزنة قسمة خصصتم^(۱) بها فخر اولئكم بها عزا

دراهمنا تجبى اليكم وثلجكم يرد الينا هذه قسمة ضيوري

وآن قحط که در سته احدى واربعمائة افتاد در نيشابور ازین سبب بود که غله را آفت رسيد از سرما ، و این قحط در خراسان و عراق عام بود ، و در نيشابور و نواحی آن سخت تر آنچه بحساب آمد که در نيشابور هلاک شده بود^(۲) از خلايق صد و هفت هزار و کسری خلق بود ، چنانکه ابوالنصر^(۳) العنبي در کتاب يمينی بيارد ، گوید جمله گورها باز کردند و استخوانهای^(۴) دبر سته مردگان بکار بردند ، و بجایي رسيد حال^(۵) که مادران و پدران فرزندان را بخوردند ، و امام ابوسعید خرگوشی در تاريخ خوش ايتاب کند^(۶) که هر روز از محله وی زیادت از چهار صد مرده بگورستان نقل افتادی ، و این قحط نه از آن بود که طعام عزيز بود^(۷) ، بل که علت جوع کلبی بود که برخلاق مستولی شده بود ، در کتاب يمينی بيارد که درین ایام طبایع بود که در بازار چندین من نان بر دکان نهادی^(۸) که کسی نخريدی ، و هفده من نان بدانگی بود ، مردم بیشتر چندانکه^(۹) طعام می خوردند سیر نمی شدند ، و عبد لکاني زوزنی گوید درین قحط این ابیات

لا تخرجن من البيوت لحاجة او غير حاجة

والباب اغلقه عليك موثقا منه وتاجه^(۱۰)

لا يقتصك الجائعون فيطبخوك بشور بياحه

نعمون بالله من هذه الحالة ، و چون غلات در سته اثنيتين و اربعمائة آن علت و آن آفت زایل شد .

وخواجه ابوالفضل البیهقي گوید : شاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن ، که این شرکت جستن بود در ملک ، چه خزانه بنقد آراستن و ذخیره نهادن از

(۱) نس . خصصتم . (۲) آنچه در نيشابور بحساب آمد که هلاک شده بود . (۳) نس

و نب . ابوالنصر . (۴) و استخوان . (۵) حال مردم . (۶) ايتاب کرده .

(۷) نس . و این قحط نبود که طعام عزيز نبود . (۸) چندین من طعام در دکان نهادی .

(۹) مردم چندانکه بیشتر . (۱۰) نس . و تاجه .

اوصاف و عادات ملوک است ، و نه ضیاع و عقار ساختن ، که آن () کار رعایا بود ، و خدمتکار سلطان درجه و رتبت دارد میان رعیت و میان سلطان ، از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر ، سلطان مانند گی نباید کرد در نقد ذخیره نهادن ، و بر رعیت^(۱) مانند گی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن ، اندر خدمت^(۲) سلطان بمرسومی قناعت باید کرد و از آن خرجی بر رفق^(۳) می کرد و جاه و نفاذ امر ، و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت ، و بدین جاد کسب دنیا نباید کرد تا بماند ، که اگر جاد را سبب^(۴) کسب دنیا سازد هم جاد زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد ، و هر کجا که در الملک بود باید که آن کس را سرای معمور بود ، تا بر سر رعیت نزول نباید کرد . و اگر هر جای که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شود گوشتی چند دارم صلحت بود ، که هر که گوسفند^(۵) ندارد در خدمت سلطان در مروت و ضیافت بروی فرو بسته باشد ، و اگر تواند چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید ، تا هم مروت بود هم دفع آفت ، و امانت برزد در گفتن و نوشتن^(۶) ، تا از سیاست و عزل ایمن بود ، و اگر این جاه خویش در اغاثت ضعفا و اعانت محابیح صرف کند رکابی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد ، بدین وجه هم در دنیا بی آفت بود هم در عقبی امیدوی قبیح بود بر رحمت حق تعالی .
و عن منظومه قوله

جبري قداری علی العذر فليس لی شیء سوی الصبر

فاسر عنی^(۸) خاطری کله لا نفق الايام فی الشکر

و اورا از جهت^(۹) مهر زنی قاضی در غزنی حبس فرمود ، بعد از آن طفل برار^(۱۰) که غلام گریخته محمودیان بود ملک غزنی بدست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت و خدمت ملوک را باقلعه فرستاد ، و از آن جمله یکی ابوالفضل البیهقي بود که از زندان قاضی باحبس قلعه فرستاد ، ابوالفضل در آن قلعه گوید

(۱) که این نس . (۲) در خدمت . (۳) نس و نب . بر رفق .

(۴) و صلحت . (۵) گوسفند . (۶) و نوشتن . (۷) نس و نب . منی . () و اسراء یعنی زایل

ساختن است و اسری عه گویند نه اسری منه . (۹) و اورا جهت . (۱۰) و بعد از آن طفل برار .

كلما مر من سرورك يوم
مرفى الحبس من بلائى يوم
مالبوسى و مالتعمى دوام
لم يدم فى النعيم والبؤس قوم

پس اندك ما به روزگار برآمد كه طغرل برار (۱) بردست نوشتگین زوبین دار كشته آمد، و مدت استیلاى وی پنجاه و هفت روز بیش نبود، و ملك با محمودیان افتاد، و برولى نعمت بیرون آمدن مبارك نیاید و مدت دراز مهلت ندهد، و من سل سيف البغی قتل به. و توفی الشیخ ابو الفضل محمد بن الحسین البیهقی الكاتب فی صفر سنة سبعین و اربعمائه. **الشیخ ابوالمظفر عبد الجبار بن الحسن الجمحی البیهقی**

او از امرای بیهقی بوده است و مولد او قصبه سبزوار، و در مجالس سلاطین و ملوک (۲) از احترام و انعام نصیبی کامل داشته است، و او ذوالسنانین بوده است، و خواجه ابومنصور الثعالبی او را یاد کند و گوید: قتی کثیر المحاسن ملیح الشعر، یعیش فی ظل الکفاة، یخدم السلطان و یعاشر الأخوان. و خواجه رئیس علی بن الحسن الباخری گوید: نزل بنا حیتنا و هو علی البرید بخراسان عند اجتياز (۳) السلطان ابی سعید مسعود بن محمود، و مدح و الذی (۴) بقصیده رویتها بین یدیه تقربا الیه. و او را هاجی بنیار است (۵) نازی و یارسی در حق عمید خراسان سوری بن المعتز، بعضی اینست

كان الله من غضب وسخط
يقول لارض نيشابور بوري
تقحط والجذوبة والمنايا
وكل هين في ظلم سوري (۶)
وقال ايضا تنبه ايها المغرور وانظر
الى آثار مسعود و سوري
ولا تغتر بالديار سرورا
فان الموت بهدم كل سور
وقال بجور سوري و افعاله
انقلب دولة مسعود
جار على الناس فلم يبق في
بيوتهم عودا على عود
وقال اميرا بسوي خراسان نكر
كه سوري همي مال وساز آورد

(۱) كه طغرل برآن . (۲) ملوك و سلاطين . (۳) نيس . احار و در بن . اختيار . (۴) نيس . والقي . (۵) و او را اشعار بسیار است . (۶) سا .

اگر دست ظلمش بماند دراز
بیش تو (۱) کاری دراز آورد
هر آن مملکت کان بسوری دهی
چو چوپان بد داغ باز آورد

و او را دیوان شعری است کثیر الحجم نازی، و اشعار آن یکی یارسی (۲) و اخوه الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسین الجمحی الملقب بامیرک، منصبی بزرگ داشته است در فضل و جاه، و او را اشعار بسیار است، و شیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث احمد بن الحسین البیهقی بوی اختلاف داشته است، و من شیخ القضاة را دیده ام (۳)، و از وی احادیث سماع دوم، و از منظوم حاکم ابوالقاسم جمحی است (۴)

قل لمن رام عزه او توفى
ذلة او احب ان لا يهونا
جانب الناس واعتزل ما احبوا
من حطام تعش عزيزا مصونا
واقبل الله واسئل الفضل منه
فهو للخلق ضامن ان يمونا

ابو الحسین (۵) علی بن عبدالله بن علی الخسروجردی

مولد و منشأ او قصبه خسروجرد بوده است، و امام حافظ احمد بیهقی از وی روایت کند، و او را تصانیف بسیار است، و حاکم ابومنصور محمد بن احمد (۶) بن الحسین از وی روایت کند، و مردی معمر بوده است و مبارک نفس و لطیف،

السید ابوسعید زید بن محمد بن طغر العلوی الحسینی

او فرزند سید ابوالحسن محمد بن طغر بوده است، و او را اسانید و روایات بسیار است از جد خویش السید ابومنصور طغر بن محمد بن زیارة (۷)، و امام محدث احمد بن الحسین البیهقی از وی روایت کند، و توفی هذا السید فی جمادی الاولى سنة اربعین و اربعمائه، و مصنفات جوزقی از وی روایت کند، و از نامی اشعار او روایت کند، و از روایات او این قطعه است که (۸)

صابران جفوت فكم صبرا
لعلك من امير او وزير
رجوتهم فلما اخلفونا
تعاود فيهم غير الدهور

(۱) بردی . تو . (۲) نيس . دیده و در بن . (۳) نيس . (۴) الجمحی است . (۵) ابو الحسن . (۶) الاحمد . (۷) محمد زیارة . (۸) نيس . و از روایات این قطعه است که .

فبتنا بالسلامة وهي غنم (۱) وماتوا في المجالس والقصور (۲)

ولما لم تثل منهم سرورا رأينا فيهم كل السرور

السيد ابوابراهيم جعفر بن محمد بن ظفر العلوي الحنفي

ابو ابراهيم سيد ابوسعيد است قال السيد ابوابراهيم ابوبكر محمد بن احمد بن عبدوس (۳) المزكي با ابواحمد حمزة بن العباس البرازي ناعبد الملك بن محمد القاشي ناعمر بن عاص الكلبي ناعمر بن القطان (۴) عن الشيباني عن ابن ابوفى انه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله تعالى مع القاضي مالم يجز ، فاذا جاز برى منه ولزمه الشيطان . وهم اوروايت كند باسنادي درست از مصطفی صلوات الله عليه : ان من اعظم (۵) الناس اجرا لوزيرا صالحا مع امير بطيعة في ذات الله تعالى . وهم او روايت كند باسناد صحيح از جابر بن عبدالله كه رسول صلى الله عليه وآله گفت : لكل بنى آدم عصبة يستمون اليهم سوى بنى فاطمة فاني وليهم وعصبتهم . وسيد ابوالحسن محمد بن علي العلوي كويد در مرتبة وى

ابى الدهر الا ان يعود لنا حربا فيسلب (۱) ما اسدى وينقص ما اربى فوا اسفا واجعفر بن محمد ابيت اذا ما اسبل الدمع متشدا فديناه مفقودا وان زادنا (۷) كريا فلارمقت عين امرى لم تفض دما على ابن رسول الله ان جاورا التراب ولا تربت ابدى التراب فقد حوت به عقلا للعز بل للعلى قربا ولازال من نوء السما كين عارض يصب على ذاك الثرى لؤلؤا رطباً

الشيخ ابويعلى البيهقي الحنفي (۸)

صاحب ديوان انشا بود در عهد سلطان مسعود بن محمود ، و بیشتر مقاب او (۹) بدار الملك غزنى بودى (۱۰) ، و اورا تصنيفى است تام آن السيرة المسعودية بغايت كمال كه در حق هيچ يادشاه خراسان مثل آن نساخته اند (۱۱) ، و از اشعار او در صفت ببرى اين ابیات است

(۱) نس . عنهم . (۲) و ماتوا في المجالس والقصور . (۳) نس . عبدوس . (۴) نس . قطان . (۵) نس . من اعظم . (۶) نس . فيسلب . (۷) نس . وان زادنا ودراب . وان زدتنا . (۸) نس . الشيخ ابويعلى البيهقي . (۹) نس . و بیشتر ملك او . (۱۰) بود . (۱۱) مثل آن تصنيفى نساخته اند .

وكنت كرهت لفظ الشيب جدا وان قالوا يكون الشيب زينا

فشين انت جعلت الباء نونا و عيب ان جعلت الشين عينا

وقوله قد قلت حين سأل ما فعل المشيب اذا نزل

جلت اساءته الى عن السؤال فيلا تسل

لكن اريد بقاءه واجله (۱) مع ما فعل

فالشيب لى بدل الشيا ب وليس من شيبى بدل

افضى الدمع * ابابعل على فقد شيا بك (۲) ايها العيش النضير الغض من لى بابا بك

ايها الشيب (۳) ترفق وتلبك في نصايك لا ترعنى بذهابى فذهابى بذهابك

واين دوبيت پارسی را بنامى (۴) نظم داده است

اين پاي من از نديم بد دريند است وين بشد همه جهانيان را يند است

اى شاه جهان دلم بدان خرسند است كايں ذل من و عز تو روزى چند است

انا من نديم سوء صرت مقيدا و غدوت و عطا لانا نم جميعا

سليت يا ملك الدورى قلبى بان ذلى و عزك بمضياف سريعا

صن العرش بالمال لا المال به نصحتك فبا عمل به وانتبه

تري ماء وجه الفتى ذاهبا اذ اصرف المال عن مذهبه

ابو محمد اسمعيل بن محمد بن جعفر الحنفي (۵)

مولد و منشاء اوديه دوين بوده است ، و او مردى بوده است فقيه و وجه و نبى (۶) ، و خال حاكم ابوالعلا صاعد بن محمد الحنفي بوده است (۷) ، و اورا ديوان شعر است بنامى و تصانيف ديگر ، و از اشعار او اينست

بغنى المشيب اليك نفسك قاتبة فمكانه عما قليل قد ورد

وكفى بشيب الرأس وعطا فاعتط فالموت مرتقب (۸) ليوم اولفد

عش ما تشاء (۹) كما تشاء فانه لابد من موت و ان طال الامد

(۱) واحه . (۲) نس . ابابعل على فقد شيا بك . (۳) نس . انما الشيب . (۴) نس . و اين دوبيت پارسی را بنامى (۵) نظم داده است . (۶) و او مردى فقيه و وجه و نبى بوده . (۷) نس . و خال حاكم ابوالعلا صاعد بن محمد الحنفي (۸) ليوم اولفد . (۹) نس . ما تشاء .

ان لم يكن لك شيب رأسك واعظا
العمر لواححي حسابا مثبتا
لو كان بقي في الوري حي اذن
يقي للزمان بن شداد لبد (۱)

و ديوان اشعار او زيادت از دو مجلد است .

الشيخ الرئيس الوزير ابو العباس اسمعيل بن علي بن الطيب بن محمد بن علي الغنبري
منشأه و مولد او قبة سبزوار بوده است ، و او را تصانيف بسيار است ، يكي
از آن كتاب الفرح بعد الترح ، و او وزارت ايلك الخان (۲) كرد ، و با ورا النهر سالهاي
بسيار ، آنگاه استغفا خواست ، چون با خراسان آمد سلطان محمود وزارت خویش
بروي (۳) عرض كرد ، قبول نكرد ، سلطان فرمود تا او را حبس كردند ، و در آن حبس
او را در تباهه (۴) زهر دادند ، و بيان خاندان غنبريان پيش از بن ياد کرده آمد (۵) .
و از منظوم او اشعار بسيار است ، زيادت از پنج مجلد ، و تجنيس بر سخن او غالب
باشد ، قال

اذا ما دعا الله عبد الله (۶)
و من ازم الصدق في قوله
و اخلص ايمانه مانه
و ثقل ميزانه زانه
و من شانه ضيم (۷) جيرانه
بري عاجلا شانه

و از رسايل او اين فصل ياد كردم : مثل الدنيا كمثل غادة فيها وعونة و لها عادة ملعونة ،
تقتل بعلمها و تخطبها و تهلك ابتاعها و تطلبها ، و من رسالة اخرى له : وصل لفلان كتاب
اتقن كتب الود و خطاب تضمن خطب العهد و كفي خطوب (۸) الجوى و قل (۹) غروب الدوى و
ذكر ايام ترفع الكوى بمحاجر الدوى و عهد تيماء (۱۰) بالورى - و الروض نضر و الغمام سجام
و العيش غش و الزمان غلام - شمائله شمول شوبها صوب مشمول . و العقب من ابي الطيب
محمد الغنبري ، علي بن الطيب الغنبري و العزيز بن الطيب . و العقب من علي بن الطيب الغنبري
عبد الحميد بن علي بن الطيب و العالم الوزير الفاضل ابو العباس اسمعيل بن علي بن الطيب و
(۱) نس . يقي للزمان بن عاذلبد . (۲) ايلك خان . (۳) بوى . (۴) ش . فلة
يادتهان و كباب و خاگنه و معنى گوشت نرم و نازك نیز آمده است . (۵) بيشتر ياد کرده آمد .
(۶) نس . عبده . (۷) نس . صتم . (۸) نس . خطوات . (۹) نس . وقت و در تباهه و عمل .
(۱۰) نس . و عهدنا .

ابو جعفر محمد بن علي بن الطيب . و من اولاد محمد مستوفي الناحية ، ابو سعد
محمد بن ابراهيم بن محمد بن علي الغنبري . و مير او سعيد تاج الافاضل شاه بود .

ابو محمد الحمداني البرا كرهى

او از بنى كوه سيق بوده است از ديه كيندر (۱) ، و از اطراف عالم مستفيدان
روى بوى نهادند استفادات را ، و مدنى در عراق متوطن بود ، آنگاه با يهيى آمد ، و افادما
استفاد ، و بعيد الحضرتين ابو الفتح المستوفى نوشت (۲) ، و او بسبب درد چشم از خدمت
تخلف کرده بود

ايها صاحب المعيد و من لم
صوم و عين رمضاء موجمة
يؤت ادراك شأوه احد (۳)
و فوت رؤياك فوق ما اجد
فالعين لا تستطيع معالجة
تقابل الشمس حين تنقصد

الامام الحافظ المحدث ابو بكر احمد بن الحسين البيهقي

او را در علم حديث ثاني نبوده است ، و فقه از امام سهل معلوكي حاصل
كرده بود ، و در عهد او در خراسان هيچكس را ياركي (۴) آن نبود ، كه در احاديث
مصطفى صلوات الله عليه بناوجه تصرف كند (۵) . و او روايت كند از حاكم ابو عبدالله الحافظ
مصفى كتاب تاريخ نيشابور ، و از امام ابوطاهر محمد بن محمد الزيادى و استاد امام ابن
فورك و از ابو عبدالرحمن السلمى . و روزى در مجلس حاكم ابو عبدالله الحافظ علمائى
بسيار حاضر بودند ، حاكم ابو عبدالله حديثى روايت كرد ، يك راوى او را ترك افتاد ،
امام احمد گفت يك راوى ترك كردى (۶) ، حاكم ابو عبدالله از آن خشم گرفت ، امام
احمد گفت اصل حاضر كن ، حاكم اصل حاضر كرد ، چنان بود كه امام احمد گفته
بود . و از مشاهير مصنفات امام احمد بيهقى رحمه الله است كتاب المبسوط و كتاب
السنن و كتاب دلائل النبوة و كتاب معرفة علوم الاحاديث و كتاب البعث و النشور

(۱) نس . كيندر . (۲) نوشت . (۳) در هر دو نسخه چنين ثبت شده ، لكن اين بيت
با دو بيت بعد هم وزن نيست و احتمال مبدع كه اصل آن چنين بوده است ، يا ايها صاحب
المعيد و من لم يؤت ادراك شأوه احد . (۴) ياراي . (۵) نس . كردى .
(۶) نس . ترك افتاد .

و کتاب الاداب و کتاب فضائل الصحابة و کتاب الاعتقاد و کتاب فضائل الاوقات (۱).
 و اصل او از شامکان و نوبهار بوده است و اسلاف او را نسبت بشامکان داده اند اما
 او را ولادت در بیهق بوده است در خسروجرد و اباری ، و استاد ابوالقاسم الفورانی که
 جد امام الحسین بن ابی العباس الفوران بود استاد وی بود در فقه و شاکرد او بود در
 علم حدیث ، و ابوالقاسم البرزعی (۲) البیهقی گوید در حق امام احمد بیهقی

یا احمد بن الحسین البیهقی لقد
 انت الملی بتقدیم و تکرمة (۳)
 هذا کتاب ولكن حشوہ حجج
 کذاب بطیخ تحوی (۴) کل فاکهة
 دوخت ارض المساعی ای تدویخ
 انت الحری بتأمیم و تشییخ
 یغادر الکفر ممنوا بتقلیخ
 و ما اسمها الدهر الادار بطلیخ

و العقب منه شیخ القضاة اسمعیل - و کان قاضی خوارزم و قد رایتہ و سمعت منه الحدیث
 حین عاد الی بیهق فی شهور سنة ست و خمسمائة - و رجل اخر . و العقب من شیخ القضاة
 اسمعیل ، القاضي احمد المقیم بقرية اباری ، و مات فی سنة خمس و عشرين و خمسمائة .

ابوالحسن علی بن محمد المؤذن (۵) الخسرو آبادی
 منشأ و مولد او خسرو آباد بوده است ، و او شاکرد استاد امام ابوسعید
 خرگوشی بود و از وی (۶) روایت کند احادیث بسیار و مصنفات خرگوشی قال حدثنا الاستاذ
 الامام ابوسعید عبدالملک الواعظ الخرگوشی رحمه الله نا محمد بن عبد الواحد الخزاعی
 بالری نا ابوعلی البلخی نا الحسن بن محمد نا احمد بن ابی صالح قال سمعت ابرهیم
 الدلال یقول سمعت ابن عیینة یقول رأیت سفیان الثوری یقول لی : اقل من معرفة الناس
 اقل من معرفة الناس .

ابوالحسن علی بن محمد السویزی المقیم بسبزوار (۷)
 او را مولد دیه سوز بوده است و منشأ و موطن قصبه سبزوار ، و وفات او
 بوده است سنة عشرين و اربعمائة ، قال نا ابو عمر و محمد بن صابر بیخارا سنة ثمان
 (۱) درنب ، و اوهای عطف را که میان نامهای این کتب است انداخته و کتاب معرفة علوم
 الاحادیث را پیش از کتاب دلائل النبوة نوشته است . (۲) نس و نب ، البرزی .
 (۳) نس ، و تکرمة ، (۴) نس ، یحوی . (۵) البؤدب . (۶) و استاد او امام ابوسعید (سعد)
 الخرگوشی بود ، و از او . (۷) نس ، الملم بسبزوار .

و سنین و ثلثمائة قال نا ابوعلی صالح بن محمد البغدادی قال نا محمد بن عبد الوهاب بن
 الزبیر (۱) نا ابوشهاب عبدالله بن نافع عن داود بن ابی هند عن ابی نصره عن ابی
 سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم اشکی فراقه جبرئیل و قال بسم الله ارقیک من
 کل شیء یؤذیک و الله یشغک من کل داء یؤذیک

الامام الزاهد المفسر علی بن عبدالله بن احمد النیشابوری المعروف بابی الطیب

این امام را مولد نیشابور بوده است و موطن قصبه سبزوار ، و او را خواجه
 ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسین بن عمرو که از دهاقین و مشمولان قصبه بود در محلة
 اسفزیس مدرسه بنا کرده است فی رمضان سنة ثمان عشره قوار ، و ثمان مائة ، و اثر آن هنوز مانده است
 و از مریدان او بودند از مشایخ قصبه خواجه ابوالقاسم علی بن محمد بن
 الحسین بن عمرو و محمد بن الحسین بن عمرو جد الحسن بن الحسین بن محمد بن
 عمرو رحمهم الله . و حاکم امام ابوسعید کرامة و امام ابو حنیفه بو یا بادی نیشابوری
 و امام حمزة مقرضی * متکلم شاکردان او بوده اند (۲) ، و او را چند تفسیر است ،
 تفسیر کبیری مجلد ، و تفسیر (۳) و سبط بازده مجلد ، و تفسیر صغیر سه مجلد ، و
 این جمله از حفظ املا کرده است و معانی انگیزته قوی . و گویند که چون او را
 رحمه الله وفات رسید در کتابخانه او چهار مجلد کتاب یافتند یکی فقه ، یکی ادب ، دو مجلد
 تاریخ ، بیش ازین از وی ترکه نماند ، و توفي فی الثامن من شوال سنة ثمان و خمسين
 و اربعمائة ، و مرقدا و در مقبرة قصبه سبزوار است ، و مجرب است هر حاجت که آنجا
 از حق تعالی خواهند با جابت مقرون گردد ، و او را عقب نبود ، و او را بیش سلطان
 محمود بن سبکتگین بردند فی جمادی الاولى سنة اربع عشرة و اربعمائة ، و ابی دستوری
 بنشت (۴) و بی اجازت خبری (۵) از مصطفی روایت کرد ، سلطان غلام را گفت دا
 غلام مثنی بر سر وی زد ، حاسة سمع او از آت زخم نقصان پذیرفت ، بعد از آن
 چون سلطان علم و ورع و دیانت و نزاهت نفس او بدانست عذرها خواست و مالها بخشید ،
 * این امام قبول نکرد و بعد از خوشدل نشد ، گفت (۶) هدیه که حق تعالی بمن داده بود
 (۱) سا . (۲) . و متکلم شاکردان او بودند (۳) من تفسیر (بی واد) . (۴)
 من توش . (۵) . حدیثی . (۶) قبول نکرد و تحت .

بظلم از من ستدی (۱)، حاسه سمع من بامن ده تاخستود شوم . و روی بسططان کردو گفت (۲) الله بینک و بینک بالمرصاد ، روایت خبر از مصطفی علیه السلام و وعظ دادن خلقی باجارت ملوک تعلقی نداشت ، و تواین سیاست نه بموضع فرمودی ، سلطان خجیل شد سر در پیش افکند ، او بازگشت . و این فصل در خطبه تفسیر بیارد : الزمان زمان السفهاء السفل و القرآن قران انقلاب التحل ، و التفضل فی ابناءه فضول و طابع التميز فیهم اقول (۳) ، والدین دین و الدنيا عین ، و ان تحلی فی التدره احدهم بالعلوم و ادعی انه فی الخصوص من العموم فغایته ان یقرأ القرآن و هو غافل عن معانیه و یجلی بالفضل و هو لا یدانیه ، و یجمع الاحادیث و الاخبار و هو فیها کمثل الحمار یحمل الاسفار . و اورا دیوان شعراست ، بعضی از شعر او در مرثیت امیر زیاد الزبیدی یاد کرده آمده (۴) ، و این قطعه هم در کتاب و شاح دمیة القصر (۵) بیآورده ام از انشاء وی

فلک الافاضل ارض نیشابور	مرسی الانام (۶) و لیس مرسی بور
دعیت ایرشهر البلاد لایها	قطب و سائر ها رسوم السور
هی قبة الاسلام نائرة الصوی	فککها الاقمار فی الدیجور
من تاقی منهم تلقه بمهابة	رفت علیه لفضله (۷) الموفور
لهم الا و امر و التواهی کلها	و مدی سواهم رتبة المأمور

و این امام بگانه اختلاف در فقه بجدمن امام الافاق ابوسلیمان فندق بن ابوب داشته است در مدرسه میان بازار قصبه و در مدرسه صاعدی نیشابور

السیدالرئیس الاجل ابوعلی زید بن السید العالم (۸)
علی بن محمد بن یحیی العلوی الحسینی الزبارة القریومدی

از خاندان نقابت و وزیرگی بوده است ، و معاخر او و آبای او در کتاب لباب الانساب بیآورده ام ، و او سیدی متنعیم و متجمل بوده است و با هروت تمام ، و مسکن او دبه قریومدی بوده است ، و او را در آن حدود املاک بسیار بوده است (۸) ، و او روایت

(۱) نس ، باز ستدی . (۲) حاسه سمع من بامن ده تاخستود شوم ، آنکه گفت .
(۳) نس ، اقول . (۴) یاد کرده آمد . (۵) نس ، کتاب و شاح دمیة القصر .
(۶) نس ، مرسی الامام . (۷) نس ، رفت علیه بفضله و دروب ، رفت علیه لفضله .
(۸) نس ، و او سیدی متجمل و متنعیم بوده است و او را اندر آن حدود املاک بسیار بود .

احادیث از سید ابومصور ظفر کنند و حاکم ابوالقاسم جنگلی خدا (۱) که محدث خراسان بود بدیه قریومدی انتقال کرد * و نیشابور را وداع کرد (۲) ، و ازین سید احادیث سماع کرد . و از مسموعات این سیداست بدان روایت که سید ابومصور روایت کند - ویش از این یاد کرده آمد - از رسول صلی الله علیه و آله قال : من سمع عنا حدیثا فبلغه (۳) کما سمعه فانه رب مبلغ اوعی من سامع ، و چنین روایت کنند که چون فرزند او سید اجل فخرالدین ابوالقاسم علی از قرار مکین بعالم تکوین آمد او بدیه قریومدی آباد بود - روی بحضورت عراق داشت باصفهان - و عمر او بمعترك المنابا رسیده بوده ، چون بشارت این مولود بسمع او رسانیدند ساعتی تفکر کرد ، پس از فواره دیده اشک بر رخسار (۴) راند و گفت دیروز که من بفرزند حاجتمند بودم حق تعالی تقدیر نکرد ، و فردا که این طفل پیدر حاجتمند بود من نباشم ، و الفال علی ماجری ، درین سفر در اصفهان دنیا را وداع کرد و بر حمت حق تعالی پیوست فی شهر سنة سبع و اربعین و اربعمائه ، اما این فرزند او را فخرالدین (۵) ابوالقاسم بی پدر ققدایتة الله با حسنا ، و چنان شد که در عراق و خراسان و عرب و عجم بزهد و حسب و نسب (۶) و سخاوت او مثل زدند ، و آثار او در طریق مکه ظاهر است ، و مناخر او باقلام دوام بر صحایف ایام نوشته ، و توفی السید الاجل فخرالدین ابوالقاسم بقریة قریومدی یوم الخمیس الرابع من ربيع الاول سنة اثنتین و عشرين و خمسائة .

الامام ابو جعفر محمد بن احمد بن علی بن محمد بن علی بن مهران (۷)

از مشایخ علمای بیهق بوده است مفسر و محدث و مذكر ، و از ابومحمد (۸) عبدالرحمن بن محمد الدهان روایت کند ، و حاکم ابوالقاسم عبدالله بن عبد الله الغدا الجنکانی از وی (۹) روایت کند . قالنا ابو محمد عبدالرحمن بن محمد الدهان التیمی تا ابن طرخان البلخی تا ابوالقاسم عبدالعزیز بن عبدالله الهاشمی تا عبدالقدوس تا ابراهیم بن محمد بن کیسان عن خلاد بن منده عن سعید بن جبیر عن ثوبان عن مولى رسول الله

(۱) نس ، ترجمه جنگلی خدا . (۲) سا . (۳) ظ . فیلیفه . (۴) بر رخساره .
(۵) اما این فرزند او فخرالدین . (۶) و نسب و حسب . (۷) مهران البیهقی .
(۸) و او از ابو محمد . (۹) از او .

صلی الله علیه اند قال قال رسول الله صلی الله علیه : من عكف نفسه حایین المغرب والعشاء فی مسجد جماعة لم یتکلم الا بصلوة (۱) وقرآن کان حقا علی الله تعالی ان ینزله قسربین فی الجنة مسیر مایین قسربین (۲) مائة عام و یغرس له بینهما اغراسا لوتزلها اهل الدنيا لو سعم

ابو عبدالله محمد بن احمد بن معاذ البیهقی

اگرچه مولد او بییق بوده است او ساکن و متوطن بود در نیشابور (۳) و مشهور و معتمد بود در روایات احادیث . قال وهو بنیسا بور تا ابو عمرو بن حمدان الحیری تا الحسن بن سفیان نا علی بن حجر تا اسحق بن جریج عن ابن جریج (۴) عن عطاء بن ابی رباح عن ابن عباس انه قال قال رسول الله من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من السنة کنت له شفیعاً یوم القيامة .

شعب بن محمد بن جعفر الحنفی الواعظ البیهقی

او مزنیانی بوده است ، ذکر پدر او مقدم است ، و او نبات پدر داشتی در وعظ و تذکر ، چون پدرش را بیری عاجز گردانید پدرش کلمه چند گفتی (۵) و او بر منبر رفتی از طریق تذبیب ، و آن سخنها را که پدر گفته بودی بنهایت رسانیدی ، مردی عالم و زاهد و حلالخواه بود ، او را بنیشابور (۶) بردند و امامت جامع قدیم بوی تفویض کردند ، پس استعفا خواست و بابهقی انتقال کرد و حب الوطن (۷) او را از نیشابور ازعاج کرد ، و در مزنیان بجوار رحمت حق تعالی پیوست .

الامام ابو عبدالله محمد بن منصور بن احمد بن حمید الادیب (۸)

مولد و منشأ او دبه کراب بود است ، او را تصانیف بسیار است ، یکی کتاب زهرة معانی البیان فی معانی القرآن ، و او شاگرد امام ابوسهل صلحوی بود ، و بخدمت وی پیوست سنة (۹) ستین و ثلثمائة . و شیخ زاهد حسین کرابی حکایت کند که قافله حاج از بلاد ماوراءالنهر بنسروجر رسیدند ، امام بخارا بخواب دیدم مصطفی را صلوات الله علیه که او را گوید که اگر میخواهی (۱۰) که حق تعالی حج تو قبول کند (۱) نس ، الاصلوة . (۲) ظ ، مایین القصرین (یا ماینها) . (۳) بنیشابور . (۴) نس و ب ، عن ابی جریج . (۵) بکفی . (۶) نس ، نیشابور . (۷) و حب وطن . (۸) الادیب البیهقی . (۹) قی سنة . (۱۰) که او را گفت اگر می خواهی .

وسعی تو مشکور باشد برین سه فرسنگی (۱) کوری است از آن ادیب کرابی ، آن کور را زیارت کن . دیگر روز آن خواب (۲) عرض داد ، جمله قافله زیارت آن خاک آمدند ، و تاعهدی در از هر قافله که از ماوراءالنهر قصد زیارت کعبه داشتندی گذر بر دبه کراب کردند ، و آن کور را زیارت کردن بحق تعالی (۳) تقریبی تمام شناختندی ، و حکم رؤیای صالحه این واجب کند . قال ابو عبدالله محمد بن منصور البیهقی الکرابی تا ابو نعیم المهرجانی تا عبدالله بن الحسن الشرقي (۴) قال تا عبدالله بن هاشم قال تا یحیی عن ابن جریج عن رجاله ان النبی صلی الله علیه قال ان ابغض الرجال الی الله تعالی الالد الخصم . و من منطلومه قوله وهو یتاجی دبه (۵)

فماشت کان و ان لم اشا . و ماشت ان لم تشأم (۶) بکن

خالقت العباد علی ما علمت ففی العلم یجری الفتی والمسن

فمنهم شقی و منهم سعید و منهم قبیح و منهم حسن

و ادیب کرابی چنین گفتی که این سخن که المرء مخبوء تحت لسانه از معنی قبول حق تعالی گرفته اند که انک الیوم لدینا مکین امین . و این امام کرابی روایت کند که مجلسی بود سفیان ثوری را ، و اخفش (۷) در آن مجلس حاضر بود ، ثوری گوید اخفش را چه گوئی (۸) در لفظ فردوس مذکر است یا مؤنث ، اخفش گفت مذکر ، ثوری گفت حق تعالی می گوید : الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون ، گفت بدان جنت می خواهد و ها عاید است با جنت ، ثوری گفت فردوس اعلی چرا گویند (۹) فردوس علیا تگویند ، اخفش گفت اعلی افعل است نه فعلی (۱۰) . مصنف کتاب گوید در کتب بسیار دیده ام که این معرب بیروست و فروست نامی است (۱۱) بیارسی نوعی از باغها را (۱۲) والله اعلم . و امام کرابی گوید سه سخن است که مشهور است و قابل آن عجیبول است (۱) برین دو فرسنگی . (۲) این خواب را . (۳) و آن کور را زیارت کردند ، و بحق تعالی . (۴) نس ، الرقی . (۵) دبه تعالی . (۶) نس و ماشت لان لم اشا . (۷) نس ، اخفش . (۸) ثوری گوید اخفش را گفت (ظ ، گفتم) مرا چه گوئی (۹) بدان جنت مجبوند و عاید است با جنت ثوری گفت چرا فردوس اعلی گویند . (۱۰) بر فعلی . (۱۱) کذا و شاید چنین بوده ، که این معرب بیروست است و پردست نامی است . و در ب (بیروست) نوشته است (۱۲) نس ، نوعی از باغها .

که کسی نداند که گفته است، اذالم تستحي فاصنع ما شئت، ماشاء الله کان وما لم یسأ لم یکن، من طلب (۱) وجد وجد، واما کرایی گفتی که عجب دارم (۲) که کسی عمری تحمل مشقت نکند و نحو حاصل کند تا در اقوال او خطا نیفتد، بدین همه مشقت (۳) اقوال از خطا مصون دارد و غافل ماند از آنکه افعال از خطا مصون دارد، ازیرا که (۴) افعال از خطا مصون داشتن اولیتر از آنکه اقوال، ثم انشد هذين البيتين

لبنا (۵) للجمال لبنا یا
وقد صدقت بقوتها القلوب

واعرنا (۶) الکلام فما الحنا (۷)
ونلحن فی القفال فلا نصیب

وحمزة (۸) ابن احمد بن سعید بن محمد البلخی

بدین ناحیت رسید از بلخ، بزبانت خانه کعبه رفت سنة احدى وثمانین و مائین، و بازگشت و بکربا مقام ساخت، و او را آنجا اولاد و اعقاب ماندند.

فصل (۹)

و از ادب بیوتات بیہق بوده است، امیرک بن علی بن طیفور، و من اسقابه الفقیه الادب فقیه القوم الحسن بن محمد بن الحسن طیفور - و سکه طیفور در باب معمر در نیشابور معروف بودی - و ابرہیم بن الحسن بن علی، و الفقیه علی بن الحسن بن علی الدلقندی (۱۰) و الشیخ الحسن بن الحسن بن علی الفامی - و این آن فامی است که بقاضی بدل کرده اند، تصحیف چنانکه یاد کرده آمد (۱۱) - و الفقیه بهرام بن عبدالرحمن - و او از طبرستان بود و له اعقاب - و الفقیه علی بن الحسن یعقوبی، و الفقیه علی بن احمد القمی، رحمهم الله.

الامیر السید ابوالحسن (۲) علی بن احمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة

او مقدم سادات بیہق بود، و از سادات در نوشتن (۱۳) فصول حاضر و نوشتن و رفتن

- (۱) من طلب شیئا . (۲) گفتی عجب دارم . (۳) با این همه مشقت . (۴) زیرا که .
(۵) نس، لبنا . (۶) نس، واعرنا و دروب، واعرنا . (۷) نس، فما نغیا . (۸) نس، وحم . (۹) نس، بجای این عنوان (شعر) نوشته است . (۱۰) القندیانی . (۱۱) نس، تصحیف یاد کرده آمد . (۱۲) ظ، ابوالحسن . (۱۳) در نوشتن .

هیچکس بر وی مقدم نبود، و از علمای سادات بود، و پدر سید ابوالحسن بود، و سید ابوالحسن را در طبقات او یاد کرده آمد (۱). و این سید ابوالحسن (۲) را دیوان شعر است، و احادیث از ابوسعید بصروی روایت کند. قال نا ابوسعید البصری نا ابوعمر و اسمعیل بن نجید نا محمد بن عمار بن عطیة نا حفص بن عمر (۳) نا یحیی بن سعید نا عبدالله بن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة عن النبی انه قال: من تعظم فی الدنیا فهو یتفحم فی النار. و او سر سید ابوعلی احمد بن السید ابی الحسن محمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة باشد، تفصیل این نسب در کتاب لباب الانساب بیان کرده ام (۴).

الشیخ الرئيس العالم طاهر بن عبدالله البیهقی

او از دستکرد (۵) ربع گاه بود است، و خواجه عبدالله دستجردی از فرزندان او بوده است، و این خواجه عبدالله را من دیدم، مردی با فضل و کفایت بود، از ادبای قصبه معانی آیات پرسیدی، و اصلاح المنطق بر طرف اللسان داشتی، و خواجه طاهر بن عیدالله را که جد او بود، خواجه ابومصور ثعالبی در کتاب تممة الیتمة (۶) بیارد، و استاد یعقوب ذکر و شعر وی در کتاب جوة التند اثبات کند. خواجه طاهر دستجردی گوید احمد بن عثمان الخشنامی را. (۷)

یا ابن عثمان یا کریم السجایا حاطک الله من جمیع البلیا
انت فی الفضل و البلاغة و الظر ف و زهر الخصال فقت البرایا
صبح لما رأیتک الیوم عندی قولهم ان فی الزوایا خبیایا

و او را اعقاب بود خواجگان با کفایت، خواجه سدیدالدین الحسین که عمل طاهرستان داشت، و خواجه ابوعلی طاهر که عمل نیشابور و بیہق داشت. توفي سدیدالدین الحسین يوم السبت الثاني عشر من ذی القعدة سنة خمسین و خمسمائة (۸) بسبزوار و توفي اخوه مجیر الدین طاهر ابوعلی يوم الاثنين الحادی و العشرین من ذی القعدة سنة خمسین و خمسمائة (۹)
(۱) ش، در اواخر این باب در طبقات ادبا و شعرا یاد کرده است. (۲) ظ، ابوالحسن.
(۳) ظ، حق بن عمرو. (۴) بیان کرده ام بقدر توانش و دانش. (۵) او از دستجرد.
(۶) ش، در تممة الیتمة، چاپ طهران، جزء دوم، صفحه ۳۴ بنام طاهر بن عبدالله دیده شد نه طاهر بن عیدالله. (۷) خشنامی را. (۸-۹) خمس و خمسمائة.

ایضا بقصبة السبزواری و کانا فی خدمة الامیر الاسفها لارحام الدین قزل السلطانی
رحمة الله علیهم اجمعین (۱).

الشیخ ابو عبدالله محمد (۲) بن عبدالله بن محمد الزیادی البیهقی

او را خواجک زبیدی گفته اند از بزرگان زبیدیان و افضل ناحیت
بیهق بود (۳) و او را از دیوان محمودیان الشیخ العالم نوشتند (۴) و از دیوان سلطان
طغرل سلجوقی مثالی دیدم (۵) در باب وی نوشته بمالفت تمام الشیخ رئیس العالم
نیشته و او را نظم و نثر و تصانیف بسیار است و از تصانیف او کتاب شرف المکلف است
و مقاماتی است او را بر نظم مقامات بدیع همدانی و روزنامه انشا کرده است نظماً و
نثراً بغایت فصاحت و العقب منه علی و الحسین شعر حسین بسیار است در نفس خویش
و اندک در دست خراسانیان چه این حسین بجوانی در بغداد بر حمت خدای تعالی
پیوست و من منظومه

شعراتی فحکی الروض المجود وقد هیت علیه الصبا غنجة سحرا
لله انت و طبع قد طبعک به قیاد کل عقال اعجز البشر
بقیت للفضل رکن لا انحلال له ما کابد المدفون الهم والمهرا
و این علی معمر بود سفر بسیار کرده باخر عمر باقصه آمد و آنجا فرمان یافت فی
شهور سنة ثلاث عشرة و خمسمائة و العقب منه بیهق مقبل الملك خواجک ابو عبدالله
احمد و محمد بهراة و لمحمد بهراة عقب و العقب من مقبل الملك خواجک احمد بن
علی بن خواجک الزیادی الشیخ الحسین المعتود و له مع عتبه خط کجناح الطائوس
و حیدر و العقب من حیدر محمد و کان صاحب الخط (۶) قتل بمرو عند ورود الملك
العالی خوارزمشاه از مرو محمد کوره مرو فی شهور سنة ست و ثلاثین و خمسمائة
و العقب من الحسین المعتود مقبل الملك الحاجی السائق علی بن الحسین (۷) بن
احمد الزیادی

(۱) و رحمهم الله اجمعین (۲) احمد (۳) از بزرگان زبیدیان بود و افضل ناحیت بیهق
(۴) نوشتند (۵) دیدم ام (۶) الخط (و بهر تقدیر الف و لام زائد میناید) (۷) حسین

و آن خواجک زبیدی که جد اعلی ایشان بود مردی غازی و شجاع بوده
است باآداب سلاح عالم و در آن ایام عادت بودی که تازیانه مفلول داشتندی صورت
تازیانه تیغی در آن میان روزی در راه ربع طیس رکابدارش عنان او بگرفت تازا سب
فرود آید و قبضه تیغ زیر رکابی (۱) بدست گرفت و قصد خواجک کرد اگر آن
تازیانه باوی نبودی که میانش کار بود این خواجه را هلاک کردی پس بدین سلاح
این خواجه این رکابی را دفع کرد و جان و ستور باقصه آورد و تا بدین عهد نزدیک
تازیانه چنان داشتندی اکنون سی سال است تا آن رسم بر انداخته آمده است و دیوان
اشعاری است (۲) این خواجه را تازی و پارسی و از منظوم او اینست که وزیر
شمس الکفات احمد بن الحسن المیمندی را گوید

جد و دالا مائل اهل النهی قد استیقظت بعد طول الوسن

بشمس الکفاة جمال الوری ابی قاسم احمد بن الحسن

و او گوید پدر مرا امام شمس الاسلام ابو القاسم رحمه الله را و هو یراعی الزوم

اذا نحن اثینا عليك قائما علی الشمس نثنی و النجوم الثواقب

و نمدح من بآء الزمان بفضلہ و اصبح مخلصا بزهر المناقب

فما مثله فی الشرق یبدو لطالب و ما مثله فی الغرب ید و لراقب

ابا قاسم انت المراد بذكره و قد حزت دون الخلق اعلی المراقب (۳)

و ادیب بارع اسعد بن علی الزوزنی گوید در حق این خواجه

حبذا احمد بن عبدالله و عتاب له کنوک العضاه

حبذا لفظه کان الاقویه بها اجريت علی الافواه

ان تكن غفلة فمن غیر عمد او تكن فلتة فمن سهو ساه

انما الناس کالیداق (۴) ففخرا و لا لزیادی فیهم کالشاه

یا زبادی یا زیاد دهاء صرف الله عنک کل الدواهی

(۱) تا از سب فرود آید و قبضه تیغ این رکابی (۲) از نشان ستاره تازیانه را
کاتب (ن) انداخته است (۳) نس (۴) نس (۵) کالیبا ذوق

است ممن انساك طول زمان
ان تكن أمرا فامرك جار
يا رئيسا اضحي بلا اشتباه (۱)
او تكن ناهيا فمهلك ناه
و ضياء أعليك عين الله
انت فخر الزمان نورا وقدرنا

الشيخ الرئيس ابوالقاسم علي بن محمد بن الحسين بن عمرو

از بزرگان این ناحیت بوده است و مردی متمول و مکرم بوده است و بیتی قدیم داشت و خواجه رئیس ابونصر حسینک و شیخ الملک ابو محمد زید حسنک از بیت او بودند و پدرش بود ابو جعفر محمد بن حسین بن عمرو و عم او (۲) ابونصر احمد بن حسین بن عمرو و خواجه الحسن (۳) بن حسین بن عمرو و شیخ الملک ابو محمد زید بن احمد بن حسین بن عمرو بود و امیر ابو عبدالله حسین پسر شیخ الملک بود و او از جانب مادر میکالی بود و خوشتن را بدان نسبت تعریف کردی و علمای اسباب چنین گویند از مادر و پدر هر کدام که شریفتر بود آن شرف غلبه گیرد (۴) بر فرزند و فرزند را بدان نسبت کنند.

و این خواجه ابوالقاسم چهار مدرسه در قصبه بنا کرد چهار طایفه را: حنفیان (۵) بنام جد من امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف و هنوز معمور است و شافعیان را مدرسه بنا کرد در محله نوکوی از جهت امام ابوالحسن حنانی و اعظم و امروز معمور است. کرامیان را یکی در محله شاد راه و از آن اثر (۶) نمانده است. سادات و اتباع ایشان (۷) و عدلیان و زیدیان را یکی در محله اسفیر بنام امام سعید علی بن ابی الطیب و اثر آن هنوز مانده است. صاحب برید این حال سلطان محمودانها کرد سلطان غلام فرستاد و او را بحضور غزنی بردند (۸) فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة و اربعمائه چون بحضور غزنی رسید سلطان با وی عتاب کرد که چرا يك مذهب را که معتقد تو است نصرت نکنی و ایمة آت طایفه را مدرسه بنا نهی جمله طوایف را چون يك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری

(۱) کذا و درنب . بلا اشتباه . (۲) و عم او بود . (۳) نس . و خواجه الحسن .
(۴) غلبه کند . (۵) نصرون . حنفیان را . (۶) و آنرا اثر . (۷) ایشان .
(۸) بحضور غزنی بردند .

کرده باشد و هر که برخلاف معتقد خویش کاری کند ریاء سمعه را بود نه تقرب را بحق تعالی (۱) پس شفا مراسم شفاعت اقامت کردند خلاص یافت .

و او را خواجه رئیس ابونصر منصور بن راس (۲) نیابت خویش فرمود در ناحیت بیهق و مثال فرستاد فی ذی الحجة سنة احدى وعشرين و اربعمائه و اهل ناحیت جماعت نامه تازی نوشتند (۳) بدار ریاست نیشابور و شکرهای پیوستند و در آن محضر يك فعل این بود که :

وصل کتاب الشيخ الرئيس فی معنی ما وفقه الله تعالی من تعین الشيخ الفاضل ابی القاسم (۴) علی بن محمد بن حسین للزعامة والنظر فی احوال الخاصة والعامة فاصل السرور و نظم الامور و آثار هذا الشيخ بنا حیتنا بیض وفعاله مستفیض و خیره شائع و بره جامع یشهد علی محاسنه مدارس شریفة و بنا دی فضائله مساجد منیقة و يؤذن بمفاخره اوقاف (۵) فاخرة و صدقات بحارها زاخرة .

و نایب این خواجه بود در ریاست خواجه ابوعلی احمد بن ابرهیم بن علی و او را بیتی قدیم بوده است درین ناحیت غفر الله لهم ولجميع امة محمد صلوات الله و سلامه علیه (۶) .

الشيخ العالم علی بن محمد الشجاعی

مولد او نیشابور بوده است و منشأ او بیهق و از افاضل جهان بود صورتی زیبا داشته بدان حد که گفتی (۷) چهره او از ماه نیابت دارد و لب و دندان او از ستاره درفشان حکایت کند از جمال او آرایش دهر بوده است و از کمال او آسایش شهر خلی داشته است کموشی الثیاب لابل چون روضه بازهار الفاظ و ثمار معانی آراسته

و خط کموشی البرود منظم انیق لعین المناظر المتوسم

نظمی کنظام الدر والعقود علی النحور و ثری آراسته بیان شافی و اختصار کافی غذای ارواح کشفه چون انفس ریاحین صوب فوایح آنرا تألیف داده و در کتاب جوة الدند

(۱) بخدای تعالی . (۲) راس . (۳) نوشتند . (۴) نس . ابوالقاسم . (۵) نس . اوقات . (۶) غفر الله لهم ولنا ولجميع المؤمنین . (۷) نس . و منشأ بیهق و او از فضایل جهان بود صورتی زیبا داشته است بدان جهت که

استاد یعقوب ذکر و شعر وی بیازد، و این خواجه علی شجاعی گوید، دوبیت یارسی را معرب گردانیده است (۱)

و اغید ساجی الطرف اغری بالصبی (۲)
و قصر یومی فی لیل اطالها
دنافسا لناء اما لك من قم
فقال بلی قلنا فاین فقالها

و مرثیه جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف گوید قصیده، مطلع اینست (۳)
امیمة ذات الساعد العجل اصفی
فانی اخوالستین لو تعلمینه
فان الرزایا السودانسنی الهوی
و نغص لذاتی منیة عالم
امام هوالمشهور باسم وكنیة
مضی بعد ما قدکان کالذیف ماضیا
فواحسرتالوکان یجدی تحسری
و دفن اخي الا داب مثلك حجة
علیک سلام الله مالاح ککوکب
ولا زال سح الغیث یسقی ثراک من
الحاکم ابوالقاسم علی بن ابرهیم الزیادی الملقب بالحاکم امیرک

اورا حاکم امیرک زیادی گفته اند، وخواجه علی بن الحسن البخاری در کتاب دمیة القصر علی بن ابرهیم السبزواری آرد، و او از افاضل روزگار و بلغای خراسان بود، و العقب منه نادر الدهر جعفر الحاکم و لا عقب له و حاکم زکی ابوالفضل عبدالله و مجد الخطباء قاسم بن الحاکم. و الشیخ الحسین (۶) نادر الدهر را عقب نبود، در میان وضو در آب هلاک شد فی سنة ثمان و خمسمائة. و توفي الحاکم ابوالفضل عبدالله (۷) فی شهر سنة

(۱) نس. و این خواجه شجاعی گوید. دوبیت یارسی معرب گردانیده. (۲) نس. فی الصبی (۳) و مرثیه جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف التیساوری گوید. مطلع وی اینست که. (۴) نس. ملقب و درنپ. ملقب. (۵) نس. و نب. عن الزین. (۶) ظ. ابوالحسن. (۷) عبدالله.

انتهی عشرة و خمسمائة. و توفي قاسم بن الحاکم فی شهر سنة اربع عشرة (۱) و خمسمائة و ابن قاسم مدتی مدید خطیب قصبه بود. و العقب من ابی الفضل الحاکم الزیادی علم الدین ابومنصور علی. و او نبیره جد من شیخ الاسلام امیرک بود. و سراج الدین مهدی و الحاکم مسعود. و العقب من علم الدین ابی منصور (۲)، ابوعلی الحسین و احمد. و توفي الحاکم ابومنصور فی سنة سبع و عشرين و خمسمائة. و توفي ابته ابوعلی فی شهر سنة تسع و عشرين و خمسمائة و کان مینالاً. و توفي الحاکم احمد فی شهر سنة ثمان و اربعین و خمسمائة. و ابن جماعت مدتها قضای ناحیت تیمار داشتند و حج اسلام بگذاردند. و حاکم مهدی مفتی و قاضی بود و مستظهر بمال دنیا، توفي فی سلخ ربیع الاول سنة خمسین و خمسمائة. و ازین بزرگان عقبی که مآثر اسلاف بدیشان نازده شود نمانده اند (۳)، و لعل الله یحدث بعد ذلك امرا. و از اشعار حاکم امیرک زیادی ابن ابیات معروفتر است.

المت بعید الاربعین (۴) مفاصلی و غدا یعادینی الطباع الاربع

عجل المشیب الی قبل اوانه ان المشیب الی المعنی اسرع

وخواجه احمد عمیره در کتاب مائة حارثة (۵) روایت کند از حاکم امیرک علی بن ابرهیم الزیادی ابن ابیات

اصلی علیها و الفؤاد لها یصلی و عینی کان قدسل فیها الاسی نصلا

تمنیت اذلم افدها عند موتها بنفسی و مالی اننی لم اکن اصلا

وخواجه فقیه رئیس (۶) ابوعبدالله محمد بن یحیی که رئیس ابن ناحیت بود ازین حاکم مستوحش گشت، و سعایت ساعیان بنزدیک وی در محل قبول افتاد، فرمود (۷) تا این حاکم را بر خری برهنه نشانند. مقید، و از سبزواری بدار ریاست بردند بقصبه چشم پس این حاکم درین حسب حال گوید (۸)

(۱) اربع و عشرين. (۲) نس. ابومنصور. (۳) نمانده است. (۴) (۵) ظ. مائة حارثة. و درنپ. مائة جاریه نوشته است. (۶) رئیس فقیه. (۷) نس. و سعایت ساعیان بنزدیک وی فرمود. (۸) درین حسب این حال گوید.

کفانی ابی فوق طهرانان
وان قیدت (۱) رجلاى من غیروبیه (۲)
وانی بین العالمین ممزق
وان کان ذنبی کل ذنب جنبته
واين حاکم و شعر او در دمية القصر (۳) مذکور است و شعرا و مسطور ، و اختلاف با مير
ابوالفضل المیکالی داشته است ، و از اشعار فرزند او جعفر الحاکم الزیادی اینست
از قصیده

فسقى الديار مرويا اقطارها
مهما تمثل فى الفواد خيالها
هذى ليالى الهجر رخت سداها
لهفى على زمن مضى فكناه
حل المشيب بعارضى فكناه
ان تلب الايام حلى حدائى
و از اشعار نبیره او علم الدين ابو منصور الزیادی اینست

عتابك يا مولاي هيج احزاني
عتاب كسلال صفاء ورقة
الذهن السلوى واحلى من المنى
وما لي بعتب الشيخ والله طاقه
سما حاونا بلا و ارتفاعا و همة

ابوالحسن علی بن احمد البیهقی المعروف بالکردی
منشأ و مولد اوقبة خسرو جرد بود است ، و در بغداد بایمة آن شهر اختلاف
داشته بود ، امام ابوالقاسم فات و احمد فات از فرزندان او بودند . قال الکردی نا الحسن
بن احمد بن محمد بن موسى بن القاسم (۴) بن الصلت القرشي ببغداد قال نا ابو اسحق
(۱) نس . ایدت . (۲) نس . زمة . (۳) کتاب دمية القصر .
(۴) نس . البشر .

ابرهیم بن عبدالصمد بن موسى بن محمد بن ابرهیم الهاشمی قال نا الحسن بن عرفة قال
نا عبد الرحمن بن محمد المحاربي عن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هريرة عن النبی
صلی الله علیه انه قال : اعمار امتی ما بین السنین الی السبعین و اقلهم من یجاوز ذلك .
ابوعلی بن ابی منصور بن عثمان الزاهد البیهقی

خسرو جردی بوده است ، و او روایت کند از مشایخ بزرگ . قال نا ابو نصر
عمر بن عبد العزیز بن قتادة قال نا محمد بن الحسن بن احمد السراج قال نا محمد بن عبد الله
بن سلیمان قال نا ابرهیم بن زیاد قال نا (۱) ابوبکر بن عیاض (۲) عن عاصم عن عبد الله
انه قال سئل النبی صلی الله علیه و قیل ما الغنی فقال الیاس عما فی یدى الناس . و نظم الشاعر
هذا المعنى و قال

غنى بلادنا عن الخلق کلهم وان الغنى الا على عن الشیء الابه

ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد الفلوی (۳) البیهقی

او برادر شیخ احمد بیهقی بود از مادر ، قال نا السید ابوالحسن محمد بن
الحسین (۴) العلوی نا ابو حامد احمد بن محمد بن الحسن الحافظ نا الامام محمد بن
یحیی الذهلی نا عبد الرحمن بن مهدی ناسفیان عن عبد الله بن الحسن (۵) عن ابرهیم بن
محمد بن طلحة عن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه قال : من ارید ماله بغير
حق فقاتل فقتل فهو شهید ، و هذا یوافق قوله صلی الله علیه من قتل دون ماله فهو شهید .

الحسین (۶) الادیب البیهقی الخسرو آبادی

خواجه علی بن الحسن او را در کتاب دمية القصر یاد کند و گوید : شیخ
غزیر الفضل عزیر النفس ، و این ادیب حسین در سرای عمید خراسان محمد بن منصور السوی
بثأدیب فرزند او مشید الملک ابوالفتح مسعود مخصوص بود ، و از منظوم او اینست که
مهدی بن احمد الخوافی را گوید

(۱) قال حدثنا . (۲) نس . عباس . (۳) نس . العلوی و درتب ، النلقی . (۴) الحسن
(۵) ط . عید الله بن الحسن ، و درتب عبد الله بن الحسین نوشته است . (۶) حسین .

بمهدی بن احمد تم انسی و کنت الیه کاللمح الحریص
و لم زرتہ شاهدت منه خلیلا و المبرد فی قمیص
و در تهنیت تطهیر گوید سید اجل رکن الدین ابو منصور هبة الله را رحمه الله
هبة الله من الله هبة بارك الرحمن فیها و هبه
شد بود بارك الله له لیس فی التشذیب للنخل به (۱)

الادیب ابو جعفر القاسم بن احمد بن علی امیرک المعروف بمؤدب جیلان
استاد یعقوب گوید ابن ادیب نیکو معاشرت و بسیار فضل بود، ابناء العیاسیر
بمکتب او اختلاف داشته اند و او بتذکر و وعظ مشغول بوده است باوقات نه بز
دوام، و من فرزند او را خواجه علی جیلان دیدم، پیری بهی و لطیف و هنرمند و نبیره
او خواجه محمد بن علی جیلان (۲) بجواسی فرمان یافت فی شهر سنة ست و خمسمائة.
و خواجه علی جیلان جد فرزندانش سید رئیس جلیل ابو عبدالله الحسین بن علی
الزبارة بود، و خواجه محمد جد امام منتجب الدین امیرک بن محمد القاضی بود، و ذکر ایشان
بموضع خویش اثبات افتد انشاء الله تعالی. و ادیب امیرک جیلان با استاد یعقوب نویسد
قولا ليعقوب شمس الفضل والكرام و منبع المجد والاداب و الحكم
مالی کتبت الی ما نوس مجلسه قلم یجئنی بما یجلو صدی غمی
ماضیه لو سماهی رقم انمله او انه وسم الحصاد بالرقم
انبوة عن خلای بعد ما ظهرت له خلای و دلته علی شیمی
الم تکرن تبة الاداب تجمعنا والفضل یوجب رعی العهد والذمم
اصبحت والبن یذوننی و یکلمنی فداو کلمی فدنک النفس بالکلم
یا حبذا معشر أضحوا و قد جمعوا بنور وجهک بین الروض والدمیم (۳)
هم بقربک فی روح و فی دعة بالیتنا معهم اولیتنا بهم

(۱) کذا و در نب (نه) نوشته و شاید (نه) باشد. (۲) نس، علی بن جیلان و در نب
علی جیلانی. (۳) نس، والدم و در نب، والدم.

بلیت (۱) بالحرقة الممقوت صاحبها شوهاء طلعتها کالغول فی الظلم
اذا نسبت الیها ذبت من خجل کاننی سارق الحجاج فی الحرم
وهذه نفثة (۲) المصدور ارسلمها الیک صاحبها فاعذر ولا تلم
ولقد ظننت بان هجوک منکر و هجاء مثلک فی الکرام عقوق
حتى بلوت ذمیم فعلک مرة فعلمت انک بالهجاء خلیق
توفی الا دیب امیرک جیلان بسز وارفی شهر سنة ثلاث (۳) و ستین و اربعمائة، رحمه الله علیه.
ابوبکر احمد بن علی بن الحسن المؤدب البیهقی المعروف بالاستوائی (۴)
مولداو ديه باغن (۵) بوده است و دلقند، و منشأ او در ناحیت استوا (۶)، و از
جمله مریدان شیخ المشایخ ابوسعید بن ابی الخیر بوده است، و در تأدیب اولاد او عمر
سرف کرده است، و با استاد امام ابو القاسم القشیری اختلاف داشته بود، و او را
مریدان و شاگردان بسیار بودند. و قال حدثنا علی بن شجاع المصقلی الشیبانی نا ابو علی
الحسن بن احمد بن لیث الحافظ بشیراز نا محمد بن یعقوب الاموی نا محمد بن اسحق الصغانی
نا ابرهیم بن عرعة نا عبدالملک بن عبدالرحمن الدماری عن سفیان عن الاوزاعی عن
کثیر بن قیس عن یزید بن ميسرة عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
یتقول: فضل العالم (۷) علی العابد کفضل لیلۃ القمر علی الکواکب. و در آن وقت که ملک
اجل شهاب الدولة فکش الیاس بن آلب ارسلان بهزیمت از سرخس با بلخ رفت این امام
ابوبکر احمد بن علی المؤدب گفت

ان شین الشهاب ابدل ذالا و کفی الله للانام قتالا

نحمد الله طال ماقد کفانا حسنا الله ربنا و تعالی

الشیخ ابو عبدالله محمد بن عمیرة البیهقی (۸)

منشأ و مولد او (۹) قصبه چشم بوده است، و استفادت او از ادیب علی بن

(۱) نس، ملیت و در نب، بلقت. (۲) نس و نفة و در نب، و نفه. (۳)
ست. (۴) نس و نب، بالاستوائی. (۵) نس، در ديه باغن. (۶) نس، استوا.
(۷) ان فضل العالم (۸) البیهقی البیهقی (۹) مولد و منشأ او.

الحادث البیاری: بوده است مصنف شرح حماسه^(۱) و خلق بسیار بوی اختلاف داشتند^(۲) و فرزند او امام ابو علی احمد بن محمد بن عمیره در نیشابور مقیم بود و نبیره او خواجه علی عمیره تا بابل عهد فقرت در نیشابور در سراسفیس باقی داشت در آنجا بنا و گرمابه ساخته^(۳) و بدهقانی مشغول و از کسب حلال قوت ساخته در سنه ثلاث و عشرين او را وفات رسید و از وی عقبی ماند مردی متدین و صالح در فقرت نخستین در سنه سبع و اربعین و خمسمائة کشته آمد در غارت و مردی ممیز و عالم و نیکو زندگانی بود و خواجه محمد عمیره احادیث روایت کند از قاضی ابونصر المحسن بن احمد الخالدي المروزی.

قال الشيخ محمد بن عمیره نا علی بن الحارث^(۴) البیاری نا القاضی ابوسعید الحسن بن عبدالله السیرافی باستانی صحیح که ابو الاسود الدلی زیارت خانه کعبه بجای آورد و عیال وی با وی موافقت و مراقبت نموده بود و این عیال او جمالی بکمال داشت گفتی که زلف او سلسله مشک است و مشک تبتی و عنبر شجری از بوی او بر شک است در کرشمه او دلها را رستخیز است و سحر بابل در غمزه او ودعت است و دلبری او را آیین وعادت است ترکس بیمار او دلها را بیمار داشت و کمان ابروی او جانها را با وسوسه و تیمار داشت گفتی زلف او دامی است از شب بر روی روز یا پرده از دود ابروی چراغ که هزار چنبر از عنبر دارد چون این پوشیده قدم در مسجد حرام نهاد عمر بن ابی ربیعہ المخزومی که در مغالزه آبتی بود و بوی مثل زنند که اغزل من ابن ابی ربیعہ^(۵) اطناب مغالزه و مداعبه را با اعتداد اختصاص داد ابو الاسود را قضیت حمیت بر زجروی حمل کرد و انشا کرد که

و انی لیتینی عن الجهل والخبثا
و عن شتم اقوام خلایق اربع
حیاء و اسلام و تقوی و انی
کریم و مثلی قد یضر و ینفع

و همچنین خواجه محمد عمیره روایت کند باستاد خویش از قاضی خالدي مروزی که

(۱) کتاب شرح حماسه . (۲) داشته اند . (۳) در آنجا بناد گرمابه ساخته بود .
(۴) الشیخ علی بن الحارث . (۵) من ابی ربیعہ و در تب من ابی ربیعہ .

روزی مجلس مصطفی صلوات الله علیه بصدد صحابه و صدائید عرب آراسته بود و در میان ایشان آفتاب نبوت و شارح و شارح شریعت مصطفی صلوات الله علیه نشسته و آسمان رسالت بهمت خویش برافراشته و مرا کبشرف از قباب قوسین در گذاشته . اعرابی بیامد شیطان جوانی را مطیع شده^(۱) در خمار خمر جاهلیت دامن رعوت بر بساط تجربت کشیده و سوسماری پیش مصطفی علیه السلام انداخت و گفت من پیبوت تو اعتراف نیارم تا این سوسمار چون هزارستان بتوحید و اقرار بر سالت تو درس را بدین نیاید و ستاره لفظ از افق صوت او ندر فشد^(۲) و شراب ایمان در قدح فرح نوش نکند^(۳) که این حیوانی است که هرگز سخن آدمی نشنیده است و محافل و مجامع ندیده است بر لوح وجود وی قلم تصرف آدمی امروز رفته است و بر تخت بخت او مسایله اکنون متکا ساخته است آفتاب حیات او هرگز در حمل عمل^(۴) ناپود و مرکب الفت و انس او با مردم ریاضت نایافته و بوی مثل زنند که اغق من صب و لا برد^(۵) الضب الماء و اتعلمتی بصب انا حرشته . پس مصطفی صلوات الله علیه بدانت لفظ گهربار خویش گفت^(۶) یلصب حق تعالی آن سوسمار را آلت نطق میا گردانید تا بزبانی فصیح گفت لبیک یازین القیامه لبیک با شرف القیامه پس سوسمار^(۷) گفت من ربك سوسمار گفت الذی فی السماء عرشه و فی الارض سلطانه و فی الارحام علمه و فی القبور قضاؤه و فی الجنة رحمته و فی النار عذابه پس مصطفی گفت من انا فقال انت محمد رسول الله افلح من صدقك و خاب من کذبك اعرابی بگمارید^(۸) مصطفی گفت یا اعرابی همانا خنده درین موضع دلیل استهزا باشد و استهزا را نتیجه ناپسندیده است^(۹) اعرابی گفت استهزا نیست که درین مسجد آقدم و بر روی زمین از تو دشمن تر نزدیک من^(۱۰) آفریده نبود و باز میگردد و از تو دوست تر نزدیک من کس نیست فانا اشهد بالروح و القلب و اللحم و الدماء و السمع و البصر و الشعر و البشرة ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمد عبده و رسوله

(۱) من شیطان جوانی را مطیع . (۲) ندر فشد . (۳) من اصل .
(۴) من لا برد . (۵) بدان لفظ گهربار گفت . (۶) من پس سوسمار . (۷) من خندید یا تبسم کرد . (۸) در خطبه کتاب نیز این کلمه را بمعنی خنده و تبسم استعمال کرده است .
(۹) ناپسندیده باشد . (۱۰) نزد من . (۱۰) کمی .

اما پسر او را خواجه احمد بن محمد بن عمیر استاد یعقوب در کتاب باب الالباب مدح گوید برین صفت (۱) که : علت درجه فضل و احمدیت طریقتی فی نظم و نشر و افتادله نهج البلاغة فهو سیر فی سیر الجواد فی الارض الجهاد . و چون عمید ابوبکر القهستانی که دبیر و مشیر سلاطین بود از عراق بانیسابور رسید خواجه احمد بن محمد بن عمیر قصیده فرستاد بوی ، مطلع آن قصیده این بود که

بشری فان الدهر منجز وعده للشیخ مولانا و مطلع (۲) سعده
عمید ابوبکر قهستانی در میان هر دو بیت بیتی جواب گفت بر بدیهه (۳) ، و خواجه احمد گوید درین قصیده

ستری علی رغم العد و محله من حاله کمحله من مجده
و مطلع جواب از انشای عمید ابوبکر قهستانی اینست که

ارجو بحمد الله لیس بحمده لطف اللطیف بسیدی و بعبده
یا احمد بن محمد بن عمیر اله جشمی ما جشمتیه استاده (۴)
اوتیت سؤلك خذ رسولك (۵) انه معه بضاتم ربه و بشده
من غیر هذا الضرب کنت احبه لکن دهری طعنه فی کبده
و دیوان محمد عمیر و دیوان پسرش احمد و رسائل ایشان زیادت از اینج مجلد باشد ،
و من منظوم علی بن احمد بن محمد عمیر

یا ناهجا طرق الاداب محتکما علی الکتابه ایضاحا و تبیانا
انت الامام لنا فیما نحاوله ونحن طوعک اقرارا و اذعانا

الفقیه ابوالحسن محمد بن عبدالواحد البهنابادی

من اولاد سیف الله خالد بن الولید ، نبیره و همنام او را فقیه ابوالحسن البهنابادی من دهم روز عید اشجی ، نزدیک پدرم آمد فی سنة ثمان و خمسمائة ،

(۱) نس . برین سنت و در ب . بدین صیفه . (۲) لطالع . (۳) نس . در
(۴) نس . (۵) نس . جد رسول و در ب . جد رسول .

و او جد امام سدید الدین ابرهیم مغیثی بود من قبل الام . و آن (۱) فقیه ابوالحسنین را ولادت در بهمنیاد ناحیت بوده است ، و او شریک حاکم ابوسعید کرامه بوده است در استقادات از قاضی القضاة ابو محمد الناصحی و از امام احمد النجار المثلکم ، و آن (۲) فقیه ابوالحسنین را شعر بسیار است ، و از منظوم او این بیت معروف است (۳)

ولوائی ملک زمام امری لما قصرت فی طلب النجاح
ولکنی وجدت الآن رأیی کرای البدن ایام الاضاحی
یسقن الی الردی فیطرن (۴) طوعا ولو یسطن طرن مع الرياح
فدمونی و قلبی مستباح و ما قلب العذول بمستباح

وفقیه ابوالحسنین بهمنابادی را که تیدره آن (۵) فقیه ابوالحسن محمد بن عبدالواحد بود برادری بود محمد نام ، و العقب من محمد هو الحاکم الامام صفی الدین ابوصالح احمد بن محمد حاکم مزینان و تاج الدین ابوالقاسم و غیرهما .

الامام ابوالحسن علی بن محمد الحنائی الواعظ

منشأ و مولد او بسزوار بوده است ، و از ازیمة اصحاب حدیث بود ، و او را تا این سالها (۶) نسل و عقب مانده بود ، و خواجه ابوالقاسم عمرو چنانکه یاد کرده آمد او را مدرسه بنا کرد در نوکوی (۷) ، هنوز آن مدرسه معمور است ، و او از فرزندان حنان بن محمد بن حنان النیشابوری المیدانی بود . قال الاستاد ابوالحسن الواعظ الحنائی تا (۸) ابوالحسن محمد بن الحسین السمرقندی تا (۹) ابویعقوب یوسف بن مکی الریحانی بهمدان تا (۱۰) ابوالحسن علی بن ابرهیم القطان بقزوبین تا (۱۱) ابوحاتم محمد بن ادريس الرازی عن محمد بن کثیر عن سفیان عن حبیب عن سعید بن جبیر عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه قال : ثلاثة من امتی یستغفر لهم السموات والارض و الملائكة ، العلماء و المتعلمون و الاسخياء ثلاثة من امتی لا ترد لهم دعوة المريض و التائب و السخی فی حدیث طویل . و از متابر بقبار انتقال کرد استاد ابوالحسن الواعظ الحنائی فی شهر سنة ست عشرة و اربعمائة بسزوار ، و قبره فی مدرسته .

(۱ - ۲) و این . (۳) و از منظوم او این معروفتر است . (۴) نس .
فطرن . (۵) که تیدره این . (۶) تا این زمان . (۷) نس . در کوی .
(۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱) حدیثا .

الحاکم ابو منصور محمد بن احمد بن الحسن السویزی (۱)

او را آثار و خیرات بسیار بود (۲) بخسروجرد (۳) و از بزرگان بسیار احادیث روایت کند. قال نا (۴) القاضی احمد بن الحسن الحرشی نا (۵) حاجب بن احمد الطوسی نا (۶) عبد الرحیم بن منیب نا (۷) الفضل بن موسی نا اسمعیل بن ابی خالد عن یحیی بن انس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : ما من احد یوم الفیامة غنی ولا فقیر الا و دآته لم ینل من الدنیا الا قوتا . و این حاکم ابو منصور در مشهد خسروجرد عقد مجلس داشتی پیش از آنکه مجد الملک قمی آنرا عمارت کرد ، و منبر از گچ و خشت بودی ، و بزرگان بسیار را دیده بود و از ایشان فایده گرفته ، و در آخر عمر با خسروجرد آمد . قال نا (۷) القاضی ابوبکر احمد بن الحسن الحرشی نا (۸) محمد بن یعقوب الاموی نا (۹) ابو محمد بکر بن سعد القرشی نا (۱۰) شعیب بن یحیی قال نا (۱۱) یحیی بن ایوب عن حمید الطویل انه سمع انس بن مالك يقول قال النبی صلی الله علیه اذا حضر العشاء والصلوة (۱۲) فابدأوا بالعشاء .

و بدین اسناد روایت کند از مصطفی صلوات الله علیه که روزی در خانه یکی از زنان بود بنوبت ، از خانه زنی دیگر کاسه طعام آوردند ، این زن که نوبت او بود در رشک شد (۱۳) و گفت در نوبت من مداخلت کردن بر سوء ادب حمل افتد و من بدین همدستان نباشم ، و کاسه بشکست و طعام بریخت ، مصطفی صلی الله علیه برخواست و بندست مبارک خویش کاسه با هم نهاد - و این کاسه از چوب ام غیلان بود و گوشت در آنجا نهاد و بکار برد ، و رسول را نگاه داشت تا این زن که نوبت او بود طعام پیش مصطفی ص آورد ، مصطفی بکار برد ، و کاسه درست بدان رسول داد تا از دیک آن دیگر زن باز رساند (۱۴) و کاسه شکسته بعوض بدین زن داد که آن کاسه شکسته بود ، صلوات الله علیه .

- (۱) نس . السوری و در تب ، تمام عنوان را چنین نوشته است : الحاکم ابو منصور الخسرو جردی . (۲) و او را آثار و خیرات بود بسیار . (۳) حدثنا . (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) بکر بن سهل القرشی حدثنا . نس . اذا حضر العشاء والصلوة و در تب ، اذا حضر العشاء و اتمت الصلوة . (۱۳) نس . رشک برد . (۱۴) نس . باز رسانند و در تب ، باز رسانید .

(بیت دلشادیان)

ایشان خاندان از کیا باشند ، بیت ایشان در نسا بور قدیم است ، و خواجه ابوعلی سالار با ایشان اتصال ساخته بود ، و ناصح الدین ابوعلی دلشادی در دیه اباری تا بدین حد مقیم بود ، و جد ایشان ابو یحیی زکریا بن دلشاد بن مسلم بن العباس الفرهاد جردی بود ، و در دیه بزدیگر تکاب بوده است ابو محمد عبدالله بن دلشاد البزدیغری ، و سماع او بوده است از امام محمد بن یحیی ، و مات ابن دلشاد هذاسنة ست عشرة و ثلثمائة .

الامام المقتی احمد بن علی البیهقی الخسرو جردی المعروف بابن قطیمة او را امام احمد قطیمة گفته اند ، و نظام الملک او را فرمود تا از خسرو جرد با سبزو ار انتقال کرد ، و در مدرسه خواجه امیرک نزل آبادی ماوی ساخت ، او از فتوح شاکردان امام ابو محمد عبدالله بن یوسف الجوینی بود ، و عالم بود و حافظ ، و امام الحرمین هرقوی که از بیهق بروی عرض دادندی جواب ننوشتی و گفتی فی فتوا غنیة عن فتوی من سواه ، و پدرم امام ابو القاسم گفت چون از بخارا باز رسیدم میان ما اجتماع افتاد ، و مسائل قسمة القنائم فی دار الحرب پرسیدند ، و در آن خوض رفت ، امام احمد طریقت قاضی ابوزید شنیده بود ، هم از طریقت و هم از بیان من تعجبها نمود و محمدتها پیوست . و این امام احمد با امیر ابو الفضل المیکالی اختلاف داشته بود ، و اسانید (۱) علیه است این امام احمد را . قال الامام ابو حامد احمد بن ابی الحسن علی البیهقی نا ابو منصور عبد القاهر بن طاهر البغدادی نا (۲) ابوسهل بشر بن احمد الاسفرائینی نا (۳) ابو محمد الهیثم بن خلف الدوری نا (۴) الاعرج ابو ابرهیم اسمعیل بن عبد الرحمن نا خالد بن یزید (۵) عن الحسن قال سمعت انس بن مالك يقول قال رسول الله صلی الله علیه : ما من امرأة تخرج (۶) بغير اذن زوجها من بیتها الا لعنتها الملائكة حتی تعود (۷) الی بیتها . و این امام این ابیات از امیر ابو الفضل روایت کند ، و امیر ابو الفضل این معانی نظم داده است که حکما گفته اند (۸) : ارباب الدنیا کأمثال الغذاء [والدواء] والداء ، فقال الامیر ابو الفضل المیکالی رحمه الله .

- (۱) و اسناد . (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) حدثنا خالد بن یزید . (۶) نس . یخرج . (۷) نس . یعود . (۸) گفته اند که .

طبقات الاخوان فینا ثلاث نبلی و دهم علی العلات
فماخ كالغذاء لا بد منه كل وقت مثل اللبیب المواتی

فأخذ المذنب ثم لندیاك تفر منهما بحسن النجاة
واخ كالدواء سقى لى الحا جمة مثل الصديق فى الناقبات
واخ ناك كدواء عیاء وهو الاحمق القليل الثبات
فاجتنبه وارغب بنفسك عنه انه لا یسوغ فى اللهوات

والعقب منه القاضی الامام موفق الدین الحسین والحاكم علی . وابن قاضی امام حسین
یكأنه عهد بود در فضل و افضال ، و از جانب والده بایدرم خویشی داشت ، و خانه او را
بیت الضیافة خواندندی ، و آن مروت که در خانه او بود در آن روزگار در هیچ خاندان
علما و ائمه مثل آن نبود . توفی القاضی الامام موفق الدین الحسین بن الامام احمد بن
علی المقتی البیهقی فی یوم السبت الثانی عشر من رمضان سنة ست و ثلاثین و خمسمائة ؛
وكان ماتمه کما تم زیاد من كثرة البكاء والشیاحة ، و در دیوان من او را مرانی بسیار
است که من انشا کرده ام (۱) ؛ این دو بیت در کتاب و شاحبیاورده ام

وانی اذا مات الحسین كقالب وقد زال عنه قلبه و حیاته
والفری بین روحی و روحه فمخیاى محیا و موتی مماته

و از وی عقب ماند قاضی امام ابو منصور احمد خلف صالح از سلف ، اما روزگار
انصاف هنر او نداد ، روزگار دراز مارا با یکدیگر مرافقت (۲) و ممالحت و مذاکرت
بود ؛ فلما استخ الدهر باقضاء صروفه (۳) عینی فرق بین و بینی ، و انا انشد

فراق اخلائی الذین عهدتہم یعذب قلبی بالهموم اللوازم
وماذا رچی (۴) من حیاة تکدرت ولو قد صفت کانت کاضفات حالم

و از منظوم قاضی امام ابو منصور احمد بن القاضی الامام موفق الدین الحسین بن
(۱) که انشا کرده ام . (۲) موافقت . (۳) نس و نب ، نافدا صروفه . (۴) نس ،
ماذا ارچی .

الامام المقتی * احمد بن علی البیهقی این ابیات است که در عهد صبی بمن نوشته
است (۱) در جواب قطعه که من بدو نوشته بودم .

الح علی عذلی العاذلین و غادرنی الحبيب صریع بین
افیقا (۲) لائمى فلت معن یؤثر فیہ لوم اللائمین
فان هوی سلیمی قید تنی قیودا (۳) ما بها لی من یدین
سقى الله الحیا و دقا (۴) رهاما عهدودا بینها کانت و بینی
فما للوجود من یدہ تراخ هما والله مثل التوأمین
تراد عند بذل المال سمحا ضحوک السن طلق الحاجبین
و عفو نواله من غیر کد علی ما فیہ اعدل شاهدین
قرات کتابه لما اتانی فكانت به جلاء الناظرین
و جاوز شعره الشعرى محلا و دون علاء أوج المرزمین
بابیات لطاف معجزات بها شرفی و مفتخری وزینى
و الفاظ عذاب زاهرات عذوبتها کنجوى العاشقین
وفاق اکابر الدنیا جمیعاً اذا عدت امرؤ بالأصغرین

الامام ابو علی الحسین بن علی اخ الامام المقتی احمد بن علی

او را مسموعات بسیار بود ، و پدرش امام ابو عبدالله فقیه و زاهد بود ، در
جوانی بجوار رحمت حق تعالی (۵) انتقال کرد ، و امام ابو علی از امام ابو الحسین القاسمی
روایت کند از ثقات : انه سئل رسول الله صلی الله علیه عن الصلوة فی نوب واحد ، فقال
عليه السلام اول کلکم ثوبان .

الامام الادیب ابو الفضل الحسن بن علی البحرى

جد او از دیه بحر بوده است از حدود نیشابور ، اما مولد و منشأ در دیه
صدخره بوده است ، و من پدر او را دیدم بحی نام ، و این ادیب حسن بحر و شاگرد
امام عبدالقاهر بود در نحو ، و استاد یعقوب ذکر او در کتاب لباب الالباب ابیات کند (۶)
(۱) احمد البیهقی این ابیات است که بن نوشته است . (۲) نس ، افیق . (۳) نس ، قیودا .
(۴) نس و نب ، ورقا . (۵) برحمت حق تعالی . (۶) یاد کند .

و گوید: بشره اصدق بشیربانه خیرعشیر، و فقیه اجل برادر نظام الملک او را در نیشابور ارتباط کرد برای تأدیب فرزندان خویش امیرابوالحسن طاهر و وزیر امام شهاب الاسلام عبدالرزاق، و او را دیوان شعر است، و از منظوم او این قصیده است که باستاند یعقوب بن نویسد

هذا جواب محب غیر محبوب و خط طالب بود غیر مطلوب
اقول والقلب یغلی (۱) فی قلبه والعین تسکب ماء غیر مسکوب
مانال یعقوب من فقدان یوسف ما قد نلت اشغافه من بین یعقوب
شیخ الائمة مقدم اخي کرم مبعجل بنساب الفضل منسوب (۲)
اولا المشیب ولولاریثة عرضت فی رکتی وفي بعض العراقیب
لررتک کل یوم غیر مقتصر علی السلام بود جد مربوب
و کنت فیه باسمعیل مقتدیا اذا کان صاحب وعدلا کمرقوب (۳)

الادیب ابوسعید محمد بن ابرهیم بن احمد الخسرو آبادی

اختلاف داشته است بعد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، و او را تصانیف و اشعار بسیار است، و اگرچه مواد او دبه خسرو آباد بوده و منشأ نیشابور بود (۴)، و وردی ورع و متحرج بود، گویند چهل سال دستی جامه داشت و دستاری مکتور که روز آدینه برای نماز جمعه در پوشیدی، چون با خانه رسیدی در صندوق نهادی، و باجمعه نماز جمعه نزدیک هیچ مخلوق نرفتی، و از تصانیف او کتاب الهدایه است و کتاب الغنیة فی التصریف، و او اختلاف داشته بود باستاند امام اسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی، و قالنا (۵) اسمعیل بن عبدالرحمن نا (۶) ابو محمد عبدالله بن حامد الاصفهانی نا (۷) ابویعقوب اسحق بن ابرهیم الحافظ نا (۸) هلال بن الملاء الرقی نا (۹) ابی نا (۱۰) اسمعیل بن عباس (۱) عن سفیان عن لیث عن عبدالله بن عمران التیمی صلی الله علیه قال: للمؤمن عند افطاره دعوة مستجابة.

(۱) نس. بقی. (۲) نس. باب الفضل منسوب. (۳) نس. وب. لغرقوب (۴) اما منشأ او نیشابور بود. (۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰) اخیر نا. (۱۱) البیاس.

الشیخ ابوالقاسم یوسف بن یعقوب البیهقی الجمنی

از قصبه چشم بوده است از اقارب امرا و رؤسا، و استاد یعقوب در حق وی گوید: اخذ بقسم وافر من الادب حتی صار طراز الیردیه الحسب والنسب، و او را نعمتی حلال و مباح موروث (۱) بود از ساف، و باستاند یعقوب بن احمد النیشابوری نویسد

ابو یوسف صدرا لافاضل کلهم و بدرهم ما بین شرق الی غرب
اقلب طرفا لا اری ثابیا له ولا من یدانیه من العجم و العرب
ولم تکنحل (۲) عینی بقیاه ساعة ولکننی اهو اوفی البعد و القرب

الشیخ العالم ابوالقاسم حمزة بن الحسین البرزهی البیهقی

مولد او دبه برزه بوده است (۳) که آن دبه را بیزک خوانند، و او را تصانیف بسیار است، یکی از آن کتاب الفصول و کتاب محامد من یقال له ابو محمد و کتاب محاسن من قیل له ابو الحسن، و ذکر او در کتاب دعیة القصر و اشعار او عثبت است، و امام علی بن ابی صالح الخواری گوید در حق وی (۴)

قل لا بی القاسم المرجی (۵)
ضاعف قرب المزار (۷) شوقی
لو کانت شخصی یطیع قلبی
یا سید امنعما احبه (۹)
لازلت فی حومة المعالی
فما سجدی للیل او تفری
سواد عین السراة (۶) حمزه
واعتل جسمی لصار همزه (۸)
لزوت لکرت علمت عجزه
لخائف رام منک حمزه (۱۰)

فاجابه البرزهی

شعر غلا الشعرین عزة
اکرمنی بارع خبیر
رايت نفسی و قدراته
خرجت او کدت عن اهابی
لو شاعر المحتری عزة
به ادام الاله عزة
کثیرا فی وصال عزة
لحسن ذاک القریب عزة

(۱) حلال و موروث. (۲) نس. و ام بکنحل. (۳) بوده است از بیهق. (۴) در مدح وی. (۵) نس. النرجی. (۶) نس. سراة. (۷) نس. الزار (۸) نس. حمزه. (۹) کذا، و در ب. احبه. (۱۰) نس. حمزه.

کانتی غیطل مضل شاهد بعد (۱) الضلال فزة
بفديك من كل ما يحاشي صديقك البرزهي حمزة

و دیوان شعر برزهی دهنزار بیت زیادت باشد و اتفاق چنان افتاد که برخلاف عادت و سیرت فضلا غفلت سرمایه داشت و قضای شهوت پیرایه و از خیر و خیرت فارغ بود و هوارا بجان پذیرفت و از مدوح صواب بگشته و سکران ملتخ (۲) از دار دنیا بدار آخرت انتقال کرد فی شهر سنة ثمان (۳) و ثمانین و اربعمائه و امام علی بن ابی صالح الخواری گوید در مرثیت وی

توفی ابوالقاسم البرزهي و كان به بيهق قد زهي
فلم لا تنوح على فضله و عقد دموعك لم لا يهي
لقد كنت صاحبه مدة وقد فزت منه بما اشتهي
و ضاعت تصانيفه بعده و كانت تعزل لديه فهي
و كان يجعل عند السراة و عما يحاول لم يجبه
فاما تناهي به عمره فطيب (۴) ماعيه لا ينتهي

و العقب منه ابو المعالي و كان رئيسا متجلا فامروته و العقب منه على و سعد الملك ابوالقاسم و لهما اعقاب بقية برزوه

الحاكم الامام ابوسعده المحسن بن محمد بن كرامة البيهقي

مولد و منشأ اوقصة چشم بوده است و او را در اصول و در فقه تصانيف بسيار است چون عيون المسائل و شرح العيون و امثال اين چون تحكيم العقول و غير آن و تفسيري لطيف تصنيف ساخته است بيست مجلد و در شروط تصنيفي لطيف دارد و فقه در مجلس قاضي ابومحمد الناصحي کرده است و باعير ابوالفضل الميكالي اختلاف داشته است (۵) و احاديث از امام ابوعبدالرحمن السلمی (۶) و امام ابوالحسن عبدالغافر بن (۷)

محمد الفارسي روايت کند و امام علي بن ابی صالح الخواری گوید در مدح وی

(۱) نص . بعض . (۲) نص . ملخ و درن . ملخ (و ملتخ بر وزن متد بعنى مست طالع است) . (۳) ست . (۴) نص و طيب و درن . فطفت . (۵) اختلاف داشته . (۶) نص و نب . النبى . (۷) و امام ابوالحسن الفارسي .

الا يا صار با في الارض اقصر فما تبغيه عند ابن الكرامة
اقول لمن غدا يبغى مزيدا * عليه علمت انك (۱) في الكرى مه
ليس يقابل الطلاب مهما تلقوه بئر او كرامة
* به چشم ميوأ كل صدق فذا كالريم وهي له كرامة (۲)
ابا سعد بقيت فكل شخص يروم الفضل حقا منك رامة

و امام مسعود بن علي الصوابي گوید در حق وی

ابا سعد جزيت بلا نهاية اراك بلغت في التصنيف غاية
و خلصت القلوب الغلف حقا و اوضحت الشريعة والهداية
و في سور المحامد و الماسعي مثابك الشريفة صرن آية

و العقب منه الحاكم محمد و ابن اخرا صغير و العقب من الحاكم محمد الحاكم عفيف القضاة هادي و الحاكم الموفق و ابن آخر و بنت في حباله نجم الدين محمد العمادى و رحمه الله . و العقب من الحاكم عفيف القضاة هادي الحاكم ابوسعده المحسن . توفى الحاكم محمد في شهر سنة ثمان عشرة و خمسمائة و توفى الحاكم هادي في شهر سنة (۳) خمس و خمسين و خمسمائة و توفى ابنه الحاكم ابوسعده بدعستان بعد ابنه و ولد بقصة چشم و له الحاكم الامام معين الدين محمد و حاكم (۴) ابوسعده هادي صاحب نظم و نثر بود و او را اشعار بسيار بود و استفادت او از امام ادریس بن علی البیاری اتفاق افتاده بود و در مرو از امام العالم ابوالفضل الكرهاني رحمه الله عليه اجمعين (۵) .

و حاكم امام ابوسعده المحسن بن محمد بن كرامة بن محمد بن احمد بن الحسن بن كرامة بن ابراهيم بن اسمعيل بن محمد بن ابراهيم بن محمد الحنفية بن علي بن ابي طالب بود عليه السلام (۶) و او سيزدهم بطن بود از محمد حنفیه (۷) و چهاردهم بطن از علی بن ابی طالب عليه السلام (۸) و ایشان علوی اند اما بدین نسب معروف نباشند (۹) و شهرت نجسته اند و نیافته اند (۱۰) .

(۱) نص . علمته انك . (۲) سا . (۳) فی سنة . (۴) از نشان ستاره تا این جا درن . اضافه است . و در عبارت ظاهرا تحریفی شده و باید چنین باشد : ابوسعده بدعستان بعد ابنه . و له ولد بقصة چشم و هو الحاكم الامام معين الدين محمد . و حاكم . (۵) سا . (۶) عليه السلام بود . (۷) از محمد بن الحنفية . (۸) از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب . (۹) نص . نباشد . (۱۰) سا .

الحاکم ابو عبدالله محمد بن ابرهیم بن بهرام

از فقهای عهد و فضلی خوار بود، و اختلاف داشته بود با امام شریف ابو الفتح ناصر بن الحسین العمری و امام زین الاسلام ابو القاسم القتیبری و امام اسمعیل الصابونی (۱). و او را اشعار بسیار است، شهادت یافت در قصبه خوار بیهج فی رمضان سنة اثنین و تسعین و اربعمائه (۲). و امام علی بن ابی صالح الخواری گوید رحمه الله (۳) مرتب وی

لقد نصحت ابن بهرام (۴) و قلت له لا تمکن (۵) بها او غادر الغدرة هم الاجانب لا یغروک با رقة من یرهم و احترزو و احرب من الشررة لم یقبل النصح حتی اغتاله نفر یقودهم احمر العینین و الشعره

شیخ القضاة ابو علی اسمعیل بن الامام المحدث (۶) احمد بن الحسین البیهقی

شیخ القضاة را (۷) من دیدم، یرگترین روایت احادیث بود در عهد خویش، و هر از وی سماع احادیث است و قتی که با دیه آباری آمد در شهر (۸) سنة ست و خمسمائه، و فضایل و مناقب پدر وی امام احمد بیهقی در آن طبقات یاد کرده آمد، و مدتی قضای خوارزم بر رسم وی بود (۹)، و برادر او ابو عبدالله محمد از علما و محدثان بود (۱۰)، و قتی فی شعبان سنة اثنین و ثمانین و اربعمائه، و مات شیخ القضاة بقریه آباری فی جمادی الاخرة سنة سبع و خمسمائه، و العقب منه کما تقدم القاضی احمد، و نسل آت خاندان (۱۱) انقراض و انقطاع پذیرفت

ابوسعید احمد بن محمد بن یوسف العدل

مولد او خوار بیهج بوده است، یری بود بهی المنظر (۱۲) طیب المخبر، (۱) صابونی، (۲) دروب، بجای این سطر چنین نوشته است، و او را اشعار بسیار است، و است بشاعر مولای لکن، بهدات جاد طبعی فی مرامی، فما ارض اکون بها موانا، ولا شغل ابشر ف انلام (کذا) - و او ولایت حکم اهل نظر (کذا) - لفتت - القضاء بغير حامی - و او را اشعار بسیار در آثار فی الاخبار مذکور است، و قتل فی ایة السبیس عشر من رمضان سنة احدى و تسعين، و عمره ثلاث و سبعون سنة، شهادت یافت در قصبه خوار بیهج فی رمضان سنة الثنین و تسعین، و فی رواية آخر (آخری) کذا ذکرنا و الله اعلم (۳) سا، (۴) نس، این بهرام، (۵) نس، لا یمکن، (۶) سا، (۷) نس، شیخ قضاة را، (۸) فی شهر، (۹) برسم او بود، (۱۰) نس، از علما و محدثان (۱۱) این خاندان، (۱۲) یری بهی المنظر.

و او را اسانید عالی بود (۱) مقام او با ستر اباد بود، و آنجا اولاد و اسباب و اصحاب داشت (۲). قال نا (۳) ابو محمد عبد الملك بن احمد الرازی قراءة علیه بالری قال نا (۴) صاحب کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن عباد بن عباس اعلیاء فی دار سنة اربع و ثمانین و ثلثمائة قال نا (۵) والدی عباد بن العباس نا (۶) جعفر بن محمد المستفاض القریابی (۷) قال نا (۸) هشام بن عمار الدمشقی نا عمر بن واقد نا یونس بن میسرة عن ابی ادریس الخولانی عن معاذ بن جبل عن النبی صلی الله علیه انه قال: نزل الله عبد اسمع کلامی ثم لم یرد فیہ، قرب (۹) حامل الی من هو اوعی منه.

ابوالحسن علی بن احمد بن حسنک الفقیه الديوری

مولد او دیه دیوره بوده است، و او را فقیه متقی گفته اند و او شاکر داماد اسمعیل بن عبد الرحمن الصابونی بود، قال نا اسمعیل بن عبد الرحمن الصابونی نا یونس بن محمد بن علی بن فضال نا محمد بن الحسین الفطال نا محمد بن عبد الوهاب نا الحسین بن الولید نا شعبه عن یعلی عن عطاء عن ابيه عن عبدالله بن عمر (۱۰) انه قال قال رسول الله صلی الله علیه: رضی الله فی رضی الوالدین و سخط الله فی سخط الوالدین.

الشیخ ابوبکر الریبع بن ابی سعد بن ابی علی (۱۱)

از دیه باغن و دلقند بوده است، و از علما ی عهد ممیز، قال نا ابو حفص بن مسرور نا ابو عمرو اسمعیل بن نجید السلمی نا ابو اسحق عمران بن موسی السجستانی الجرجانی نا ابرهیم بن المنذر الحزامی نا حفص بن عمر عن ابی الزناد (۱۲) عن الاعرج عن ابی هریرة (۱۳) انه قال قال رسول الله صلی الله علیه تعلموا الفرائض و علموه فهو نصف العلم و هو اول ما ینتزع من امتی، و بهذا الاسناد (۱۴) عن النبی صلی الله علیه فی قوله تعالی و کان تحته کتزلهما، قال کان تحته صحف العلم.

ابوعلی لاحق بن یوسف البیهقی

از دیه باغن بوده است، و قتی فی شوال سنة خمس و خمسين و اربعمائه و یری (۱) باشد، (۲) نس، و او را آنجا اولاد و اسباب و اصحاب بود، ۳۱ - ۴ - ۵ اخرنا، (۶) عباد بن عباس اخبرنا، (۷) نس، القرمانی و دروب، القرمانی (۸) اخبرنا (۹) نس، فرت، (۱۰) نس، عن ابيه عن عبدالله بن عمرو، (۱۱) ابی سعد بن علی البیهقی، (۱۲) نس و نس، عن ابی الزناد (۱۳) عن ابی الزناد عن ابی هریرة (۱۴) نس، الاسناد.

او شیخ سعید عباد بوده است (۱) و او را اسانید عالیه است و شعر تازی و پارسی باشد
 او را و از اشعار او این دو بیت سابر است که در وداع گوید (۲)
 رقتم و وداع من (۳) زدل باید کرد و زخون دو دیده خالک گل باید کرد
 گر نیک بدم مرا دعا باید گفت و ر بد بودم مرا بجل باید کرد
 (۴) الامام ابو عبدالله محمد بن احمد الفقیه من خوار الری هو الامام
 ابو عبدالله محمد بن احمد بن نا خراسان (۴) الخواری

از خواری و منشأ او در خسرو جرد بوده است و با امام حافظ احمد بیهقی
 اختلاف داشته است و بشیخ ابوبکر بن الحارث الاصفهانی و بر وی کتاب مولد النبی
 علیه السلام فرو خوانده است و در نیشابور این کتاب از وی سماع کردند (۵)
 و او را دو پسر بود امام ابو محمد عبدالجبار (۶) و حاکم امام عبدالحمید و ایشان
 هر دو با امام الحرمین اختلاف داشتند امام عبدالجبار امام جامع منبجی بود و مفتی
 نیشابور (۷) سالهای بسیار بعد از وفات عمر السدیمی (۸) و وفات او بود نزدیک سنه
 اربعین و خمسمائة و العقب منه الشیخ محمد و الامام الاجل ظهیر الدین تادر الدهر
 عبدالجلیل - که بگانه روزگار است در علوم اسلام و علوم حکمت و متخلق باخلاق
 حکمای بزرگ - و الشیخ رشید و غیر ایشان و امام عبدالحمید مدتی حکومت خسرو جرد
 تیمار داشت پس استعفا خواست و هر دو برادر عمر دارز یافتند در علم و طاعت و
 حرمت و بر خور داری از علم و عقب از حاکم امام فخر القضاة عبدالحمید شمس الدین
 ابوالقاسم مانده است * ابطال الله بقاءه (۹)

مقدم الرؤساء منصور بن محمد بن اسحق

رئسی بزرگوار بود در ناحیت بیهق عالم با سباب سیاست و ریاست و او
 (۱) و نبیره او شیخ سعب عباد بوده (۲) که روز وداع گوید (۳) در بن رقتم
 و وداع ما نوشته و ظاهراً (رقتیم و وداع ما) بوده است (۴) کذا و در بن ما خراسان
 (۵) این کتاب علما و انبه از وی سماع کردند (۶) نس امام محمد عبد الجبار
 (۷) امام جامع و مفتی نیشابور بود (۸) کذا و در بن السدیمی (۹) سا

شاخی بود از دوحه نظام الملك (۱) چنانکه یاد کرده آمد و او را استاد (۲) عالی است
 قال نا ابو مسلم عبدالله بن المعتز بن منصور الساکن بقرية نزلاباد (۳) قال نا ابو الحسین
 احمد بن محمد بن احمد الخفاف نا ابو العباس محمد بن اسحق (۴) بن ابرهیم النقفی السراج
 نا احمد بن موسی العسکری نا محمد بن سابق عن ابرهیم بن طهمان عن الحكم بن عبد الرحمن بن
 عوسجة عن البراء بن عازب عن النبی صلی الله علیه انه قال : ان الله و ملائکته یسلون
 علی الصف الاول و عزیر الملك ابو الفتح محمد بن محمد الخشاب که دبیر سلطان ملک شاه
 و طغرابی سلطان سنجر رحمه الله بود در مرثیه مقدم الرؤساء منصور گوید

صلی علیک الله من ماجد	بکل خیر فیه مذکور
قبرت و المجد فقوموا بنا	نبک علی المجد و منصور
لله ذاک الحر من هالک	بالدین والعفة مشهور
ان اظلم العالم من فقهه	وخفت (۵) فیه عوز النور
فتق بشیلته فقد اطلعا	شمسین فی طخیاء دیجور

و شرف الدین ظهیر الملك علی بن الحسن گوید در مرثیه وی

ضاعت خراسان و اتحل النظام بها و بدلت من صفایا صدقها الزورا
 بفقد ما مجتبی السلطان سیدها مقسدم الرؤساء الشیخ منصورا
 قد عاش بالعرف والمعروف مشتهرا حتی نوى فی جوار الله مشکورا
 ابنه الرئيس العالم المختص (۶) شمس الرؤساء ابو الحسن علی

او نیابت وزارت از جهت فخر الملك المظفر بن نظام الملك تیمار داشت و
 خواجه بود با عروت تمام و هر که ماه رمضان بر مایده او افطار کردی از فقرا تا سال
 دیگر تیمار اسباب معاش او داشتی و در آخر عمر از او اختیار کرد و بر سر آب قصبه
 سبزوار صومعه ساخت و طایفه از صلحای متصوفه با وی در آن صومعه متوطن
 گشتند و مدایح او تازی و پارسی (۷) مجلدی منصف ضخیم است و از منظوم او این
 ابیات است * که پدر خویش را گوید (۸)

(۱) عالم با سباب ریاست و سیاست و او شاخی از دوحه نظام الملك بود (۲) نس استاد
 (۳) نس نزلاباد (۴) نس محمد بن عباس (۵) و خیف (۶) سا (۷) از تازی و پارسی (۸) سا

رئیس نمت فی کل فن و سودد
توقل طود المجد مذکان یا فعا (۱)
انتیک با بدر الزمان و صدره
اذا انشدت فی مجمع طار فی الوری
تضوع منها طیب لفظ کانه
وتوفی فی رمضان سنة تسع عشرة وخمسمائة . و امام علی بن ابی صالح گوید در مرثیہ وی (۲)

صبرا جمیلا یا بنی منصور
بکسوف شمس المجدی راد (۳) الضحی
من للقتوة والمروة و القری
یا آل منصور علیکم لم بعد

ابند الاوسط رئیس العالم المحدث الحاجی بن محمد بن منصور

بزرگی بود بگانه در فضل و مروت و عفت و مزیاج بسیار افاضل در باب او
نظام داد باند که در پیشتر از آن باستغفار حاجتمند نبودند ، اقصی قضات بغداد زین الاسلام
ابوسعبد محمد بن منصور گوید در حق وی جواب (۵)

انی شعر یفوق الشعرین
الذمن الصابی والتصافی
نماء معشر عز کرام
بنوا سحق قد فخروا و باهوا
محمد بن منصور جواد
غیف النفس و هاب الیدین

و استاد (۶) امام احمد میدانن را قصاید بسیار است در مدیح (۷) وی . و از منظوم
خواجهمحمد رحمه الله (۸) این دو بیت است مشهور (۹) اگر چه دیوان او بیست طبق
کاغذ باشد

(۱) نس ، نافع و در نب بالغا . (۲) گوید مرثیة او را . (۳) نس ، زاد . (۴) نس ،
المنصور . (۵) سا . (۶) و استاد ما . (۷) منج . (۸) سا . (۹) این دو بیت
است مشهور گوید .

خدمت فضلی اعواما مجرمة (۱)
لعل یوما من الایام ینفغنی
فما انتفعت به و الحال (۲) یشهدلی
القاضی الرئیس الامام ابو الحسن السیدی (۳)

هو الامام ابو الحسن محمد بن الامام ابی بکر عبدالله بن الامام المؤید الملقب
بالسیدی ابی المعالی عمر بن قاضی القضاة الامام ابی عمر محمد بن ابی سعد الحسین بن
محمد بن یحیی البسطامی . و امام موفق و امام مؤید نبیر کان امام شمس الاسلام ابو العلیب
سهل بن محمد الصعلوکی بودند ، امام ابو الحسن السیدی و برادرش ابو نصر المؤید هر
دو از نیشابور با خسرو جرد انتقال کردند ، و امام ابو الحسن السیدی با امام الحریری
اختلاف داشته بود ، و یک چند قضای ناحیت بیهق تیمار داشت و یک چند ریاست بنیابت
اجل جمال الدین الحسین بن علی البیهقی ، و در ریاست نافذ الامر نبود ، و توفی
بخسرو جرد لیلۃ الجمعة الخامس والعشرين من شهر ربیع الاول (۴) سنة ثلاث و ثلاثین
و خمسمائة ، و اورا اتصال مصاهرت بود با همراة (۵) شرف الرؤسا ابو عبدالله محمد بن الرئیس
حمزة بن الفقیه الرئیس ابی عبدالله محمد بن یحیی ، و اورا سه پوسیده آمد در آخر عمر
از ترکیه که کنیزک او بود . و مات اخوه ابو نصر المؤید فی سنة سبع و عشرين و خمسمائة
بخسرو جرد رحمة الله علیه .

ابو الحسن علی بن ابی علی احمد بن محمد الفلفلی (۶) البیهقی

اندر خسرو جرد (۷) مولد و منشأ او بود داست ، و اورا سماع احادیث بوده
است از ابو زکریا یحیی بن ابرهیم المذکر عن الاصم .

الفقیه احمد بن (۸) ابی علی السوری البیهقی

او پدر حاکم ابو منصور بود ، و ذکر حاکم ابو منصور و برادرش اثبات افتاد
پیش ازین ، و از اولاد او بود امام ابو الفضل احمد بن الحسن بن احمد بن ابی علی السوری ،
و مرا با وی صداقت صادق بود ، و او خال فرزندان قاضی امام موفق الدین الحسین بن

(۱) نس ، اقوامه مغرمة و در نب ، اعواما مجرمة . (۲) و الله . (۳) نس ، العلوی
(۴) من ربیع الاول . (۵) . (۶) نس ، الفلفلی . (۷) در خسرو جرد .
(۸) نس ، الفقیه احمد بن الفقیه احمد بن

الامام المفتی احمد بن علی البیهقی بود، فرمان یافت فی شہور سنہ ست و عشرين و خمسائة . رحمة الله عليه (۱)

ابوالحسن علی بن محمد بن حمدون الفسقری

از دیہ فسقر بوده است، حدیث روایت کند عن ابی زکریا عن الأصم عن ابن عبدالحکم، و او مردی زاهد و عابد و عالم بود و محدث، و او باسناد (۲) صحیح روایت کند از مصطفی صلوات الله علیه کہ او گفت: اذا اعطى الله أحدکم خیراً فليبدأ (۳) بنفسه و اعله و انظر طکم علی الحوض، و او شاگرد امام ابو حامد الاسفرائینی بود در بغداد، رحمة الله عليه (۴).

الشیخ ابوبکر بن المعتز البیهقی

اورا مولود منشأ دیہ نزل آباد (۵) بوده است، و من اورا دیدم، و او از ملازمان مجلس شمس الرؤسا ابوالحسن علی بن منصور بود، و از ابوزکریا عن الأصم حد (۶) روایت کند باسنادی صحیح از رسول صلوات الله علیه - راوی حدیث سراقه بن جعشم - انه قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه فقال: خيركم المدافع عن عشيرتي وعن اهل بيتي واصحابي. المقرئ ابو عبدالله محمد بن عبدالعزيز البیهقی

او از دیہ کهناب حمویہ بوده است، روایت کند از ابوزکریا از اصم بدان روایت کہ یاد کرد آمد عن رسول الله صلى الله عليه انه قال: من اخلل رأس عابر (۷) اظله الله يوم القيامة، و من بنی مسجداً يذكر فيه (۸) اسم الله تعالى بنی الله له بيتاً فی الجنة.

الامام ابوذر محمد بن محمد المطوعی النیشابوری

هو ابوذر محمد بن ابی الحسن محمد بن ابی القاسم عبدالرحمن بن محمد بن الحسن بن طلحة بن علی بن رجب - از فرزندان ابوذر الغفاری - برادر ابوالحسن عبدالواحد بن محمد بود. جمله اسلاف ابن ابوذر علماء غزاة و مطووعه بودند اند. توفي الفقيه ابوذر المطوعی فی [الثالث عشر من شوال سنة احدى واربعائة، و عقب اوفقیه ابوبکر عیبدالله (۹) و ابوسهل باسنزو ار انتقال کردند، و ایشانرا خواجه ابوالقاسم عمرو

(۱) سا . (۲) باسنادی . (۳) نس . فليبدأ . (۴) سا . (۵) نس نزل آباد . (۶) نس ، حذوا . (۷) نس ، غار . (۸) نس ، فيها . (۹) عبدالله .

چنانکہ یاد کرده آمد مدرسه بنا کرد در محلہ شاد راه، و از آن امروز زیادت اثری نمانده است. و عقب از ابوبکر عیبدالله (۱) بن ابی ذر، قاسم بود. و عقب از قاسم، علی و رشید الائمه ابوسعید المحسن بن (۲) ابی القاسم بن ابی ذر کہ زنده است، و اورا اولاد و اعقاب است، منهم الحسين المؤذن المعلم و ناصر و محمد.

الامام نجم الائمة ابوسعید المحسن بن القاسم کامه

او از فرزندان سیجد علی بن کامه بود، و ذکر علی بن کامه (۳) اثبات افتاد پیش ازین. و نسب او المحسن بن القاسم (۴) بن الحسن بن علی بن کامه (۵) الاسفهدی. و ابن علی کامه را دو پسر بود، شاه فیروز و ابرهیم، و ابن امام ابوسعید را دجیدم بود حاکم امام ابو علی و شاگرد حاکم امام ابوسعید کرامه، توفي الامام ابوسعید سبز و اربورم الثلاثاء منتصف ربيع الاول سنة سبع و عشرين و خمسائة، و عقب منه الامام علی، توفي علی بن ابی سعد کامه فی شهور سنة خمسين و خمسائة، و عقب منه ابوسعید المحسن. و عقب من اخيه ابی جعفر بن القاسم کامه، الحاجی المعتبر المعروف (۶) ابوالقاسم علی. و لاخيه الاکبر ايضا عقب بکروزد.

السید الرئيس العالم ابوالحسن محمد بن علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن محمد بن ابی منصور ظفر الزبارة العلوی الحسینی

خواجه علی بن الحسن بن ابی الطیب در کتاب دمیة القصر در حقوقی گوید: کریم طرفاه تنوس علی العلم و الشرف ذواته. و او احادیث روایت کند از حاکم ابوعبدالرحمن محمد، و احمد الشاذلی و از امیر ابوالفضل المیکالی، و اورا لقب جمال السادة ذواللسانین بود، در مدایح (۷) نظام الملک گوید

الطیب نسیم هجت من مطلع المعجر
الماعلی عصر الشیبة بلغا
وقال لیهن بنی اسحق ارجاء دولة
یدیرها خیراتها (۹) و یدیرها
وصوب حیاجات به دیمه تجری
الیه سلامی جددا عنده ذکرى
تدور علی (۸) قطب الزبادة و الوفیر

(۱) عبدالله، (۲) ابوسعید بن (۳) علی کامه . (۴) نس، ابی القاسم (۵) بن الحسن بن علی بن ابرهیم بن علی کامه . (۶) المعروف، (۷) و در مدح . (۸) نس، الی . (۹) نس، مدیرها حیاتها .

اهو الشيخ تراه
غاب عنا اطييباه
ان تكن تبصر حيا
ام ترى شيخا سراه
حين خاتنه قواه
بعضه ميت (۱) فهاهو

ويسر اورا سيد ابوطالب شعر پارسی باشد و قصیده غرا که مطلع آن اینست
بنالم از غم این روزگار و این آگفت (۲) که هر چه بد سبب شادی و نشاط برقت
سپید شد سرو اقبال و سال روی بتافت زمانه حال بشولیده کرد و بخت بخت
اخوه السيد الرئيس العالم ابوعلی احمد بن علی بن احمد بن محمد بن ظفر
مانند برادر خویش بود سید ابو الحسن (۳) در فضل و زهد و ورع و تراست
نفس و تصون نمودن از آنچه دین و مروت را زیان دارد، و امام مسعود صوابی گوید
در مدح وی (۴)

با سیدا نغمه لم علت صعدا
له مكارم لا تحظى بغابر ها
با من ابوه اذا ما اتعت بركا
و این سید ابوعلی بر بعضی یکی از امامجد که ثروت و مال اورا وداع کرده بود از انشای
خویش نوشته بود

حقيق عليكم يا اكابر عصرنا
فتى عاش اعوا هابخير و همة
تمسك بالتقوى لينسى (۵) قما خلت
تغلى من الاوطار فى دار غربة
اكابرنا عطفنا علينا فاننا (۶)
الشيخ الرئيس العالم الحسين بن احمد بن الحسين الداريج (۷)

خواجه علی بن الحسن اورا یاد کرده است در کتاب دمية القصر و او
ذولساین (۸) بوده است و در مدایح نظام الملك گوید

(۱) نس . مینا . (۲) ش . بفتح كاف بمعنی آزار و آفت و رنج . (۳) مانند برادر خویش
سید ابو الحسن بود . (۴) در حق او (۵) نس . تاخت و در ب . ناحی . (۶) ظ . لیلی .
(۷) نس . فانما . (۸) ش . فتی است در (الداری) . (۹) ذوالساین .

هذا العلوى بقنا الخطى لا الخطب
والمر هفات تمشى فى صفا نحا (۱)
وللوزارة طرف ليس بركبه
فمن غلاظه دوت النظام ابى
اتى لسما ان يسغال ولا
و بالكتيبة لا الاقلام والكتب
فرند ها كتمشى الماء فى الليل
الا اغر كريم الخيم و الحسب
على الحسن الموفى على الرتب
بفضى (۲) بها حبها الا الى العطب

و این خواجه حسین یک چند ریاست بیہق تیمار داشت بنیابت رؤسا و امرای چشم
رحمهم الله، و اورا دویسر بود، ابو نصر هبة الله و بدر الرؤسا احمد، و العقب من ابى نصر
علی و مسعود . و العقب من علی، الامیر الامام المعنود محمد و الاحمر اسعد . و امیر ابو نصر
را اشعار بسیار است پارسی (۳)، آخر اشعار او این دویبت است که در سكرات مرگ گفت
گر بد کنشی با تو کمان کرد بزه
با او بجسدل هیچ مگو و هسته
ببذیر نصیحت و ازین پای منه
او را بدعا شربت شبگیری ده
و خواجه احمد را شعر تازی و پارسی بود، و مدایح بسیار است اورا در حق پدرم و در
حق من، و از منظوم او این ابیات در کتاب (۴) و شاح دمية القصر آورده ام

تصدیت لی حتى تملكت مهجتى
وهیات اسباب الرحیل و ادمعى
واحسب فى نفسى خبالا و فقرة
كذا حال من لم يصحب القلب جسمه (۵)
قفوا قبل شدا الكور نبعی رحالكم
وانى لا رضى حکم يوسف فيكم
و اذكيت (۶) فى الاحتشام نارا توقد
يكفن سراعاً و القرائن (۷) ترعد
و كانت لرب الدهر لا تبذل
و اشجى على جمر الغضا يتردد
فقلبى فى بعض الطعائن يوجد
وحكم صواع عند من هو ينشد

و عقب از خواجه احمد چهار سیر بود کما تقدم، ابو المعالی و الحسین و ابو سعید عبدالله
و علی، درج ابو المعالی قبل العشرین، و ابو سعید کشته آمد بعد از آنکه سالها در عمل ناحیت
خوش کرد، چنانکه بعد ازین یاد کرده آید فی يوم السبت الثاني عشر من ذی القعدة

(۱) نس . فی صفا نحا . (۲) کذا . و ظاهر آنچنین بوده است، اتی بشماء ما ان تستغال ولا تغضى .
(۳) نب . دویبت اخیر را ندارد . (۴) اشعار پارسی است بسیار . (۵) این ابیات است و در کتاب .
(۶) نس . و اذکیت . (۷) نس . و القرائن . (۸) نس . کدی حال من لم تصححتا انلب حشمه .

سنة اثنتين واربعين وخمسمائة باسرىش احمد ، ومات الحسين من الجوع في شهور سنة ست وخمسين وخمسمائة ، فذلك بيوتهم خاوية بما ظلموا ، وخواجه احمد بن الحسين الدارى بخدمت ملك عالم عادل عند الدولة والدين علاء الدولة فرامر بن على شاه يزد ييوس و در خدمت وى (۱) بياخ رفت وآنجا جان بقاى الارواح تسليم كرد في شهور سنة ست عشرة وخمسمائة .

الشيخ الامام الزكى ابو الفضل احمد بن الحسين البديلى

هو ابو الفضل احمد بن الحسين بن ابراهيم بن الحسين بن بديل ازفرندان بديل بن ورقاء الخزاعى باشند ، وابشان اجداد پدر من باشند از جانب جدّه پدر من قبل الام . والعقب من ابي الفضل احمد ، الفقيه ابو القاسم على . ومن احفاد الامام الزاهد بدر الدين احمد وجمال الائمة على ، وهما ابنا (۲) الفقيه محمد بن الفقيه الزكى ابي القاسم على بن ابي الفضل احمد البديلى ، وامه ابنت عم ابي وهو القاضي الامام سيد القضاة ابو الحسن على بن الحسين بن فندق . وخواجه على بن الحسن ذكر خواجه ابو الفضل در كتاب دمية القصر اثبات کرده است ، و از نتايج خاطر ابو الفضل (۳) اين ابیات است كه شرف السادة بلخي را گويد

سبط للذى شرع الشرائع للورى	واقام للدين القويم منارا
وهو (۴) الكريم اذا اياه سائل	اجرت يدا على الا نام نظارا
وهو الغمام (۵) اذا تبسم ضاحكا	عاد الظلام المدهلهم نهارا

الامام الاديب ابو على الحسن بن على بن احمد الغازى ، وابنه الاكبر شمس الائمة (۶) ابو القاسم اسمعيل المقيم والمدرس بكورة مرو ، وشرف الدين ظهير الملك

ابو الحسن على بن الحسن البيهقى

يدرس على غازى سجستانى بوده است . ومولد و منشأ او سبزوار ، و او از فحول لفاضل بيهق بود ، و تأديب سيد اجل عزيز و برادرش سيد اجل زاهد عماد الدين (۱) و در خدمت او . (۲) نس ، ابنا . (۳) خاطر او . (۴) فهو . (۵) نس ، الهام . (۶) نس ، شرف .

يحيى رحمه الله (۱) بوى مفوض بود ، و نيابت جد من شيخ الاسلام اميرك تيمار داشتى در خطابت يدهق و تذكر ، و اورا اشعار بسيار است ، و اين دوبيت ببايت مشهور است (۲)

ليس له عيب سوى انه ليس له عيب يقى العينا
لورضى العين له حرما (۳) نثرت فى مجمره (۴) العينا

العقب منه كما تقدم شمس الائمة ابو القاسم اسمعيل و شرف الدين ظهير الملك ابو الحسن على و بنت هي (۵) ام جمال الدين الحسين [بن] على البيهقى وصائن الدين حمزة بن على . توفي صائن الدين حمزة رحمه الله (۶) يوم الخميس سابع شعبان سنة خمس واربعين وخمسمائة ، والعقب من صائن الدين حمزة ، القاضي الامام السعيد ابو الحسن على بن حمزة و ابو القاسم المخبون (۷) والحاجي فخر الدين على . وقضى ناحيت برسم ضياء الدين ابو الحسن على بن حمزة بود من سنة ثلاث واربعين الى وقت وفاته رحمه الله (۸) ، توفي في شعبان سنة اثنتين وستين وخمسمائة . وبنت اخرى للامام الحسن الغازى هي ام شمس الائمة محمد والقاضي الامام الخطيب ظهير الدين الحسن ، وهما ابنا الشيخ ابي الحسين على بن احمد بن سعيد البيهقى . شمس الائمة ابو القاسم اسمعيل بمرو متوطن شد و آنجا بنشر و بث علم مشغول گشت (۹) ، و اورا تصانيف بسيار است در هر فني از فنون علم ، در فقه (۱۰) و خلاف و ادب ، و كتاب سطر الدر (۱۱) در معاني غرايب احاديث . توفي في شهور سنة اثنتي عشرة وخمسمائة ، ولا عقب له . ومن منظومه قوله

قنعت بالبلغة ما بقيت وعن لثام الناس قد غنيت
وفي مهاوى الصبر لى مبيت (۱۲) وليس من امر لى ماشيت

وشرف الدين ظهير الملك ابتدا (۱۳) بنيابت پدر تأديب سيد اجل عماد الدين يحيى تيمار مى داشت ، پس قصيدة گفت عميد خراسان محمد بن منصور را ، مطلع آن اينست
لنا فى ضمان الراجلين اذا شطوا ودائع من روح الحيات لها قسط

(۱) نس ، رحمه الله . (۲) مشهور است كه . (۳) ش ، بر وزن جعفر يعنى سيند است .
(۴) نس ، مجمره . (۵) وهى . (۶) سا . (۷) اين كلمه در نس ، بى نقطه و در نس ،
الخبون نوشته شده و ظاهراً الخبون است . (۸) سا . (۹) شد . (۱۰) بيشتر در فقه .
(۱۱) سطر الدر . (۱۲) نس ، متب . (۱۳) در ابتدا .

عمید خراسان در باب وی اکرام و انعام فرمود ، بواسطه آن اکرام مرکبی و جامعه غلامی بدست آورد ، و بعد مدت ملک جلال الدین بوری برس بن آلب ارسلان بیوست ، یک چند عارض بود ، چون ملک بوری برس را برادرش ملک ارغو بر در مرو بکشاد دینه در بجه هزیمت کرد ظهیر الملک جامعه خلق در یوشید و بزینهار (۱) برادر خویش شمس الاثمه شد ، و اندر (۲) قدومه وی بر ما نجان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت . اول عمل او که خطیر بود در عهد سلطان سنجر رحمه الله (۳) عمل هرات بود ، و از آنجا بوزارت امیر اسفهان سالار عزالدین طغرلکین (۴) ترقی یافت ، و از آنجا باستیفاء مملکت رسید ، و مردی جواد و بذول بود ، روزگار داد او نداد ، و او گوید در شکوی الزمان

تراجمت الامور علی قفاها کما یترجم البغل الجموح
و تستبق الحوادث مقدمات کما یتقدم الکبش النطوح

آخر اعمال وی مضر عراق بود که اعمال عراقی بغداد بوی خطوی کرد ، و بغداد رفت ، و از شهر سنه سبع عشره و خمسمائه در عراق متصرف بود ، و بر سرش مجیر الدین محمد در اعمال وی متصرف بود ، از آنجا انتقال نکرد تا سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه ، آنگاه بدرویس رحضرت آمدند (۵) ، و هر دو در مصاف الخان صینی که با سلطان سنجر رحمه الله (۶) بود شهادت یافتند در صفر سنه ست و ثلاثین و خمسمائه . و ظهیر الملک گوید در مرگی یکی از دشمنان خویش

جرى قلم القضاء بما اردنا فلم یثبت لما کتب القضاء
لان يدالمنون تسل سيفا له فی کل مخلوق قضاء

و از وی دوحه ماند ، یکی در خیاله سید اجل ذخر الدین تقی القیام خراسان ابوالقاسم زید بن الحسن ، و دیگر در خیاله سید اجل علاء الدین بن معز الاسلام تقی تقی هرات بود ، و این خاندان بدین دوحه (۷) معمور مانده است

فما التائیت لاسم الشمس عیب (۸) ولا التذکیر فخر (۹) للعلال

(۱) بزینهار . (۲) و در . (۳) ما . (۴) نس . طغرلکین از . (۵) آنکه بر
و بدرویس حضرت . (۶) ما . (۷) نس . بدین حره . (۸) نس . عیا . (۹) نس . فخر .

خانواده کسائی

و این خاندان جمال بییق است (۱) ، ایشان از فرزندان علی بن حمزه بن علی بن عبدالله الکسائی النحوی باشند . و کسائی میان ادبا و نحویان معروف است ، و هرون الرشید کسائی را و محمد بن الحسن الامام الشیبانی را با خویشی بشهر ری آورد ، هر دو آنجا از دریای حیات بساحل فنا (۲) رسیدند ، هرون الرشید گفت : دفنا الفقه و الادب فی الری و انصرفنا . و فرزندان کسائی از ری بعضی ببغداد افتادند و بعضی (۳) با هرون الرشید بخراسان آمدند ، و چون (۴) هرون الرشید در طوس ملک دنیا را وداع کرد حمزه پسر کسائی ببیق افتاد و اینجا متوطن گشت ، و این حمزه در جنگ حمزه آذک خارجی آنجا که رباط علیا باد است کشته آمد چنانکه یاد کرده آمد ، و از وی طفلی ماند در دینه افچنک نام او حسین ، اطفال پسر نه جمله را (۵) خارجیان بکشند ، بدان دینه ها رسیدند ، و الحسین بن حمزه بن الکسائی الا دب تربیت یافت و از ادب حظی حاصل کرد ، و تجارت و سفر فرما گرفت ، و او را پسری بود اسمعیل نام ، و کراین اسمعیل (۶) در تاریخ بغداد آورده اند ، و از تبعه امام او حمد الدین ابوالسعالی الرشیدی در تاریخ خویش آورده بود که : من اولاد (۷) اسمعیل بن الحسین بن حمزه بن علی (۸) الکسائی النحوی ، محمد بن اسمعیل . و العقب من محمد عبدالرحمن . و من عبدالرحمن ، ابو الحسن . و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله بن ابی الحسن بن عبدالرحمن بن محمد (۹) بن اسمعیل بن الحسین بن حمزه بن الامام الکسائی علی بن حمزه الکسائی ، جمال الدین ابوعبدالله الحسین بن علی و صفی الدین حمزه بن علی . و جمال الدین [هو] البطن العاشر من الکسائی النحوی . و العقب من جمال الدین ، الامیر علاء الدین (۱۰) محمد . امه ام ولد ، و قد درج ولم یکن له عقب . و العقب من صائغ الدین حمزه القاسمی ، صیاء الدین ابوالحسن . و له عقب . و ابوالقاسم العزیز المجنون و فخر الدین علی . و له عقب .

(۱) نس . بیقی است . (۲) معات . (۳) نس . بعضی . (۴) چون . (۵) جمله اطفال را . (۶) نس . و نام اسمعیل . (۷) و من اولاد . (۸) علی بن حمزه . (۹) نس . عبدالرحمن محمد . (۱۰) نس . علاء الدین .

الشيخ الرئيس ابو علي الباروي (۱) الخواري

در خوار بهیق مثل ابن دو ابو علی (۲) نخست ابو علی سلامی صاحب تاریخ و ابو علی باروی (۳) و خواجه ابو عامر (۴) جرجانی ذکر او در کتاب قلاند الشرف اثبات کنند و خواجه علی بن الحسن در کتاب دمیة القصر همچنان ذکر او اثبات کنند و او را قصیده است (۵) در مدح نظام الملک مطلعش اینست

حسرات قلبی ان ربك نازح بين للوى والواخداث روازح
وبجز ازین اشعار بسیار دارد و از سره ببران خویش محمد و علی نبشت
لعمري ان الفرات و دجلة لطيب من ماء على الرمل سائح
ولكن بهانجمان لاحا ولا ترى مكانهما نجما لغاد و رائح
اقتصرت على هذا المقدار منها (۶)

العميد زين الافاضل شاه الغنبري

ابن عميد شاه پسر خواجه ابوسعید غنبری است و بیان خاندان ایشان مقدم است و از منظوم عمید شاه این دو بیت مشهور است (۷)

برضى الحسوديان اموت تاسفا و رضى الحسود مطالب لا تدرك
قدمت دهرًا ميتة مستورة فرايت من يبكي ومن هو يضحك

الاديب ابوسعيد اسعد بن محمد المزيناني

او را ادیب ابوسعید المزنانی گفتند ادیبی فاضل و مخرج بود از منظوم او (۸) این ابیات است که امام محمد بن حمويه را گوید

يا صاحب الديار زمت جمالكم بجانب الجزع من جرعاء و ادبها
بلغ سلامي الى الذلفاء من حرض فيها و انشدها قربنا قاله فيها
هو ابن حموية الفاروق تهيجته (۱۰) بين الضلال و بين الرشد ناديهما
و اقوام بلا فضل وجود بظلمهم على الضعفاء سادوا

(۱) التازوی . (۲) ابن دو ابو علی . (۳) ابو علی سلامی صاحب تاریخ و ابو علی غزوی .
(۴) ابو عامر . (۵) و او را قصیده هست . (۶) از نشان ستاره تا اینجا دو (ب) علاوه است .
(۷) مشهور است که . (۸) و از منظوم او . (۹) دلف . (۱۰) نص و ب . بهیجه .

سماواتجو المعسكر واسترحنا معاذ الله لوردوا لمادوا

الامام ناصح الدين محمد بن الزكي (۱) ابي القاسم عبدالله القاضي

هو محمد بن عبدالله بن احمد بن الحسين عالمی عامل و ناصحی امین بود با لطافت طبع و وجودت خط و کثرت حظ ، توفي فی شهر سنة ثمان و اربعین و خمسمائة و از منظوم او این ابیات است که شرف الدین ظهیر بهیقی را گوید

لاحت لنا من بروج الصبح اقمار لما تجلى لصبح (۲) النجج اسفار
ييمن من كفه عند الندى ديم انوارها بعقود الدر مدرار
صدر الوري شرف الدين الذي ظهرت للمجد من قلعه الم محمود آثار
من ايده للعلی سور و من يده لمعصم الفضل و الا فضال اسوار
ان جار دهر على قوم فراخته لجارده بالندى من جوهره جار
فكم عبيد بنعمى كفه انعتقت كما استرقت بها في الناس احراء
لو قسم الله في الدنيا كفايته لم يبق بين غمار الناس اغماء
حنت لطول النوى نفسى كعادتها لما ترادف لي في الارض اسفار
فقلت صبرا قيا لا يام في سفر يقضى لزيد العنى يا نفس اوطار

اخذہ من قول الله (۳) تعالی : فلما قضی زید منها وطرا الایة . و فرزند او نجم الاثمة جعفر نیکو طبع و نیکو سیرت بود و دولسانین بجوار رحمت حق تعالی انتقال کرد میان اسفرا این و بهیق فی شهر سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة و از منظوم او تازی این ابیات است (۴)

امام لوان العقل والعلم (۵) صورا لما كان الاشخصه لهما يدت
ارى سير قوم خبط عشواء في العلى اذا سلكوها وهو جار على السنن
كالب اله العرش اذبرا العلى و سواء لم يخلق سوادها سكن
امولای آئی (۶) والله يعلم مضمرى و حسبك ربى عالم السر والعلن
سويداء قلبی فی مکامن سرها هواك مع التوحيد قدز في قرن

(۱) زکی الدین . (۲) نص . الصبح . (۳) من قوله . (۴) این ابیات است که . (۵) و العلم .
(۶) نص . لی و در نب . بی .

فوا حسنا ان الزمان يسوقني
الى اجل في مكن الغيب قد كمن
سافني ولما اقرر منسفة لبانة
ولم يدرك الاجفان لي لذة الوسن

و دیگر پسر مذهب الملك ابوسعید محمد بود، در استیفا حظی وافر داشت، توفی شمس‌آبور قبل الفتنة الاولى فی شهر سنه تسع واربعم و خمسمائة. دیگر پسر، منتجب الدین امیرک فاضل و لطیف و متودد و متبحر، در علم اصول (۱) و در علم ادب و نحو بغایت کمال رسیده، و در آن ابواب (۲) از امام عمر طبری و امام سدید الدین محمود بن امیرک الرازی المتکلم استفادت لازم شمرده، و از منظوم او این ابیات است که در باب رشید الائمة ابوسعید بن ابی ذر الذی تقدم ذکره نوشته است (۳) در رسالتی که من انشا کرده ام فی تفصیل التطفل علی لسان طفیل العرائس

فخرا رشید الدین بل شرفا علی اهل الزمن
شیخ الضیوف مقدم البیاح هیاج الفتن
لا یعبده الله العظیم بغير منقود الثمن (۴)
ثم استنباک و استخار الله فی علی السن
خذ کتاب نصیحة مع کل اطف فی قرن
منصفا شرح المواسم و العرائس و السن
من لا یحیط بفضله و کماله غور الفطن
فکما اهدی به عسلا مشوبا بالبن
ارحله موشیة صنعت بصتعاء (۵) الیمن
واللفظ مثل السحر مالا مقلتی رشاعن
مولای ما احد (۶) علیک بزائد فی کل فن
ولقد حللت من الافاضل کالفؤاد من البدن

الامیر السید العالم شهاب الدین محمد بن ابی سعید (۷) از بدین حمزه العلوی الحسینی
ذکر انساب و تفصیل احساب ایشان در کتاب لباب الانساب بیان کرده ام (۸)
و این سید ابوسعید حمزه مردی اهل فضل (۹) بود، و وطن او دبه ستار بود از ربع
پشاکوه یدوق، و فرزند او سید محمد فاضل و حافظ بود، درین ایام فترت در جاجرم
بجوار رحمت (۱۰) حق تعالی پیوست، و از منظوم او این ابیات است

جلت الهموم عن القلوب و زارة
علویة صدر الدعالی سدرها

(۱) امیرک علی فاضل و لطیف طبع و متودد و متبحر در علم اصل و فروع. (۲) در ابواب ادب.
(۳) نیست است. (۴) نس، لا یعبده الله العظیم بغير منقود الیمن. (۵) نس، استعاء.
(۶) نس، ما احد. (۷) نس، ابی منصور. (۸) نس، اباب الاالیاب بیان کرده آمد. (۹) ابوسعید بن حمزه مردی از اهل فضل. (۱۰) پر حث.

شرقیة غریبة خضعت لها
سید البوری لما تقرر امرها
لقیناک علیها و عیشک فخرها
و ذلک حامیها و عمرك عمرها
نشرت بغاث الطیر عن أرجائها
لما طلعت لها لانک صقرها

السید الامام بهاء الدین محمد بن علی الزبارة

این سید باصلاح و عفت و عروت روزگار گذاشتی، و اسفار بسیار کرده بود
و بازرگان اختلاط داشته، بجوار رحمت حق تعالی پیوست سعیدا مغفورا فی شهر سنه
تسع واربعم و خمسمائة، و من در مرثیه او (۱) ابیتی چند گفتم، آخرش اینست

و انی نائر در الدعای علی قبر بهاء الدین فی

و اشعار پسر وی کمال الدین ابوالحسن الزبارة تازی و پارسی مجلدات است، و این
ابیات مشهور است از منظوم وی

الله یشهد اننا معشر نجیب
حلت بمقوتنا العلیاء و الکرم
ماضنا اننا قلت دراهمنا
و البیت منزلنا و الحل و الحرم
یوتنا یشیت المجد مدینت
تری لیدیها رقاب المال بهتضم
فقل لست فی رجو (۲) اللحاق بنا
نمعی کبیر (۳) و عقبی سبک الندم

و برادرش سید امام رئیس زاهد ضیاء الدین علی، نقی الجیب مأثور الغیب محروس
عن العیب باشد، پیوسته روزگار خویش (۴) بمکارم اخلاق آراسته دارد، و از منظوم او
این ابیات است که در وصف سبک گوید

اهدی الی بهاء الدین من لطف
نفاحة قطفت (۵) من خدامه دیها
وجدت غیب سجاایه العذاب اذا
شممتها و غدت للروح تحبیبها (۶)
مهما نظرت (۷) الیها قلت من عجب
سبحان خالقها سبحان باریها

(۱) وی. (۲) نس، ترجو. (۳) نس، کثیرا. (۴) خود. (۵) نس، نطقت.
(۶) و البین فعل (من) را باید (عن) خواند تا معنی مستقیم باشد. (۷) این جمله در هر دو
نسخه بدین صورت ضبط شده است. (۷) نس، فما نظرت.

السيد الامام محمد بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن زيد العلوي الحسيني السليقي (۱) بن زيد العلوي الحسيني السليقي (۲) هو محمد بن محمد بن علي بن زيد العلوي الحسيني السليقي (۳) بن زيد العلوي الحسيني السليقي (۴) توفي في شهر سنة اربع و ثلاثين وخمسمائة و از منظوم او اين ابیات است که در مرثیه (۵) فرزند خویش عوض بن محمد (۶) گوید

ابا ولدي فارقتني و تركتني
و كيف اري وجه السرور بناظري
واني و اخواني وسادة عترتي
فما هذه بدء الفجائع عندنا
و فرزند او سيد امام ابو الحسن علي حطاي وافر از هر علم (۸) حاصل كرد و توفي في شهر سنة تسع و اربعين وخمسمائة و نبيذ او سيد امام ابو القتوح رضى حاصل دارد از ادب و در عهد (۹) اصبى او را بنظم شعر ميل بود و از منظوم او اين ابیات است (۱۰) که اولش ابست (۱۱)

تذكرت ربعا بالعذيب قواء
لقد سجت ابدى السحاب رداء
وقال له قلم فيه المنية و المني
متي تلقه تلق المكارم والندی
فهيح شوقا في السالوع و داء
عليه صباحا بعدها و مساء
لعاف و عات حين سروساء
وان جئت مغناه امنيت غناء
و كاد (۱۲) يكون المدح فيك هجاء
تعاليت عن قدر المديح و فقهه

السيد الامام ولي الدين ابو علي الحسين بن محمد بن علي بن الحسين العلوي الحسيني هو ابو علي الحسين بن محمد بن علي بن الحسين بن علي (۱۳) بن احمد بن الحسن المحترق بن ابي عبد الله محمد بن الحسن بن ابراهيم بن علي بن عبد الله بن الحسين الاصغر (۱) نس ، ما يكدیم . (۲) نس الحسيني البيهقي . (۳) نس ، ما يكدیم . (۴) ش لقب دو خانواده از سادات (يكی حسني و دیگری حسيني) است و اغلب اين كلمه را سلفي مي نويسند و در نس هم سلفي نوشته ولي سلفي صحيح است . (۵) نس ، كه مرثیه . (۶) نس ، عوض محمد . (۷) ظ ، نيك . (۸) از هر علمي . (۹) ظ ، و از عهد . (۱۰) ظ ، و از منظوم او ابیاتی است . (۱۱) نس ، كه اول ابست . (۱۲) فكاك . (۱۳) در نس (بن الحسين بن علي) را مكرر نوشته و صحيح همانست كه در مش كداده شد .

بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب ع ، و او و برادرش تاج الدين يحيى پسران عمه من باشند و پدر ایشان سيد محمد پسر عمه پدر من بود ، و اوسيد ابو علي عالم و ورع بود (۱) ، و طبع او حایل بود بنظم ، و از منظوم او اينست

طلعت نجوم العدل في فلك العلي
فكفي به نورا عين المجتدي
انسان عين المرتجي و صباح لي
كلنار يلحق نورها بالمهتدي
تهدي العفافة الى التميم الارغد
في حنيس الامل البهيم الاسود
و شرارها بالقابس المتنكد
لا اتغي غيري اليك وسيلة
فامتن علي بحق آل محمد

و كان السيد ابو علي مينا ، و توفي رحمه الله في سنة اربعين وخمسمائة .

الامام (۲) محمد بن احمد المعموري الفيلسوف

اين امام محمد از بزرگان علمای روزگار بود و در علوم حكمت بي نظير ، و جمله حكماي عهدى بتقدم (۳) وى معترف بودند ، و او را در علم مخروطات كه غایت علم رياضي باشد تصنيفي است كه هر كسى بغایت ادراك آن نرسد ، و اوي خدمت تاج الملك بيوست باصفهان ، و بعد از قتل (۴) نظام الملك وزارت بتاج الملك دادند ، و درين ايام (۵) اصحاب قلاع بقتل و احراق مبتلى بودند ، اين حكيم معموري در زايجه طالع خویش نگريست ، تسييرات يافت از درجه طالع و هيلاج و كند خداه هر سه به قاطع رسیده ، از خانه تاج الملك بيرون شد و در خانه دوستي متواري نشست (۶) ، و در خانه تاريك اعتكاف سبب احتياط و كمال خدو داشت ، و غوغا اصحاب قلاع را مي كشتند و زنان بنظاره برپا آمده بودند او را مي دويدند ، يكي از زنان بدین روزن خانه (۷) فرو نگريست ، امام معموري را ديد متواري ، آواز داد كه يكي از اصحاب قلاع درين خانه است ، چه در آن عهد گريختن و متواري شدن (۸) جز عادت آن طايقه نبود ، غوغا در افتادند و او را بكشتند ، و حالي خبر بتاج الملك رسيد ، و باايمة (۹) اصفهان جمله حاضر آمدند

(۱) ضا . (۲) نس ، امام . (۳) بتقديم . (۴) نس ، و بعد از قتل . (۵) نس ، درين ايام و در آن . (۶) نس ، متواري شد . (۷) نس ، روزن خانه . (۸) و متواري بودن . (۹) نس ، و بايمة .

و مجلس تعزیت داشتند و بروی نماز کردند و قصاص ممکن نبود و جرح العجماء جبار -
و غوغا قتل الانبیاء و معاندن الفتن باشند ، اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا .
و ذلك فی شهر سنة خمس وثمانین واربعمائة ، و از منظوم وی (۱) این ابیات است

دعائك الربیع و ايامه الاقاسم قول دافع نوح
يقول اشرب الراح و ردية ففي الراح باصاح روح و روح
وغنى الابل عند الصباح (۲) ايا تائمین الصبوح الصبوح
الامام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد الصوابی (۳)

اورا نسب از عزیزان بود ، و یاد کرده آمد که عزیزان از فرزندان عبدالرحمن بن عوف
رضی الله عنه (۴) باشند ، و پدرش حکیم علی صوابی (۵) متکلم و شاعر بود ، و اشعار پارسی
او مشهور است ، و این امام یکنه عهده بود و محترم بنزدیک وزرا و اکابر ، و اورا نروتنی
و پاری تمام مساعدت نمود ، و دیوان شعرا و مجلدی ضخیم (۶) باشد ، و او را تصانیف
بسیار است ، یکی کتاب صیقل الالباب و دیگر کتاب قوامع و لواحق در علم اصول و
کتاب التنبیخ در اصول فقه و تذکیر چهار مجلد و کتاب نفثة المصدر و کتاب اعلای الملکون
و اخلاق الاخوان و تفسیر کتاب الله تعالی ، و از اشعار او بسیار در عالم سیار و طیار
است و کتب بدان مشحون ، و از بدیهه او یکی اینست که در عزل مجیر الملک ابوالفتح
علی بن الحسین الارستانی و نشستن صاحب اجل فخر الملک المعظم بن نظام الملک رحمهما الله
گفته است (۷) ، و خطاب فرا فخر الملک کند

کیمتک من ورده افره و دارک من داره انزه
و بیتک اشرف من بیته و جدک من جده انبه
ولکنما الصدر اولی به و افعاله بالعلی اشبه
و دهر ماه بمکروهه سیرمیک بعد بما تکره

و در حق امام اجل ابوالفضل الکرمانی گوید

یا من به بلدنا جنة صکحة الخلد بلا مثل

(۱) او . (۲) نس . عن الصباح . (۳) نس . الصوابی . (۴) سا . (۵) نس . صوابی .
(۶) ضخیم . (۷) گفته .

فثم فضل الله سبحانه و ههنا (۱) فضل ابی الفضل

و توفي ذلك الامام الكامل قدس الله روحه و غفر له (۲) يوم الثلاثاء الثامن عشر من محرم
سنة اربع واربعين و خمسمائة ، و در مرض موت بمن نامه نوشت (۳) در آخر نامه
نوشته که (۴)

مانند یکی جامم آزده بدست ناگه شنوی خبر که آن جام شکست
من این معنی در قطعه بیان کردم و گفتم

ایا مسعود انک قلت يوما اعیش و واعذب ايامی اجاج
و دائی صار مقرونا (۵) بشیبی و داء الشیب لیس له علاج
و یسبهنی زجاج فیه صدع ستمع ان قد انکسر الزجاج

و مرض موت او جرب مثانه بود باوجعی ناخس ، چنین شنیدم که در وقت سكرات
لفظ الله بر دواخن خوش نوشته بود (۶) و در آن میگریست تا جان بقاض الارواح تسلیم
کرد ، و یکی از فضلا در مرض موت نزدیک وی رفته بود (۷) و ادب مسائلة العلیل بجای
آورده ، این امام رحمه الله گفته بود که خوش سفری در پیش دارم ، بعالمی میروم که
آنجا ظلم نیست ، لا ظلم اليوم ، هراس من از عدل است و امید بفضل است ، و عالمی را (۸)
وداع میکنم که بیم از ظلم است و بعدل و فضل هیچ امید نیست ، اگر هیچ نیست
نه مرجع و مآب من باری العزة است ، اللهم حقق امله و اصلح عمله و اغفر له و لنا
برحمتک یا ارحم الراحمین ، و او در ادب اختلاف با امام الحسن الغازی داشته بود و در
فقه بفرزند او شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل آنگاه با عدم حجة الاسلام محمد غزالی ،
آنگاه بیدرمن شمس الاسلام رحمه الله .

الامام جمال الاسلام الحسین بن ابی العباس محمد بن الحسن الفوران

این امام حسین فوران از شاگردان امام ابو محمد جوینی پدر امام الحرمین
بود ، و از فرزندان الحسین بن فوران النیشابوری بود ، که روایت کند از عیسی بن

(۱) نس . ههنا . (۲) غفر الله له . (۳) نشت . (۴) نوشته بود که . (۵) نس . مقرون .
(۶) نشت . (۷) نزدیک او شده بود . (۸) نس . عالمی را .

احمد القطان ، ولادت او در سبزوار بود ، و حافظ مذهب بود ، و اسلاف او در تاریخ نیشابور مذکورند ، و دوران از محدثان و علمای نیشابور بوده است . امام حسین را بجای امام احمد فطیمه - و هو احمد بن علی البیهقی الامام المقتی - بنشاندند ، و او عرقی داشت از سوی مادر از بدلیان ، و مردی نیکو معاشرت بود ، هرگاه او را جفا گفتی یا ایذاء کردی حالی تحفه و هدیه بوی فرستادی و گفتی تو بمن نیک خواستی که مرا در آن جهان ثوابی و عوضی مقرر گردانیدی ، من ترا در اینجهان بدانچه دسترس بود مکافات کنم ، روزی پدرم شمس الاسلام قدس الله روحه (۱) در مجلس وی رفت ، وی سخن قطع کرد و این دویست گفت و مجلس ختم کرد .

چشم چه عجب اگر شود چشمه نیل گردون نکشد بار مرا میلاد میل بی رهبر و بی نشان و بی هیچ عدیل ناگاه بخان (۲) عنکبوت آمد میل و او را اسانید عالیه بسیار بود در روایات احادیث از شیخ حافظ ابو محمد الحسن بن احمد السمرقندی و از امام احمد بیهقی و غیر ایشان ، و در ناحیه بیسوق عمارات (۳) بسیار کرد ، و مدرسه کوی سیار را در قبه عمارت کرد ، و در دیه نامین مسجد آدینه بنا کرد ، و در دیه ککن و دیه سدیر همچنان ، و او را عقب نبود ، توفي فی شهر سنه تسع عشرة و خمسمائة ، و قبره فی مدرسه فی سکه سیار رحمه الله علیه (۴) .

جمال الائمة والافاضل والكفاة (۵) حیدر بن محمد المؤذن

بیت مؤذنان (۶) بیتی قدیم است ، و بیشتر اهل صلاح و علم (۷) بوده اند ، و اصل ایشان از بدیل بوده است ، و ابوعلی مؤذن جد امام حیدر بود ، و ساری (۸) داشته است ، این وقف مؤذن جامع او ساخته است ، و واقف نیمی از آسیای رخشان (۹) بر جوی قبه بر مؤذن جامع او بوده است غفر الله له . و واسطه عقد این بیت الفقیه علی بن ابی القاسم الحسین بن علی بن احمد المؤذن بود ، و او مردی فقیه و متکلم و ادیب بود ، و العقب منه ابو القاسم اسمعیل الحاجی و الفقیه الصالح الزاهد ابوعلی یحیی و الفقیه الحاجی الحسین . توفي الفقیه الحاجی الحسین فی شهر سنه سبع و خمسين و خمسمائة ، و العقب

(۱) سا . (۲) بخوان . (۳) عمارت . (۴) سا . (۵) والفقاه . (۶) نین ، مؤذنین . (۷) علم و صلاح . (۸) نین ، ساری و در نب . (۹) نین ، رخبان .

منه محمد ، و العقب من الفقیه الصالح ابی علی یحیی ، محمد ، و لمحمد ، ابو القاسم و غیره ، و العقب من الحاجی ابی القاسم اسمعیل ، الفقیه علی و الفقیه الحسن . و از رهط ایشان بوده است محمد بن ابی القاسم بن علی المؤذن . و العقب من محمد بن ابی القاسم ، جمال الائمة و الثقة حیدر الادیب الشروطی العدل و ابوعلی و ابو القاسم و غیرهما . و امام حیدر مردی است از خاندان صلاح مبارک نفس و مبارک قدم ، هر که (۱) در مکتب بیش وی نشسته است تمیزی یافته است ، و او عالم است بشروط و آداب شرع ، و از منظوم امام حیدر این ابیات است (۲)

تجزرؤس اله تکلات لدی الشهر	اذ انسل عن غمد الحجبی فصل فکرم
بمنزلة الغیت الدور لدی العسر	فاعطاه رب الناس للخلق رحمة
قلائد کافور نظمت مع الشذر (۳)	و نثی کتاب جاءنی بسخائه
یضاحک فیها الافحوان مع الزهر	الابل حکت القاطله الغرر و شدة
لقد ادرك الغایات فی التظم والنثر	و ای لیبس لم یقر ربانسه

و حیدر الدین علی بن ابرهیم الکاتب

ولادت او در قبه چشم بوده است و نشو در قبه سبزوار ، و او را استقادت اینجا میسر شده است ، و به نوبت توفیق حق تعالی با وی موافقت نمود تا زیارت بیت الله زیارت روضه نبوی او را میسر شد ، و از منظوم او این ابیات است (۴)

من المعالم قد عفت آیاتها	و تلیست حلل البلی عزصاتها
یا صاحبی قفا تلطفی بالبا	نارا توقد فی الحشا جمراتها
مسکبة نفحاتها غصنیه	قاماتها وردیه و جناتها
قرم اذا ما حرکت اقلامه	سکت لعمری فی الجفون طغاتها
ماروحی ورد با کرته دیمه	وارفض فوق عذاره قطراتها
بانم حسنا من ریاض مکارم	تفتخر عن اخلاقه زهراتها
فلشکرک اهل یهق انها	ارض بلا عیب وانت نباتها

الزکی جمال التجار ابو الفضائل سعید بن المختار الحلبی

او را ولادت در شهر حلب بود اما در بیهق متوطن شد ، و المرؤ من حبش

(۱) که هر که . (۲) این ابیات است که . (۳) السر . (۴) این ابیات است که .

یوجد لاهن حيث يولد . واورا در قصبه اولاد و اعقاب حاصل آمد ، محمد و یوسف و علی .
و او از مشایخ تجار و مشاهیر از کیا (۱) بود در امار و بلدان ، و از منظوم او این
ابیات است که

علی (۲) ان ارضی من الدهر	مذا سفر اللیل عن البدر
و حان ان ابلغ ما ارتجی	من اعل شاق به صدری
یعود مولانا الی اهلہ	و اوبة الصدر الی الصدر
قدومه رد شبابی کما	قد کانت لی فی اول العمر
اری التباشر وقد اسفرت	فی لیالی من مطلع الفجر
و بشرتنی بالتلاقی کما	یشر المجتذب بالقطر
قد کان لی فیما مضی حرمة	اعلی من العیوق والنسر
فالان قد امل تجدیدها	لا قلب الشکوی الی الشکر
یا من اذا رمت مدي مدحه	القی عجزی منتهی امری
انظر الی الطاف رب العلی	وارض به فی العسر والیسر

و عاقبت او ختم در نسا بور افتاد از علت رعاف که رگ شریان گشاده گشته بود ، علاج
نپذیرفت ، رحمة الله علیه .

الادیب علی بن ابی سهل الفسنقری

یدرش از دیه فسنقر بود ، و در دیه اشتر معلمی کردی ، و مردی سلیم القلب بود
از اکثر (۳) اهل الجنة ، بر شاخ درخت توت نشست و اصل آن شاخ بدستره (۴) میبرد
تا شاخ بیوفتاد (۵) و او عالا که شد ، و از سلامت دل معلمان ابن غریب نیست ، و این
واقعہ الحاق باید کرد بتصنیف جاحظ (۶) . و این پس روی از ادب حظی وافر حاصل کرد ،
و طبعی داشت (۷) در شعر ، و در نسا بور در فترت نخستین بردست غز گشته آمد فی شعور
سنة تسع و اربعین و خمسمائة ، و از منظوم او این ابیات است

(۱) نس ، و او از مشایخ و مشاهیر از کیا . (۲) نس . الا . (۳) من اکثر . (۴) نس ،
اره کوچک که بایک دست بکار بر بند . (۵) یفتاد . (۶) نس ، الحاق باید بتصنیف جاحظ .
(۷) و طبعی راست داشت .

هاج النزاع الیها صاحب وقفا	فقال من غرینا قانی دم و کفا
ذکرت بالجزع ملهی ناظری به	فطلت اجزع من تذکاره کفا
فلی تشرقت الدین بمنصیه	لما اقام لدین المصطفی شرفا
لما غدت سنة الاسلام عاطلة	اشحت مساعیه فی آذانها شفا
یابی (۱) الی الدهر ان ارضی بمنقصه	وان یکون سواک الدهر لی کفا

محمد بن طیفور النسا بوری

او عالم و محدث بوده است ، و در نسا بور سکه طیفور بوی باز خواندندی
و اولاد و احفاد او بیسبب افتادند ، و از اولاد او بود فقیه القوم الحسن بن محمد بن الحسن
طیفور المؤدب ، و توفی الفقیه (۲) الحسن طیفور فی سلخ رجب سنة ثمان و ثلاثین و خمسمائة

العالم الاصبیل محمد بن ابی عبدالله السالار

هو محمد بن ابی عبدالله المحسن بن ابی نصر علی بن محمد السالار ، خاندان
سالاریان را در قصبه تقریر کرده آمد ، و این خواجه جوانی لطیف و خلف صدق بود ،
و بمن اختلاف داشتی ، و انه توفی فی الثانی عشر من جمادی الاخرة سنة احدى و خمسين
و خمسمائة ، و فلت فی مرتبه

طوی محمد المحمود سیرته	من عمره بقعة اقصى مراحلہ
و ابیض عینی من فرط البکاء اذا	نظرت فی شعره اوفی رسائله
حوی الکمال و شمس العمر بازغة	فالتقص فی عمره لافی قضائله

و من منظومه قوله

اهدی الحبيب الی طیف خیاله	عن رمل حزوی (۳) من لنا برماله
اهلا و سهلا بالخیال و طیفه	و مسیره عجل اعلی اوجاله
فکان (۴) قلبی فی معاطف صدغه	عان شتیت (۵) الدهر فی اعلاله
و لعل مولانا یفک اساره	ان العناء (۶) فنکاکهم من ماله

(۱) نس ، یابی . (۲) نس ، الحسن ابن . (۳) نس ، جزوی . (۴) و کان . (۵) نس ، شت و در نب ، بیت .
(۶) نس ، البیاه .

اليوم اطلع للرياسة سعدا
وعدت مراعى المسلمين مربة
لازال في التأييد والاقبال عا
صلى الاله على النبي وآله

الفقيه ابو الفتح احمد بن محمد البخاري (۱)

مولد او از بخارا بوده است و منشأ در ناحيت بيهق و او محدث و مذكر و فقيه بوده است اخبار روايت كند از ائمه بخارا و از شاگردان قاضي ابو زبده بوده است و او را اينجا (۲) عقب بود محمد و محمد را دويسر بود شهاب الملك ابو الفتح احمد و ساعد اين ابو الفتح (۳) خطي داشت چون پراطوس جمله اقلام و ترتيب آن او را مبسر بود و در ديوان امير اجل شهيد اختيار الدين جوهر النجاشي محرز بود و تايب خطير الدين مستوفي در مصاف قلووات كشته آمد و ساعد عالم بود بوجوه قراءات قرآن اغترب ولم يسمع منه خبر رحمه الله

الامام النادر ظهير الدين علي بن شاهك القصاري

مولد و منشأ از قصبه سبزوار است اولاً (۴) از اهل بيوتات و خاندان صلاح است از جوانب و در عهد صبي حس بصر او را (۵) خلل رسیده است و او بافقد بصر در علم قرآن و نحو و وجوه قراءات از مشهور و شواذ بغايت رسيد بعد از آن در علوم ادب و لغت و نحو و نواع آن بعد از آن در علوم فقه و مناظره و در اصول و امثال ابن (۷) و در علوم حكمت و معقولات قصب السباق بروده و در علوم حساب و رياضي از اقليدس و مجسطي بغايت رسیده و از نوادر جهان و عجائب روزگار كه در هيچ تاريخ و عهد (۸) نشان نداده اند آنست كه ابن امام اشكال اقليدس و مجسطي بيان كند شاگردان را بر روشن ترين وجهي و تفهيم كند با سائرين طريقي و ساهاست تا تقويم كواكب درين ديار اومي كند از زيج حروف بروي املاحي كنند (۹) و او در خيال آن ضبط ميكند و حساب اوساط و اوجات و مقومات و عروض و تسيرات كواكب

(۱) نس . البخاري . (۲) آنجا . (۳) نس . ابن ابوالفتح . (۴) كذا و شايد ولكن بوده است . (۵) از آيه خلل رسیده است . (۶) در علوم . (۷) آن . (۸) نس . كه در هيچ عهد . (۹) نس . املا كنند .

استخراج مي كند و نسخه تقويم او با طرف سفره ميكند و بدان اسباب معاش او را مددي ميباشد (۱) و بيشتر چنان باشد كه منجمان حاذق بينا زيج در دست و تخته در پيش در حساب خطا كنند و اين امام را بي بصر و نظر (۲) خطا نيفتد و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء الله ذوالفضل العظيم

لو لا عجايب صنع الله ما نبئت تلك الفضائل في لحم ولا عصب

الحكيم داود الطيب (۳)

مولد او نيشابور بوده است و در اصل يهودي بوده است پس بدین اسلام رغبت كرد و او را در قصبه ارتباط كردند و مردي بوده است عالم بحساب نجوم و طب و حاذق و معالجي نادر با حدسي (۴) كاسب و معالجات او چنان بوده است كه الهام الهي املا كنند و فراستي داشته است عظيم كه بيماري را كه مرض او مرض موت بودي معالجت نكردي و خويشتن از آن كشيده داشتی و كتابي ديده ام كه شاگرد او حكيم حسين كرجي كه از فحول شاگردان او بود از نوادر معالجات او جمع كرده بود مانند كتاب التجارب عن محمد بن زكريا توفى الحكيم داود في شعور سنة ثمانين و اربع مائة والعقب منه محمد وهو في الاحياء في محلة اسفريس

الحكيم علي بن محمد الحجازي القاني

مولد او شهر قايين بوده است (۵) و چون قايين خراب شد با نيشابور انتقال كرد و آنجا با امام عمر خيام و غير او اختلاف داشته است (۶) در طب و غير آن پس امير رئيس اجل شهيد شمس المعالي ابو الحسن علي بن الحسين بن المظفر الجشعي رحمه الله او را در ناحيت ارتباط كرد و بمعالجات او بيماران تشفي جستند و او از عجائبي ملوك حظوت و نواخت و خلعت بسياريات و او را تصانيف است چون كتاب مفاخر اتركه كه بنام سلطان اعظم سعيد سنجر ساخته است و در طب او را رسايل

(۱) باشد . (۲) و بي نظر . (۳) اين ترجمه و هشت ترجمه بعد از آن در (ب) برتبي متفاوت با ترتيب متن نوشته شده است . بعاشيه آخر ترجمه نهم رجوع كنيد . (۴) نس . با حدسي . (۵) نس . مولد او از شهر قايين بود . (۶) اختلاف داشته بود .

ببغداد است ، وعمره نصف مائة سنة ، تزوج في سنة (١) ، وتوفي في السنة في شهر رجب سنة ١٢٠٠ ، وله عقب بقصة فرعون من ام ولد تركية .

الحكيم يحيى بن محمد الغزنوي المنجم المذهب

مولد او از عربی بوده است و او از خدمت دار کثابت^(۱) سلطان کریم ابرهیم بن
مسعود بن محمود بود ، بناحیت^(۲) بیهق آمد سنه خمس و شصت و از جماعه و خطی
داشت کنتظام الدرد و نظم الشعر و در صناعت تذهیب بغایت تہذیب اختصاص یافته بود
و در عهد وی تذهیب وری^(۳) نظیر نبود و در صناعت حباب و نجوم^(۴) حظی داشتی
و طوابع و البید کہ وی استخراج کرده است تماشا گاہ چشم و دل است و توفی فی القصبة
فجاءہ ممدا اغسل و ملی فی عرم سنه احدی و عشرين و خمسمائے .

الإمام السيد أبو علي الفضل بن الحسن (ع) الطبرسي

طبرس منزلی است میان قاشان و اصفهان ، و اصل ایشان از آن بقعت بوده است ، و ایشان در مشهد سنا باد طوس متوطن بودند ، * و مرقد او آنجاست بقرب مسجد قلعه گاه (۷) ، و از افاد بقبای آل زبارة بودند رحمهم الله ، و این امام در نحو فرید عصر بود و بتاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود و در علوم دیگر بدرجۀ افادت رسید ، و باقیصه انتقال کرد در سنه ثلاث و عشرين و خمس مائه ، و اینجامتوطن گشت ، و مدرسه دروازه عراق برسم اثر بود ، و او را اشعار بسیار است که در عهد صبی افشا کرده است ، در کتاب رشام بعضی از آن ماوردند ، * و از آن جمله این ابیات است

المهر بحق المصطفى و مبيه
 وباقر علم الانبياء و جعفر
 وبالطهر مولانا الرضا ومحمد
 وبالحسن الهادي وبالقائم الثاني
 الذي هو عا وجوت احب
 وبسبطيه و السجاد ذي القنات
 و موسى نجى الله في الخلوات
 والام على حبيبة الخبرات
 غيوم علي اسماء بالبركات
 وبذل خطباتي بهم حسنات (٥)

- (۱) رسته بود - (۷) ص ۱ و از انجم کلمات - (۳) و المصنف - (۴) خط و
تعبیر وی را - (۵) نجوم و حساب - (۶) ص ۱ و - المصنف - (۷) ضا
(۸) از نشان مشابه تا اینجا در (۱) - (۲) اطاقه است.

و تصانیف بسیار است او را ۱ و غالب بر تصانیف او اختیارات است (۱) و اختیار از کتب
 رتبة بلند دارد ۲ فان اختیار الرجل يدل على عقله ۳ مثلاً از کتاب عقید صدر نحو اختیاری
 نیکو کرده است بقیات کمال (۲) و از شرح (۳) حماسه مرزوقی اختیاری کرده است بقیات
 نیکو ۴ و از تفسیر (۴) اعمام زمخشری اختیاری کرده است فی غایة الجوده ۵ و او را حسیری
 است مصنفه مجلد (۵) و کتب دیگر بسیار ۶ و در علوم حساب و جبر و عقایده مشارالیه
 بود ۷ توفی (۶) بقصبة البزوراء ليلة الاضحی العاشر من ذی الحجة سنة ثمان و اربعین و
 خمسائة ۸ و تابوت او را بمشعر منوی علی ساکنه التحية والسلام نقل کردند (۷)

خبریات (۸)

ایشان را وطن چشم بوده است ، و از ایشان معروفان خاستند و افاضل ، چون
ابوعلی خمیر و یسرش و نیری و ابوالمیاس احمد بن علی خمیر ، و محمد بن الضحی بن
خمیر فاضل و شاعر بوده است ، و از ایشان اندکی مانده اند درین عهد .

مفتی محمد عطاء الدین

ایشان از فرزندان «مجاهد» هستند و حکام دیه باشتین بودند و از ایشان محمد بن منصور بن الحسین المجاهدی بود و المجاهدین محمد بن علی المجاهدی و منصور از بطن ایشان مانند بودند در آن ریم و معروفان و حکامند (۳).

فصل في ذكر القاضي الفاضل محمد (١٠) بن هارون مشهور بمحمد

وبدين الحاجت رسيد افضى الثغاة امام اجلى زين الاسلام أبو سعد محمد بن
نصر بن منصور^(١١) افضى قضات بغداد ومالك ، از دار خلافت روی بحضور خراسان
داشت في شهود سنة تسع و خمسمائة و بجلس سلطان اعظم سعيد سنجر بن ملكشاه
وحمله^(١٢) پس بموت^(١٣) سعيد اجلى عالم الدين العز بن عبد الله العلوي جواب
كلام جلال الدين ذى الفضل والمجد ، داسلك در بان بدا و خط العفـد

(۱) اختیار است - (۲) بخت خوبی ؛ (۳) نص ؛ از شرح ؛ (۴) حق ؛ بخت خوب ؛ از تفسیر ؛ (۵) در هر دو نسخه چنین و ظاهر ؛ (ده مجلد منصف) ؛ یونانیست ؛ (۶) ووفی ؛ (۷) از شان ستاره تا اید در (ب) علاوه است ؛ (۸) حق ؛ منسوب به غیر ؛ در ؛ امیر ؛ (۹) و معروفان و آگاهانده ؛ (۱۰) ارسید عجم ؛ (۱۱) ابو سعید محمد بن منصور ؛ (۱۲) جلد ؛ (۱۳) ثبت .

لقد راج (۱) للأسلام ركنا مشيدا
اذا اختبر الناس العزيز وفضله
كسائي مديحا من صفات جلالة
وباجل شمس الرؤسا ابو الحسن علي بن منصور نوشت (۲) جراب

اتاني من ضياء الملك نظام (۳)
حوى حسناحكي زمن التصابي
حظيت بزورة مشه فاضحي
تلقائي و لقائي النجاشيا

وصل ما تفضل به ضياء الملك من سابق نظامه ورائق كلامه ، فوجدته احسن من الروض
غبرهامه و قد خدمه قطر الغمام بسجامة والتور قد ابدى فيه وجهه من خلال غمامه ،
و وجدت ما اقترن به من عقود نظامها خواطر غيره من الاجلاء السادة اركان الجلالة
والسيادة (۴) لازالوا مكتوفين بيمان الاقبال والسعادة اجلي (۵) من الدرر على نحور الحرائر
واضوا من دراري النجوم الزواهر . وبيرا درش رئيس عالم بدر الدين محمد نويسد جواب

اني شعر يفوق الشعرين
الذمن التصابي والتصافي (۶)
واحسن من سعود في سعود
بنو اسحق قد فخر واوباهوا
محمد بن منصور جواد
يطوف بيا به في كل يوم
وتكنس كنس الشهب الجواري
وكان لقاؤه الميمون دينيا
وصار فوائده اذكي وانكي
واني ارتجي عودا سريعا

وبخواجه امير اللسانين احمد بن الحسين الداريج نويسد جواب

قريش قداني حلو مذاق

(۱) راج . (۲) نوشت . (۳) نسي . نظاما . (۴) نسي . والسعادة . (۵) از هر . (۶) نسي . والتصافي .

تولي نظمه شخص ككرم
و انعم سورة لفظا و معنى
امير في بيانه خطير
لعل الله يجمعنا جميعا
حوى في فضله قصب السباق
فجاء الذمن روح التلاقي (۱)
وبدر قد صاف عن المحقق
وينصرنا على جيش الفراق (۲)
واقبال على الايام باق
بقيت ابن الحسين حليف عز

خطيبان

ابو العباس الفضل بن محمد بن الحسين الخطيب

مردی عالم وفاضل بوده است ، و امام سعيد علي بن ابی الطیب تفسیر خطیبی (۳)
بنام وی کرده است ، و عقب از وی ابو الحسن ابرهیم الخطیب و ابوسعید بود ، و مقدم
خطبای ناحیت ایشان بودند (۴) ، و از نشان عقبی مذکور نماد (۵)

شرف الافاضل علی بن خواجگاداد

اورا بيتی قدیم است ، و جدش خواجگاداد از ندمای وزیر فخر الملك بود
و بفضل و ادب (۶) و هنر محلی ، و مکین الملك مسعود از ظرفا و فضلاي عهد بود ، و
طبعی جواد داشت شعر تازی و پارسی ، اما پارسی سماحت بیشتر نمودی ، و شرف الافاضل
متدین و متهدی (۷) و فاضل و کامل است در علم ادب ، و از اجداد او ادیب امیرك جیلان
بوده است که ذکر و شعر او اثبات افتاد (۸) ، و از اشعار شرف الافاضل این ابیات است (۹)

اضحی به بییق (۱۰) یختل فی حلال
قد قلت لما رانی الله طلعت منه
کروضة العزین غب العارض العین
ما شاء من حدتان (۱۱) الدهر فلیکن
انمت فتنها من بعد یقطتها
و کانت عینا فقرت منك بالوسن
اری سهیلا و انت جلت مطالعه
فان احسنها ما کان بالیمین (۱۲)

(۱) نسی . البلاق و درن . البلاق . (۲) نسی . البلاق . (۳) نسی . خطیبی . (۴) بوده اند .
(۵) نمائند . (۶) سا . (۷) و مهتدی . (۸) در بیشتر اثبات افتاد . (۹) این ابیات است که -
(۱۰) نسی . بییق . (۱۱) نسی . فی حدتان . (۱۲) ش . این ترجمه و هشت ترجمه پیش از
آن در 'ب' بدین ترتیب نوشته شده است (بعد از الامام النادر ظهیر الدین) : الامام السید ابو الفضل
علی بن الحسن الطایری ، خطیبان . شرف الافاضل علی بن خواجگاداد . الحکیم داود الخطیب .
الحکیم علی بن محمد العجازی القانی . الحکیم یحیی بن محمد الفزونی المنجم المنهب . خیربان .
مجاهدیان . فصل - فی ذکر اقضی القضاة ابوسعید محمد بن نصر بن منصور .

السيد الامام الزاهد مجد الدين ابوالبركات العلوي

ابوالبركات الفضل بن علي بن الفضل بن طاهر (۱) بن المظفر بن محمد بن عيسى بن محمد مضيرة بن جعفر بن عيسى بن علي بن الحسين الاصغر بن زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام ، بطن يازدهم از امير المؤمنين علي بن ابي طالب (ع) ، و او با سيادت و ورع و زهانت نفس متصرف است در ازمة نظم تنزي و يارسي و نشر تنزي و يارسي ، چنانكه اوادت او اقتضا كند طبع و خاطر اشياء نمايد ، و از منظوم او اينست كه

اشمس نحاي قد ارخت قضا	و ما استرقت اهلها شعاع
سدك بهار و خوط العيش لدن	بحمد الله يرتفع ارتفاع
و كان الشمل مجتمعا و باي (۲)	النوى ان لا يفرق في اجتماع
خذي الحمرء يا بياض غنى	دعي الصفراء ان بها رداع

بگر كه چگونه جمع كرده عيان خذي و دعي | و حمرء | و صفراء و بياض ، و له خذالب قوت باقوتي و وندي فوافعها بلؤلؤك انبعاثا

اين بيت نوع سيم است از تجنيس (۳) و جمع ميان باقوت و لؤلؤ نوعي از صنعت است لطف.

القاضي الحسين الصاعدي و ابيه صاعد و ابوعلي الحسن

قاضي حسين بن فرزند قاضي ابوعلي الحسن بن اسمعيل بن صاعد بود ، مدت (۱) ده سال قاضي ناحيت بود و او احاديث روايت كند از جد پدر خويش قاضي القضا عماد الاسلام ابوالعلاء صاعد (۵) ، توفي سبزواري في سنة ثمان و خمسمائة . و قاضي صاعد بسترش خطيب ناحيت بود و قاضي بنشاور بعضي نبيايت و بعضي (۶) باسالت ، توفي يوم الثلاثاء السابع من شعبان سنة اثنين (۷) و ثلاثين و خمسمائة بنشاور ، و كان القاضي بعدد عين القضا ابوعلي الحسن اربعة اشهر بنشاور ، و العقب عنه القاضي اسمعيل (۸) ابوالحسن وهو القاضي بالمعولات (۹) و طريقت و ارباعه ، و قاضي حسين جدش آن وقت كه

(۱) الطاهر . (۲) نص . و باي . (۳) ش . منقوش نوع سيم از جناس مركب است كه آرا (مرفوع) خوانند . (۴) و مدت . (۵) در نص ، بعد از اين كنه (و روايت كند) مكرر نوشته شده است . (۶) نص . بعضي . (۷) احدي . (۸) سا . (۹) نص . بالمعولات .

ترشيز (۱) آبادان بود و مكنه يافته بود قاضي آن ولایت بود ، و قضای آن مقوض است امروز (۲) اسير او

الشيخ الرئيس الحسين بن الحسن المستوفي قمنايان

يشتي معروفند امير بيبي (۳) ، و خواجه اميرك عبد الرحمن بن جعفر بن علي القمناوي خواجه مستظهر و متجمل بود ، باصلاح و ورع ، و از وي خيرات بسيار صادر شده (۴) ، و او را رادري بود ابوالحسن علي بن حسن ، و خواجه علي مستوفي تبرقاو بود از سوي والده ، و از سوي پدر (۵) از فرزندان خواجه حسن عمرو . و قاسم بن الحسن بن الحسن بن عمرو را خويبر بود ، ابوالحسن بن القاسم الخطيب - خطيب شهر سبزوار بود مدتي (۶) ، و ابوعلي احمد بن القاسم ، و خطيب ابوالحسن بن قاسم را عقب قاسم بود (۷) ، و امروز در ساو ايستد او را عقب است ، و ابوعلي قاسم و القاسم (۸) خواجه علي بن احمد بن قاسم بود ، و خواجه زاهد اميرك قاسم ، و اميرك قاسم و عقب شهاب الرؤسا قاسم بن اميرك بن احمد بن قاسم است . و عقب او خواجه علي بن ابي علي احمد بن القاسم بن الحسن بن عمرو ، و الشيخ الحسن ، و الشيخ محمد بود . مات الشيخ علي المستوفي من جملة الاربعة و ثلاثين و خمسمائة ، و مات ابنه الشيخ محمد من السراة يوم الخميس الثامن عشر من محرم سنة خمسين و خمسمائة ، و او مردی با مروت و واسع الرحل بود ، و در آن بيت از بن خواجه ابوالرضا محمد عيچكس كافي تر و سخي تر نبود ، و له عقب من الذكور و الاثا . و خواجه حسن را كه برادر مهمتر بود امير اسفنديار اجل الاخر احسان الدين قزل رحمه الله (۹) بنويست (۱۰) عز الدين ابونعيم فرمود تا بر ديوار (۱۱) اقلعة سبزوار بردار كردند في غرة ذي القعدة سنة خمسين و خمسمائة يوم الاربعاء (۱۲) ، و از وي سه سمرماند ابوعلي احمد و سيد الدين الحسين و عز الدين علي ، و او را نظم و شعر است ، و از منظوم او اين ابيات است

(۱) طريقت . (۲) امروز معلوم است . (۳) يشتي معروف است در بيبي . (۴) ظاهر شديداً . (۵) و او از سوي پدر . (۶) نص ، خطيب شهر سبزوار مدتي . (۷) نص ، و خطيب ابوالحسن بن قاسم بود . (۸) سا . (۹) كنه ، و بايد ترتيب باشد (۱۱) نص ، تا از ديوار . (۱۲) و آن يوم الاربعاء بود

خلیلی حثالی (۱) المراكب موهنا
و میلایا غناق المظی الی قتی
اعز الوری جارا واحمامهم حمی
تعود کفیه السامح و انما (۲)
فما الزاخر المواج عبعبابه (۳)
یا کثر من آثار فیض نواله
روز عمر او بوقت چاشتگاه بود که تاریکی مرگ برری تاختن آورد فی شهور سنة ست
و خمسين و خمسمائة .

الامام نصیر الائمة قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالله الجلیلی

اسلاف او علما و صلحا بوده اند ، و پدرش فقیه حسن و عمش فقیه محمد
دورکن بودند در صلاح و ورع از ارکان ناحیت ، دانشمند حسن مردی عدل و ورع بود ،
دانشمند علی پدرش ساکن نیشابور بود ، و از فحول شاکردان استاد امام ابو بکر عتیق بن
محمد السوروانی (۴) بوده بود (۵) صاحب تفسیر ، و ابوعلی عبدالله از زهاد روزگار بوده
بود (۶) و صاحب کرامات ، و خلق بزیارت کور او تقرب کنند و آنجا از حق تعالی حاجات
خواهند ، و گویند که جنازه او (۷) بی اختیار حاملان بزمین آمد آنجا که کور وی است .
و فرزندانش فقیه حسن سه برادرند (۸) ، قطب الدین علی و نصیر الائمة قاسم و زید ،
روزگار (۹) در طلب قوت حلال و برزیدن علم و دیانت همی گذارند . و نصیر الائمة را نظم و نثر
است ، و وی مردی باشد که حق و صواب گفتن با همه کسی (۱۰) عادت دارد و آزان
تحاشی نماید و پاک ندارد .

محمد بن الفضل القاسم بن الحسن کاهه

ارشد الافاضل الملقب بالوحید الاصغر طبعی راست دارد در نظم و نثر ، و از
منظوم او این ابیات است

(۱) نس ، حشا . (۲) نس ، و انما . (۳) نس ، غبابه و در نه عند غابه . (۴) عتیق بن محمد بنا بضمطحاج
خلفه در کشف الظنون هر وی بوده ، و بنا بر این احتمال میرود که این کلمه شود بنایا شود بنای باشد ، و
شود بنایا بشندرجات معجم البلدان قریه از هرات است . (۵) - (۶) بود . (۷) نس ، و گویند
که جنازه او . (۸) نس ، و فرزندانش فقیه حسن برادرند . (۹) و ایشان روزگار . (۱۰) نس ، با همه کسی .

بالفت فی احراق قلب تائه
و جفوت صبا یحتسی کاس الهوی
نشر المدامع ماطوت اضلاعه
وقفت یستن الوداع و فی الحشا
ازف الرحیل ففان سجل مدامعی
جلو الشعائل منعصم غنصل
اضحی البرایا شا کریمن و کلهم
بدر علی فلک السیادة طالع
هلا رحمت وانت فی سودائه
بدموعه والشوق من ندمائیه
وکذا الشوق ییوح من برحائه
نار الهوی و الشوق فی غلوائیه
متر قرقا حتی شرقت بمائه
لکنه مر علی اعداائه
رطب اللسان بمدحه و ثنائیه
و عطارد قد لاح فی جوزائه

الحاکم الامام الادیب ابو الحسن علی بن احمد بن ابی الفضل الزمینی

مولد او از زمیج بیق (۱) بوده است ، و او در نیشابور (۲) با امام ابو جعفر المقرئ
و امام سعید بن الاثم احمد المیدانی و غیر ایشان اختلاف داشت (۳) ، و مدتی در بیق
متوطن بود ، و بیشتر در عمر خویش سفر بر حضر اختیار کند (۴) ، و از منظوم او این
ابیات است (۵) که

ابی القلب الان یحن تشوقا
الی طلعة البدر المنیر محمد
الی طلعة اضحی بخیر علی الدجی
سناها و یلقی الرامقین باعد
مبارکة لم تنظر الشمس لحظة
الی حسنھا الا بمقلة ارعد
محمد انی قدر ایتک راقیا
من المجد والعلیاء ابعد مصعد
نفرست فیک الانتهاء الی مدی
کفت دون شأویه نواظر حسد

الحسین بی ابی الفتح محمد الواغظ الجرجانی

از جرجان بدین ناحیت آمد ، و مدتی اینجا توطن ساخت ، پس اینجا بایمه
این ناحیت (۶) و در نیشابور بایمه ادب و لغت اختلاف داشت ، و با جرجان رفت ، و آنجا
بدار آخرت انتقال کرد فی شهور سنة ست و ثلاثین و خمسمائة .

(۱) از زمیج بیق . (۲) در نیشابور . (۳) اختلاف داشته . (۴) کتند . (۵) نس ، و از
منظوم این ابیات است . (۶) و اینجا بایمه این ناحیت .

السيد الزكي علم الهدى ابوسعيد زيد الماشداني

از آل ظفر بود و رهنم زیارت و از بزرگان سادات و مشاهیر افاضل بود و ترویج داشت ساجدة الغمام و مهترى ساجدة الحائيم و يسترى شمس الدين محمد در صناعت نجوم درجه بلند داشت و در آن باب کمال یافته و از مظلوم سيد ابوسعيد اين ابیات است که

يا سيد اعانه في كف ذي الامل	وماله في كرام الناس من مثل
الصدر (۱) من وجهك الوضاء في بهج (۲)	والدهر من جاعك الوضاح في جزل (۳)
سميت بلوصف حقا واكتنيت به	احسن ابا حسن واعل الانام على
وليس يا تلف الاحسان في رجل	حتى يؤلف بين القول والعمل
وانت بحريهم العالمين جدي	فجذبنا بشذاك الفرس لا الوشل (۴)
نرمي علالك بسهم من مدائننا	وليس يخطي درام من بني نعل

ناصر الدين ابراهيم بن علي النظام الكاتب البيهقي

او دبیر حاکمه روی زمین ترکان خاتون زوجة السلطان الاعظم (۵) السعيد سنجار بن ملكشاه رحمهم الله بود باتمكين وامكان و جاء عريض و او بجوار رحمت حق تعالى بيوست بعد از بافتن سحت از مرض متقدم يوم السبت الثاني عشر من صفر سنة اثنتين واربعين وخمسائة و ولادت او در ديه فرمود بود و منشا در مرو و لشكرگاه و از مظلوم او اين ابیات است (۶)

ابوطاهر صدر و في لعبه و سادات من بين و اف و غادر و هبك عن الامالك تعجز معذرا الست على تسريح مثلي (۷) بقادر

و از روی عقب است امير امام اجل مجد الدين علي و علاء الدين محمود و از احفاد است (۸) صدر اجل منتجب الدين سيد الكتاب علي بن احمد الكاتب السلطاني و از مظلوم امام نظام الدين اين ابیات است (۹)

(۱) الصدر . (۲) نس . في بهج . (۳) نس و نب . في جزل . (۴) اين بيت در (نس) نيت . (۵) سا . (۶) نس . و از مظلوم اين ابیات است . (۷) نس . مثل و در نب . منات . (۸) نس . و احفاد از (و در نب) و احفاد او . (۹) نس . اين فصيله است .

دون الحلول على الكتيب الادعج (۱)

و خزان الصدور مع الغرام المزعج
تلك الربوع بأعلا رسوها
الله اكرمنا و اكرم سعيها
ياوى الهدى منه الى متعبدا
منخم الدسيسة لا يحاول رتبة
الا تناولها ككرم المدرج
و اراه في اولاده ما يرتجى
الله يكلؤه امذخور الملى

(۱) الامام ابو حنيفة عثمان بن علي بن الاستاد الامام ابي علي الحسن بن محمد بن الحسن البونا يادى النيشابورى

مردى زاهد و عالم (۲) و ورع بود و از شاگردان امام عالم سعيد (۳) علي بن ابي الطيب و صاحب تفسير و تذكير بود و در قصبه متوطن بودى و در ديه ششم و او را در ديه ششم اولاد و اعقاب است و انتقل الى بيهقي في سنة احدى واربعين واربعمائة و يك خواهر او در حباله فقيه ابو الفتح بخارى بود که ياد کرده آمد و يك خواهر در حباله ابوسعيد بن محمد الرقاء و ابتدای ترويج او در ششم بالحسن (۴) بن شافع افتاد پس بايوشيده از معاذيان و او را از بين يوشيده معاذى چهار دختر بود و يك پسر و هو الفقيه علي بن ابي حنيفة عثمان و ولادت فقيه او در اول ليلة من صفر سنة خمس واربعين واربعمائة و توفي الفقيه علي في شهر سنة ثمان عشرة وخمسائة و توفي الامام ابو حنيفة عثمان في شهر سنة اربع و ثمانين و اربعمائة و احفاد دختر او مانده اند و او را نظام الملك ادرارى فرموده است و هنوز جارى است و احفاد او بر رؤس قسمت کنند

الاديب احمد بن علي بن احمد بن الحسين المقرئ البيهقي

او ادبى متخرج و مصلح بود و در تحصیل گذرد و وجد او الحسين المقرئ بود و والعقب منه احمد و ابن احمد مقرئ جد جدم امام ابو القاسم عبدالعزيز بن يوسف النيشابورى بود و والعقب من احمد بن الحسين المقرئ ابو علي يحيى و علي ابشان مقربان جد و پدر من بودند و مؤلفان مدرسة سر ديه و مقدم بر مقربان اين

(۱) نس . الادعج . (۲) عالم و زاهد . (۳) متعبدا . (۴) بايوا الحسن . (۵) و ظاهرأ كلمة لما قيل بنت و اخت از اين عبارت افتاده است .

ولایت. والعقب من المقری ابی علی یحیی بن احمد بن علی المقری ' احمد و محمد .
لاعقب لاحمد ' وتوفی فی شهر سنة سبع و اربعین وخمسائة . والعقب من محمد '
عین القراء ابوتلی و علی . والعقب من علی بن احمد بن الحسین المقری ' الفقیه الادیب
احمد بن علی . و او از شاگردان امام ادریس بن علی و امام اجل ابو نصر القشیری
بود و در تحصیل علوم کدود (۱) ، وله خلف غیر خلف ' ومن منظومه قوله

ارحم عیالی وفقری واعتصم بیدی بحبل ودك والا فلاس والادبا
لئن غفرت ذنوبی یا مدی املی ماعاد شخصی الی مثل الذی اکتسبا
توفی فی شهر سنة تسع و اربعین وخمسائة فی الوباء العارض ببیهق (۲) .

اسمعیل بن محمد الحنفی البیهقی

از منظوم او این ابیات است

کریم رای التقصیر فی الزور فاعتذر و ما را بنی شک به غاب او حذر
لأن خلوص الود قام بعذره قلم یك محتاجا الی شرح ما ذکر
اذا ما انطوى قلب علی محض خلة فعارض تقصیر بوسطه هدر
ابو اسحق من شره و حرص یر او غنی لیا کل کسر قرصی
بدور علی دورابی ریاح (۳)

الفاضل الحسین بن محمود بن ابی الفوارس الحاتمی الزمینی

این حاتمیان نه آن حاتمیانند که ذکر ایشان اثبات افتاد بلکه ایشان از

فرزندان محمد بن عبدوس بن حاتم بن یحیی بن حاتم الزاهدند و فرزند او ابو الحسن

(۱) و در تحصیل علم کدود بود . (۲) ببیهق اعاذ الله منه . (۳) ش ، ابو ریاح نام
تمثال سواری از مس بوده است که بر بلی آهنین تعبیه و بالای قبه سر درجامع نصب میکردند
این تمثال دو دستش گشاده و انگشتانش (بجز سیاه) بسته بود ، و هر اندک باد حرکت می آمد
و کرد خود میچرخید و از حرکت آن سست و زش باد را معلوم می داشتند . مرد سبک مز و تندخوی
را که بپروانده از جای بشود نیز ابو ریاح گویند ، شاعر گوید

اف لفاض لنا وقاح امسی بریثا من الصلاح کانه قبه علیها غراب نوح بلا جناح
وایس فی الراس منه شئی بدورالا ابو ریاح (تمار القلوب فی الضفاف والنسوب)

الحاتمی پیش از پدر فرمان یافت ، و ایشان قومی باشند در دبه زمیج ، و فقیه محمود حاتمی
با بدیلیان اتصال ساخت ، و این حسین اسم (۱) از حاتمیان و بدیلیان باشد ، و اکنون
در شهر دهستان مقیم است ، و از منظوم او اینست (۲)

فقلت له اذ هرب فی طریقہ الم تشف مابی من هوالک متیما
فقال نعم عنی البک ولا تکن کسائله عنی براصة تلجما

الشیخ احمد الکیال

مولد احمد کیال دستکرة بیت النار بوده است ، و او را تصانیف بسیار است ، و
سخن او سخنی غریب و عجیب (۳) باشد ، و از تصانیف او مجلدی در دست امیر امام
قطب الدین ابو منصور عبادی رحمه الله دیدم ، و مریدان و کاتب و اتباع او در سمرقند (۴)
ظاهرتر باشد .

ابو عمرو احمد بن محمد بن معقل السرخسی الکاتب

مولد او در قبه مزینان بوده است و منشأ و وفات هم آنجا فی سنة اثنتین و
خمسین و ثلثمائة ، و او را رسائل تازی است با فصاحت و اسانید عالیه در روایت احادیث .

فصل فی ذکر نقباء (۵) السادات

و ذکر نقبای سادات در کتاب لباب الانساب اثبات کرده ام و انساب ایشان ،
اما این تاریخ هم از ذکر ایشان معطل نتوان گذاشت ، چه خاندان سید اجل رکن الدین
ابو منصور و فرزندان او جلال الدین عزیز و عماد الدین یحیی و رحمهم الله خاندانی است
فرع شجره طیبه که اصلش سعادت است و فرغش سیادت و برگش رحمت و ثمره آن (۱)
برکت ، رحمه الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید ، سواران میادین دین و ستارگان
آسمان تمکین و در خان بوستان یقین ، نجوم هدایت و رجوم غوایت (۲) ، سادات بنی هاشم
و سروران بطاحا (۳) ، سطر اول در جریده تجرید انساب صف اول بر ساطع شرف احساب
اولئک ساداتی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المحافل (۴)

(۱) نص ، اصم است . (۲) و از منظوم این ابیات است . (۳) عیب و غریب .
(۴) و مریدان و کاتب او در توحی سمرقند . (۵) نص ، النقاء . (۶) و در آن . (۷) نص ،
غوایت و خلالات . (۸) بطاحا و زمزم . (۹) ش ، در اصل بیت بجای المحافل ، المجامع است .

اما نسب السید الاجل جلال الدین العزیزو السید الاجل عماد الدین یحیی (۱) و هما ابنا (۱) السید الاجل الزاهد رکن الدین ابی منصور عبدة الله بن ابی الحسن (۲) علی بن نقیب السادة ابی جعفر محمد بن ابی علی محمد بن ابی الحسین محمد بن شیخ العترة ابی محمد یحیی بن ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الاقطس بن علی الاصغر الاطهر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام .

نسب کان علیه من شمس الضحی نورا و من فلق الصباح عمودا

محمد زبارة بن عبدالله المفقود امیر مدینه بود ، و پسرش ابو جعفر احمد امیری مطاع بود ، و در ولایت طبرستان در عهد الداعی الی الله که از ایمة زیدیان بود اهل طبرستان بروی بیعت کردند ، و میان او و داعی منازعت رفت ، وی بایشابور رفت (۳) و آنجا متوطن گشت ، و پسرش را السید الاجل ابو الحسین محمد بن احمد بن محمد الزبارة مولود و منشا نیشابور بود ، و خاکی بسیار بروی گرد آمدند و بروی بخلافت بیعت کردند ، و حاکم ابو عبدالله الحافظ در تاریخ نیشابور اثبات کند که مدتی بروی بخلافت خطبه کردند ، پس امیر عبدالله بن طاهر که امیر خراسان بود برادر زاده خویش را دختر علی بن طاهر یوی داد ، و ازیشان عقب السید الاجل ابو محمد (۴) یحیی بن محمد بود ، و او نقیب و رئیس (۵) مطاع بود در نیشابور ، و او را سید آل رسول الله گفتندی . و عقب از وی السید الاجل ابو الحسین محمد بن یحیی بود نقیب و رئیس و محترم در نیشابور ، و بروی هم بخلافت خطبه کردند و خاکی بر وی گرد آمدند ، و هو ابو الحسین محمد بن یحیی بود ، و او ادیب بود و حافظ قرآن (۶) ، راوی اشعار ، محدث ، حافظ تواریخ ، عالم بالاسباب فصیح . در ولایت امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد او را بیعت کردند ، پس او را ببخارا بردند و یک چند آنجا (۷) بازداشتند ، پس اطلاق کردند و خلعت دادند و ارزاق اثبات

(۱) نسب ابنا . (۲) در (نسب) بعد ازین که این جمله علاوه است ، ام ابی الحسن علی بنت ابی علی الفضل بن محمد الطبرسی رحمه الله . (۳) آمد . (۴) نسب ابو الحسین محمد و در نسب ابوعلی . (۵) و رئیس . (۶) نسب حافظ قرآن . (۷) و یک چند او را آنجا .

کردند . و اول علوی بود در خراسان که او را در خراسان از دیوان سلطان ارزاق اثبات کردند (۱) . و او را صاحب الارزاق خواندند ، و عمر ابو الحسین محمد بن یحیی صدواند سال بود ، و فرزند او سید اجل ابوعلی محمد شریفترین سادات و نقیب و رئیس و مذكر و واعظ بود ، و مجامع و محافل در سرای او بودی ، و او را برادری بود سید ابو عبدالله الحسین الملقب بجوهرک جوانی بود باحدث ، میان او و فرزندان سید امام ابو عبدالله الحسین بن داود المحدث مشاجره رفت ، و اصحاب امام مطلبی شافعی رضی الله عنه (۲) فرزندان سید ابو عبدالله را معاونت لازم شعرند ، و تقابرت ازین خاندان نقل افتاد با آن خاندان ، و فرزندان سید اجل (۳) ابوعلی پراکنده گشتند ، سید امام اجل ابو جعفر محمد یک چند نقیب و رئیس مشهد بود ، و آن مثال که از دیوان سلطان مسعود بن محمود بنام او درین باب نوشته اند (۴) من دارم ، توقع اینست که : المسعود من سعد الله ، آنگاه با قصبه سبزوار آمد و اینجا متوطن گشت ، و پسر او سید اجل ابو الحسن علی با قصبه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی اتصال ساخت ، و مادر سید اجل ابو الحسن دختر خواجه (۵) ابوعلی الفضل بن محمد الطبرسی بود ، و خواجه ابو منصور ثعالی نام او و اشعار او (۶) اثبات کند ، و تمامی شرح این معنی در ابتدای کتاب یاد کرد آمد (۷) .

فصل

در ذکر شعرای فارسی (۸) که ازین ناحیت خاسته اند

ذکر صدور و بزرگان چون سید اجل عزیز و سید اجل یحیی و امیر رئیس اجل ضیاء الدین محمد و امیر سید اجل بهاء الدین علی و امثال ایشان درین باب اثبات نیوقتند (۹) ، فان الشعراء فی درجة الرفیع و اعلی درجة الوضع ، و شعر بدیشان شرف یابد نه ایشان بشعر . و اول کسی که در بیهق شعر پارسی گفت

محمد بن سعید البیهقی

بود (۱۰) ، و ابو القاسم (۱۱) کعبی در کتاب مفاخر نیشابور و نواحی آن

(۱) سا . (۲) و اصحاب شافعی مطلبی . (۳) سا . (۴) نبشته اند . (۵) سا . (۶) نام این امام و اشعار او . (۷) یاد کرده آمد بقویق الله عز وجل . (۸) پارسی . (۹) بدین باب اثبات نیقتند . (۱۰) سا . (۱۱) و ابو القاسم .

ذکر او شعر او یاد کند و او را شعری است بزبان بیهقی .

خواجه ابوالحسن علی بن عبدالحمید بن علی نایب (۱)

مردی ظریف بود و است و از ابیات او اینست

ماد از رخ خوب تو خجل خواهد شد رخسار تو قبله چگل خواهد شد

در طالع تو نگاه کردم منما افطاع تو صد هزار دل خواهد شد

وجیه الفضل (۲) ابوالحسن علی (۳) بن عبدالحمید بن علی بن عبدالحمید نایب (۴)

و او در دین آباری متوطن بودی و وزرا و بزرگان او را نیکو نگر بستندی

و او را اشعار یارسی بسیار است و از قصاید او یکی اینست که مصنف این کتاب

را مدح گوید

آن مرغ کن خرام کدام است بر چمن کز مشک تاج دارد و از حله پیرهن

در بر کشیده حله و بر سر نهاده تاج آراسته بزینت فردوس خویشتر

بر دوش او سجاده رنگین بی نور بر فرق او نقاب مشکین بی شکر

گر آب حکمت تو خورده خاک بادیه بر حجاج راه کعبه بیند گل و سمن (۱)

ور در شمال نام تو بر خود دمد (۷) سها رخشان شود چنانکه سهیل است در بمن

و امیر رئیس ابو نصر هبة الله بن الحسين بن احمد الداریج (۸)

و او را اشعار بسیار است و بیشتر اهاجی باشد و از قصاید او این قصیده

غراست که

هر زمان از عاشقی بر من نشانی دیگر است هر زمانی عشق را با من زبانی دیگر است

یا (۹) من اندر عشق خوبان بریقینی دیگرم یا (۱۰) بخیر عشق را بر من گمانی دیگر است

باز گرد آن همی گردد دل خود رای من کز هوای او دل و جان در هوای دیگر است

من بمویی داستانی سازم اند وصف او ز آنکه آن دلبر بخوبی دستانی دیگر است

گرچه در خسارش بخوبی هست چون باغ بهار در ستمکاری و جور آن بت خزانی دیگر است

(۱) دایه . (۲) و نبیره او وجیه الفضل . (۳-۴) س . (۵) نس . و وزرا او .

(۶) بر حجاج راه کعبه شود چون گل و سمن . (۷) نس . دمد . (۸) نس . الحسين بن الداریج . (۹-۱۰) تا .

همتش در دانش و بخشش بدان جایی رسید کامدانت هفتمین را آسمانی دیگر است

کرته علم او خرد را از علو مانع بدی راست گفتی خلق کو صاحبقرانی دیگر است

بر مزاج پاک او چیره نگردد حرص مال ز آنکه از دانش (۱) و را در سینه کانی دیگر است

میزبانی دیگری اندر فواید خلق را تا ترا فضل الهی میزبانی دیگر است

فرزند او امیر رئیس عزالاً مرا مسعود

هم شاعری معطوب بود و هم عجا بر طبع وی غالب بود و یکی را (۲) عجا کند

و آنکس اعور بود

روزت ای خواجه همچو شب بادا چشم تو راست همچو چپ بادا

بار بد در دبیح بیماریت (۳) سرکت امسال در رجب بادا

وله گاوی و دو گوساله و گاوری (۴) تو حکم کنند اینت لگو ایمدی

تا چند طلب کنی ازو برهانی از گاو مگر که بس بود غنیانی (۵)

وله من بیرم و این زنم جوانی خواهد عیبی نبود دلش چنان می خواهد

بسیار از جوانتر و نیکوتر در شهر همی گردد و نان می خواهد

دولت و اقبال بیش منبرت بسته کمر صرت باشد همیشه بر بمن و بر شمال

ماد تو خواهد که بوسه خالت یابیت و امدم ز آن چون عمل مرکب باشد دو تابیت هلال

ای دروغاشمس اسلام را بدیدی علم تو با جوار رحمت ایزد نکردی انتقال

زنده تر گشتی چون دالفاظ تو ماء الحیات زندگی بر زندگی بودیش حالا بعد حال

الفقیه العابد الحسين بن احمد دلیر (۶)

مردی متکلم و عابد بود و باوقات اشعار انشا کردی و از اشعار او این

قطعه است که در میان (۷) این قصیده است (۸)

بر نهند و در کنند اکنون بسی کسی بیش تو - رویها بر آستان و دستها در آستین

(۱) س . از آتش . (۲) یکی را . (۳) نس . یاری . (۴) ط . مخلف گاواره وان

(گاواره بان) است و گاواره گله گاوی را گویند . (۵) ط . حکایت بانک گاوی است .

(۶) س . (۷) که میان . (۸) کذا و شاید چنین بوده : این قطعه است که از میان قصیده ایست .

دست تو هم چون سحاب است و زبان چون ذوق الفکار - خاطرت دریای اخضر لفظ چون در زمین
گرگ نازان و گرازان باشد اندر دشت و در - بخت او گردنگون چون شیر بکشد که بین
آسمان خواهد که هم رنگ تکیب او بود - لیک تواند که دارد آسمان زیر تکیب
الحکیم ابوالعلاء حمزة بن علی المجیری

او از قصبة فرومند بوده است، نسبت او بلقب مجیر الدولة وزیر باشد
و او را (۱) اشعار و قصاید بسیار است، و از اشعار او این دوبیت اثبات افتاد که
دایم ز جهان مبانی با ولولہ
وز محنت او مگوی با کس کله
کو مرحله است مادرو قافله
چه نیک و چه بد قافله را مرحله
حکیم تاج الحکماء الموفق بن مظفر (۲) القوامی

هم از قصبة فرومند است از شاکردان حکیم مجیری، و قصاید بسیار
است قوامی را، نسبت او بقوام الدین ابوالقاسم الانسابی وزیر عراق و خراسان
باشد (۳)، و از اشعار او این ابیات است

ز بهر زینت عالم همی گردون کمر بندد عروس باغ و بستان را همی پیرایه بر بندد
در خشی از دولب خندان همی بیجاده افشاند سحاب از دیده گریان کنون عقد گهر بندد
زبس کاین گونه کون دیبا همی در یکدگر (۴) بافت زبس کان گونه کون اولو همی بر یکدگر (۵) بندد
شکفته لاله نعمان کنون چون لعبتی گردد که از بیجاده جامی را تهی بر فرق سر بندد

الحکیم نجیب بن محمد الضیائی الفریومدی

از اشعار او این قصیده دیدم (۶)

(۱) در (ب) بجای این کلمه این عبارات نوشته شده است: و در فرومند او را اعتبار بوده
است، و امیر فخرالدین محمود بن حسین از جانب والده از فرزندان او باشد، زیرا که امیر
فخرالدین عرشاه بن محمد الفریومدی دختر زاده شمس الدین محمد المجیری است، دختر فخرالدین
عرشاه عصمة الدین یاقوت خاتون والده امیر فخرالدین محمود بن حسین طباطبائی اراهم است.
و حکیم ابوالعلاء و این عبارات بی شبهه از مصنف کتاب نیست، چه این بیت صدو هشتاد
و دوسال بعد از تاریخ تألیف این کتاب وفات یافته است. (۲) المظفر. (۳) نس، نسبت او
بقوام الدین است ابوالقاسم الانسابی وزیر عراق و خراسان. (۴) نس، بر یکدگر. (۵) نس،
در یکدگر. (۶) دیدم که.

تا نگارم زلف مشکین بر چمن پیچان کند مر مرا حالی ز هجران بی دلو بی جان کند
دل و باید از برم هر که که رخ پیدا کند جان ریاید از تنم هر که که زلف افشان کند
گویم چو رخ و زلف بت خویش بینم از سنبله بر سنبله کس دید سلاسل
ز آن سلسله گشته است غم من همه شادی ز آن سنبله کرده است حق من همه باطل

حکیم محمد بن عیسی النجیبی الباشتنی

او را نسبت بنجیب الملك مطیعی بود که مشرف ممالک بود، و این خواجه
شاعری بود حکیم طبع، و هیچکس از شعرای بیهق که من دیده ام لطیف سخن تر و
زیر کتر و عالتر بهر وض و اوصاف شعر از وی ندیدم، و مردی نیکو محاورت
بود و نیکو اخلاق، و از اشعار او این قصیده است (۱)

با من ای جان جهان (۲) تو هرنفس دیگر شوی گاه گردی جان ستان و گاه جان پرور شوی
چرخ گردان نیستی من در شکستم ز آن که چون یک زمان حنظل شوی و یک زمان شکر شوی
دهر جافی نیستی من عاجزم زین تا چرا گاه فرمانده شوی و گاه فرمانبر شوی
و ز همه نادر تر است این خود که اندر یک زمان هم کنی خصمی و هم اندر میان داور شوی
حودنه اندیشی که چون تو برده بر داری ز روی در دل من صد هزاران آزر بتگر شوی
بتگری در دل کنی و ساحری در جان کنی با خرد خصمی کنی و با هوا یاور شوی (۳)
پس حکیم نجیبی را امتحان کردند که این بحر با بحر مدید گردان، بر بدیهه گفت
در عجم باشد غریب زین نشان بحری مدید با سعادت زین مدیحه (۴) شاعران همسر شوی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن چون برینایی همی مدح را زیور شوی
گر سپهر است از قیاس همچو دریایی سزد گرتو در زیر سپهر غرقشی اخضر شوی
تا زمین و آسمان در صفت باشد چنین من همی خواهم که تو بر جهان سرور شوی

الحکیم محمد الفخری

او قرآن خواندی بالجان، و راوی اشعار حکیم صوابی بودی، و او را (۵)

محمد حسن گفتندی، مردی جهوری بودی، و نسخ کتب یدرم بود در ابتدا (۶)، و با وی

(۱) این قصیده است که: (۲) نس، جان و جهان. (۳) در ب، دو مصراع دوم از دوبیت
آخر بجای یکدیگر نوشته شده است. (۴) زین مدیحه. (۵) نس، او را. (۶) نس، بودی ابتدا.

ببخارا رفت ، بعد از آن کارش تبار شد ، و از وراقت و نسخ اسباب معیشت می ساخت
او در مرثیه جدم شیخ الاسلام امیرک گوید

کار ایمان بی خطر شد شغل دین زیر و زبر تا برون شد شیخ اسلام از میان مایه
چرخ سینه بر شکافد هر زمان زین درد و داغ دهر مویه بر سگالد هر زمان زین شور و شر
فخر آزادی محمد شمس دین خواجه امام آسمان فضل و بحر علم و بنیاد هنر
چون توان گفتن که شد شمس کرم زیر غم چون توان گفتن که شد بحر سفا زیر مدر
در کلام و در ادب در فقه و تفسیر و لغت کسی نبیند مثل وی اندر خراسانی مگر (۱)
مسند حکم از قرآن مرک او (۲) شد بی محل متبر دین از هوان سولک او شد بی خطر
روز اهل بیهق از درد قراقت تیره قام اهل بیهق را نباشد درد و غم زین بیشتر

الحکیم علی بن ابی القاسم بن ابی حفص الجلالی المکفوف

او را اشعار مطبوع بسیار است ، بدین دو بیت قناعت اقتاد ایجاز را
عمری که بامید تو بگذاشته ام والله که نه آن بود که پنداشته ام
فارغ شده ام کنون که این دیده ودل لای کلاه و کلاه تو برداشته ام
الحکیم المتکلم علی بن احمد بن علی (۳) بن العباس الصوابی

او پدر امام فخر الزمان مسعود صوابی است ، و او را قصاید و مثنوی بسیار
است ، و در علم کلام ماهر بوده است ، و از رباعیات او این دو بیت است

نابی بنظر ام که ناچون کریم (۴) کز هجرات همیشه می خون کریم (۵)
هر روز هزار قطره افزون کریم هر قطره بنوحه دگر کون کریم
وله دردا که شدی و رفتنت ناگه بود بس زود زوال آن رخ چون مه بود
خوبی همه با جمال تو همزه بود عمر چو تویی چرا چنین کوتاه بود

الحکیم المقرب محمد بن ابی القاسم بن محمد المعالم

از قصیده بود ، و از عمر زیادت بر خورداری (۶) یافت ، از منظوم او این دو بیت است

(۱) نس ، اندر خراسان نی مگر . (۲) نس و نب ، از فراق و مرک او . (۳) نس ،
ابی علی . (۴) نس ، نابی بنظر تو ناچون کریم . (۵) همیشه من خون کریم .
(۶) بر خورداری زیادت .

رنجی که کناره نیست تاحشیدید و آنکه در حشر را نهان است کلید
بر خیره و هرزه چند خواهیم درید دردا که درین دوا نخواهیم رسید (۱)

علی بن محمد بن جعفر الملقب بالمجیدی

نسبتی بود که خوشتن را نهاد ، او خیاب بود ، توفی فی عهد شهابه فی سنة احدى
و ستین و خمسمائة ، او را اشعار بسیار است غن و سمین ، و از منظوم او این دو بیت مشهور است
نرا چگونه ستایم سزای منصب تو که هر چه گویم از آن بهترم همی باید
بزرگی تو بمن بر در سخن در بست مگر دری دگر ایند بفضل بگشاید
حکیم (۲) ابوالفضل البیهقی

از پای ناحت بوده است ، قریب عهد است ، در روزگار من بود ، او را اشعار
بسیار است ، و از قصاید او اینست (۳)

هر زمان باز همی جنگ و جدل با سر شود تا زیم هجر او رخسار من اصغر شو
باز من از خوب رویی گری بر آید شب پیام در زمان از نور روی او جهان انور شود
ور بخندد آن بت شیرین لب سیمین عذار دامن او از لب شیرینش پر شکر شود
هر که او اندر خلافتش باک نفس زدی خلاف آن نفس در حلق او بران تر از خنجر شود
آن مبارک پی اگر او (۴) بر نهید بر خاک پای خاک زیر پای او از همتش غبر شود

خواجۀ رئیس تاج الرؤساء الحسین بن احمد الداریج

او را (۵) از زیادت حظی نبود از عقل و علم ، اما بر قانون اسلاف باوقات قصیده
نظم دادی ، و او را قصیده ایست از امهات قصاید وی در مرثیه پدرم قدس الله روحه ، و مطلع
آن قصیده اینست (۶)

بدرود عیش خرم و خوش روزگار ما بس زود گشت زیر و زبال و کار ما

الحکیم ابوالقاسم المفخری

بسر مرقی محمد مفخری که او را مرقی محمد حسن گفتندی بود ، ذکر پدرش

(۱) نس ، دردا که درین درد بخواهیم رسید (و شاید چنین بوده است ، دردا که در این درد نخواهیم رسید)
(۲) الحکیم . (۳) این قصیده است . (۴) ظ ، که گراو . (۵) و او را (۶) مطلعش اینست که .

مقدم است ، او قصیده گوید در وقتی که پدرم را منبری نوتهادند (۱) ، در آن قصیده گوید

تالیف فلک همه سعادت شد	ترکیب زمین همه عز و مقدر
احکام قضا همه مفاخر شد	تقدیر قدر مکارم بی مر
امروز امام دین یزدان را	بر جای نهاده اند نو منبر
منبر نه که چشم علم را خورشید	منبر نه که خلد فضل را کوثر
خاک که برو قدم نهاد گردد	مشک تبتی و عنبر اذفر
اسرار علوم عالم علوی	در خاطر اوست جملگی مضر
ای وارث انبیا بهر مشکل	ای لایب انبیا بدین اندر
رای تو سرای مجد را بنیان	لفظ تو عروس شعر را زیور
سنبل بدمد بنامت از آهن	لاله بدمد بمهرت از مرمر
هرگز بضمیر کن درون ناید	در بای فضایل ترا معبر

فصل

وازیب جوانان که اکنون خاسته اند خواجک است پسر شرف الرؤسا علی بن مؤتمن الملک ابی جعفر محمد بن علی المستوفی ، و او را طبعی است ، شعر او استقامت می پذیرد باقبال ممدوح بروی .

فصل

وفضایی که ذواللسانین بوده اند سید اجل جلال الدین العزیز بن هبة الله بود ، و برادرش سید اجل عالم زاهد عماد الدین یحیی ، و ابو علی الجعفری البیهقی بوده است ، و خواجه ابوالمظفر عبد الجبار بن الحسن الجمعی ، و برادرش الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسن الجمعی الملقب بامیرک ، و السید ابو سعید زید بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی ، و الشیخ ابو عبدالله احمد بن محمد بن عبدالله البیهقی الزیادی المعروف بخواجک زیادی ، و الشیخ العالم علی بن محمد الشجاعی ، و نادر الدهر (۱) منبری بر نهاده اند .

جعفر الحاکم الزیادی ، و او را شعر تازی بود و پارسی و تازی و پارسی بهم در آمیخته ، چنانکه قصیده گوید در هجو اهل دیه جلین ، مطلع اینست (۱)

یا اهل جلین احتفلوا آیتکم و ذروا التبخرو انقلوا سرقینکم
و خواجه محمد بن عمیرة الجشمی البیهقی (۲) هم ذواللسانین بوده است ، و خواجه -
الحسین بن احمد الداریج و سرش خواجه احمد هردو ذواللسانین بودند (۳) ، و الادیب
ابوالفضل الحسن بن علی البحر وی (۴) و او را هم قصاید است بک ، مصراع تازی و
یکی پارسی ، آغاز بک قصیده اینست

زدی اندر دلم آتش نگارا و لم ترحم فؤاد امستعارا
و خواجه ابوالقاسم البرزهی هم ذواللسانین بوده است ، و شرف الدین ظهیر الملک
علی بن الحسن البیهقی هم ذواللسانین بود ، و او را عجب قطعه ایست پارسی ، (۵)
آغازش اینست

آنکه ببردن دل خلق جهان آمده است جان من است و زومرا کار بجان آمده است
و نجم الائمة جعفر بن ناصح الدین محمد القاضي هم ذواللسانین بود ، و کمال الدین و
برادرش شیاء الدین ابوالحسن و علی و هما ابنا (۶) محمد بن ابی القاسم علی الزبارة
هر دو ذواللسانین اند (۷) ، و الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی اگر چه بعلم
طب (۸) مشهور بود او را شعر تازی و پارسی بسیار است ، و [از] پارسی او
اینست که

اسباب مقام سازم و بر سفرم و ز ساختش نبود جز درد سرم
من بدم رنج و دیگری بر ددم زین حسرت و رنج می بسوزد جگر م
وسید امام رئیس مجد الدین ابوالبرکات الفضل بن علی العلوی الحسینی الأصغری
ذواللسانین است ، و شعر او در تازی و پارسی مطبوع است بغایت کمال ، و درین دو
صناعت مثل او نیست ، و السید الزکی علم الهدی ابوسعید زید العلوی الماشدانی (۹)

(۱) در هجو اهل جلین ، مطلع آن قصیده اینست . (۲) سا . (۳) بوده اند . (۴) نس ،
التحروی . (۵) هم ذواللسانین بوده است و او را عجب قطعه ایست پارسی . (۶) نس ، ابنا
(۷) ذواللسانین اند . (۸) نس ، اگر چه بطلب علم . (۹) نس ، الماشانی و در نب ، الماشانی .

سم ذواللسانین بود ، و در اقلیمی چندین فاضل نبوده است که درین ناحیت خاسته اند .
 - حکایت - از پیران شنوده ام (۱) که در دیه ربود باطوری بوده است ،
 یکچند غایب شد ، پس ظاهر گشت ، او را از سبب غیبت اوسوال کردند (۲) ، گفت
 کذاب عین در لغت عرب از تصنیف خلیل یاد داشتم ، مدتها بود تا بتکرار آن (۳)
 نپرداخته بودم ، روزی چند تکرار کردم تا ناسیان بدان راه نیابد ، و هذه حالة
 من عجائب الدنيا .

فصل

در ذکر بزرگانی که از ناحیت بیهقی خاسته اند
 قصه سبزوار باوقات از کهنند معمورتر بوده است ، عبدالله بن فارس گوید
 دیدم در نیشابور در قهندز روز آدینه در جامع قهندز هفتاد و اندام مرد پیش نماز جمعه
 نکردند ، و بیش ازین خاق نبود در آن عهد که امیر خراسان یزید بن المهلب جامع قهندز را
 مناره کرد و عکرمه مولی ابن عباس را آنجا بقتوی دادن بشارت و شهر بن حوشب را ،
 و شهر بن حوشب یکچند در مقام قهندز (۴) معتکف بودی یکچند در بیهقی .
 و عجب باشد که از رسانیق و نواحی بزرگان خیزند .
 امیر ابو طلحه شریک و ابرهیم بن شریک از روستای اسپند (۵) بودند و ملک یافتند . سر هک
 سالتکین از خاسته بود . ابوقابوس (۶) ملک الشام و الروم از دیه سلومه بود از ناحیت
 خواف (۷) . و امام عهد سفیان ثوری (۸) مدتی در بیشک قصه رخ متوطن بود و آنجا آرام
 گرفت و محبان از وی حدیث روایت کنند (۹) در وقتی که در بیشک متوطن بود . حرب
 میان منوچهر و افراسیاب در ناحیت بست بود و هر دو پادشاه پیش از جنگ آنجا متوطن
 بودند . بلاش بن فیروز اینجا که در بیهقی بلاش آباد بنا کرده است با برادر خویش
 قباد (۱۰) بن فیروز پدر نوشروان (۱۱) مصاف کرد و بر ملک استیلا یافت (۱۲) و برادر را
 (۱) شمیم . (۲) پرسیده . (۳) که تکرار آن . (۴) در جامع قهندز . (۵) اسپند .
 (۶) وقابوس . (۷) نسی ، خاف و دوت ، خراب . (۸) و امام سفیان ثوری . (۹) روایت کرده .
 (۱۰) ابرقباد . (۱۱) نوشروان . (۱۲) نسی ، مصاف و بر ملک استیلا یافت .

براند . از کاریز محمد از ربع ربوند غطریف و محمد و مسیب خاستند . پادشاهان ماوراءالنهر .
 که سیم غطریفی و مسیبی بدیشان باز خوانند .
 و از ناحیت بیهقی از بزرگان خاستند ، الوزير ابو العباس جعفر بن محمد خیر که
 وزیر سامانیان بود ، و اصل او از دیه ایزی بود ، و این اوقاف را که (۱) اسباب جاری
 خوانند وی وقف کرده است ، بعضی ارباب وقف دارند فرزندان دختر وی قاطعه چون
 دلقند ، و بعضی از آزاد منجیر (۲) ، و بعضی از دیه باغن (۳) ، و بعضی در دیه راز .
 دیگر : خواجه ابو الحسن بن دار پدر نظام الملك که یاد کرده آمد .
 دیگر : امیر ابو الفضل الزیادی و امیر ابو جعفر الزیادی (۴) و امیر زباد الزیادی .
 دیگر : ابوسعید القاریابی ، و اول ابوسعید که عمل سلطان کرد و درین ناحیت
 کشته آمد او بود .
 دیگر : معین الملك ابو القاسم علی بن سعید الخسرو آبادی که نایب وزیر بود در عهد
 سلطان سنجر رحمه الله ، و آن قصه (۵) یاد کرده آمد .
 دیگر : برادر زاده وی شهاب الملك ابو منصور احمد بن الحسین بن سعید ، توفی
 شهاب الملك (۶) يوم الاربعاء الخامس والعشرين من ربيع الاول سنة احدى و اربعين
 و خمسمائة .
 دیگر : خواجه امیرك دبیر و برادرش خواجه ابونصر دبیر که عمل ری بود و وزیر
 سلطان محمود چنانکه یاد کرده آمد .
 دیگر : امیر اسفها سالار سیف الدین ابونصر محمد بن ابی الخیر بود ، و او از خسرو جرد
 بود ، در نیشابور مدارس و مساجد ساخت ، و در خسرو جرد (۷) و نیشابور رباطات و عمارات (۸)
 بسیار کرد ، توفی فی سنة عشر و خمسمائة .
 دیگر : وزیر تاج الدولة ابو القاسم احمد بن عبدالله البیهقی که وزیر خوارزم بود ،
 و آنجا او را عمارات و جامع و آثار بسیار است ، و در جامع قصه این صفة که روی در قبله (۹)
 (۱) و این اوقاف که . (۲) نسی ، و بعضی آزاد میخر و در ب . و بعضی از آزاد میخر .
 (۳) و بعضی در دیه باغن . (۴) نسی و ب . الزیاد . (۵) و این قصه . (۶) شهاب الملك ابو منصور .
 (۷) نسی ، مساجد و مدارس و خسرو جرد . (۸) و عمارات خبر . (۹) روی قبله .

دارد او فرموده است از مال غز و خوارزم .

﴿ دیگر ﴾ اجل شرف الدین ظهیر الملک علی بن الحسن البیهقی وقد تقدم ذكره .

﴿ دیگر ﴾ ابن اخیه من اولاد الکسائی النحوی الاجل جمال الدین الحسن بن علی البیهقی ، وقد تقدم ذكره ، و او متولترین اهل خراسان بود ، و مردی متفق^(۱) و خبر و طالب صلاح بود .

﴿ دیگر ﴾ شهاب الدین محمد بن مسعود المختار که والی ری و دهستان بود آنگاه مشرف مملکت ، و یسری عز الدین ابونعیم عبدالله یک چند دیوان و کالت سلطان اعظم سعید سنجر رحمته برسم او بود و یک چند عارضی^(۲) .

﴿ دیگر ﴾ موفق الدین عثمان بن ابی زید البیهقی المغیثی از ربع کاه که مدتی عمید بغداد بود و مقرب حضرت خلافت ، و در همدان بر حمت حق تعالی پیوست ، و گفتند که او را زهر دادند و الله اعلم . و او عمید بغداد بود در عهد خلافت المقتدی بالله بن المستظهر بالله .

﴿ دیگر ﴾ امین الدین حمزه بن علی بن احمد البیهقی المعلم بود والی هرات ، و او را امیر علی بن سبکتگین ختری بکشت فی شهر سنه تسع عشرة و خمسمائة ، و روضه او را زیارت کنند از جهت حسن سیرت وی .

این جماعت آن قومند که مناصب ایالت و وزارت و نیابت وزارت داشتند . آن قوم که بر تبه ازین جماعت کمتر بوده اند^(۳) و از دنیا و اعمال سلاطین حظوظ یافته اند در ضبط حساب بیابند ، و الله اعلم و لجمع المسلمین و المسلمات .

﴿ ذکر وقایع عظام که درین ناحیت افتاده است ﴾^(۴)

چنین گویند که منجمی هر وی در روستاق^(۵) چستان نزول کرده بود ، و آنجا یکی از دهافین بزراعت مشغول بود ، و آن دهقان^(۶) آذک نام بود ، و آذر آتش بود یعنی آتشک ، یکی بیامد و دهقان را بولادت پسری مژده داد^(۷) ، منجم طالع استخراج کرد و گفت این پسر لشکر کش و سفاک باشد ، و آن زایجه طالع با احکام بر کاغذی اثبات () متفق . (۲) نس ، یکچند . (۳) نس ، آن قوم که بر ترتیب از این جماعت کمترند . (۴) نس ، افتاده . (۵) در روستای . (۶) و این دهقان . (۷) بشارت داد .

کرد ، و بآذک داد ، و این پسر حمزه آذک بود که چندان خون بر ریخت ، و لشکر از سجستان باطراف خراسان کشید ، و فرزندان این منجم بسبب این حکم از آفت حمزه آذک نجات یافتند . و حمزه^(۱) آذک چنانکه یاد کرده آمد بسزوار آمد ، و جمله بالغان و اطفال مذکر را بکشت فی جمادی الاخره سنه ثلاث عشرة و مائین ، و از آنجا بدیه طبرزدجان که نوردگان^(۲) گویند وقت ، زعیم پیش آمد و طاعتداری نمود و منذهب او قبول کرد ، و لشکر را در سرای مردمان فرود آورد - و آن وقت این دبه خطه بزرگ داشت - و رعایا را فرمود که هر کسی مهمان خویش را بیاید کشت ، چنان کردند ، و حمزه آذک گرفتار نیامد و بخت و بسجستان رفت و لشکر آورد^(۳) و اهل این دبه را بسوخت و دبه خراب کرد ، و در حدود بر غمد بسیار خلق را بکشت طفل و بالغ^(۴) ، و آثار آن عقابر ظاهر است .

﴿ واقعه ﴾ بودن زلزله و خرابی موطن ناحیت و با صحرای انتقال کردن مردمان چهل شبانه روز پیوسته فی سنه اربع و اربعین و اربعمائه .

﴿ واقعه ﴾ غارت کردن اهل اسفراین و جوین این ناحیت را فی سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة .

﴿ واقعه ﴾ حادثه احمد توانگر و او مردی ناوکی بود که با لشکری جراو بیامد ، و مردمان بیشتر با قاعه گریختند ، غلامی از آن امیرک دیر تیری بانداخت ، بر حلق احمد توانگر آمد و او کشته آمد ، لشکر او بهزیمت باز گشتند ، و او را در سرایزی دفن کردند فی سنه ست و تسعین و ثلثمائة .^(۵)

﴿ واقعه ﴾ سلطان محمود بن سبکتگین^(۶) فرمان یافت در غزنین فی شهر سنه احدی و عشرين و اربعمائه ، اگر چه یسری سلطان محمد بن محمود بجای او بنشست و سلاطین مسعود بدر اصفهان بود در نیشابور و بیهق خطبه بر سلطان مسعود کردند و بر سلطان محمد خطبه نکردند ، و سلطان محمد^(۷) کسی فرستاد تا سالار نیشابور را بگیرند ، او سلطان

(۱) حمزه . (۲) نس ، و از اینجا طبرزدجان که نوردگان . (۳) و باز لشکر آورد . (۴) خلق بسیار را بکشت . (۵) از نشان ستاره تا اینجا (سه واقعه) در (نب) نیست . (۶) سلطان محمود سبکتگین . (۷) سلطان محمد .

مسعود کس فرستاد و سلطان مسعود بن جبل بیهمق آمد و لشکر سلطان محمد که پیشاپور می آمدند از مرو الودبار گشتند .

واقعه (۲) در شهر سنه تسع و عشرين و اربعمائه بعد از غارت بسیار چنانکه بهشت سال (۲) بیرون قصبه کشت نکردند - کشتی که بود در اندرون شاه دیوار بود - بر سلطان طغرل سلجوقی خطبه کردند درین (۳) هفت سال گوشت کوفتند نظورند آنگاه خواجه ابوسعید را (۴) بره بدست آمد قربان کرد و اهل ناحیت را (۵) در خنبرها شوربا و گوشت فرستاد و ادام درین هفت سال گوشت آهو بود یا گوساله یا تخم مرغ و این چیزها هم عزیز الوجود بود که دانه و کاه و گیاه عزیز بود و تملک بر آن بود که داخل شاه دیوار بود از باغها و حایطها و امثال این .

واقعه (۶) در میان بازار قصبه (۶) محاربه افتاد - شهر جنگ - اهل محله میدان و محله سردیه را اسفیریس و میدان و کوی سیار از یک جانب بودند و اهل محله سردیه و شادراه و سر اشغمبر (۷) و نو قاشک از یک جانب خاق بسیار کشته آمد از هر دو جانب و جنگ بر در مسجد آدینه گسته شد فی شهر سنه ست و ثمانین و اربعمائه و چون جنگ ساکن شد مردمان حق تعزیت یکدیگر بگذارند و بر جنازه های کشتگان نماز کردند و این جنگ از جوانی خاست ابوالحسن فوجانی نام (۸) .

واقعه (۹) در سبزوار هم در میان بازار محاربه افتاد میان خدم سدیدالدین مسعود مختار و خدم اجل جمال الدین الحسین بن علی البیهقی من اولاد الکسانی النحوی و خلا یق بسیار از هر دو جانب کشته آمد يوم الاربعاء الثالث من ذی القعدة سنة اثنتین و ثلاثین و خمسمائة .

واقعه (۱۰) خصوصی افتاد در نیشابور میان طایفه کرامیان و دیگر طوایف يوم الثلاثاء الرابع عشر من صفر سنة تسع و ثمانین و اربعمائه و اصحاب امام ابوحنیفه و اصحاب شافعی مطلبی (۱) رضی الله عنهم (۱۰) جمله شدند مقدم حنیفان قاضی القضاة ابوسعید محمد بن احمد بن (۱) که بیهمق (۲) هفت سال (۳) و درین (۴) خواجه ابوسعید بنادر را (۵) و اهل قصبه و اهل ناحیت را (۶) در میان قصبه در بازار (۷) و سر اشغمبر (۸) از نشان ستاره تا اینجا در (نپ) علاوه است (۹) نص و اصحاب مطلبی (۱۰) سا .

محمد بن صاعد بود مقدم شافعیان فخر الاسلام ابوالقاسم بن امام الحرمین ابی المعالی الجوینی و از ناحیت بیهمق مدد خواستند و جماعتی آنها رفتند و بسیار بلا و آفت از آن جهت بر مردمان قصبه تعدی کرد و این محاربه در میدان رجا بود .

واقعه (۱) غارت کردن قصبه و تخریب شاه دیوار قصبه (۱) بفرمان ملک عضد الدین ارسلان ارغو بن آلب ارسلان فی محرم سنة تسعین و اربعمائه و سبب این آن بود که سید اجل زاهد فخر الدین ابوالقاسم الفربومی از قصبه برفت تا بقریه مدروود نماز خفتن بخسرو جرد رسید جوانی چند مست بر راه نشسته بودند حاجب خواست که ایشان را چون بخسرو خوردن مشغول بودند (۲) از راه برانگیزد برخواستند و خصومت کردند و سنک در فخر الدین (۳) انداختند دیگر روز فخر الدین (۴) با قصبه آمد پسرش سید رئیس عز الدین (۵) ازید و دیگر سادات حشر را گرفتند و بخسرو جرد رفتند و جنگ کردند و دروازه خسرو جرد بسوختند و یک محله غارت کردند پس ملک ارغو از جهت تادیب را (۶) بیامد و یک محله سبزوار را غارت کرد و شاه دیوار و قلعه خراب کرد جنگ خسرو جرد بود فی شهر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه .

واقعه (۷) زکی ابوسعید علی (۷) الجرجانی مردی بود از جرجان بازرگانی کردی بخدمت اجل جمال الدین حسین بیهمقی آمد و این قلعه را عمارت کرد فی سنة احدى و ثلاثین و خمسمائة .

واقعه (۸) خانن ملکه ترکان زن سلطان سنجر رحمه الله (۸) فرمود تا این قلعه خراب کردند فی شهر سنه ثلاث و اربعین و خمسمائة بار دیگر عمارت کردند فی شهر سنه ثمان و اربعین و خمسمائة .

واقعه (۹) بیست هزار دینار بارهاق و تشدید بواسطه غلامان و موکلان بی محابا حاصل کردند از ناحیت اول آمدن سلطانی اعظم سعید (۹) سنجر رحمه الله بخراسان سنة خمس و تسعین و اربعمائه .

(۱) سا . (۲) نص . مشغولند . (۳) در سید فخر الدین . (۴) سید فخر الدین . (۵) شمس الدین . (۶) از جهت تادیب . (۷) ابوسعید علی . (۸) سا . (۹) اول عهد آمدن سلطان سعید .

واقعه * سلطان اعظم سنجر با جمله لشکر پانزده روز اینجا نزول کرد مباد خسرو و جرد و قصبه وقتی که بمصاف قراجه میرفت، روز یکشنبه یازدهم (۱) صفر سنة ست و عشرين و خمسائة (۲) اینجا رسید و مقام کرد تا یکشنبه بیست و پنجم صفر، و ترکان خاتون روزی بضيافت * سدیدالدین محمود مختار رفت و روزی بضيافت (۳) جمال الدین حسین بیهقی رفت.

واقعه * ملک ارسلان ارغو و برادرش جلال الدین بوری برس اینجا رسیدند هر یکی جدا گانه فی سنة سبع و فی سنة ثمان و ثمانین و اربعائة. واقعه * امیر قزل سارغ (۴) از محاربة اهل نیشابور بازگشت يوم الثلاثاء منتصف محرم سنة تسع و ثمانین و اربعائة، بجانب جوین رفت و از جوین بیهق آمد و ده روز اینجا مقام ساخت، و محاربة میرفت، اما مردمان را زیادت رنجی رسید، آنکام بجز جان رفت، اینجا از امیر زاد حیثی بن التوتاق (۵) هزیمت شد، ابوالمعالی (۶) قومی درین باب قصیده گوید که (۷)

براهیمت شمشیر شاه مظفر
بجنگ قزل سارغ (۸) الله اکبر

واقعی که در [قدیم افتاده است (۹)]

فرود آمدن امیر خراسان نصر بن سیار در وقت هزیمت بر در قصبه، و آمدن حمید قحطبه از جهت (۱۰) امیر آل محمد ابو مسلم بر اثر وی، و گریختن نصر، و خلق بسیار از لشکر نصر کشته آمد در آخر عهد بنی امیه و اول عهد بنی العباس در موضعی که آنرا اشترسرای خوانند.

واقعه * فترتی افتاد از گذر غلامان اجل (۱۱) بعد از قتل وی فی شهر سنة اربع و ثلاثین و خمسائة، و قتل امیر اجل جوهر در شوال این سال بود.

واقعه و خبر * خصوصی افتاد مباد اهل خسرو و جرد و قصبه از جهت رؤیت (۱) نس، یازدهم. (۲) ضا. (۳) از نشأت ستاره تا اینجا از «نس» افتاده است. (۴) نس، قزل سارغ. (۵) در جهانکشی جوینی نام این شخص داد بیک جشی بن التوتاق ضبط شده است. (۶) ابوالمعالی. (۷) سا. (۸) قزل سارغ. (۹) افتاده است درین ناحیت (۱۰) از بهر. (۱۱) اجل.

هلال عبد، و عادت چنان رفته بود که بنماز عید بقصبه خسرو و جرد رفتندی، پس فرمان منتصر خلیفه و امیر احمد خجستانی فی شهر سنة ثمان و ثمانین و ثمانین مسجد جامع قصبه بنانهادند، و تجدید عمارت آن اتفاق افتاد بر دست امیر ابو الفضل الزبیدی سنة سبع عشرة و ثلثمائة. عمارت مسجد سبز بر دست خواجه امیرك نزلابادی فی سنة اربع و ستین و اربعائة، و آن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و در میان آن درخت کشته، خواجه امیرك برین هیئت عمارت کرد، اصل وقف است بر اصحاب امام ابوحنیفه، و شعار اصحاب امام ابوحنیفه باشد در آن مسجد. (۱)

واقعه * آمدن امیر ارتش جلالی بناحیت برای کشتن اهل طزرفی سنة احدى و عشرين و خمسائة.

واقعه * آمدن خوارزمشاه بنالکین بن محمد (۲) و حصار دادن و جنگ بیوستن و تخریب نواحی و ازعاج مردم از رسانیق من غرة شوال سنة ثمان و اربعین الی منتصف صفر سنة (۳) تسع و اربعین و خمسائة، و درین مدت قتال متواتر بود و قحط متفاطر و بلا متراکم، دو بهر درین سال (۴) از مردم سرتاحیت بیهق هلاک شدند، در دبه راز هزار شخص بود غده مرد بیش نماند، و در دبه (۵) باغن همچنان، و در دبه (۶) ششصد و ربع زمیج همچنان، و بعد ازین در سنة تسع و اربعین و سنة خمسين و خمسائة قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد. چنین حکایت کردند - و من غایب بودم و درین مدت بنیشابور (۷) متوطن می بودم - که روز بود که زیادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می کردند (۸)، و آثار خرابی و قتل مردم بسر شهر و نواحی ظاهر است.

واقعه * آمدن حشم غزیا لشکر (۹) بی عدد با ملک معظم جلال الدین محمد بن السلطان محمود بن محمد بن بغرا خان بقصبه، و محاربة و مقارنه اتفاق افتاد از بیستم جمادى الاخرة سنة اربع و خمسين و خمسائة تا بیست و هفتم این ماه، و بیش ازین

(۱) از نشان ستاره تا اینجا در (اب) نیست. (۲) بنالکین بن محمد بقصبه. (۳) نس الی منتصف سنة. (۴) وبا و بلا متراکم. درین سال. (۵-۶) نس در دبه. (۷) در نیشابور. (۸) قتل کردند. (۹) نس، غزیا لشکر.

تا ختنی می آوردند. اما جنگ متواتر این هفت روز بود.

واقعه آمدن امیر بوری بر سر بن قاریغ بناحیت بابالت و مقطعی از جهت خوارزمشاه ملک عادل اتسار بن محمد و تغییر خطبه و سکه روز آدینه غره ذوالقعدة (۱) سنة ست و ثلاثین و خمسمائة تا بیست و یکم ذوالحجة (۲)

واقعه آمدن خوارزمشاه بنالکین بن محمد بقصبه فرمود و غارت کردن و سوختن آن درخت که زردشت صاحب المجوس کشته بود بفال را تا پادشاهان آن (۳) نتوانند دید و هر پادشاه که آن (۴) دیدی عمر او سیار نماندی در شهر سنة تسع و ثلاثین و خمسمائة در جمادی الاخرة و رجب (۵) و یازده شخص را در دبه داورزن هلاک کرد و بعد از آن حصار بست و از آنجا بدیه دیوره آمد و سه روز آنجا مقام ساخت و از غارت و سبی درازی امتناع فرمود (۶) و از آنجا بجانب طریش رفت و بطیس گیلکی شد و بار دیگر قصد ناحیت کرد امیر ابالت را که شحنة نیشابور بود (۷) سید اجل جلال الدین سید القبا محمد بن یحیی العلوی رحمه الله بخواند باخیل و حشم و متجنده نیشابور بیامند و حشر ناحیت بدیشان پیوست و یازده روز در ناحیت مقام ساختند و خوارزمشاه (۸) بنالکین باز گشت و کفی الله المؤمنین القتال. واقعه برجهای شاه دیوار قصبه رامیان تهی بنهادند فی رمضان سنة ثمان و ثلاثین و خمسمائة.

واقعه در ایام ملوک سامانیان عاملی بود قصبه را از قصبه مزینان، اورا ابوسعید خواندندی (۹) و از ندمای امیر حمید بود و چون با ناحیت آمد متولی عمل بود و مردم از وی در رنج و بلا بودند و در تمهید قواعد ظلم بهمه غایتی میرسید شبی در دبه خفته بود جوانان روستا شبیخون کردند و اورا بدار آخرت فرستادند و این سیم ابوسعید بود (۱۰) از عمال که در بیق کشته آمد.

واقعه از عمال بیق یکی دیگر بود که اورا ابوسعید فارابی گفتندی و میان او (۱) ذی القعدة (۲) ذی الحجة (۳) این (۴) که آن درخت (۵) در جمادی الاخرة (۶) رجب سنة تسع و ثلاثین و خمسمائة (۶) و از غارت و دست درازی امتناع فرمود (۷) که شحنة نیشابور بود خبر شد (۸) بن خوارزمشاه (۹) نس میخواندند (۱۰) ابوسعید بود.

و رؤسای ناحیت مکلفتی بود و منازعتی و او چهل شخص را از مشایخ ناحیت اختیار کرد تا پیوسته (۱) بیست شخص حضرت را ملازم بودندی بنظم (۲) و شکایت و رفع ظلامه مشغول و بیست شخص اینجا تیمار اسباب و اولاد ایشان (۳) میداشتندی چون شش ماه برآمدی آن بیست شخص باز آمدندی این بیست دیگر بحضور رفتندی و دفتر شکایت و بنظم تکرار میکردندی و این در آغاز دولت سلجوقیان بود و اول بوقت که بملک صاحب جبوش السامین چغریک داود بن میکائیل در شهر مرو خطبه کردند روز آدینه بود غره رمضان سنة ثمان (۴) و عشرين و اربعمائة پس آفتی عظیم بسبب این بنظم (۵) بقصبه رئیس ابوعبدالله و متصلان او رسید و بانقام آن ابوسعید الفارابی البیهقی کشته آمد فی شهر سنة خمسين و اربعمائة.

واقعه چون سبانی (۶) که امیر خراسان بود از جهت سلطان مسعود بن محمود و صد هزار سوار جنگی داشت و درست بیل بخراسان آمد در خراسان قحط بود و علف و نفقه نایافت و چغری و طغرل و یغو هر سه برادر تاختن می آوردند (۷) او بکرگان رفت برای علف را (۸) و چندین سال (۹) برین برآمد و در بیق چنانکه یاد کرده آمد چند سال کشت و درو نبود پس سبانی از چغری عزیمت شد بیست و پنجم شعبان سنة ثمان و عشرين و اربعمائة سلطان مسعود (۱۰) حاجبی را با آلت و عدت تمام فرستاد این حاجب (۱۱) بیامد و بر سر روستای بیق نشست و اینجا درخت فستق بسیار (۱۲) بود در دبه ایزی و جلین و نو قاریز و این وقت فصل زمستان بود حاجب این چوب پسته در تنوره می سوخت و لشکرش دست بغارت و تاراج بر گشاده بودند پس بفرمود تا ازین درخت پسته بسیار بریدند و گفت درین چوب ده نیت است و خوش (۱۳) می سوزد و این درختهای پسته جمله بر اشتر نهاد و باغزی برد مردمان خراسان و او را حاجب پاك ووب لقب نهادند (۱۴)

(۱) نس تا این سه (۲) و بنظم (۳) تیمار اسباب و املاك (و) ایشان (۴) نس و ثمان (۵) ازین بنظم (۶) ش این کینه در کتب مختلفه تاریخ با شکل متعدد نوشته شده و ظاهراً (سبانی) بضم اول است و قریباً ضم اول است که صاحب زبدة التواریخ آنرا در همه جا سبانی نوشته و در يك موضع مکتوب سوبانی در زبان ترکمان بمعنی قائد لشکر و سپهسالار است (۷) هر سه تاختن میآوردند (۸) برای علف (۹) و چند سال (۱۰) نس ووب سلطان محمود (۱۱) و این حاجب (۱۲) فستق بی نهایت (۱۳) نس خوش (۱۴) لقب دادند.

حکایت جدم شیخ الاسلام امیرک حکایت کرد که روزی من در نزدیک سبازی رستم و او در شاد باغ نیشابور بود در دار امارت و صد هزار سوار و دوست پیل مرتب در حکم وی بود صاحب خبر^(۱) در آمد و گفت ده سوار تر کمان در ناحیت تکاب بده اند سبازی بفرمود تا کوس فرو کوفتند و بوق زدن بزدند و لشکر بر نشاند و تعاویذ و مصاحف برداشت و ادعیه میخواند و می دمید و مرا گفت خواجه امام دعا و تضرع دروغ مدار تا من سلامت باز آیم و ایشانرا نبینم من گفتم ای امیر چندین حذر و بددلی روا نیست جز خیر و خبرت نباشد^(۲) بیرون آمدم مرده ان را گفتم^(۳) آفتاب این دولت بوقت غروب رسیده است.

حکایت چنین گویند که سلطان شهاب دین الله سید سلاطین العرب و العجم مسعود بن محمود بقصبه نزول کرد پیر زنی پیش وی بنالید در آن وقت که بکفندی حاجب بهزیمت از پیش سلجوقیان باز آمده بود و گفت شحنة از وی سه دینار سنده است بحکم آنکه وی با زنی همسایه خصومت کرده است و ایشانرا با یکدیگر اجماع و مکالمت مؤدی بملاکت^(۴) و جامعه چاک کردن اتفاق افتاده است سلطان شحنة را بخواند و گفت مثل این جنایت اوش زجر باشد و ده درم و تاوان جامعه باز شدن آن سه دینار از وی باز ستد و با پیر زن داد و فرمود تا شحنة را به پاره کردند و از سابط اوش خون بیاویختند

ذالعالی فلیعلون من تعالی هکذا هکذا و الا فلا^(۵)

واقعه پس از زهر دادن و مرگ سلطان ملک شاه در دوازدهم شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمائة قترت و استیلای عیاران در قصبه دید آمد^(۶) تا که سید اجل زاهد فخر الدین ابوالقاسم فریومدی^(۷) قدس الله روحه از فریومد بیامد و پنج ماه پیوسته با اهل سلاح و چاکران سوار و پیاده تا روز با شمع و مشعله گرد قصبه طواف می کرد تا هیچ متقلب

(۱) حاجب سر و شاید (صاحب سر) باشد (۲) نس روا نباشد (۳) مرتعان را و گفتم (۴) و گفت شحنة از من سه دینار سنده است بحکم آنکه تو با زن همسایه خصومت کرده و شا را با یکدیگر اجماع و مکالمت بوده (۵) نس هکذا و هکذا الا فلا (۶) نس پدید آمدند (۷) الفریومدی

و نایاک بر مال و حرم مسلمانان دست درازی نکند و از خاص مال خویش بر خدم و باران اتفاق تمام میفرمود^(۱) و هذا هو السعی المشکور والعمل المبرور

واقعه پیش از آنکه سید اجل فخر الدین ابوالقاسم از فریومد بقصبه آمد خواجه ابو سعید عبدالله بن محمد بن جمعة البندار را^(۲) یکی از جوانان خواجگان که او را محمد بن ابی سعد بن علیک خواندندی^(۳) بکشت فی ذی القعدة سنه خمس و ثمانین و اربعمائة و ابن قاتل بگریخت و عراق شد و بعد از آن اندو خدمت^(۴) سلطانی محمد بن ملک شاه حظی یافت از احترام و قبول و بعد از آن نبیره او من قبل بنته ابوسعید الداری و هو عبدالله بن احمد بن الحسین الداری^(۵) در غمرات جنایات و قواعد ناپسندیده نهادن خوض نمود^(۶) غوغا اجتماع واجب دانستند^(۷) و خواجه امیر بن علی بن حیدر که از خواجگان^(۸) ناحیت بود او را هلاک کرد فی يوم السبت الثاني عشر من ذی القعدة سنه اثنتین و اربعین و خمسمائة و کان سکران حیران و این روز مریخ در نور بود بر درجه طالع یوق.

واقعه سلطان طغرل که بمصاف ابرهیم بنک میرفت - برادر مادری خویش^(۹) - گذر بر قصبه کرد و تا دارالملک اصفهان میبود سلطان ملک شاه گذر بر قصبه کردی و بر بام قلعه در قتی و قرنج و نارنج در غلافه میبادهای می انداختی^(۱۰) و سلطان آلب ارسلان گذر بر ناحیت کردی هر وقت که بغزو روم رفتی اما سلطان شجر رحمة الله دونوبت بدین ناحیت^(۱۱) پیش گذر نکرد اول آن نوبت که از بغداد بیامد بیادشاهی و دیگر این نوبت که بمصاف قراجه ساقی رفت.

واقعه خصوصیتی در دیده رزقن از ربع قصبه اتفاق افتاد میان خدم سید اجل جلال الدین محمد و عز الدین ابونعمین^(۱۲) و غلامان یدرش شهاب الدین روز یکشنبه بیست و دوم صفر سنه خمس و ثلاثین و خمسمائة و کارهای عظیم از آن تولد کرد و مشایخ و سادات^(۱۳)

(۱) اتفاق میکرد (۲) المختار را (۳) نس خواندند (۴) در خدمت (۵) ضا (۶) میبود (۷) واجب داشتند (۸) که از خواجه زادگان (۹) نس برادر هم مادری خویش (۱۰) نس و می انداختندی (۱۱) برین ناخبر (۱۲) بو نیم (۱۳) سادات و مشایخ

مدتی بدرگاه رفتند و آنجا بماندند تا که ایالت بیهق بسید اجل جلال‌الدین محمد رحمة الله تفویض افتاد.

❖ واقعه آمدن امیر ارقش خانونی و کشتن اهل طرز و انداختن رئیس ایشان از عتارۃ قصبه - معروف بحسن سیمین بود - فی شوال سنة احدى وعشرين وخمسائة. واقعه آمدن امیر قجق سلطانی بناحیت و خراب کردن دیه طرز و کشتن جماعتی از اصحاب قلاع و آمدن امیر آق سنقر بمنزبان فی شهر سنة ست و ثلاثین وخمسائة. واقعه آمدن آق سنقر از خیل امیر روسیه سلطانی (۱) و کشتن اهل طریثیت در دیه میج فی اواخر رمضان سنة خمس و ثلاثین وخمسائة (۲).

❖ واقعه محاربه افتادن میان اهل سبزوار و اهل قصبه چشم بیست و پنج ذوالقعدة سنة سبع و ثلاثین وخمسائة و نوبت دیگر این محاربه رفت فی الرابع والعشرين من رجب سنة ثمان و ثلاثین وخمسائة.

فصل

❖ در غرایب چیزها که از بیهق خیزد که بدان منفرد است (۳) از قاع و نواحی دیگر
❖ اول فضلا و ادبا باشند که بیهق را در ایام گذشته نهامة صغری خوانده‌اند از کثرت فضلا و ادبا که اینجا بوده‌اند و امروز که ملت طراوت عام منسوخ شده است و هم طلاب ادب در مهاری قصور و نقصان افتاده هنوز سی شخص زیادت باشد که ایشان در صناعت ادب و معرفت لغت عرب کامل باشند و ایشان را نظم و نثر دست دهد.
❖ دوم خطاطان ناسخند و این از غرایب باشد که خطاط ناسخی تواند کرد و این هم از عجایب روزگار باشد و بدیع الکتبه علی بن اسمعیل الکاتب که اهل بیت او را بنق (۴) باز خوانند ثانی این البواب و این مقله است و داماد او معین الافاضل (۵) محمد بن علی بن حیدر الاحنف الاخرینی المقرئ وجد پدر او فقیه محمد احنف اخرینی

(۱) آمدن امیر آق سنقر از خیل روسیه سلطان (۲) در (ب) این واقعه پیش از واقعه آمدن امیر قجق نوشته شده است. (۳) نس که بدان منفرد (۴) کذا در (نس) بی نقطه نوشته شده است و شاید بنیق باشد و بنیق بمعنی کتابت است. (۵) و معین الافاضل.

فقیه و شاعر بود و از آخرین دهستان بود شعر او در وشاح دمیة القصر پیورده ام خطاط است و ناسخ که در روزی زیادت از دو طبق (۱) کاغذ بخط منسوب نویسد و رباب خطوط نیکو بسیار باشند درین خاک علی الجملة آنچه بدیع الکتبه بخط خویش بنویسد و شمس الائمة و الحاج محمد بن الفقیه ابی علی بحیی بن علی المؤذن تریس و تریس (۲) و تجلید آن قیام نماید اعجوبه بود که درین اقالیم مثل آن خط و جلد دشوار باشد (۳) و امثال فقیه حاجی محمد مؤذن مصحفی قرآن از بهر صلاح الدین صالح خانونی بر قطع تاجلد کرد بتکلف تمام بیست وینار دستمزد کردند آن تریس و تریس و تجلید را ویزد تعالی عین الکمال (۴) صرف کند.

❖ سیم علمای بزرگ خیزند درین خاک در انواع علوم اما تا در خاک بیهق باشند هیچ رتبت و درجه نباشد مگر غربت و سفر و بر وطن اختیار کنند تا از علم خویش برخوردار یابند.

❖ چهارم در دیه جابن و توقاریز فستق باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست.
❖ پنجم در دیه باغن و ایزی مرغ خانگی مسمن باشد مانند دجاج ککری که در حدود بغداد باشد و در نواحی نیشابور و طوس و سرخس و مرو و هرات مثل آن نباشد.
❖ ششم در قصبه سبزوار سیزده کاریز روان باشد بیشتر را فراوق (۵) در داخل قصبه.
❖ هفتم درین ناحیت در یازده موضع نماز جمعه رقی و خطبه (۶) دیه جابن قصبه سبزوار خسروچرد ککن سدر کراب باشتین نامن (۷) دیوره چشم خسروآباد مزبان بهمناباد فریومد ده بیشین اکثون در هشت موضع میرود.
❖ هشتم دیهیی است بر سر روستا آنرا کروزد خوانند در خراسان هیچ آب سبک وزن تر از آب کروزد نیست و بتجربت بدانسته اند و اطبا وزن کرده و بر آن حکم رانده بخت و لطافت.

(۱) ش و ورق بزرگ افتاد را در سبزوار طبق می‌گویند. (۲) ش شیرازه بستن که تشریح هم گویند و تریس دولت بمعنی اصلاح آمده است. (۳) نس باید. (۴) عین الکمال از آن تریس و تریس و تجلید (۵) ش و عرب فراونک و آن معلی است که آب کاریز بر دوخته زمین نمایان و جاری میشود. (۶) خا (۷) نامت.

نهم * اعجوبه است آب قصبه سبزوار و آب عبدالرحیمی که گوگردی باشد و از آن فساد که از آبهای گوگردی دیگر (۱) تولد کند اینجا جز بر نوادر بواسیر هیچ فساد دیگر تولد نکند.

دهم * کفشدگراں باشند که اینجا کفش سیم دوز و امثال این دوزند از عوزة زنان و مردان که در نواحی نیشابور هیچ جا مثل آن نبود.

یازدهم * در دیه ششمد آبی باشد شیرین گران سنگ که مدتی بتوان نهاد که خلل نپذیرد (۲) و انجیری باشد زرد لطیف چنانکه از لطافت خشک نتوان کرد و انجیر سفید (۳) و زرد فرومده خشک نتوان کرد.

دوازدهم * در دیه کینر انار بود بغایت کمال تنگ پوست و آبدار و خرد دانه. سیزدهم * در دیه اشتر انگوری بود که آنرا سر و ستانی گویند (۴) و در ششمد هم باشد بغایت (۵) لطافت تنگ پوست یک دانه خرد دارد از آن بسیار بکار توان برد و در دیه نرد افروز (۶) که بر کنار نیشابور است مثل این انگور هست آب را انگور سرابی خوانند.

چهاردهم * در دیه کهناب شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف (۷) ناحیت استوا. پانزدهم * در ربع طیس انبرودی بود (۸) شیرین آنرا مارل خوانند هم تابستانی هم زمستانی و مثل آن در نواحی نیشابور نیست.

شانزدهم * در دیه طیس ناحیت اصل جوز است که فقیه ابوالعباس قطنی معروف بترك بدان اشارت کرد و گفت در سالی مرا ازین يك درخت پانصد من روغن جوز دخل بود و هر که از اهل دیه حاضر بود بر آن گواهی دادند (۱۰).

هفدهم * در دیه طیس نوعی تلک (۱۱) بود آنرا رازبان خوانند مانند نیشو گرگانی

(۱) اعجوبه است آب سبزوار و آب عبدالرحیمی را که گوگردی باشد و از آن امراض بسیار که از آبهای دیگر که گوگردی باشد (۲) که مدتی بتوان نهاد که خللی نپذیرد (۳) سفید (۴) خوانند (۵) و در ششمد هم باشد بغایت (۶) کذا و در ربع برد افروز نوشته و شاید برد افروز یا پرد افروز باشد و برد بر وزن فرد یعنی خون و روح است (۷) نس و برف (۸) باشد (۹) و هم (۱۰) شا (۱۱) ش بکسر اول نوعی از سیب است.

و از آن کاملتر و از طریق طب منافع و فواید آن بیشتر است از منافع و فواید نیشو (۱). هزدهم * در کوه رزقن و کوه شاره و دربر اگر برورنده (۲) باشد ربیاج (۳) بود نیکوتر از آن که در کوه نشا پور بود. (۴)

نوزدهم * در کوه طیس در حد بازقن معدن جمست (۵) باشد و در کوه شاره معدن زر و مس بغایت نیکو.

بیستم * در قصبه خسروچرد و دیه ابازی انواع میوه باشد از زردالوی پارسی سرخ و سفید و بلبل و سعیدی و گرمه و بوعمری و میوی و فسلوی و غیر آن و انبرود تابستانی و زمستانی و انگور رئیسی (۶) و سپیدشی (۷) و طایفی و خسروانی و برنیانی و ملاحی و زورابندی (۸) و کیزکانی و کاولستانی (۹) و سفید بلخی و سیاه لشی (۱۰) و گرمه کلارزی و فانیذ انگور و هر بود و سیاه هر بود (۱۱) و سلیمانی و رازقی که در نواحی نیشابور بدان کمال و لذت و گوارندگی هیچ میوه نباشد.

بیست و یکم * در دیه کینقان شفتالو باشد مانند شفتالوی خرو و شفتالوی زمستانی چنانکه در شهر ری دیده ام.

بیست و دوم * در دیه مهر و دیه ششمد خامه باشد که در هرات و باد غیس و جمله بلاد خراسان و مازندران مثل آن قلم نبود و از قلم تحریر در خراسان و مازندران بهترین آن بود که در دیه مهر بیهق خیزد آنگاه آنکه در دیه ششمد باشد آنگاه از آن ناقص تر قلم جرجانی و از آن باز پستر اقلام که در نواحی هرات باشد.

بیست و سیم * (۱۲) در دیه خسروآباد جامه نمط قالی (۱۳) بافتند که در خراسان مثل آن بافتند (۱۴).

(۱) و فواید این بیشتر است از فواید و منافع نیشو (۲) نس اگر برورنده (۳) ربیاج (۴) باشد (۵) ش پنج اول و ثانی نوعی از سنگ معدنی است (۶) ربیج (۷) کذا و در ربع سپیدستی نوشته و شاید شبی یعنی زاجی باشد (۸) در نس بی نقطه و در ربع و دروراندی نوشته شده است (۹) نس کارسانی (۱۰) کذا و در نس لشی نوشته و ظاهراً بشی است منسوب بهشت و آت افنی است در بست (۱۱) ش هراتی (۱۲) و سوم (۱۳) ش معلوم نیست چه نوع بافتی بوده و بهیچ نیست که (متقال) معرّف این کلمه باشد (۱۴) نباشد.

بیست و چهارم * اندر حدود مریات جامعه حریر یافتند بقایات نیکو که در نواحی نیشابور نبافند.

بیست و پنجم * از دو بین و نواحی آن اشنان خیزد که از ارکان حوایج خلق است که مثل آن نیست در دیگر نواحی (۱)، و همچنین اشخار (۲)، و خواجه زکی علی بن الفضل الباسقانی (۳) رحمه الله مرا حکایت کرد که امیر رئیس اجن شهید ابوالحسن علی بن الحسن بن المظفر الجشمی رحمه الله مرا فرمود تا در نیشابور غلامان او را جامعه عتایی (۴) و آمدی (۵) و کلاه خریدم زیادت از صد دینار پس جمالات خویش را فرمود تا بوی چنداشتر بار کردند و اشنان نیشابور آوردند و آن بها بمن گذاردند، و بمن نامه کرد که معذور دار (۶) که من قدم در حقانی و مفرج (۷) حلال و بی شبهت تر راسخ دارم و اسلاف خویش را (۸) برین هیأت وصف یافتند.

بیست و ششم * در دیه فریومد انجیر سرخ و انجیر زرد چنانکه خشک کنند، و در کتاب قانون آورده است که بهترین انجیرها و موافق تر باطبع مردم انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجود است (۹)، و آنجا کاریزهای آب بسیار است، و هوای سهلی و جلی دارد، میوه آن بغایت موافق بود، و از تناول آن اهراس کمتر تولد کند.

بیست و هفتم * (۱۰) در فریومد و حدود آن خلیه منج انگبین (۱۱) باشد و علی بغایت کمال چنانکه در دیگر نواحی نیشابور مثل آن نیست.

بیست و هشتم * در دیه سدیر و غیر آن خربزه ملاق (۱۲) باشد منسوب بشرکمانی که در حدود مرو آن خربزه کشته است، و خربوزه گرمه مأمونی، و عبدلکی و این

(۱) که در دیگر نواحی مثل آن نیست. (۲) ش. بفتح اول سناک قلیا. (۳) ش. ظاهر آ منسوب بباستان مغرب یا سگاز است. (۴) ش. بوزن خرابی نوعی از بافتنی که با نرسی خارا گویند. (۵) ش. نوعی از بافتنی و بیه نیست که (احمدی) محرف آن باشد. (۶) نس و نب. معذور دارد. (۷) کلاه و ظاهرا (مفرج) است. (۸) که بن (من) قدم در حقانی و همیشه از حلال و مخرج بی شبهت تر راجع (راسخ) دارم و اسلاف خود را. (۹) نس موجود بود. (۱۰) نس بیست و هشتم و در نب. بیست و ششم. (۱۱) ش. کنبدی زنبور عسل و زنبور را در بعضی ولایات خراسان هنوز منج گویند بضم اول. (۱۲) بلاق.

نوعی از گرمه بود، و حمشادی بدان نزدیک بود، و خربزه زمستانی نیکو خیزد در دیه افجنت و غیر آن، و در دیه باغن و دلفند خربزه هندی، و در دیه راز و کهناب خربزه بخاری و لاری و طبری، و در دلفند خربزه کرمانی نوعی از خربزه سرخ خربزه بود.

قصه سرودیه کشر و سرودیه فریومد *

زردشت که صاحب المعجوس بود در طالع اختیار کرد (۱)، و فرمود تا بدان دو طالع در درخت سرو بکشند، یکی در دیه کشر طربش، یکی در دیه فریومد. و در کتاب تبار القلوب خواجه ابومنصور تعالی چنین آورد که این دو درخت گشتاسب مملکت فرمود تا بکشند. المتوکل علی الله جعفر بن المعتمد خلیفه را (۲) این درخت وصف کردند، و او بنای (۳) جعفریه آغاز کرده بود، نامه نوشت (۴) به عامل نیشابور خواجه ابوالطیب و امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر (۵) که باید آن درخت ببرند و برگردون بکنند و بغداد فرستند و جمله شاخهای آن درنم درزند و بفرستند، تا درود گران در بغداد آن درخت راست باز بکنند و شاخها بمیخ بهم باز بکنند چنانکه هیچ شاخ و فرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند آنگاه در پشاکار ببرند، پس گبرکان جمله جمع شدند و خواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانه خلیفه را خدمت کنیم، در خواه تا ازین بریدن درخت (۶) درگذرد، چه هزار سال زیادت است تا این درخت کشته اند، و این درخت اثنین و ثلاثین و مائین بود، و از آنوقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار و چهار صد و پنجاه سال بود، و گفتند که قلع و قمع این مبارک بیاید و بدین اتفاق (۷) دست بدهد، پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلفا و ملوک بود که فرمان وی بروی رد توان کرد، پس خواجه ابوالطیب امیر عتاب بن وراقه الشاعر التیمی را - و او از فرزندان عمرو بن کلثوم الشاعر بود - بدین عمل نصیب کرد، و استادی دروگر (۸) بود در نیشابور که مثل او نبود، او را حسین نجاو گفتندی (۹)، مدتی دروگر صرف کردند تا ابره آن ساختند و اسباب آن مهیا کردند (۱۰)، و استداره (۱)

(۱) نس و طالع اختیار کرد. (۲) الطیبه را. (۳) بنید. (۴) نس. (۵) طاهر عبدالله طاهر. (۶) از بریدن این درخت. (۷) نس. مبارک و بدین اتفاق. (۸) دروگر. (۹) نس. گفتند. (۱۰) گردانیدند.

ساق این درخت چنانکه در کتب آورده اند مساحت بیست و هفت تازیانه بوده است ، هر تازیانه رشی و ربمی بذراع شاه ، و گفتند در سایه آن درخت (۱) زیادت از ده هزار گوسفند (۲) قرار گرفته ، و وقتی که آدمی نبودی و گوسفند و شبان نبودی و خوش و سیاه آنچه آرام گرفته اندی ، و چندان مرغ گوناگون بر آن شاخها عاوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد (۳) در آن حدود زمین بلرزید و کاربزه ها و بناهای بسیار خلل کرد ، و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان (۴) پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش (۵) نوحه و زاری می کردند بوجهی که مردمان از آن تعجب کردند (۶) ، و گوسفندان که در ظلال آن آرام گرفته اندی همچنان ناله و زاری آغاز کردند . پانصد هزار دوم صرف افتاد در وجود آن تا اصل آن درخت از کثرت جمع غریبه بر آمد ، و شاخها و فروغ آن بر هزار و سیصد شتر (۷) بپاشید ، آن روز که بیک منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند ، و آن اصل سرو تبدیل و از آن بر خوداری یافت . قال علی بن الجهم فی قصیده (۸) السرو بصری و المنیة تنزل ، و این بود شب چهارشنبه ثلاث (۹) خلون من شوال سنة الثنتين و ثلاثين و مائتين (۱۰) ، باغر ترکی باجماعتی از غلامان با شاورت منتصر (۱۱) قصد متوکل کردند ، و متوکل در مجلس ایستاده نشسته بود و بحریری شاعر آنجا حاضر بود ، فقال من قصیده فیها

لنعم الدم المسفوح ليلة جعفر
فلا ملی الی یقی نرات (۱۲) الذی مضی
و احمد بن ابراهیم الأسدی گوید

هكذا فلیکن منایا الکرام
بین کاسین ازوتاه جمیعاً
بین نای و صرفد (۱۳) و مدام
کاس لذاته و کاس الحمام

(۱) که در سایه این درخت . (۲) گوسفند . (۳) بیفتاد . (۴) آسمان . چندانکه پوشیده گشت . (۵) اصوات خوش . (۶) نمودند . (۷) بر سیصد شتر . (۸) فی قصیده له . (۹) فی صیدیه له . (۱۰) ش . این سال جلوس متوکل است بر مسند خلافت که سال قتل او (عت) . (۱۱) باجماعتی از غلامان منتصر . (۱۲) نرس . (۱۳) نرس . مراد و در تب و زهر

وقال کم آمن متحصن فی جوشق (۱) قد آب منسبه بلیلة المتوکل
و آن بربک منزلی جعفریه بماند تا عهدی نزدیک ، و در آن سال (۲) والی نیشابور که آن فرمود (۳) - ابو الطیب طاهر - و هر که در آن سعی کرده بود جمله بیش از حوالان حول هلاک شدند ، درودگر و آهنگر و شاگردان و اصحاب نظاره و ناقلان آن چوب هیچکس نماندند ، و این از اتفاقات عجیبه است .

و سر و فرمود عمر و بقایش از آن (۴) یافت ، ثامن سبع و ثلاثین و خمس مائة بماند ، دویست و نود و یک سال پس از سر و کشته (۵) ، و مدت بقای این سرو در فرمود هزار و شصت و نود و یک سال بود (۶) ، پس امیر اسفهلار بنالکین بن خوارزمشاه فرمود تا آفراسوختند ، و حالی ضرری بوی و چشم وی نرسید ، از برای که (۷) بواسطه آتش در آن تصرف کردند ، و آن درخت زردشت آتش پرست کشته بود (۸) ، و ممکن بودی که اگر بیربندی اتفاقی عجیب (۹) میدید آمدی ، و بعد از آن امیر بنالکین بماند تا سنة احدى و خمسين و خمس مائة ، چهارده سال دیگر بزیست (۱۰) ، و خاصیت درخت قریب بود آن بود که هر پادشاه که چشم او بر آن افتادی او را در آن سال نکبت رسیدی ، و عمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند .

(اعجوبه) باران آغاز کرد در ششم حزیران سنة ست و ثلاثین و خمس مائة تا هشتم حزیران که هیچ انقطاع نپذیرفت ، و آفتاب در سیم درجه جوزا بود ، چندان (۱۱) خرابی افتاد در ناحیت بیهقی که بیان (۱۲) بغایت آن نرسد ، آفتاب بآخر حوت بود ، برف آمد دوشنبه روز و پنج شد افتاد هفته ، و این از عجیب الدنیا بود ، و این سرها بدان حد رسید که بسیار نبات و اشجار تمام شد درین ناحیت ، و ذلك فی سنة ستین و خمس مائة .

(۱) نسی ، جوشق . (۲) نسی ، و در آفت عید و سال . (۳) که آن فرموده بود . (۴) نسی ، بیش از وی . (۵) بیش از آن بقا یافت ثامن سبع و ثلاثین و خمس مائة ، دویست و نود و یک سال پس از سر و کشته بماند . (۶) هزار و شصت و نود و یک سال (عت) . (۷) زیراکه . (۸) و زردشت که آن درخت کشته بود آتش پرست بوده است . (۹) عجب . (۱۰) ضا . (۱۱) و چندان . (۱۲) نسی ، که بیان .

فصل

مؤید الدولة والدين خسرو خراسان ملك المشرق آى ابيه خداداد دولت
دهم محرم سنة احدى وستين وخمسائة با لشكري جرار سوار ویداده^(۱) بدر قصبه آمد
و آنجا محاربه بر تواتر رفت و دیوار قصبه بر جانب جنوب خراب کردند بسنگ منجنیق
و خلا بق بسیار کشته آمدند. اسفهد فخر الدولة گر شاسف بن مرداویج بن گر شاسف
بحکم توسط این محاربت قطع کرد و ملک المشرق^(۲) زهرا بن سید از اولاد و اعزّه
اکابر قصبه و ایشان را بانیابور نقل کرد و باز گشت فی الخامس من صفر سنة احدى
وستين وخمسائة و نوبت دیگر محاربه رفت فی جمادی الاولى و جمادی الاخرة
من سنة الثنتين وستين و خم مائة بر جانب مغرب قصبه در محاذات سالاران منجنیق نهادند
و در ماه بیستمه جنگ رفت و جماعتی از حشم خوارزم چون امیر اسن آبه بیغو و
امیر نجم الملك علی خواجه و امیر اسن و امیر بوری بسملی^(۳) بفرمان سلطان معظم
تاج الدیناوالدین^(۴) ایل ارسلان خوارزمشاه اینجا بودند و اتفاق افتاد باز گشتن^(۵)
ملك مشرق و آمدن موکب سلطانی معظمی تاج الدینا والدين بمبارکی^(۶) بخراسان
اول يوم من رجب سنة الثنتين^(۷) وستين وخمسائة و در خسرو جرد قتال رفت
و شهر و قلعه خراب کردند فی ذی الحجة سنة احدى وستين وخمسائة خطبه کردند
بسلطنت در سبزوار^(۸) بر سلطان معظم تاج الدینا^(۹) والدين ملك الترك و العجم
ایل ارسلان بن خوارزمشاه اتنز روز عید اضحی سنة احدى وستين و خمسمائة
در خراسان ابتدا بسلطنت در سبزوار^(۱۰) بر وی خطبه کردند و در نیشابور فی رمضان
سنة الثنتين^(۱۱) وستين وخمسائة

ذكر ساداتی که در خسرو جرد و غیر آن مدفونند

در بهیق السیدالحسین بن محمد بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن
(۱) یاده و سوار . (۲) و ملک مشرق . (۳) بسملی . (۴) نب . و باز گشتن . (۵) نب .
و مبارکی . (۶) نب . الثنتين . (۷) در سبزوار . (۸) نب . الدینای . (۹) نب . در
سبزوار . (۱۰) نب . الثنتين . (۱۱) ش . ظاهراً در این جمله مفادسه جمله سابق را بطور
خلاصه مکرر کرده است . (عت)

ابی طالب علیهم الصلوة والسلام بطن هشتم از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
چنین گویند که مادر او دختر موسی کاظم بود و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
خال او بود و برادر خسرو جرد نزول کرده بود با جماعتی از بزرگانان جوانان و
رنود شب^(۱) از خسرو جرد بیرون آمده بودند و قصد مال ایشان کرده و آن حالت
بکشتن ادا کرده و این سید کشته آمده پس شایخ و اعیان و علمای خسرو جرد
باتفاق کلمه از والی خواستند تا آن زندان را قصاص کردند و این سید را دفن کردند
و از روضه او زیارتگاهی ساختند .

و بعد از آن السید ابرهیم بن عبیدالله بن ابراهیم بن محمد بن موسی کاظم ع
در دیه آباری بیمار شد از اسهال و او را فرمان حق تعالی دریافت و اجل بر وی
ناختن آورد و او را در جوار آن سید شهید دفن کردند .

و بعد از آن برادر سید اجل رکن الدین ابومنصور وهو السیدالحسین بن علی بن
محمد بن محمد بن محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبد الله المفقود بن
الحسن المكفوف بن الحسن الأفضلی بن علی الأصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام در جوانی فرمائش یافت و او را در جوار
ایشان دفن کردند . و بعد از آن در آن خانه پیشین سید اجل عزالدین زید بن
السید الاجل الزاهد فخر الدین ابی القاسم علی بن ابی بعلی زید بن السید العالم علی بن
السید الاجل ابی الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبد الله
المفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الأفضلی بن علی الأصغر بن زین العابدین
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را آنجا دفن کردند و بعد از آن
خاک و روضه سید اجل عالم سعید العزیز بن عبیدالله بن علی بن محمد و نسب او^(۲)
پیش ازین یاد کرده شد و اقارب و اولاد و احفاد ایشانند درین دو قبه و عمارت
آن قبه بزرگ مجد الملك اسعد القمی فرموده رحمه الله از مال غنیمت روم و در
قصبه چشم بر جانب قبله مشهد الناصر بن محمد بن احمد بن الحسن العلوی الحسینی
(۱) نب . و روز و شب . (۲) نب . و لقب او .

الاصغری است . و در خسرو آباد کور در صحابی است ، یکی ابو رفاعة تمیم بن راشد و دیگر اسود بن کلثوم ، وهو من التابعین . در میان بازار قصبه سبزوار مشهد سید حسن بن الحسین بن عیسی بن زید بن الامام الحسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام است .

فصل - فی خاتمة الكتاب

مصنف این کتاب گوید که بقایای افاضل روزگار شکسته دل و کند زبانند ، و پیران علما در میان جوانان چون خرقه کهنه است بر جامه تودوخته و میوه خشک در میان میوه تر (۱) نهاده ، و مثل علما و سلاطین چون مثل باران و نبات بود ، اگر نبات از باران نیسانی مدد یابد نمایذیرد و اگر محروم ماند پژمرده گردد ، و ازین (۲) گفته اند که الدین بالملك یقوی . و چون استبهام اخبار و استعجم احوال اختیار و اشار اسباب توزع خاطر است صبر را در مدت انتظار مجال نمایند ، و مع ذلك بدگمانی بلطف حق تعالی روی ندارد ، سیجمل الله (۳) بعد عسر بسرا ، و چون مجال رفیقه زادهای الله رفقه محط رجال باشد و تحفه فضلا و علما (۴) در آن مجالس چون صحابف امان و پیراهن یوسف علیه السلام باشد و غریبکی را روضه رضوان و بانوار بیان و ازهار برهان (۵) آراسته شناسند ، و دیده جهان بین را سرمه سرور از مطالعه آن سازند ، و بدان سبب بخت خفته بیدار گردد و روزگار معاند مساعدت نماید و چرخ ستهنده سازگار گردد ، در اثنبه و مدارج (۶) مبالغت نمی نمایم که از آن آسایش حالی حاصل آید ، اما [بمواعظ و نصایح مشغول می شوم که در دو جهان نمر و خوب دهد ، و اذا خذ الله میثاق الذین اوتوا الكتاب لتبینه للناس ولا تکفونه .

باید شناخت که هر ادایل و مبادی که مخلوقات را هست باو اخر و مقاطع پیوسته است ، و هر نظام که در عالم دست دهد بر آکندگی و زوال بر اثر آن باشد ، ما عندکم ینفذ و ما عند الله باقی ، و کل نعیم لاحالة زائل ، خداوند تاج و دیبیم و (۱) از نشان ستاره در یک صفحه و نیم قبل تا اینجا از (نس) افتاده است (۲) نس ، ازین . (۳) نس ، سیجمل . (۴) علما و فضلا . (۵) نس ، واره های برهان . (۶) نس ، و در اثنبه مدارج .

فقرا و عوام و رؤس و اذئاب درین مقام مساوی باشند . آنکس که برو ، زجا و نعمت اثر است در خدمت او هزارا زرین کمر است با درویشی که قدر او مختصر است اندر نفس بازیست سر بسر است باید که شیطان را چنان بر مکان احوال (۱) و افعال خویش دست ندهد (۲) که استحوذ علیهم الشیطان فانما هم ذکر الله ، تا اگر وقتی خواهد که پناه باحق تعالی دهد راهی (۳) روشن یابد و این ندا بسمع او نرسد که الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین . دشمن خویش باشد هر که چراغ عقل را بنفش هوی فرو نشاند و آفتاب معرفت را در عقده حرص و حب دنیا بکسوف مبتلی گرداند ، و در آن دم که (۴) سکر الموت بالحق معاینه شود اموال و اولاد و جاه و نعمت رعبه گردند و خدم و حشم قصد مغدومی دیگر کنند و مشرب اوهید (۵) تیره شود ، و اوراد در خانه وحدت و وحشت بخاک احد تسلیم کنند ، و هر که نعمت از بیشتر دارد بدان مشغول شود تا آن نعمت چگونه ننگ دارد و اندیشه ولی نعمت او بر خاطر او گذر نکند ، و هر که بجزع مشغول شود و ندبه آغاز کند میگوید من بی تو در دنیا چه کنم ، هرگز بر خاطرش گذر نکند که او در آن جهان بی مال (۶) و نعمت و خدم و حشم و بی ساز راه قیامت و توفه آخرت چه کند . و بدین دعوی غره نباید شد (۷) که من خدای شناس و صاحب ایمانم ، که این رادلائل و علامات بسیار بود ، ایمان و معرفتی که درین جهان ترا (۸) از اصرار و مداومت و مواظبت بر مناهی و معاصی (۹) مانع و حاجز نیست در آخرت ترا از خشم خدای تعالی چگونه نجات دهد ، و تا فلیته (۱۰) و روغن جمع نشود چراغ نور ندهد ، [همچنین] ناعقیدت و اداء اوامر و اجتناب از نواهی (۱۱) جمع نشود نور سعادت اثر خویش نماید . و در همه چیزها اهل ملل و نحل خلاف کرده اند مگر درین قضیه که معصیت حق تعالی زبان کراست و اصرار بر معصیت و مواظبت و مداومت بر آن بالا بر بالاست . آن وقت که حریه ملک الموت دستبرد خویش بنماید چندان

- (۱) اقوال . (۲) راه نهند . (۳) راه . (۴) نس ، و در آن که . (۵) اید . (۶) نس و نب ، که او درین جهان با مال . (۷) شاید شد . (۸) که ترا در این جهان . (۹) معاصی و مناهی . (۱۰) و تا فلیته . (۱۱) نس ، از نهی .

فلق و ناشکیبایی دیدید آید که نمره آن جز حسرت نبود و اندرهم يوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة . و اگر کسی معصیت تقدیمی گزارد و توبه در نسیه میداود چنان بود که کسی زهر قاتل می خورد و در تناول تریاق شافی تأخیر و تقصیر روا می دارد . اندر حکایت (۱) چنین آورده اند که پادشاهی غافل بود ، روزی می گذشت با وزیری عالم عاقل ، مردی را دید که به المنظر جامعه از خسران مزبله برهم پیوسته (۲) و موی و ناخن ناچیده در دشت گریخته بر خاکستر نشسته و بیرزنی در مقابل او نجاست می سوخت و از کاورس طعمای ساخته بکار میبرد و این مرد بیتی بغضای ناموزون میگفت (۳) و در آن بیت جمال این زن و نعمت وی بیان می کرد و می گفت (۴) خوشتر ازین روزگار کرا دست دهد ، هذا وقت غاب عنه العذول و الرقیب ، ملک گفت این چه زندگانی و این چه دناست همت است (۵) ، وزیر گفت ایها الملك نعمت دنیا با نعمت آخرت هم این (۶) نسبت دارد که نیست و خاست و طعام و لباس این مرد وزن با مملکت و نعمت تو ، چنانکه تو بعشتم حقارت درین تأمل میفرمایی هر که را که دیده (۷) بر لذات عالم عقبی افتاد باستخفاف و تحقیر (۸) و تصفیر درین لذات دنیای نکرد ، قال رسول الله صلی الله علیه : لو كانت الدنيا نزن (۹) عند الله جناح بعوضة ما سقى منها كافراً شربة ماء .

حکایت (۱) گفته اند وقتی پادشاهی بود عمر اندر ملک (۱۰) و ولایت و کامرانی و خوشدلی و آسایش بر آورده و هیچ آسیب دشمن بملک او نارسیده و هیچ چشم زخم در محل رفیع او (۱۱) اثر نمانده ، در شبی که هوا سرد بود و کافور بر عالم نثار کرده و زمین مانند آبگینه شامی گشته مفارقت جبال سپید شده و بیری در وی اثر کرده و مساکن و موطن لباس حواصل پوشیده درخت از برگ برهنه گشته و حراوت آتش معشوقه حیوانات شده (۱۲) و تاریکی شب سیاهی از قار و جناح غراب و ذواب

(۱) و در حکایات . (۲) نس ، برهم پیراسته و دراب ، برهم پیراسته پوشیده . (۳) نس ، بیتی ناموزون می گفت (نب) بیتی بغضای می گفت . (۴) نس ، و می گفتند . (۵) این چه زندگانی و دناست همت است . (۶) همین . (۷) هر که را دیده . (۸) نس ، (۹) نس ، زن . (۱۰) در ملک . (۱۱) نس ، و رفعت او . (۱۲) نس ، گفته .

جوانان و لباس مصیبت زدگان و مداد و راقان عاریت ستده ، خواب بروی مستولی شد ، او بخواب دید که در یدابانی تنها گرفتار آمده (۱) و خاک آلود و گریزان (۲) ، ناگاه شیر (۳) بر وی حمله آورد ، وی قصد کوهی کرد ، چون بر سر (۴) کوه رسید و شیر (۵) بوی زرد بکشت یکی وادی دید در آن وادی چاهی ، این ملک از بیم آن شیر (۶) خوشتن اندر آن (۷) چاه انداخت ، از هول این از خواب بیدار شد ، بی قرار چون دانه بر تابه گرم ، اشک از فواره دیده بر رخساره (۸) میراند

كان فجاج الارض حلقة^(۱) خانم عليه فلايرداد طولوا ولا عرضا

حالی بیغمبر آن عهد و حی آمد که فلان ملک را تنبیه کن و بگو که وفود لطایف من پیوسته بر تواتر بتو میرسیده است و عون و مواهب و توفیق (۱۰) من دل ترا تقویت و ترویج ارزانی میداشته ، چرا مینالی و جزع چرا می کنی ، من ترا تنبیهی باززانی داشتم ، مسافر که هوای صافی و لمعان ماه شب چهارده یافت شکایت چرا نماید ، و تشنه چون آب زلال رسید (۱۱) تنگدلی چرا کند ، ازما تنبیهی یافتی که کرم ما بدان سماحت نمود و ملکی باقی که راه زوال آن مسدود است ، انفاس و ساوس شباطین از تو متقطع گشت ، بضاعت خواب تو در بازارگاه تشنه بهای تمام یافت ، ما در جیب غیب جواهر مسرت تو و دیعت نهادیم ، فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین ، اشجار و ماعی ترا بغوا دی ایادی و لواحق منایح مدد دادیم ، و آفتاب حسن اتفاق درین شب تلرک ترا از افق (۱۲) توفیق برآمد و این غفلت و تقصیر را انجلا حاصل آمد .

نفس المحب علی الالام صابرة لعل مولها یوما یداورها

تعبیر این خواب بشنو ، تا ریاض دل ترا سبز گرداند و لب مراد تو باز خنداند (۱۳) . آن بیابان مثال مرگ است ، و آن تنهایی تنهایی قیامت است ، لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة ، و آن خاک خاک مذلت و حسرت است ، و آن فرهنگ برهنگی است

(۱) نس ، آمده بود . (۲) سا . (۳) نس ، شتری . (۴) پر . (۵) نس ، و شتر . (۶) نس ، آن شتر . (۷) در آن . (۸) پر رخسار . (۹) نس ، خلقة . (۱۰) سا . (۱۱) نس ، رسد . (۱۲) نس ، از آفاق . (۱۳) نس ، باز خندد .

از علم (۱) و عمل و طاعت و عبادت و آن کوه مقام و خصوصیت و آن شهر متقاضی حساب است که بر اثر تو می آید و نامه معامله تو بدست تو میدهد (۲) و تو میگوئی یا یکتا اوت کتابیه و لم ادر ما حسابیه و آن چاه سزا و جزای افعال تو است (۳) کل نفس بما کسبت رهینه تا چند حساب اعمال و و کلا تگریستن بکچند در حساب خویش تأمل باید کرد ' حسابوا انفسکم قبل ان تحاسبوا '

تحاسب عیرک جهلا و نسی سریع الحساب شد بدالعقاب (۴)

در وقت فرمان دادن بحبس و قتل بندگان حق تعالی ازین فرمانت براندیشد که خذوه فقلوه و خذوه فاعقلوه الی سواء الجحیم (۵) تا برکات بسیار بمیان ایام او درین جهان پیوسته گردد ' و سور سیر او در دفاتر مفاخر اثبات افتد ' و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر والله (الی قوله) و نعم اجر العاملين و بشناسد که عیب دنیا از ده وجه است .

اول همه رنج است و غنا هیچکس را بینی که نه بنوعی رنج مبتلا باشد (۶) هرگز هیچ آدمی آسوده نیایی (۷) فکیف هیچ حیوان آسوده نبینی ' بعضی در رنج بار کشیدن بعضی در رنج کشتن ' مرغان در هراس دام و تله ' و حوتی در رنج از یکدیگر

حلاوة دنیاك مسمومة فلاناً کل الشهد الایسم

الا انما الدنيا علی المرء فتنه
کفی حزننا للمرء ایام دهره

و کیف یرجی المرء فیها سلامة و ما سلمت منها الحصى و الجنادل (۱۰)

دوم دنیا بی وفاست ' یا کس قرار نگذرد ' نه با رفیع نه با و ضیع ' نه با قرشی نه با حبشی ' فیوما عند عطار و یوما عند بيطار '

(۱) برهنگی از علم . (۲) ۱۲ نس . و نامه معامله که بدست تو می دهند . (۳) تو است که . (۴) در نس . این بیت نیست . (۵) خذوه فاعقلوه الی سواء الجحیم و خذوه فقلوه تم الجحیم صلوه . (۶) نس ' باشند . (۷) نس ' نبینی . (۸) نس ' روح . (۹) در (ب) این بیت نیست . (۱۰) در (ب) بعد از این بیت قصیده طاهر فارابی را که مطالعش اینست : کیتی که اولش عدم و آخرش قناست نوشته است .

دنیا تحول باهلها فی کل یوم مرتین فعدوها لتجمع و رواحها لتشتت بین دنیا تنقل (۱) من قوم الی قوم

انما الدنيا بلاء (۲) الیس للدنیا نبوت انما الدنيا کیت نسجه العنکبوت

سیم سریع الزوال و الفناست ' حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة

و ما دنیاك الامثل فیء اظلك ثم آذن بالزوال

چهارم خدیس گوهر است ' دنیا لعاب کرم ' انکین لعاب عکس ' گوهر جنین صدف

مشک از نایفه آهو ' سیم و زر از سنگ ' میوه از چوب ' چیزی که خدیس گوهر بود در وی رنج بردن بی فایده بود '

و فی الاصل غش و الفروع توابع و کیف وفاء النجل و الالب (۳) غادر

پنجم عاقبت همه تباهی است ' و تباهی [از] عفونت است (۴) ' هر چه بنهی بعاقبت غفن شود و تباه گردد .

وان صلاح الدهر قد صار کله فسادا و ما فی ذاک شک و لاریب

ششم باطلالمان و پلنران بیش از آن ساز کند (۵) که با اهل هنر ' نرسای رومی با

صدهزار دینار ' مسلمانی بقوت روز درمانده ' قل من کان فی الضلالة فلیمه له الرحمن مدا و اخوال الدرایة و التباهة متعب و العیش عیش الجاهل المجھول (۶)

هفتم با هو سازد که آب روی تو ببرد ' با عقل سازد که ترا در دو جهان و جاهت و نباهت آورد

الغضب و الحوت قد یرجی اجتماعهما و لیس یرجی اجتماع العلم و المال

هشتم بدان مقدار که بوی مشغول کردی از رضای حق تعالی و نعيم آخرت بازمانی ' و من کان یرید حرث الدنيا (۷) مؤتة منها و ماله فی الاخرة من نصیب ' اذهبتم طیباتکم

فی حیوتکم الدنيا

(۱) تنقل . (۲) کذا ' و مشهور (فناء) است . (۳) و الالب . (۴) نس ' و تباهی و عفونت است و در تب ' و تباهی و غیره نیست . (۵) سازد . (۶) در (ب) بعد از این بیت این دو بیت را آورده است : کرام الناس فی ظلمات عس ' و معدن منها صوم السار ' کایان علیها عقد عز ' و مجموع الاولف علی البار . و تصحیح این دو بیت ممکن نشد . (۷) ضا .

ایا طالب الاموال اقصر فانما باخذك منها حظ عقباک^(۱) یبطل

نهم * هر چند بیشتر از وی^(۲) جمع کنی سیر نشوی ، و یک ذره در سفر آخرت بانو همراه نباشد ، توخذ^(۳) عنک دنیا و تسأل^(۴) يوم القيامة عنها و تعاقب^(۵) علیها . قال علیه السلام : منهومان لا یسعیان طالب علم و طالب دنیا ، حرص دنیا دردی بی درمان است و الحرص داء عیاء لا دواء له و من اتى بابہ یخذل و لم یمن * دهم * کمال امور دنیا در نقصان و انحطاط بسته است^(۶) ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بغتة

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قيل تم

و سر جملة دنیا این آیت است ، قوله تعالى ، اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زينة * ایزد تعالی^(۷) توفیق طاعت و اجتناب از معصیت بارزانی دارد . تمام شد این کتاب تاریخ بیہق بحول الله تعالی^(۸) و قوتہ ، فاته لاحول و لا قوة الا بالله ، و آنچه مقدار وسیع و امکان و طاقت^(۹) بشریت و استعداد این مصنف بود درین باب مبذول داشته آمد ، حق تعالی این گذشتگان را از رحمت و مغفرت خویش نصیب کامل و حظ وافر بارزانی^(۱۰) دارد ، و مانند کف را بر قاعده شریعت و سنت ثبات قدم روزی کناد ، بحق النبی و آلہ و اصحابہ و عترتہ الا خیار الا برار . و فرغ المصنف رحمه الله من نسخ هذا الكتاب فی الرابع من شوال سنة ثلاث و ستين و خمسمائة بقربة شتند^(۱۱) . و فرغ من تحریر هذا النسخة^(۱۲) العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربہ و شفاعة جده کمال الد... بن ش... ال... طاهر... و الحمد لله رب العالمین فی غرة الشهر^(۱۳) جمادی الاخرة سنة خمس و ثلاثین و ثمانمائة^(۱۴) .

(۱) نس ، دیاک . (۲) از وی بیشتر . (۳) نس ، یؤخذ . (۴) نس ، و تسأل . (۵) نس ، و تعاقب . (۶) و انحطاط است . (۷) سا . (۸) سا . (۹) مقدار وسیع و طاقت . (۱۰) ارزانی . (۱۱) از نشان ستاره تا اینجا دو (ب) نیست . (۱۲) ۱۲-۱۳ کذا . (۱۴) کتاب نسخه برلن در آخر کتاب چنین رقم کرده است ، این نسخه تاریخ بیہق مرقوم و منقول است از نسخه اصل که مرقوم شد در سنة ۸۸۸ . و فرغ من تحریرہ راقم الحروف فی شهر سنة ۲۹۶ هجری فی بلدة لکهنو .

تعلیقات بر تاریخ بیہق بترتیب صفحات

ص ۲

شماره ۱۰۰۰ . این نام در اسامی اجداد مؤلف بتعریف نوشته شده و صحیح آن بطوری که از کتابهای معتبر از قبیل اسد الغایة و الاصابة و شرح حالی که یافت در مجمع الادباء از خود مؤلف نقل کرده است مستفاد می شود (غیان) است تشدید یا « عثمان .

ص ۲

مطابی شافعی . . . نسبت و لقب محمد بن ادریس امام اهل سنت است ، و او را مطابی بدان جهت گفته اند که نسب او بطلب بن عبد مناف می پیوسته است . این نسبت و لقب در دو جای دیگر از این نسخه (ص ۶۵ و ۶۸) به همین ترتیب و در یک جا (ص ۲۶۸) بتقدیر شافعی نوشته شده ، و در (تب) در دوم و ضم شافعی مطابی و در یک موضع مطابی تنها نوشته شده ، و تقدیم علم بر نسبت (شافعی مطابی) صحیح تر است .

ص ۱۳

و دیده باز عبرت . . . از وجوه پستندیده که در خواندن این جمله احتمال می رود اینست ، و دیده باز عبرت بخیر و عبرت بردوزد . یعنی در خواندن تاریخ در خطا و لغزشهای دیگران پند گیرد و از ارتکاب مانند آن بپرهیزد .

ص ۱۹

بعد از وی و هب بن منه . . . در این عبارت تسامحی است ، زیرا از لفظ (بعد) تاخر زمانی متبادر بدین میشود در صورتی که زمان و هب بن منه مقدم بوده است ، چه وی در سال ۱۱۶ و پروانی در سال ۱۱۰ وفات یافته و محمد بن یسار در سال ۱۵۱ برود جهان گفته است . و طاهر امراد مؤلف تاخر در فضات و شهرت بوده است ، تاچیز دیگر تهذیب التاریخ . . . در کتابهایی که بنام او می مسکوه ثبت کرده اند کتابی بدین نام دیده نشده ، تاریخ مشهور ابوعلی تجارب الامر و تهذیب او کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق است .

ص ۲۳

ماتا بیہق . . . داستان هلاک زبیر و ابن بشر را این اثر در تاریخ کامل خود بدین گونه آورده است که در سال ۶ هجری بنو تمیم در خراسان بر غلاف

عبدالله بن خازم (فرمانروای خراسان) قیام کردند و پسر او محمد را که حاکم هرات بود کشتند و پس از مدتی ثلث و تاز در اطراف ولایت به دست تقسیم شدند و یک دسته بریاست حریش بن هلال قریمی پس از جنگی مختصر مبنی از ابن خازم گرفتند و صلح کردند و دسته دیگر که عثمان بن بشر را بریاست برداشته بودند همچنان بر مخالفت ماندند و هر روز بطرفی ناخشنود میبردند و بالاخره در سال ۶۶ در حدود نیشابور قصری را مامون ساختند و از آنجا باطراف می ناخشنود . ابن خازم با سپاهی عازم دفع آنها شد و آنها را در مامون خود محصور ساخت و بنی تمیم مدتی مردانه جنگ کردند و عاقبت مجبور بنساج شدند . ابن خازم عثمان بن بشر را با تنی چند که زهر بن ذویب هدیه و وردین مقلد قنبری از آن جمله بودند بخون پسر خود قتل رسانید و مابقی را آزاد کرد و حریش بن هلال که صلح کرده بود چون واقعه آنها را شنید سخت اندوهناک شد و اشعاری را که مؤلف یاد کرده است اشعار کرد . در بیت پنجم (بعد زهر) زهر و عثمان و ورد را نام میبرد و از ماندن در خراسان پس از آنها اظهار توبیخ می کند . نسخ کتاب مفهوم لفظ (ورد) را ندانسته و آنرا بطورده که در ذیل صفحه ثبت کرده ایم (ورود) نوشته اند .

ص ۲۵

قنبر مولی و صاحب امیر المؤمنین قنبر مولای علی ۴ . باتفاق آمده است ۹ . حدیث و حدیثی رسال از تابعین بوده است نه از اصحاب و مؤلف او را در ردیف صحابه مصطفی می گویند و در پیچیده بوده یا در آنجا وفات یافته اند یاد کرده و این ظاهر از نظر شرف خدمت و ملازمت علی ۴ بوده است که بعقیده عموم شیعه و برخی از اهل سنت (که مؤلف بگواهی آتش از آن جمله بوده است) تابعی خدمت و صحبت پیغمبر است و بدین نظر اقامت قنبر در یثرب مانند اقامت صحابه مصطفی می یکی از فضایل و معاصی پیچیده محسوب می شود و این در صورتی است که اصل اقامت صحیح و مسلم باشد و لیکن صحبت آن محل ترتیب بلکه مورد انکار است زیرا قنبر مولای علی ۴ بطوریکه نمای رجل شیعه در ترجمه او نوشته اند با هر حجاج بن یوسف کشته شد و این خبر مشهور و مستفیض و تردید نا پذیر است . مدفن قنبر بنیاید در کوفه یا بصره و لا اقل در یکی از نواحی عراق غرب باشد و بطوریکه صاحب طرائف الحقائق می نویسد قبر او در بغداد در شرقی دجله زیارتگاه شیعه است و یکی از معلات بغداد هم محله قنبر علی نام دارد و بهر تقدیر مدفون بودن قنبر مولای علی در نیشابور بسیار بعید و غریب می نماید ولی وجود قنبر نام راهم که مؤلف با تمین مسکن و مدفن اولاد و احفاد یاد می کند نمیتوان بکسر انکار کرد و مفهوم و باطل انکاشات و آنچه بنظر میرسد شخصی همام قنبر که شاید از نوادگان او هم بوده است در یثرب ساکن و متاهل شده و در نیشابور وفات یافته و حال او پس از یکی دو قرن بر مردم مشتبه شده و او را قنبر مولای علی پنداشته اند . معانی در انساب خود در ذیل نسبت (قنبری) شاعری قنبر نام را که از اولاد قنبر مولای

علی بوده است نام میبرد و از اینجا معلوم میشود که قنبر مولای علی ۴ سرسلسله خاندانی بنام (قنبری) بوده و بعضی از افراد خاندان هم نام چند خود را داشته اند و مامون نیست که یکی از آنها بشری که مؤلف یاد کرده است پیچیده رفته و در آنجا متاهل و صاحب اولاد و احفاد شده باشد و از قرائن این احتمال وجود کوفه یا محله سراسقنبر (مخفف و معرب سراج قنبر) است در سبزوار که در زمان مؤلف هم بهین نام معروف بوده است . ر . ک . صفحه ۲۶۸ سطر ۱۲

ص ۲۹

قال المأمونی لابی عبادة یهجو مأمونی ابو طالب عبد السلام ۸ . این حسین است که در شعر استادی تمام داشت و از احفاد مأمون خلیفه عباسی بود و او را بدین جهت مأمونی می خوانند . مأمونی از بغداد بری خدمت صاحب بن عباد بیوست و چندی در آنجا بسربرد و صاحب او را بجهت ادب و نسبش معتمد و بر سر سازشده و مقربان مقدم می داشت . بعضی از تدبیران و نزدیکان صاحب بر او حسد بردند و از او در نزد صاحب سبایها کردند و با اینکه صاحب به عثمان غرض آلود آنها وقتی نمی نهد مأمونی از انجام کار بیگانه بود و عرصه ری بروی تنگ می نمود و عاقبت از صاحب اجازه سفر خواست و پس از رخصت یافتن با دلی آزرده نیشابور رفت و در نیشابور ابو بکر خوارزمی که هم از صاحب رنجیده خاطر بود مقدم ویرا گرامی داشت و ویرا بشرحی که تعالی در بیضا المعبر عبودیت مدد و راهنمایی کرد تا خدمت امیر و سپهسالار خراسان ابو الحسن سیجور راه یافت و بساعت آن امیر بحضورت بخارا بیوست و در بخارا او را با عزت و احترام پذیرفتند و درباره او مانند دیگر خلیفه زانگان که مقام دربار سامانی بودند راتب و ادوار کافی برقرار داشتند و او در بخارا مقیم گردید و چندی بکمال عزت و رفاهیت بسر برد تا در سال ۳۸۳ در چهل سالگی وفات یافت . از مطالعه شرح حال این شاعر باقرانی که از اوضاع زمان او در دست است چنین استنباط می شود که دو بیت مورد استشهاد را در هجو صاحب بن عباد گفته و اصل عبارت مؤلف چنین بوده است . قال المأمونی لا بن عباد یهجو . و نسخ آنرا تعریف کرده و (لا بی عبادة) نوشته اند . و از قرائن این فرض آنکه در معارف و مشاهیر آن زمان ابو عبادة ثانی که شاعری مانند مأمونی در صدر هجو او بر آید ذکر نشده است .

ص ۳۵

اینکو این نام در دو جای دیگر (ص ۷۳ و ۸۳) ذکر و در هر دو نسخه (اینکو) نوشته شده و وجه دوم بدین قرینه صحیح تر می نماید . و آن دبه عبدالرحیم بن حبویه است این دبه در جای دیگر (ص ۸۸) س ۹ (ص ۱۶) بهین نام یاد شده و آب آن که هنوز باقی و جاری است در جای دیگر (ص ۲۷۸) س اول (بنام آب عبدالرحیمی ذکر شده است . لیکن آب عبد الرحیمی را اکنون

اهالی سبزوار کارز عبدالرحمن میمانند و معلوم نیست که در کتاب عبدالرحمن تبدیل عبدالرحیم شده و یا اهالی سبزوار پیروز ایام و دهور نام کارز را تغییر داده و عبدالرحیم را عبدالرحمن بدل کرده اند. کتیبه حمویه بطوریکه در (س ۴۷ ص ۷) دیده میشود ابو عبدالرحمن بوده و بدین قرینه میتوان گفت که عبدالرحمن صحیح و عبدالرحیم در هر سه موضع معرب است و مؤید این احتمال تلفظ اهالی است که چنانکه کتیم کارز دیه را هنوز کارز عبدالرحمن می گویند و والله اعلم.

س ۱۷ تیشن این کلمه بنا بر فرض مؤلف اصل و ریشه ام طیس بوده و آنرا بتعریف طیشن مینوشته اند و بعد ها عاملی غریب آنرا بتعریف طیس خوانده و این نام بر آن محل سانداده است. لیکن در فرهنگهای فارسی (تیشن) دیده نشد و آنچه ضبط کرده اند (تیش) بر وزن کشش یعنی گرما و گرمی است و فرض مؤلف هم اینست که محل را چشمه آب گرم بدین نام می خوانده اند و از اینجا احتمال می رود که در اصل نسخه تیش و طیشن بدون نون بوده و نسخا تعریف کرده و نون نوشته اند. احتمال شعبی هم می رود که مؤلف از کلمه طیشن تثبیه طیس (ر. ش. طیس) بداشتباد افتاده و نام طیس بیوف را طیشن واصل فارسی آنرا تیشن انگاشته است و بهر تقدیر توجیهی که برای تسخیر این محل کرده است غریب و بسیار بعید است که محلی را برای چشمه آب گرمی که دارد بنام گرما یا گرمی موسوم سازند و بعد تر آنکه عاملی غریب اشتباهی کند و نام محلی را بتصحیف بخواند و نام اهالی محل تعریف و تصحیف او را پیروی و تلفظ خود را ترک کنند.

ص ۳۶

طیشن این کلمه در هر دو نسخه چنین نوشته شده و محتمل است که س اول طیس بوده و نسخا تعریف کرده اند و هم احتمال می رود که مؤلف مطابق توجیه خود این محل را بنام اصلی که برای آن فرض کرده است (طیشن یا طیس) یاد کرده باشد و در هر صورت صحیح آن طیس است. (تعلیقات ص ۳۵ و شرحی که ذیل طیس و طیشن نوشته شده است رجوع کنید).

س ۶ دساگر ها های در این دو کلمه در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و ظاهراً دسگره یا دساگر های در بوده است. دساگر جمع دسگره و آن لغتی فارسی بمعنی مطلق شهر است و تازیان آنرا بمعانی قریه و صومعه و میخانه و خرابات و زمین مستوی استعمال میکنند و بنای صکوک مانند را که در اطراف آن خانه های خدم و حشم باشد نیز دسگره می گویند و اما های در در این عصر نام دو دره نزدیک یکدیگر است در شمال دهر موسوم بدرخت و بهاذات این دو دره دیه ها و دیهکده های بسیار است که یلاق محسوب میشود و محتمل است که یکی از این دیه ها موسوم بدسگره بوده و آنرا در برابر دسگره بیت النار دسگره های در گفته و یا مجموع دیه ها و آبادیهای واقع در های دره را دساگر های در خوانده اند.

ص ۳۷

س ۱۷ علیا باد سیح این دو کلمه در هر دو نسخه مخصوصاً (ب) مانده دو نام مستقل جدا از یکدیگر نوشته شده و احتمال قوی می رود که هر دو یک نام و (سیح) که صحیح آن (سیخ) است وصف علیا باد باشد و بنابر این علیا باد سیح همان دبه خواهد بود که اکنون علیا باد شور نامیده می شود و دردورسنگی ششصد واقع است.

ص ۳۸

س ۶ نخاب این کلمه در (ب) نخاب نوشته شده و کفایت متن صحیح است و این نام را امروز نهاب می نویسند و می گویند که بمعنی نه آب است.

ص ۳۹

س ۶ یسا کوه این نام در هر دو نسخه بسین و در دو موضع دیگر (س ۳ و ص ۲۴۰) بشین نوشته شده و در اینجا هم ظاهراً یسا کوه است مصطفی یسا کوه.

س ۱۶ تسبه بهمن بن اسفندیار بسیاری از نامهای اشخاص و امکنه قدیم فارسی در نوشته های تازی باشکال گوناگون ضبط شده و بیشتر این اختلاف در نقل کلمات از خط بهاولی بخط نسخ یا کوفی و قسمتی هم در تحولاتی در پی دوشط اخیر و مقداری هم در نتیجه تعریف و تبدیلیهای کاتبان بوجود آمده و تعیین تلفظ اصلی و املا صحیح اغلب این نامها در صورتی ممکن است که اصل پهلوی آنها بخط پهلوی در دست باشد و بعضی در تصحیح و تحقیق اینگونه کلمات خود را مقید میدانند که تمام اشکال مختلف هر کلمه را ضبط و نقل کنند و این در بیشتر موارد تطوایی بی فائده است و بدین جهت در نقطه گذاری و تصحیح اسامی نسبتاً بهمن بنقل آنچه در فارسی نامه نوشته شده اکتفا نمودیم (ذیل ص ۴۰) در اینجا هم برای اینکه معلوم شود که اختلاف در این نامها تا چه حد است نسب بهمن را بطوری که از دو تاریخ این اثر و این خادون مستفاد میشود نقل می کنیم. بهمن بن اسفندیار بن کبستا سب بن لهراسب بن کی کاوس بن کبیشوش بن کینه بن کبشوش بن کینه بن کبشاد بن راع بن میره بن نوذر بن منوچهر.

ص ۴۰

س اول و اسه عامر و یقال بینین بن یهودا بن این عبارت معرب مینماید چه مفهوم آن با صرف نظر از نقص جمله اینست که نام بهمن عامر و بقوای بنامین بن یهودا بوده و سخافت و بطلان این معنی محتاج بیان نیست. در نسبت بهمن یعنی اسرائیل برخی از مورخین چنین گفته اند که مادر وی از آن طایفه بوده است و از جمله طبری در تاریخ کبیر شود

گوید « مادر بهمن استوریا نام داشت و او دختر یاثیر بن شعی بن قیس بن میشا بن طالوت بن قیس بن ایل بن حارور بن بخت بن افح بن ایشی بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بود » این اثر در تاریخ کامل خود می نویسد مادر بهمن از نسل بنیامین بن یعقوب و مادر پسرش ساسان از نسل سلیمان بن داود بود « مسعودی در مروج الذهب گوید چنین گفته اند که مادر بهمن از بنی اسرائیل و از نسل طالوت پادشاه آن طایفه بوده است » با در نظر گرفتن عبارت این سه تاریخ احتمال می دهیم که اصل عبارت مؤلف چنین بوده : « و اما عسار من نسل بنیامین من یهود » این « و ناسخ آنرا بتوسی که دیده میشود تحریف کرده اند »

ص ۴۴

حزرة بن آذرك خادجي صاحب تاریخ سیستان ویرانام حمزة بن عبد الله ص ۷ هم یاد کرده و او را از نسل زوین طهماسب دانسته است « خروج حمزة مطابق ضبط او در سال ۱۸۱ و وفاتش در سال ۲۱۳ بوده است » این اثر در تاریخ کامل خود ویرا حمزة بن اترك نوشته (و اترك همان آذرك است) بتبدیل ذال بدل و خروج او را در سال ۱۷۹ و وفاتش را در سال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن در حوادث سال ۱۹۲ مجدداً از قتل وفات او در هرات و سیستان سخن رانده است . مؤلف تاریخ بیهقی هم در باب حمزة اختباهی کرده و در این موضع و در موضع دیگر (ص ۲۶۷) سال وفات او را بجای سال خروج او گرفته و تصریح کرده است که حمزة بن آذرك در ماه جمادی الاخره از سال ۲۱۳ از سیستان سبزواری آمده و این سال وفات حمزة است در ابانقیس نه سال خروج او .

ص ۴۶

و یحیی بن زین بن زین العابدین ورود یحیی بیهقی بنا به ضبط این اثر در سال ص ۱۲ ۱۲۵ بوده لیکن مؤلف در سال ۱۲۶ نوشته است « در بازار سبزواری بقعهای بنام امامزاده یحیی بن زید موجود و زیارتگاه اهالی است » لیکن قتل یحیی در جوزجان بوده و چندانکه او را هم پس از قتل بهار آویختند و همچنان بر دار بود تا با برابرمه خراسانی آنرا فرود آوردند . یحیی از سرخس بیهقی آمد و از آنجا بنیشابور شد « در نیشابور با عمرو بن زراره که والی بود جنگ کرد و او را بقتل رسانید » پس بهرات و از آنجا بجوزجان رفت و در جوزجان کشته شد . ص ۱۳ تا ۲۱ و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام در تواریخ مهم و معتبر که در دست است از مسافرت حضرت جواد خراسان ذکر نشده و این « مسافرت اگر واقع شده باشد در سال ۲۰۲ بوده است نه سال ۲۳۲ » که در متن نوشته شده « چه در این تاریخ دوازده سال از وفات حضرت جواد می گذشته است » و ظاهراً اصل نسخه اشتباه و « آتین بوده و انقض ثلاثین را رو نویسی کنندگان افزوده اند » و تعیین سال ۲۰۲ بدین مناسبت است که آمدن حضرت رضا « خراسان با اتفاق عموم مورخین در سال ۲۰۱ و شهادت آن حضرت در سال ۲۰۳ » و مابین این دو سال ۲۰۲ است که این اثر در حوادث آن می نویسد « ما مومن در این سال دختر خود

امحبیه را به حضرت رضا و دختر دیگر خودام الفضل را به حضرت جواد ترویج کرد » مؤلف خط سیر امام محمد تقی « را نیز تعیین کرده میگوید از راه طیس مسینا (مسینان) دریا عبرت کرد » از این عبارت چنین بدین میرسد که در آن عهد مابین طیس مسینا و بیهقی دریایی بوده و بطلان این امر واضح است « لیکن مقصود مؤلف ظاهراً اینست که حضرت برای آمدن خراسان راه طیس مسینان را که مستلزم عبور از دریا (خلیج فارس) بود اختیار کرد نه راه قومس (دامغان) را که از بغداد و مدائن و ری عبور می کنند » مؤلف در این فصل بزرگانی را که از بیهقی عبور و در آنجا نزول کرده اند نام میبرد . و از جمله آنها حضرت جواد را میبرد که در بیهقی در دیه ششصد فرود آمده است « از مورخین کسی جز مؤلف این « مطلب را ذکر نکرده و برصحت قول او قریبه مانندای در دست و آن وجود مسجدی در بیهقی است در ششصد که اهالی آن را مسجد امام محمد تقی و شطه معینی از آن راه زیارتگاه می گویند .

ص ۱۸ مسینا این کلمه مضاف الیه و میز یکی از دو طیس است که اکنون شهرستانی از خراسان و گرمسار است این کلمه را اصطخری و بلاذری و یاقوت (مسینان) ضبط کرده اند ولیکن در دو نسخه تاریخ بیهقی بدون نون آخر نوشته شده « و مسینان بنا به ضبط یاقوت در معجم البلدان نام دیهیی از قهستان است » و بنا بر این طیس مسینان یعنی طیس که در نزدیکی مسینان واقع است یا طیس که قریه مسینان از توابع آنست (شرح کلمات طیس مسینا و طیس گیلکی و مطابق طیس و نیز بتعلیقات صفحه ۳۵ و ۳۶ رجوع کنید) .

ص ۴۸

ص ۱۶ و خراج دیه عبدالرحیمی و ابن عبدالرحیم بتعلیقات صفحه ۳۵ رجوع کنید .

ص ۵۰

المعتد بالله بجای این نام در هر دو نسخه المعتض بالله نوشته شده و این ص ۴ درست نیست « و در (تب) بجای (و در) تاریخی که (سال تاریخ بطور صریح (۲۸۸) نوشته شده و این نیز نا صحیح است « چه احمد بن عبدالله خجستانی در سال ۲۶۳ بر نیشابور استیلا یافت و در سال ۳۶۸ پس دست غلام خود گشته شد » و در این مدت خلیفه عباسی معتد بالله بوده که از سال ۲۵۶ تا سال ۲۷۹ خلافت یافته است نه معتض بالله که یازده سال پس از مرگ خجستانی (در سال ۳۷۹) بتخلافت نشسته و در سال ۳۸۹ مرده است .

ص ۵۳

فرمود تا آن دیوار خراب کردند تخریب باره سبزواری به مراوسلان ص ۵ ارغون در سال ۴۸۹ بوده و سال ۴۹۰ که مؤلف تعیین کرده سال کشته شدن ارغلان ارغون است «

س ۱۵ و پادشاه بلغار و آن نواحی بشرحی که یاقوت در معجم البلدان در ذیل نام بانار نوشته است، پادشاه بلغار و مردم آن در حدود ۳۰۹ هجری اسلام آوردند و پادشاه آنها در آن وقت بلطوار خوانده میشد و او خود را پس از اسلام جعفر بن عبدالله نامید و بنا بر این ابواسحق ابرهیم که مؤلف در اینجا ذکر می کند نوه این پادشاه بوده است، بلطوار در هر دو نسخه (قلطوار) نوشته شده و ظاهراً (قلطوار) معرب (بلطوار) بوده و نسخ تحریف کرده و بجای قاف نوشته اند.

ص ۵۴

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (۶) نشان می دهد، نسخه متنی (محمد بن احمد) صحیح است و او را در پیس بود مؤلف در باب الانساب می نویسد ابوالحسن محمد بن خضر چهار پسر داشت، ابو علی احمد اکبر، ابوالقاسم احمد اصغر، ابو ابرهیم جعفر زاهد محدث، ابو سعید زید.

ص ۵۷

س ۱۷ الشیخ ابی علی الفضل بن محمد نام و کتبه همدیگر در اینجا و در غریب صفحه ۲۵۴ (ب) و در صفحه ۲۵۵ ابوالفضل بن محمد و در صفحه ۲۴۲ در متنی فضل بن حسن و در (ب) فضل بن حسین نوشته شده، و وجه صحیح در همه جا ابوالفضل بن حسن است.

ص ۶۰

س ۸ اولاد المظهر بن محمد نسب مظهر را در باب الانساب بدینگونه آورده است: المظهر بن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن عیسی بن علی ابن الحسین الاصفهانی بن زین العابدین ۴ و این نسب صحیح تر می نماید چه در جای دیگر به این ترتیب تکرار شده است.

س ۱۱ کمال ابو ابرهیم القاسم . . . در ذیل این عبارت برقم (۵) چنین نوشته ام: کذا و ظاهراً زائد است یا در جمله در هر دو نسخه تحریف شده است. لیکن از تطبیق باب الانساب که بعد ما بدست آمد چنین معلوم شد که صحیح آن (کمال الدین ابوالقاسم) است، چه در کتاب مزبور در انساب اولاد مظهر گوید: و قریب الی هذا النسب نسب السيد الرئيس کمال الدین سیدک وهو ابوالقاسم المظهر بن علی بن مظهر بن محمد بن عیسی الی آخر.

س ۱۴ السید داعی بن زید در باب الانساب عبدالله که چند سوم این سید است عبدالله نوشته شده است.

س ۱۶ بود بطن سیزدهم از برای تصحیح و رفع خلل این جمله وجهی جز آنچه در ذیل صفحه نوشته شده است بنظر می رسد که (بود) را باواو (و بود)

یا با واو و ضمیر (و آورد) بخوانیم و آنرا مبدأ جمله مستقل قرار دهیم بدین قسم: و او (یعنی سید داعی) بود بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین

ص ۶۱

س ۳ حالب الحجارة حالب را بعضی بجای بی نقطه و بعضی بجیم نوشته اند، و آن بجاء مهمله یعنی دو شده سنک و لقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ۴ بوده است. مؤلف در باب الانساب گوید: ویرا بدان جهت این لقب دادند که در کسب روزی از وجه حلال مهارتی پسر داشت و مال مشروع و حلال را از معطنی که کسی گمان نمیکرد بدست می آورد و با بدان جهت که علی را که مکان در کوه و سنک نهاده وند استخراج و از بهای آن استفاده و اتفاق می کرد و بعضی گفته اند حالب الحجارة است و وجه آنرا در کتب نوشته ناقص جز اینکه در ری از سید نسابة و تکی شنیدیم که می گفت اسمعیل از کوهها سنک می آورد و از آن سنک بدست خود پل و مسجد می ساخت و از این روی او را حالب الحجارة گفتند.

س ۳ و ۱۲ الحسن بن زید نام پدر اسمعیل حالب الحجارة است و در س ۳ و ۱۲ - (ب) الحسن بن زید نوشته شده و بطوری که از باب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است.

س آخر جمال السادة ابوالقاسم العریضی . . . در نسب این شخص نامی که در باب الانساب آخر - گذارده شده مأخوذ از باب الانساب است که در ذیل نسب عقب طبری گوید: و قریب من هذا النسب نسب السيد ابی القاسم العریضی البشایوری و هو السيد جمال الدین ابی القاسم علی بن محمد بن علی بن ابی ابرهیم حسن بن علی بن جعفر بن حسن بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی ابن جعفر الصادق ۴.

ص ۶۲

س ۱۳ جید بن عبدالله بن الحسن در (ب) جید بن عبدالله بن الحسن نوشته شده و چنانکه از باب الانساب مستفاد می شود (الحسن) صحیح است.

س ۱۴ العقیقی این کلمه در (ب) العقیقی نوشته شده و ظاهراً العقیقی یا العقیقی العقیقی است. مؤلف در باب الانساب گوید این کلمه مشوب بوضع شومیده است و در

نواح مدینه موشی نام حقین یاد کرده اند و آنچه یاقوت در معجم البلدان ضبط کرده حقین و حقین (هر دو بوزن سفر جلی) و آن نام وادی میان ینبع و مدینه است.

ص ۶۴

س ۸۱۷۱۵ ای الحسن نوران در (ب) ای الحسن نوشته شده و نوران هم در هر دو نسخه بدوشکل مختلف یعنی هم بی نقطه و هم با نقطه

اول ثبت شده و بی نقطه را بوران هم می توان فرض کرد ، و ظاهر آن (بوران) بوده و در هر دو نسخه تحریف شده است .

ص ۶۵

هر که بنان بیان او اسان ۰۰۰۰ عبارت (نب) است و عبارت (نس) با اشتباه
س ۴ در ذیل صفحه گذارده شده ، ولیکن از دو عبارت هیچکدام پستیده و مقبول ذوق
سلیب نیست ، و شاید در اصل نسخه چنین بوده است : هر که بنان اسان در شرح ۰۰۰

ص ۶۶

س اول تاریخ طاهریان و اعداد ملوک ایشان . . . در این فصل چند مطلب برخلاف
تواریخ مشهور و معتبر دیده می شود .

(اول) اینکه علی بن طاهر را از ملوک طاهری و سومین ایشان شمرده است در صورتی
که وی جز چند ماهی آن هم بنیابت از برادرش عبدالله فرمانروایی خراسان نکرده و بهین سبب
«ورخان» او را از امرای طاهری شمرده اند ، در سال ۲۳ طلحه بن طاهر دومین امیر طاهری
وفات یافت ، و چون برادر و جانشین معلوم و معین او عبدالله در دیور بجهیز سیاه برای دفع
ایک خرم دین مشغول بود علی بن طاهر بنیابت او زمام امور خراسان را در دست گرفت ، مقاومت
این حال خواجه بود علی بن طاهر بنیابت او زمام امور خراسان را در دست گرفت ، مقاومت
خود رود و او بی درنگ بخراسان شتافت و از سال ۳۱۳ تا سال ۲۳۰ با استقلال حکمرانی کرد ،
حاصل سخن آنکه سومین امیر طاهری در خراسان عبدالله بن طاهر بوده است نه علی بن طاهر .
(دوم) اینکه وفات طاهر دوم را در سال ۲۴۵ نوشته است در صورتی که وی در سال
۲۳۰ بجای پدر نشسته و مدت هجده سال فرمان رانده و وفات او در سال ۲۴۸ بوده است نه
۲۴۵ ، و معلوم نیست که در عبارت تاریخ در اصل نسخه مؤلف سهو قلمی رفته و یا در (نس)
(نب) از طرف رونویس کنندگان تحریفی شده است .

(سوم) اینکه ششمین و آخرین فرمانروای طاهری را عبدالله بن طاهر دوم شمرده است
در صورتی که جانشین طاهر دوم بانفاد مورخین پسرش محمد بوده ، و در اینجا هم معلوم نیست که
مؤلف سهو و غفلتی کرده یا نسخ در عبارت کتاب تصرفی نموده اند ، و در هر حال باید دانست
که پس از طاهر بن عبدالله بن طاهر پسرش محمد از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹ فرمانروایی کرد
و در این سال بدست یعقوب لبت گرفتار و مجبوس گردید .

(چهارم) در این عبارت که می گوید برك وی دولت طاهریان انتطاع پذیرفت تمام می
است ، چه دولت طاهریان بزل و حبس محمد در سال ۲۵۹ منقطع گردید نه برك او . محمد پس
از معزول شدن سی و هفت سال زنده بود و در سال ۲۹۶ در بغداد وفات یافت .

و او امیر خراسان بود بفرمان المتمد بالله . . . در هر دو نسخه بجای المتمد
س آخر - بالله که خجستانی را فرمانروایی خراسان شناخت المتمد بالله نوشته شده و

ظاهر آن رونویس کنندگان کلمه را بتحریف خوانده و نوشته اند . (عت ، س ۵۰)

ص ۶۷

س ۲ بر خلاف العباس بن هار و النوی . . . عمرو در هر دو نسخه بدون واو
(عر) نوشته شده و ضبط صحیح آن : عمرو) است ، در اوایل سال ۲۸۷
عباس بن عمرو والی فارس بود ، و در همین وقت قرامطه در بحرین فتنه انگیزی آغاز و هجر و
نواحی آن را غارت کردند ، و تاحمود بصره تاختن بردند ، معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو را از
فارس معزول ساخت و حکومت یمامه و بحرین را بدو داد و او را مأمور دفع قرامطه کرد ، عباس
برای تکبیل عدو لشکریان خود بصره رفت و از آنجا با سیاهی کافی بمقابله ابو سعید جتایی که از
رؤسای قرامطه بود شتافت و با وی دو نوبت جنگ کرد و در نوبت دوم مغلوب گردید و او و همه
لشکریانش اسیر شدند ، ابو سعید تمام اسیران را کشتن فرمود و تنها عباس را آزاد کرد و گفت بنزد
ساحب خرد رو و او را از آنچه دیدی آگاه کن . اتفاقاً در همین سال جنگ عمرو بن لبت با امیر
اسماعیل سامانی پیش آمد و عمرو بشرحی که اغلب خواننده میدانند اسیر و گرفتار شد و لشکریانش
همه سالم ماندند . و نکته سنجان این دو واقعه متما کس را از عجایب روزگار شمرند و گفتند در
این سال دو لشکر بچنگ دشمن رفت از یکی جز امیر سالم نماند و از دیگری جز امیر آسیب نیافت
و این بسام گوید . . . دو بیت که مؤلف با بن سیاه نسبت داده در تاریخ
س ۱۱ سیستان بنام ابن المعتز و در مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر ضبط
شده است ، و این بسام ابوالحسن علی بن منصور بن نصر شاعر بغدادی است که بیسایم معروف بوده
و در سال ۳۰۲ وفات یافته است .

ص ۶۸

س ۴ را معزور . . . نام غلام احمد خجستانی است که احمد بر دست او کشته شد ،
و این نام در این اثر در وقایع سال ۲۶۲ راجعور نوشته شده و ظاهر را معزوری
بوده و تحریف شده است .

س ۱۱ والمقب من الامیر احمد بن اسد . . . پسران احمد بن اسد بنا بر این است این اثر
هفت تن بوده اند ، شش تن آنها همان کسانی که مؤلف نام برده و هفتمین آنها
مستام جد خود (اسد) بوده است .

س ۲۵ و امیر نصر پادار آخرت انتقال کرد . . . این اثر وفات امیر نصر را در سال
۲۷۹ نوشته و این با تاریخی که مؤلف تعیین کرده است ۲۷۸ یکسال تفاوت دارد

ص ۶۹

س ۲۰ و ابلك الخان هرون بن موسى . . . شهاب الدوله هرون که نام پدر
او را سلیمان فرخان یا فرخان نیز ضبط کرده اند در سال ۳۸۳ بخارا را

فتح کرد لیکن بر عبدالملك كه فرار کرده بود دست یافت . و عبدالملك پس از بازگشت او بزرگداشت
 بشارا بزرگداشت و تاج را بار دیگر مالك شد . و اما فاتح بخارا كه عبدالملك را دستگیر و سلطنت
 سامانیان را منقرض کرد شمس الدوله ابو نصر احمد بن علی بن موسی بن سق برادر زاده و جانشین
 هرون بود كه تا سال ۴۵۴ امارت تركستان داشته است . و نوعا باید دانست كه ترتیب و تاریخ جلوس
 امرای ایلک خانی بطور دقیق مشبوه نیست و مورخان دو ذكر و قانع و حوادث مربوطه بدانها
 باشند افتاده و نقلها کرده اند . و با این وصف اگر ابوالحسن بیهقی هم اشتباهی کرده و گرفتن
 عبدالملك و خانه دادن امارت سامانیان و ابهر بن نسبت داده باشد جای تعجب نیست .

ص ۷۱

و العقب من السلطان شهاب الدین محمود بن محمود ، مودود و فرخزاد و عبد
 الرشید عبد الرشید سیزدهمین فرمانروای غزنوی و نهمین سلطان
 از خاندان سبكتگین و ششمین پادشاه بعد از محمود و بتصریح ابو الفضل بیهقی در تاریخ مشهور و
 بی نظیر خود و اتفاق سایر مورخان نامی و معتبر پس محمود و برادر محمود بوده است . لیکن بعض
 مؤلفین او را نوۀ محمود و بعضی نوۀ محمود پنداشته اند و اتفاقا مؤلف نیز در مورد او اشتباه
 افتاده و از اغیار مسمودش شمرده است ، عبد الرشید در سال ۴۴۰ پادشاهی یافت و پس از چهار
 سال فرمانروایی بر دست طغرل غاصب بقتل رسید .

ص ۸۱

چنین بر می آید كه هنگام تسخیر ری از طرف محمود مادر مجد الدوله زنده
 بوده است . لیکن چنین نیست و محمود تا سیده زنده بود متعرض ری نشد . سیده در سال ۴۱۹ وفات
 یافت و محمود در سال بعد (۴۲۰) ری را تسخیر و مجد الدوله را دستگیر کرد .

ص ۷۲

در این صفحه در ذكر اسباب سلاجقه مطالبی برخلاف مشهور دیده می شود
 از جمله اینکه می گوید ا (۴) شهاب الدوله قتلش بن بنو یا سلطان طغرل مضاف کرد .
 در صورتی كه مضاف قتلش چنانكه الخلیف مورخان نوشته اند یا سلطان آلب ارسلان بوده است
 (در سال ۴۵۶) نه یا سلطان طغرل .

دیگر اینکه امیر سلیمان نخستین فرمانروای سلجوقی روم را كه با توفیق تاریخ نویسان پس
 قتلش بن بنو بوده از برسان جفری بیک دارد و برادران سلطان آلب ارسلان شمرده است (ص ۷)
 دیگر اینکه نسب طغرل شاه اول از سلاجقه کرمان را بقرا ارسلان بن جفری بیک رسانیده
 است (ص ۱۰) در صورتی كه سلاجقه کرمان عموما از اولاد قاورد بن جفری بیک بوده اند .
 دیگر اینکه تورانشاه بن قاورد را بعنوان تورانشاه بن نوح بن قاورد یاد کرده (ص ۱۲)
 و ارباب تواریخ برای قاورد پسری بنام نوح ذكر نکرده اند و اسلا نه نوح در اسامی سلاطین های
 سلجوقی بیگانه و غریب می نماید .

ص ۷۷

صدرالدین ابو الحسن علی بن قهرالملک نام صدر الدین را در دو موضع
 دیگر (ص ۷۱ و ص ۷۲) مجد بن قهرالملک نوشته است

از دو نسخه بدل كه رقم (۴) نشان می دهد نسخه متن (ابو محمد) صحیح
 است . و در جای دیگر (ص ۱۱۶ س ۱۰) در هر دو نسخه بوجه صحیح

گشت شده است .

ص ۷۸

و من اولاد جمال الملك و افتاده بطوریکه از تطبیق عبارت دو نسخه بر می آید
 قسمتی از این جمله (محمود بن تاج الدین واشوه) زیاد و صحیح عبارت چنین است :
 و من اولاد جمال الملك و افتاده بالمشایخ و کتبان صدرالدین مسعود و اخوه تاج الدین محمود اینا
 علاء الدین محمد و ایشان هر دو کربوا افتاده

ص ۷۹

بحکم اشهراب و فخرت مقصودش فخرت ما بین غزنویان و سلجوقیان است
 كه اوضاع خراسان در هم و آشفته بود و اهالی بسبب ناامنی و تزلزل تركستان در
 رنج و عذاب بودند . مؤلف در اواخر كتاب در ضمن وقایع مهم كه در سیزوار افتاده شده ای از اوضاع
 آن زمان یاد کرده است (ص ۲۶۸) .

ص ۸۳

علی بن الحسن بن المظفر در (تب) علی بن المظفر نوشته شده عبارت
 (بن) صحیح است .

ص ۱۶

و او را (مهلب را) از حضرت مصطفی هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت
 چنانكه یاد کرده آمد اشاره بعدینی است كه عند دختر مهلب از پدرش
 مهلب از رسول خدا روایت نموده . و مؤلف آن حدیث را سابقا بمناسبتی یاد کرده است (ص ۲۴) .
 و شرف رؤیت یافتن مهلب محل تردید واضح نیست كه وی از طبقه اول تابعین بوده و بخدمت پیغمبر
 رسیده و سخنی از آت حضرت نشنیده است . مهلب در سال ۸۱ یا ۸۲ یا ۸۳ با اختلاف اقوال وفات
 یافته و هنگام وفات هفتاد و شش سال داشته و بنابر این تولد او در سال فتح مکه یا بحال پیش از آن بوده
 و از کسانی است كه در زمان پیغمبر متولد شده اند .

ص ۸۵

وائل بن عتيك از اجداد مهلب بن ابی صفره است و در بعض كتب از قبیل
 الاصابه فی معرفة الصحابه وائل بن حارث بن عتيك نوشته شده است .

ص ۱۱

و این دو بیت قصه لطیف دارد قصه دو بیت بر روایت صاحب اغانی اینست
 كه در ایام اقامت مهلب در خراسان روزی زیاد اعجم باحبیب پسر مهلب در خانه ای
 یادم گزاری نشسته بودند ، مرغی بر شاخ درختی خواندن آغاز کرد ، زیاد این آیات را خطاب بدان
 مرغ بر دیده انشا و انشا نمود .

تفنی انت فی ذمعی و عهدی و ذمة و الذی ان تنطاری
و یتک اصاحیه ولا تخافی علی سفر منزله صفار
فماک کلمیا غثت صوتا ذکرک احبب و ذکرک داری
باما یتلک طلبت ثارا انا لا نک فی جوار

حبیب چون این اشعار شنید تیر و کمان بخواست و آن مرغ را هدف ساخت و زیاد در حال
برخواست و شکایت نزد مهلب رفت و قصه بروی عرش کرد و شعری را که گفته و مرغ را در پناه جوار
و حمایت خود اعلام کرده بود بروی تیر خواند مهلب در حال حبیب را احضار کرد و فرمود تا هزار دینار
بغوثهای مرغ زیاد بدهد زیاد هزار دینار را دریافت کرد و این دو بیت بگفت : فله عینا . . .

ص ۸۵

و برادرزاده خود البختری بن قیص بن ابوسفه را ۰۰ صاحب واقعه و گویند اشعار
۱۵ روایت صاحب حساسه بشرین مغیره بن ابی صفرة بوده و شکایت او از جنای عم
خود مهلب و بدرفتاری و سرعام خود یزید است .

ص ۸۸

۱۳ عمر بن عبد العزیز او را مرضی یافت و شفاعت او رها شدن مهلب
بشفاعت یسرش مغله مخالف تصریح اغلب بلکه عموم مورخان است . مغله
وقتی که بشام رفت از پدر خود در نزد عمر بن عبد العزیز شفاعت کرد و متعهد شد که مقداری
از آن مال را که از وی مطالبه داشتند بپردازد ، لیکن عمر با اینکه مغله را پسندیده بود شفاعت و
تعهد او را نپذیرفت و گفت همه مال را می خواهم ، و مهلب در زندان ماند تا وقتی که خبر بیماری
عمر و مشرف بموت بودن او شایع شد ، در این وقت مهلب از زندان فرار کرد و قرآن او از حبس
از قصه های مشهور تاریخی است .

ص ۸۹

۴ یس یزید بن عبد الملك یسر خوش را مسلمة در (نب) بجای
مسلمة مسلمة نوشته و باقی عبارت در دو نسخه مطابق است ، و باوجود این
احتمال قوی میرود که لفظ (یسر) از تحریف نسخ باشد نه سهو و غفلت مؤلف ، مسلمة با اتفاق
عموم مورخان برادر یزید بن عبد الملك بوده است نه یسر او ، و یزید چون بغلات نشست برادر
خود مسلمة را با هشتاد هزار سپاهی چنگ یزید بن مهلب فرستاد ، و یزید بن مهلب در بصره سر
بطشیان بر آورده و یزید بن عبد الملك را از خلافت خلع کرده بود ، و داستان چنگ این دو یزید
که بقتل آل مهلب خانه یافت در نزد اهلس معروف است .

ص ۹۶

۱۹ المظفر بن الحسن بطوریکه از دیگر مواضع کتاب (از قبل صفحه
۹۴ و صفحه ۷۵) مستفاد می شود المظفر بن محمد بن الحسن است .

ص ۱۰۱

۳ و امه ام ولد اخری از لفظ اخری چنین استنباط می شود که در
عبارتهای سابق جمله ای مشتعل بر لفظ ام ولد وجود داشته و از قلم ناسخان افتاده
و معتدل است از لفظ (اخری) زاید و از الحاقات نسخ باشد .

۴ علی بن المظفر مطابق آنچه در صفحه ۸۳ و صفحه ۹۹ نوشته شده
علی بن الحسن بن المظفر است .

۱۳ و سید اجل ذخر الدین نسب این سید در باب الانساب بدین گونه ذکر
شده است : ابوالقاسم ذخر الدین زید بن ابی محمد تاج الدین حسن بن
ابی القاسم زید بن ابی محمد حسن بن ابی الحسن المحدث محمد بن ابی عبد الله حسین بن داود بن علی
ابن عبس بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب . . .

۱۵ مات السید الاجل ابو محمد زید این جمله بی سابقه و جمله های قبل غیر
مربوط میباشد ، و ظاهر آن در هر دو نسخه جمله ای از وسط افتاده ، و جمله
افتاده بطوری که از تطبیق بالباب الانساب استنباط می شود نزدیک بدین مضمون بوده است : و
مات السید الاجل ذخر الدین زید فی سنة فلان و مات ابوہ السید الاجل ابو محمد زید . . .

ص ۱۰۴

۳ رجا این کلمه در (اب) بهجیم نوشته شده (رجا) و بنا در نظر گرفتن
میدان منسوب بدان که در (ص ۲۶۹ س ۳) در هر دو نسخه (میدان رجا)
نوشته شده است چنین میباشد که (رجا) صحیح است .

ص ۱۰۶

۶ ازدو نسخه بدل که رقم (۱) نشان می دهد نسخه ذیل (امام احمد میدانی) صحیح
است ، مؤلف این شخص را بعنوان (استاد) یاد کرده و از استادان او (بطوریکه
از شرح حال او که یافت در معجم الادبا از نوشته خود او نقل کرده است مستفاد می شود) امام
احمد میدانی بوده و مؤلف در نزد او کتاب السامی فی الاسامی و مجمع الامثال خود او را بمصادر قاضی
ذووزنی و المستمل ابوالفضل میکالی و غریب الحديث ابو عبید و اصلاح المنطق ابن سبکیت را قراءت
و صحاح اللغة جوهری را تصحیح کرده است .

ص ۱۱۵

۱۸ ابی سعد عبدالله در هر دو نسخه بتحریر نوشته شده و صحیح آن ابی
سعد عبدالله است . (بهین صفحه سطر ۹ و صفحه ۲۷۵ سطر ۴ رجوع کنید) .

ص ۱۱۷

۱۷ المتعجل این کلمه در (نب) المنتخب نوشته شده و کتابت متن (المتعجل)
صحیح است .

ص ۱۲۲

س ۲ و خواجه ابو سعد محمد بن شاهك بن ابراهيم . . . در (نب) كنيه (ابوسعید) نوشته شده . و صحيح بطوریکه كتابت دو نسخه در سایر مواضع گواهی می دهد (ابوسعید) است . و در هر دو نسخه لفظ (ابن) در میان شاهك و ابراهيم زاید و صحيح آن شاهك ابراهيم است و عبارت را چنین باید خواند : و خواجه ابوسعید محمد بن شاهك ابراهيم بن محمد بن علی المهری .

ص ۱۲۴

س ۱۴ علی الحسن . . . در (نب) علی بن الحسن نوشته شده و صحيح همین است .

س ۲۰ محمد بن اسحق . . . در (نب) محمد بن عمرو بن اسحق نوشته شده و وجه صحيح همان محمد بن اسحق و دیگر محمد بن ابی عمرو اسحق است .

ص ۱۲۵

س ۳ و من آثارهم ابو یعقوب و نب این ابو یعقوب در اسباب سماعی بشکونگی ضبط شده است : ابو یعقوب اسحق بن ابراهيم بن علی بن عمار بن یحیی بن العباس بن عبدالرحمن بن سالم بن قیس بن سعد بن عبادة الخزرجی .

ص ۱۲۷

س ۱۶ . . . صحيح ابن کلاب بطوری که در (نب) نیز نوشته شده (فایده) است و فایده بنیغیب یا برون : نه نام ولایتی و شهره ، بزرگوار از سواحل حمص و نیز نام قریه ای از واسط است ، و نخستین را امامیه نیز گفته و ضبط کرده اند .

ص ۱۲۸

س ۱۴ و الثقب منه ابو القاسم و . . . از این عبارت چنین مستفاد می شود که فقیرالتجار آنها یک پسر بنام ابو القاسم داشته . و این با آنچه مؤلف در ابتدای فصل نوشته است که او را (یعنی محمد بن علی ملقب بفقرالتجار را) سه پسر بود علی و محمد و شاهك ، درست نمی آید ، و از شروی احتمال نزدیک قطع می رود که عبارت سطر یازدهم (و فقرالتجار محمد بن محمد بن علی البزاز) بوده و نسخ یک محمد را از قلم انداخته اند . و ضمیر (منه) در عبارت فوق به محمد بن محمد که یکی از سه پسر است بر میگردد نه به محمد بن علی که پدر است ، و فقرالتجار هم لقب پسر است نه پدر .

ص ۱۲۹

س ۱۵ بویه بن الحسن که خصم ایشان بود . . . مؤلف در اینجا بچنگ مؤبدالدوله فیلعی بافقرالدوله و پادشاهی اشاره می کند و تاریخ چنگ سال ۳۶۲ نوشته شده است .

لیکن این درست نیست ، چه چنگ بعد از آمدن فخرالدوله بخراسان بوده و فخرالدوله در سال ۳۷۱ بخراسان آمده و چنگ او با مؤبدالدوله بویه بن الحسن هم در این سال بوده است ، و بنا بر این احتمال قوی می رود که سال تاریخ در اصل کتاب اثنین و سبعین و ثلثمائة بوده و نسخ سبعین را سنین نوشته اند ، و یک سال اختلاف با تاریخ ۳۷۱ مورد اشکال نیست ، زیرا نظائر آن در این کتاب بسیار است (بتدقیقات صفحات ۴۶ و ۵۳ و ۶۸ و ۱۳۴ و ۲۷۱ و ۲۷۶ و ۲۸۳ رجوع کنید) .

س ۱۷ و امیر ابوعلی محمد بن العباس التولکی . . . این شخص و نسبت او (تولکی) شناخته شده ، و در تواریخی که در دست است حکایتی مربوط به صاحب این نام و نسبت ذکر نشده ، و نکته قابل توجه اینست که تاریخ هصبات او و لشکر فرستادن ابو الحسن سیمجوری بدفع او بطوریکه در هر دو نسخه نوشته شده سال ۳۶۴ است و در این سال امیر و سپهسالار خراسان ابو العباس تاش بوده است نه ابو الحسن سیمجور . ابو الحسن سیمجور از سال ۳۰۱ تا سال ۳۷۳ والی قهستان بوده و در سال اخیر ۳۷۳ بامارت و ریاست جیوش خراسان منصوب شده است . نام صاحب واقعه را بعضی قرائن و مناسبات تاریخی میتوان احتمال داد که امیر ابو علی محمد بن العباس بوده و روئوس کنندگان العباس را العباس نوشته اند ، لیکن این فرض با تاریخ واقعه که در هر دو نسخه نوشته شده (۳۶۴) درست نمی آید ، زیرا ابوعلی محمد بن العباس هفت سال پیش از این تاریخ (۳۵۷) در بخارا وفات یافته است . توجیه نسبت (تولکی) هم با این فرض دشوار است ، مگر اینکه در چند موضع از جمله احتمال تعریف و تغییر بدهم . و العلم عندالله

(تبصره) ابوعلی محمد بن العباس بن اسحق بن احمد بن اسد از بزرگواران و امرای سامانی بوده است . جدش اسحق و پدرش العباس هر یک بنویت خود بر نصر بن احمد سامانی عاصی شدند ، خود او هم وقتی در بخارا مجبوس بود ویس از آنکه شفاعت بلعی رهایی یافت در سال ۳۱۷ با عاصیان بر امیر نصر همدست شد ، در ایامی هم که در کرمان امارت مستقل داشت با سامانیان مخالف بود و امیر سامانی در سال ۳۲۲ ماکان را بچنگ او فرستاد و در سال ۳۲۴ ابراهيم بن سیمجور دوانی پدر ابو الحسن سیمجوری را بدفع او مأور کرد ، و ابراهيم او را در یکی از قلاع سکران محصور ساخت ، لیکن بسبب آمدن دیلمیان برای فتح کرمان دست از محاصره برداشت و بخراسان برگشت .

ص ۱۳۱

س ۱ و ذلك فی سنة ثمان و ثمانین . . . در هر دو نسخه بجای ثمانین ثلاثین نوشته شده و این درست نیست و از تعریف نسخ است .

س ۱ و درین مدت امیر ابوسعید سیمجور . . . در تواریخ مشهور در امرای سیمجوری که بزرگوار سامانیان امارت خراسان داشته و با مدعی این مقام بوده اند ابوسعید نام دیده نشد ، مقصود مؤلف از (درین مدت) زمان غیبت محمود است که پس از

شایدن خیر مرگ بدو (۳۸۷) و جالوس برادر دارالدوله نیشابور را بنا به گفته مؤلف با میر زیاد سیرد و خود بجانب غزنه رفت ، در این مدت (ما بین ۳۸۷ و ۳۸۸) و نزدیک بدان دو تن از سیمجوریان آهنگ نیشابور کردند ، یکی امیر ابوالقاسم سیمجور که مؤلف در سه چهار سفر پیش از او نام برده است ، این ابوالقاسم برادر ابوعلی سیمجور بود و بعد از گرفتاری برادرش در بخارا (سال ۳۷۵) خدمت سبکتگین دوست و یار از جندی قرار کرد و نزد امیرالدوله رفت ، در سال ۳۸۸ که محمود برای دفع برادر از خراسان روی بکابل نهاد از يك طرف منصور بن نوح سامانی موقع را مناسب شمرده و به سالاری خراسان را بیکتوزون داد و از طرف دیگر ابوالقاسم سیمجور بطلم امارت خراسان افتاد و بعد از نیشابور آمد و با بیکتوزون جنگ کرد و غلبت با هم بکنار آمدند و قرار شد ابوالقاسم والی قستان و بیکتوزون امیر خراسان باشد ، در همین اثنا محمود که از کار برادر خراج یافته بود فرارسید و در صدد قلع و قمع هزدو برآمد .

دیگر برادر زاده این ابوالقاسم ابوالحسن بن ابی خلیف سیمجوری است که در بنام امیرالدوله میزیست ، و در سال ۳۸۷ برای دیدار منظوری که داشت بهطور پنهان و ناشناس نیشابور آمد ، محمودیان برحالی قوف یافتند و بناگاه اطراف مکهش را فرا گرفتند و او را دستگیر و محبوس ساختند .

س ۲۰ و امیر زیاد حصار جوته بابو نصر ۱۰۰۰ در ذیل صفحه برقم (۵) بر این خبر اشکالی وارد آورد ، و در توجیه آن در فرض کرده ایم که هیچیک بدانگونه که باید دانستین نیست ، اینک مقتضی از اوضاع و احوال قومن را در این رقابت و اختلاف میان سامانیان و غزنویان نوعی که از تاریخ یعنی احتیاط می شود در اینجا یاد می کنیم تا مطالب روشن تر و تطبیق خبری که مؤلف یاد کرده است با اوضاع کلی آن عهد آسانتر گردد .

شهرستان قومن (دامغان) میان خاک خراسان و دری واقع شده و از طرفی هم متصل به خاک کرگان و در حقیقت سرحد مشترک دولت سامانی و دیلمی و زاری بود و بهنگام جنگ و لشکر کشی برای هر یک از این سه دولت مرکزی مهم محسوب میشد ، از سال ۳۷۱ که مؤید الدوله قاپوس را از کرگان اعزاج کرد تا سال ۳۸۸ که قاپوس بکرگان بازگشت دو کشور عراق و کرگان در دست يك حکومت (در ابتدا مؤید الدوله و پس از او نصر الدوله و در سال آخر مجدالدوله دیلمی) بود . در سال ۲۷۳ که قهر الدوله در کرگان بجای برادر نشست حکومت قومن را در دست نصر بن حسن فیروزان می بینیم و او مردی زیاده طلب و ستم پیشه و فتنه جوی بود و از کار و اتیان و حجاج که از قومن می گذشتند انواع مطالبات می کرد و با اینکه دیلمی بود گاهی برای حفظ مقام و مواقع خود بنفع سامانیان اقدام می نمود ، (چنانکه ابوسعید شبیبی را با دوهزار لشکری که با او بود بنصر و ستم هلاک کرد تا اموال آنها را تصرف کند ، و این ابوسعید را قهر الدوله با سپاه و اموال و ذخایر نزد او فرستاده و فرمان داده بود که او هم یا خیل و حشم بدانها پیوندد و با اتفاق بنصرت ناشی روند و او را در حمله بخراسان و فتح نیشابور مدد کنند) در سال ۳۸۸ - که قاپوس

کرگان را از دیلمی ها انتزاع کرد مجدالدوله برای دفع قاپوس لشکری بزرگ فراهم آورد و بسر داری ابوعلی حمویه روانه کرگان ساخت ، ابوعلی از نصر بن حسن بیانات بود که مبادا بسبب دلبستگی بحکومت قومن بجانب قاپوس گراید ، و بدین جهت در صدد چاره جوئی و علاج واقعه قبل از وقوع برآمد و فرمان حکومت قومن را برای نصر فرستاد و بدو نوشت که هرگاه بیاس خوشاوندی جانب مجدالدوله را نگاه داری ا کرام و انعامهای دیگر نیز خواهی یافت ، بر سیدن نامه نصر بن حسن با حشم خود بقومن رفت و با ابوعلی بیام داد که مرا در این حدود قلعه ای محکم لازم است که هنگام جنگ و آمد و شد لشکرها مأمن خیال و مغزن اموال من باشد ، ابوعلی قلعه جویند را پا داد و او به ورخت و غزال را بدان قلعه برد و بقرایغ بال بنشست ، اتفاقا ابوعلی در جنگ با قاپوس شکست خورد و در حال فرار بنصر نوشت که بی درنگ عازم ری گردم ، نصر تا سناست رفت لیکن در آنجا توقف کرد و بجای رفتن بری بمجدالدوله نامه نوشت و برای نگاه داشتن قومن مدد خواست ، مجدالدوله که از او مطمئن نبود پاسخ نامه را مدعی باطله گذرانید و بالاخره شصده سوار برای او فرستاد ، و او با این سواران بر ابوسعید یابی که از جانب قاپوس باستخلاص و حفظ قومن آمده بود تاختن برد و او را هزیمت کرد ، مجدالدوله که خبر این فتح شنید سه هزار سوار دیگر بریاست رستم و مرزبان بنزد او گسیل داشت ، و این سه رئیس با اتفاق یکدیگر به خاک کرگان ناخشنود و شهریار را تصرف کردند ، پس از این فتح میان رستم و نصر جدایی افتاد و نصر بقومن بازگشت ، در این وقت ابونصر بن محمود حاجب از جانب قاپوس یا خیالی گاهی فرارسید (این ابونصر از پروردگان امرای سیمجوری بود و بسبب بولایت شمس الدیالی افتاده و در نزد وی قرب و مکانات تمام یافته بود) و پادای قوی و رغبتی صادق بر سر نصر تاخت و سیاه او را پراکنده و برادران او را اسیر کرد ، و نصر بسمان گریخت و از آنجا بی دری بدر بار زن نامه می نوشت و مدد می خواست ، لیکن مجدالدوله که سرگرم صلح با قاپوس بود در جواب ملاحظه می کرد ، و بیان صلح بسته شد و از مقررات صلح این بود که هر دو طرف بکوشند تا نصر را بدر خبله ممکن شود بچنگ آورد و هلاک سازند .

اتفاق نصر از این حال آگاه شد و ناچار دل از قومن برکند و بخراسان گریخت و پس از اقامتی که شرح آن با اضطراب است بقصد محمود غزنوی پیوسته و محمود بیاد و جویند را بر سر اقطاع باوداد او بر اقطاع خود رفت لیکن بدین قسمت قناعت نداشت و پیوسته منتظر فرصت بود که ملکی و سبعتر بچنگ آورد ، در این وقت از ری باو نامه ها نوشتند و پیامها دادند تا با همه احتیاط و زیرکی قریب خورد و بری رفت ، و به مجرد رسیدن بدان شهر دستگیر گشت ، و او را بقلعه استخواند فرستادند و پس از آن کسی او را ندید ، چون کار نصر بدینگونه خاتمه یافت قاپوس بی درنگ همه بر استخلاص قومن گذاشت و قلعه ها و حصارهای آن ناحیه را در تصرف آورد و بکابل و معتدیان خود سیرد ، و تخریب حصار جویند که مؤلف در صفحه ۳۹۲ یاد کرده است ظاهرا در این موقع بوده و تاریخی که مؤلف یاد میکند (۳۹۳) مؤید این معنی است .

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (۱۲) نشان می دهد نسخه متن (ابو سعد الحسن بن القاسم بن الحسن) که با کتابت دو نسخه در جای دیگر (س ۲۲۱ ص ۷) توافق دارد صحیح است.

س ۱۸ بیق باقطاع بسالاریت شیر ذیل

برای شناختن این سالار هرگاه بتاریخ سامانیان و روابط جنگ و آشتی آنها با دیال (آل بویه و آل زیار) مراجعه و این نام را با نامهایی که در اخبار و حکایات مربوط بدان روابط دیده می شود تطبیق کنیم ممکن است دو تصور (که بطور قطع حکم بصحت و رجحان هیچیک نمی توان کرد) برای ما پیدا شود.

(اول) اینکه این سالار پسر شیر ذیل بن سالار باشد که از طرف ساکان بن کاسکی والی کرگان بود و در سال ۳۱۶ م قهور مرداویج شد . ساکان چنانکه ابن اثیر می نویسد پس از استیلا مرداویج بر کرگان مدتی بیهوده سعی و تلاش کرد و پس از نوبدی کامل بغراسان رفت و طاعت امیر نصر بن احمد سامانی را اختیار نمود و مدت هشت سال در خدمت آن امیر و بیشتر این مدت را فرمانروای نیشابور بود و در سال ۳۲۴ بسبب آسان یافتن فتح کرگان بر مخدم هشت ساله خود عاصی شد ، و باقی سرگذشت او را تا کشته شدنش در سال ۳۲۹ محتاج بیان نیستیم ، از این وقایع میتوان تصور کرد که شیر ذیل بن سالار در سفر غراسان همراه ساکان بوده و در آنجا فرزندی هنام پدرش (سالار) بر جای گذارده و این فرزند در سال ۳۵۸ (سال بعد از مردن وشمگیر) مقطع بیوق بوده و بحکم دشمنی و کینه موروث (و شاید بتحریک امرای سامانی نیز) در صدد جنگ بانو خیم پدر و بدست آوردن ملکی که وقتی در دست پدرش بوده است برآمده و بدین قصد بکرگان رفته و با بیستون مصاف داده و کشته شده است .

(دوم) اینکه شیر ذیل در این صفحه وسطر مانند شیرزاد در سطر چهارم از صفحه بعد (بشرحی که در تعلیقات آن صفحه خواهد آمد) بجای وشمگیر نوشته شده باشد . و سالار با این احتمال پسر وشمگیر و برادر بیستون و جنگ او در سال ۳۵۸ جنگ با برادر (و شاید بر سر امارت و ریاست و جانشینی پدر) بوده است .

نام سالار بن وشمگیر را در تاریخ ابن اثیر در حوادث سال ۳۳۱ میخوانیم ، و بطوریکه از این تاریخ مستفاد می شود در سال مذکور ابوفلی بن محتاج از وشمگیر برای امیر نصر بنیان طاعت گرفت و پسر او سالار را بکرگان با خود بنیشابور برد ، و حسن بن فیروزان در این سفر همراه او بود . در رسیدن بنیشابور خبر مرگ امیر نصر شایع و محقق شد . حسن بن فیروزان موقع را برای فرار مناسب یافت و سالار را برداشت و با اتفاق بکرگان گریختند ، و از کرگان حسن بن فیروزان

سالار را بری نزد پدرش فرستاد . بطوری که عموم مورخین نوشته اند وشمگیر پس از این تاریخ با امرای آل بویه زد و خورد ها کرده و چندین بار بغراسان افتاده و سامانیان پناهنده شده و از آنها در دفع دشمن استمداد کرده است ، و دور نیست که در یکی از این آمد و شد ها پسر خود را یار دیگر در غراسان گذارده باشد و یا خود این پسر پس از مرگ پدر (محرم سال ۳۵۷) بغراسان رفته باشد تا در دفع برادر و گرفتن جای پدر از سامانیان مدد جوید . و ابوالحسن بنمجموری هم بحکم سیاست درین ای که امرای سامانی در تقاضای استاختن میان دیلمیان داشته اند او را نگاهداری کرده و بیوق را باقطاع او داده و او در سال بعد (۳۵۸) با عده ای سیاهی بکرگان رفته و با برادر جنگ کرده و کشته شده باشد . والله اعلم .

س ۴ و با بیستون بن شیرزاد در اینکه مراد از این بیستون پسر وشمگیر است شک و تردیدی نیست ، زیرا بیستون نامی که در سال ۳۵۸ در کرگان دارای سیاه و مردکار زاد بوده و حفظ و حراست بکرگان را از تجاوز دیگران بر عهده داشته است جز بیستون این وشمگیر که از سال ۳۵۷ تا سال ۳۶۶ فرمانروای کرگان بوده است نتواند بود ، و روشنترین دلیل این مطلب تاریخ وفات این بیستون است (سال ۳۶۷) که مؤلف در سطر بعد یاد کرده و یک سال تفاوت با ضبط مورخین دیگر (۳۶۶) دارد محل اشکال نیست ، زیرا اینگونه اختلاف در چندین موضع از تاریخ اودیده می شود (غت ۴۶ و ۵۳ و ۶۸ و ۱۲۹ و ۲۷۱ و ۳۷۶ و ۱۸۳) و ظاهراً سالیهای وقایع را خود او بترتیب مخصوص حساب و استخراج می کرده و این تفاوت در بعض موارد پیدا می شده است .

و اما لفظ شیرزاد دو احتمال در آن می رود ، یکی اینکه وشمگیر بوده و نسخا بلفظ (شیرزاد) و (سرآن) نوشته اند و دیگر اینکه شیرزاد نام خاص وشمگیر بوده و مؤلف او را بدان نام یاد کرده است ، و مؤید این فرض آنکه بیشتر مورخین وشمگیر را لقب شمرده و وجهی هم برای آن بیان کرده اند ، و بدیهی است که وشمگیر بیش از یافتن این لقب بنامی خوانده میشده و بعید نیست که آن همین شیرزاد یا شیر ذیل باشد که مؤلف از روی دشمنی یا آخذ بدان پی برده و در تاریخ خود آنرا یاد کرده است . والله اعلم .

س ۴ و از قبه اصیل حسن مانده است از این عبارت ظاهراً چند کلمه افتاده ، و اصل آت بطوری که از سطور بعد استنباط می شود چنین بوده است :
و از قبه زاهد علی ، قبه اصیل حسن مانده است

ص ۱۳۸

ص ۱۳ داود بن طهمان درین باب قصیده گوید آغاز آن ایست مؤلف سه بیت از این اشعار (بیت دوم و سوم و چهارم) را در سابق (ص ۵۲) از یکی از ادبای بیهقی در وصف زائر بیهقی روایت کرده است باین تفاوت که در آنجا در مصرع اول از بیت دوم بجای ارش قومس ، ارش بیهقی یاد شده است .

ص ۱۳۹

ص ۹ از دو نسخه بدل که رقم ۴ نشان می دهد نسخه ذیل (علی بن الحسن بن عبودیه) ببا کثات هر دو نسخه در سه سطر بالا تر مطابق بود ؛ و ازین روی دو متن گوناگون شد .

ص ۱۴۱

ص ۱۵ عبدالجبار الاغلی . . . در ذیل صفحه در تصحیح این نام احتمال داده اند که عبدالجبار ابن الملا ، باشد ؛ لیکن پس از مراجعه بآنچه از او معلوم شد که عبدالجبار الاغلی بوده و نویسندگان هر دو نسخه (ایلی) را تحریف کرده و (اغلی) نوشته اند . عبدالجبار بن عمر ایلی کنیه اش ابو عمرو و بقولی ابو الصلاح بوده است ؛ از محمد بن مشکور و چند تن دیگر روایت حدیث کرده و سعید بن ابی مریم و دیگران از او احادیث شنیده اند . و ایلی منسوب بایله از شهر غای شام است .

ص ۱۴۳

ص ۹ مایهقی در (نب) ایقی نوشته شده و تصحیح آن بقبی بنیح لام و با و آن نسبت ص ۹ علی بن سلمه بن عقبه قرشی متوفی در سال ۲۵۲ است .

ص ۱۴۵

ص ۱۱ از دو نسخه بدل که رقم ۲۱ نشان می دهد نسخه ذیل (ابرهیم) صحیح و در ص ۱۱ دوسطر بعد در هر دو نسخه بوجه تصحیح نوشته شده است .

ص ۱۵۱

ص ۴ خواجه احمد عمیره در (نب) خواجه احمد عمیره نوشته شده و تصحیح همین است ؛ در (نس) نیز در صفحات ۱۹۷ و ۲۰۲ و ۲۰۴ بوجه تصحیح (خواجه احمد عمیره) نوشته شده است .

ص ۱۵۲

ص ۱۸ و ۶۰ از دو نسخه بدل که رقم (۱۰ و ۱۱) نشان میدهد (قورکان) از روی قیاس صالح عجمی در طبقات الشافعیه بدینگونه یاد شده ؛ ابو صالح شعب بن محمد بن شعب

ص ۱۵۶

ص ۱۳ از دو نسخه بدل که رقم (۷۱) نشان میدهد (المعالی) صحیح است ؛ و نام و نسب ابو صالح عجمی در طبقات الشافعیه بدینگونه یاد شده ؛ ابو صالح شعب بن محمد بن شعب ابن محمد بن ابرهیم عجمی بیهقی .

ص ۱۸۵

ص ۱۵ الرازی ، که در متن نوشته شده صحیح و نسخه بدل آن (الداری) تصحیح است

ص ۱۶ محمد بن نهبک در هر دو نسخه چنین نوشته شده و ظاهراً محمد بن حمید است بعین قرینه که راوی حدیث از مهران بخاوریکه از کتب رجال مستفاد می شود محمد بن حمید رازی است ؛ محمد بن نهبک ؛ و مؤلف هم در دو سطر قبل تصریح کرده است که ابو العباس از محمد بن حمید رازی روایت حدیث کنند .

ص ۱۵۹

ص ۱۰ بابو العباس احمد بن یحیی بن ثعلب بغداد و باین نقلیه در هر دو نسخه چنین نوشته شده و فقط (ابن) بعد از یحیی و قبل از نقلیه زاید و تصحیح عبارت چنین است ؛ بابو العباس احمد بن یحیی ثعلب و با نقلیه

ص ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (۵) نشان میدهد نسخه ذیل (الازهر) صحیح است ؛ بابل ضبط سماعی که نام و نسب ابو یوسف را بدینگونه یاد کرده است ؛ ابو یوسف یعقوب بن احمد بن محمد بن یعقوب بن الازهر الخسروجری البیهقی .

ص ۱۶۸

ص ۹ شرف نسب او در کتاب ابواب الانساب نسب سید ابو منصور در ابواب الانساب بدینگونه ضبط شده است ؛ ابو منصور ظفر بن ابی الحسن محمد بن ابی الحسن دلی السید المتکلم بن ابی علی احمد بن ابی الحسن یاس یوش محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد زبارة مؤلف در ابواب گوید من ابو علی (ظاهراً ابو الحسن علی) و پدرش ابو الحسن و نوه اش ابو منصور ظفر را دیده ام .

ص ۱۷۵

ناشی ابوسعید . . . در (نب) ابوسعید و در موضع دیگر (سطر هفتم
س ۱۶ - همین صفحه) در هر دو نسخه ابوسعید نوشته شده و صحیح همین است .

ص ۱۷۸

عبدالجبار بن حسن جمعی . . . دو نسخه خطی از دمره القصر که در دست
س ۷ است عبدالجبار بن حسین و نام پراورش نیز مختار بن حسین نوشته شده ولی در
این کتاب در عهد جا عبدالجبار بن حسن و تنها در صفحه ۷۹ سطر ۴ نام پراور او در هر دو نسخه المختار
بن حسین نوشته شده است .

ص ۱۸۱

ابو محمد اسمعیل بن محمد . . . این عنوان در جای دیگر (ص ۲۵۲) بدین عبارت
« اسمعیل بن محمد الحنفی البیهقی » مکرر شده است .

ص ۱۸۳

از دو نسخه بدل ۵ رقم ۲ نشان می دهد نسخه « بن الملك الغان صحیح و الغان
س ۷ بکسر اول مصنف الغان است .

ص ۱۸۵

المقیم بسبزوار . . . در (نب) العالم بسبزوار نوشته شده و کتابت بن (المقیم
س ۲۰ بسبزوار) صحیح است .

ص ۱۸۶

و مفاخر او و آبی او . . . نسب سید ابویعلی زید در ابواب الانساب بدینگونه
س ۲۰ ضبط شده است : السید ابویعلی زید بن ابی القاسم علی العالم بن ابی العسین محمد
بن ابی محمد جمعی بن ابی العسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد ذبارة بن عبدالله المفقود بالمدينة بن
الحسن المكشوف بن الحسن الانطلس بن علی الاصغر بن زین العابدین علیه السلام .

ص ۱۸۷

و حاکم ابوالقاسم جنگانی خدا . . . در (نص) حکمانی خدا نوشته شده
س ۱ و این هر دو اصحیح و صحیح آن حکمانی خفاء است . و ابوالقاسم
حکمانی ، عبدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن حکمانی است که او را بنسبت پدش
حکمانی لقب داده اند ، و خفاء بر وزن شاداد لقب دیگر اوست . این شخص از اصحاب
ابو حنیفه و قبه و محدث بوده ، دو پسرش ساعد و محمد و پدرش عبدالله نیز از ائمه حدیث بوده اند

و در طبقات حنفیه در قبل نام عبدالله می نویسد که وی از اولاد عبدالله بن عامر بن کریر بوده است .

ص ۱۸۹

اعلی افضل است نه فاضلی . . . مقصود اخفش از این عبارت ظاهر آن
س ۱۸ بوده است که فردوس اعلی که گفته اند سخن مرا که فردوس مذکر است تأیید
می کنند زیرا اعلی بر وزن افضل و وصف مذکر است نه بر وزن فاضلی که وصف برای مؤنث واقع
میشود ، پس این سؤال و اعتراض که چرا فردوس اعلی گفته اند مورد ندارد .

ص ۱۹۰

الامیر السید ابوالحسن . . . این عنوان در هر دو نسخه غلط نوشته شده و
س ۱۹ صحیح آن بطوریکه از عنوان ابوعلی پدر این امیر (ص ۱۷۰) و عنوان پسرش
ابو الحسن (ص ۲۲۱) و عنوان پسر دیگرش ابوعلی (ص ۲۳۲) مستفاد می شود چنین است : الامیر
السید ابو العسین بن ابی علی احمد بن محمد بن طاهر الطوی الحسینی الزبارة .

ص ۱۹۱

تفصیل این نسب در کتاب اباب . . . مختصر تفصیل نسب که در آن کتاب
س ۷ آورده . از اینقرار است : ابوعلی احمد بن ابی العسین علی بن ابی علی احمد بن
ابی الحسن یحیی بن محمد بن ابی منصور طاهر .

توفی سدید الدین الحسین يوم . . . وفات سدید الدین حسین و مجیر الدین
س ۱۹ طاهر در (نص) سال ۵۵۰ و در (نب) سال ۵۵۵ نوشته شده و کتابت (نص)
صحیح است ، چه مجیر الدین و سدید الدین چنانکه مؤلف تصریح کرده است در خدمت قزل سنان
بوده اند و قزل سلطان بطوریکه از موضع دیگر (ص ۲۴۷) مستفاد میشود در سال ۵۵۰ در
سبزوار بوده است .

ص ۱۹۲

الشیخ ابو عبد الله محمد . . . این نام در (نب) و در (نص) نیز در موارد
س ۳۰ دیگر از قبیل صفحه ۹۴ الشیخ ابو عبد الله احمد نوشته شده ، و از تطبیق
عبارت این صفحه با صفحه ۲۶۵ احتیال قوی میرود که اصل صحیح نسخه چنین بوده است :
الشیخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد الزبیدی البیهقی ، و در صفحه و سطر فوق
(احمد بن) از قلم نسخ افتاده است .

ص ۱۹۵

از دو نسخه بدل که رقم (-) نشان می دهد نسخه ذیل (و امش) صحیح و با ضبط
س ۳ کتب دیگر از قبیل طبقات شافعیه مطابق است .

ص ۱۹۶

س ۲۱ از دو نسخه بدل که رقم (۷) نشا. میدهد نسخه ذیل توفی العالم ابو الفضل عبدالله صحیح و در دو سطر قبل در هر دو نسخه بوجه صحیح (عبدالله) نوشته شده است.

ص ۲۰۶

س ۱ السورزی ۰۰ در متن السورزی نوشته شده و این با کتابت هردو نسخه در موضع دیگر (ص ۴۱۹ و ۲۱۹) مطابق و قرائت احتمالی (السورزی) که بجای متن گذارده شده بی وجه است.

س ۱۰ از دو نسخه بدل که رقم (۱۰) نشان میدهد نسخه ذیل (سهل) صحیح است و بکر بن سهل قرشی را بعنوان بکر بن سهل دیلمی نیز ضبط کرده اند.

ص ۲۱۵

س ۱۷ عن الاعرج عت ابی هريرة ۰۰۰ دارای نسخه بدلی است که در ذیل برقم (۱۲) ثبت شده و همان عبارت متن صحیح است.

ص ۲۱۶

س ۱ شیخ سعید عباد ۰۰۰ در (تب) شیخ سعید عباد نوشته شده و در مجد تب شخصی نام سعید بن ابی سعید عباد مذکور است.

س ۱۲ عمر السیدی ۰۰ در (تب) عمر السیدی نوشته شده و مجتدل است عمر السیدی باشد که در صفحه ۲۱۹ سطر ۴ نام او را در ضمن نسب ابو الحسن السیدی یاد کرده است بدین عبارت: الامام المؤید الملقب بالسیدی ابی ائمهالی عمر.

ص ۲۱۸

س ۱۱ العاجی بن محمد بن منصور ۰۰۰ در (تب) العاجی محمد بن منصور نوشته شده و وجه دوم بطوری که از مورد دیگر (ص ۷۵ س ۱۸) مستفاد می شود صحیح است.

ص ۲۲۱

س ۷ علی بن کاهه ۰۰۰ در (تب) علی بن ابراهیم بن علی کاهه نوشته شده و این مضبوطتر است.

ص ۲۲۶

س ۳ ملک ارغو ۰۰۰ مراد ملک ارسلان ارغو است که ارسلان ارغو هم می نویسند و مؤلف بتخفیف ملک ارغو نوشته و با اینکه نسخ لفظ (ارسلان) را از قلم انداخته اند.

ص ۲۲۷

س ۲ از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبدالله الکسائی ۰۰۰۰ در هر دو نسخه چنین نوشته شده و لیکن نام و نسب کسائی بطوریکه از کتب صحیح استنباط میشود بعین قرار است.

س ۱ علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان بن فیروز ۱ و بروایتی عبدالله بن یحیی بن فیروز (و بنا بر این علی بن) دوم در هر دو نسخه زائد و ظاهراً از الحاقات نسخ است.

س ۱۴ حمزة بن علی ۰۰۰۰۰ در (تب) علی بن حمزة نوشته شده و صحیح همان حمزة بن علی است.

س ۱۵ و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله ۰۰۰۰ ظاهراً اصل عبارت چنین بوده: و من ابی الحسن (ابو عبدالله و من ابی عبدالله ابو الحسن علی و من ابی الحسن)

علی بن ابی عبدالله ۰۰۰۰۰ و کلمات میان دو قوس را نسخ ارقام انداخته اند.

ص ۲۳۰

س ۱۶ الامیر السید العالم شهاب الدین محمد ۰۰۰ در باب الانساب السید و اولاد السید شهاب الدین را بدینگونه آورده است: شهاب الدین ابوسعید زید بن ابی علی حمزة بن السید العالم تکلم

ابی الحسن علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن محمد یحیی بن ابی منصور ظفر و لشهاب الدین ابی سعید ولد اسمعيل السید العالم الشاعر محمد ۰۰۰۰ و مطابق این نسبنامه عنوان فوق باید چنین باشد:

الامیر السید العالم محمد بن شهاب الدین ابی سعید زید بن حمزة الملوکی الصمدی

س ۱۸ و این سید ابوسعید حمزة ۰۰ ظاهراً ابوسعید بن حمزة است و در (تب) هم با اضافه کلمه این نوشته شده و در عبارت متن هم اگر ابوسعید را با کسرة اضافه بخوانیم افاده معنی (این) خواهد کرد.

ص ۲۳۲

س ۱۰ و نیرة او سید امام ابو الفتح رضی ۰۰ در باب الانساب سید این سید بدینگونه یاد شده است: السید الامام الرئيس عزیر الدین ابو الفتح الرضی بن

ابی الحسن علی بن محمد بن مانک بن زید بن داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبدالله بن حسن بن علی بن محمد السلیقی بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۴ توفی السید الامام محمد بن مانک بن

فی ۵۳۶ و توفی السید ابو الحسن فی ۵۴۹.

ص ۲۳۷

س ۱۳ و حید الدین ۰۰۰۰ در (تب) حید الدین نوشته شده و ظاهراً وجه الدین است.

ص ۲۴۰

س ۹ جوهر النجاشی ۰۰۰۰ بطوریکه از تاریخ سلاجیه تألیف بشمار می شود (جوهر النجاشی) است.

ص ۲۴۳

۱۷ س و بدین ناحیت رسید افضی القضاة ۰۰۰۰ کتبه افضی القضاة محمد بن نصر در (نس) ابوسعید و در (تب) ابوسعید نوشته شده و صحیح ابوسعید است.

۱۸ س ازدار خلافت روی بعضرت خراسان داشت فی شهر سنة تسع و خمسمائة ۰۰۰۰ این تاریخ صحیح نیست و ظاهراً در اصل نسخه تسع عشرة و خمسمائة بوده و نسخ (عشرة) را از قلم انداخته اند. محمد بن نصر بن منصور هروی در سال ۵۱۹ از بغداد رسالت بخراسان رفت تا دختر سنجر را برای خلیفه بخواند و در بازگشت از خراسان روزی در همدان برای نماز مسجد جامع رفت و فدائیان او را در همانجا قتل رسانیدند.

ص ۲۴۷

۸ الحسن بن الحسن بن عمرو ۰۰۰۰ این عبارت در همین صفحه در چند سطر بعد الحسن این عمرو نوشته شده و بطوریکه از صفحه ۱۹۴ س ۸ مستفاد می شود الحسن بن الحسن بن عمرو است.

۱۰ س و ابوعلی قاسم را ۰۰۰ بقرینه جمله ای قبل باید ابوعلی بن قاسم یا ابوعلی احمد بن قاسم باشد امگر اینکه ابوعلی را با کسره اضافه که معنی (این) را می رساند بخوانیم.

ص ۲۵۲

۱ احمد بن علی المقرئ ۰۰۰۰ در (تب) احمد بن حسین المقرئ نوشته شده و همین صحیح است (ع ۳ ص ۲۵۱ - بطور ۱۹ و ۲۰ و ۲۲)

۹ اسمعیل بن محمد حنفی بیهقی ۰۰۰۰ این عنوان مکرر است (ع ۳ ص ۱۸۱)

ص ۲۵۵

۱۳ س خواجه ابوعلی الفضل بن محمد الطبرسی ۰۰۰ در این عبارت بجای (محمد) باید (احمد) باشد (ع ۳ ص ۵۷)

ص ۲۹۲

۱۹ س المختار بن الحسن الجعفی ۰۰۰ مطابق ضبط بعض نسخ مختار بن حسین جمع است (ع ۳ صفحه ۷۹)

۱۵ س از روستای اسپند ۰۰۰۰ در (تب) روستای اسفند نوشته شده و ظاهراً مجلی است که یا قوت در معجم البلدان بنام (اسپند رستان) ضبط کرده و آنرا ناحیه ای از توابع قستان دانسته است. یا قوت معنی اسپند را (بیضا) هم ذکر کرده و این دلیل آنست که ضبط او از تصرف و تعریف نسخ مضمون مانده و اسپند صحیح است نه اسپند.

ص ۲۶۶

۱۴ س امیرعلی بن حکمتکین ختري ۰۰۰ نسبت ختري ظاهراً غلط و صحیح آن بطوریکه از تاریخ بنداری و غیره بر می آید (ختري) است. بنداری در تاریخ سلاجقه دو

تن از امرای سنجر و نام میرد که بر سنجر مسلط بوده اند یکی قماج و دیگری علی ختري و شخص دوم ظاهراً همین امیر علی است صاحب روضه الصفا نیز امیر علی را با لقب ختري یاد می کند و می گوید ویرا سلطان سنجر از درجه مسخرکی رتبه امارت رسانیده بود و اوج نعمت نشاءت و با حاکم غور بر عصبان سلطان هندست شد و سلطان پس از غلبه یافتن بر غوریان او را قتل رسانید.

ص ۲۶۷

۴ س و از آنجا بفره طبر و زندگان که نورندگان ۰۰۰۰ نورندگان و اسفه بدل آن بطور کامل قفله گذاری شده و صحیح آن نورندگان است (رض) طبر و زندگان

ص ۲۶۹

۱۰ س عزالدین زید ۰۰۰۰ در (تب) شمس الدین زید نوشته شده و صحیح همان عزالدین زید است.

ص ۲۷۱

۸ آملین امیر ارتش جلای ۰۰۰۰ مؤلف این واقعه را در چند صفحه بعد (۲۷۶) نامکی مفصلتر تکرار کرده و نام صاحب واقعه در آنجا ارغش خاتونی نوشته شده و (ارغش) که (ارغش) نیز نویسد صحیح و (ارتش) غلط و معروف است و اما خاتونی در القاب آن زمان دیده شده و صحیح تر از جلای میباشد و جلای معتدل است که همان خاتونی بوده و نسخ تعریف کرده اند یا اینکه ارغش دو لقب داشته است (ع ۳ ص ۲۷۶)

۱۰ س آملین خوارزمشاه بنالکین بن محمد ۰۰۰۰ در تاریخ این واقعه که مؤلف حکایت می کند خوارزمشاه امیر بن محمد بوده و احدی از مورخین او را بنام بنالکین نخوانده است. مؤلف این شخص را در دو سه جای دیگر به همین نام (خوارزمشاه بنالکین) و در يك موضع بعنوان (امیر اسفه - الار بنالکین بن خوارزمشاه) و در يك موضع بنام (امیر بنالکین) خوانده و ظاهراً نظر به همین عنوانهای مختلف بوده است که مستشرق روسی (بارتولد) در کتاب موسوم بترکستان او را باستناد بهندرجات همین تاریخ بیهقی برادر امیر خوارزمشاه دانسته و این فرضی معتول است و تنها اشکالی که بر آن وارد توان کرد تاریخ وفات این بنالکین است که مؤلف در جای دیگر (صفحه ۲۸۳) بدان اشاره کرده و میگوید وی ناسته احدی و خمسين و خمسمائة بانه و خوارزمشاهی که تا این سه بساند امیر بوده است نه بنالکین و بنابرین مقصود مؤلف از بنالکین باید همان امیر باشد و این دو لفظ را باید تا به یک تن فرض کنیم نه دو تن و رفع اشکال پایست که در سال وفات امیر چند تن از برادران او به حکم ایل ارسلان بن امیر کشته شدند

(این اثر حوادث سال ۵۵۱) و ممکن است که یکی از مقتولین همین پناکن باشد و « پناکنین خوارزمشاه » که مؤلف در چند موضع گفته ترکیب اضافی یعنی پناکنین منسوب بخوارزمشاه است که ترکیب وصفی.

و اما آند این پناکنین بخراسان در تواریخ دیگر ذکری از آن نشده لیکن در صحت آن تردیدی نیست زیرا از واقعات زمان خود مؤلف بوده و اوضاع و احوال تاریخی هم وقوع نظائر آنرا تأیید می‌کند. در سالهای ۵۴۸ و ۵۴۹ سنجر امیر ترکان غز بود و دور نیست که خوارزمشاه موقع را برای کینه خواهی مناسب یافته و برادر خود را بشنجر قسمی از خاک خراسان فرستاده باشد خود اسزهم در این واقعه بخراسان آمد. لیکن آمدن او بطوری که مورخین یاد آورده اند در سال ۵۵۰ بوده است و همینکه بعد از نارسیدن خبر رهایی سنجر و بازگشت او را بقر پادشاهی شنید و از ناسمجوشان رفت و در شبوشان پس از چند ماه توقف وفات یافت « سال ۵۵۱ »

آمدن حشم غز با لشکر بی عدد ۰۰۰۰۰ تاریخ این واقعه هم مانند بعضی تواریخ دیگر که مؤلف تعیین کرده است با آنچه دیگران ضبط کرده اند يك سال اختلاف دارد. این اثر وقوع این محاربه و مقابله را در سال ۵۵۰ دانسته و در حوادث این سال چنین آورده است که در این سال حشم غز با جلال الدین محمد بن محمود از ۱۷ تا ۲۷ جمادی الاخره سبزوار را محاصره کردند و چون پایداری اهالی را در برابر خود مشاهده نمودند خواستار صلح شدند و غز این محاصره از مردم سبزوار جز يك تن کشته نشد.

ص ۲۷۲

آمدن خوارزمشاه پناکنین بن محمد بقصبه فریود و غارت کردن و سوختن آن س ۵ درخت که تاریخ سوزانده شدن سر فریود در اینجا سال ۵۳۹ و در جای دیگر ص ۲۸۳ = سال ۵۳۷ نوشته شده و تاریخ دوم صحیح است زیرا اسز چنانکه در تواریخ معتبر آورده اند پس از شکست خوردن سنجر از ترکان قراخا در سال ۵۳۶ داخل خاک خراسان شد و تا سال ۵۳۷ بناخت و تاز در اطراف آن ملک و قتل و غارت اهالی مشغول بود و چنانکه در تواریخ معتبر آورده اند پس از فراغ از کار ورود نیشابور بیهق ناخت و در قری و فضاات آن ناحیه غارت و کشتار بسیار کرد و بغاوری که از گفتار مؤلف در این مقام مستفاد میشود قتل و غارت اهالی بیهق بردست برادر او پناکنین انجام یافته و او در حمله بدین ناحیه فریود رفته و بسوزانیدن سر و معروف و تاریخی آن فرمان داده و تاریخ این واقعه چنانکه در موضع دیگر ص ۲۸۳ نوشته شده سال ۵۳۷ بوده است تا سال ۵۳۹. در این موضع هم بشهادت قرآنی که یاد شده عبارت تاریخ در اصل نسخه مؤلف « سبع و الاذن و خمسائه » بوده و نسخ « سبع » را تحریف کرده و « سبع » نوشته اند.

۱۱ س بطیس کیلیکی شد. . . ناصر خسرو در سفرنامه خود در آنجا که بطیس مسینان را وصف می‌کند چنین می‌گوید که در آن وقت امیر شهر کیلیکی بن محمد بود

و بشمشیر گرفته بود. از این عبارت وجه تسمیه بطیس بیهق را بطیس کیلیکی میتوان حدس زد. لیکن نباید چنین تصور کرد که بطیس کیلیکی نام بطیس گرمسیر بوده است، چه بطیس گرمسیر اکنون هم بنام طیس مسینان معروف است و مفاد کلام مؤلف در این مورد و در مورد دیگر « ص ۲۸۳ » نیز اینست که بطیس کیلیکی نام بطیس بیهق و بطیس مسینان نام بطیس گرمسیر بوده و مندرجات معجم البلدان هم مؤید این معنی است. و اما کیلیکی بن محمد کادر زمان ناصر خسرو واهی حسن گرمسیر بوده ممکن است که در اصل « طیس بیهق » را « کانسوب » آورده است درلیر فرمان داشته و بعدها بطیس مسینان رفته و آن ناحیه را هم بخراب شده گرفته باشد.

ص ۲۷۵

محمد بن جمه البندار ۰۰۰ در (تب) محمد بن جمه البندار نوشته شده و هر دو لقب صحیح و مختل است که اصل نسخه چنین بوده و محمد بن جمه البندار البندار

ص ۲۷۶

آمدن امیر ارغش خانونی ۰۰۰ این واقعه را مؤلف در سابق (ص ۲۷۱) نیز یاد کرده و در اینجا بلاك حسن حبیب (رئیس باغیان طبر) هم اشاره نموده و در حکایت او با روایت ابن اثیر مختصر اختلافی است. این اثر واقعه را در حوادث سال ۵۲۰ ضبط کرده و مؤلف وقوع آنرا در سال ۵۰۱ دانسته و این اختلاف يك سال در بسیاری از تواریخ این کتاب دیده میشود. اختلاف دیگر در چگونگی هلاک (حسن) است که مؤلف می‌گوید ویرا یامر ارغش از مناره قصبه بزر انداختند و این اثر می‌گوید حسن بن حبیب فرار کرد و بر مناره سقوط یافت و خود را از آنجا بزر افکند و هلاک شد.

۵ س آمدن امیر قبیق سلطانی بناحب ۰۰۰ این اثر زقنن امیر قبیق را برای قلع و قمع ملاحه ترشیز در حوادث سال ۵۳۶ ضبط کرده و برصحت این تاریخ قرآنی هم در دست است. از جمله اینکه در سال ۵۳۶ که در متن نوشته شده سلطان سنجر بچنگ با غنائیان مشغول بوده و با شکست زرگی که در این جنگ یافت تصور نمیرود که خود او با امرایش بقکر جهاد داخلی و بر انداختن بد گشایان افتاده باشند و مختل است که در اصل نسخه مؤلف هم ست واربین و خمسائه بوده و نسخ غلط ست و تلابین نوشته اند.

ص ۲۷۸

۱ س و آب عبد الرحیمی ۰۰۰ آب کاری است متصل بسبزوار که اکنون بنام عبدالرحمن معروف است (ع ۳۵)

ص ۲۸۱

۱۶ س وین در حه التین و ۰۰۰ ع ۳۸۲

ص ۳۸۲

و این بود شب چهارشنبه ۰۰۰۰ در اینجا تاریخ قتل متوکل عباسی و در صفحه ۱۲ قبل (سطر ۱۶) تاریخ قطع سروکشم که هر دو در یکسال اتفاق افتاده است. سال ۲۱۲ نوشته شده و این درست نیست. چه متوکل در سال ۳۴۷ بقتل رسید و سال ۲۱۲ تاریخ جلوس او بر مسند خلافت است نه تاریخ وفات او. اشتباه در این عدد ظاهر است پس از اسباب در اصل نسخه واقع شده و آنرا بر سهو و تحریف نسخ نمیتوان حل کرد. زیرا در هر دو نسخه در دو موضع تکرار و از این گذشته سال واقعه معنی بجای سال واقعه معلوم و معنی دیگر گنجاورده شده و دو واقعه هم اتفاقاً مربوط بیک شخص است و این نوع اشتباه غالباً در وقت نقل ارقام و اعداد از دفتری بدقت دیگر روی میدهد و العالم عذاله (ع ص ۲۸۳)

ص ۳۸۳

و سروفریومد عمر و بقا ۰۰۰۰ مؤلف در سابق (ص ۲۸۲ س ۱۲) تاریخ قتل س ۶ متوکل را سال ۲۳۲ شمرد و پیش از آن (ص ۲۸۱ س ۱۰) تصریح کرده است که سرو کشم را در سال ۲۳۲ ازبای انداختند و عمر سرو در آن وقت ۱۴۰ سال بوده است.

با در نظر گرفتن این مقدمات مدت بقی سروفریومد را بعد از سروکشم و همچنین مدت عمر سروفریومد را سه وجه میتوان تعیین کرد و مؤلف هم تا گزیریکی از آن سه وجه را اختیار کرده است. اول اینکه تاریخ ناصحیح وفات متوکل را (سال ۲۳۲) مانده قرار دهیم دوم اینکه تاریخ واقعی مملک او را ۲۴۷ سال منظور داریم سوم اینکه تاریخ واقعی را بیک سال اختلاف (بعادتیکه مؤلف در بعضی از نظائر آن داشته است) یعنی سال ۲۴۶ بحساب آوریم بقی سروفریومد پس از سروکشم را بوجه اول ۳۰۵ و بوجه دوم ۲۹۰ و بوجه سوم ۲۹۱ سال میشود و مدت عمر آن سرو مطابق حساب اول ۱۷۱۰ و بحساب دوم ۱۶۹۵ و بحساب سوم ۱۶۹۶ می شود.

و اما مؤلف بطوریکه از قرآن استنباط میشود مطابق وجه سوم تعیین مدت کرده و با اینکه در سابق سال ۳۳۲ را بجای ۲۴۷ ثبت کرده در موقع حساب تاریخ واقعی و صحیح را در نظر گرفته است. منتهی بعادتیکه در تعیین غالب تواریخ داشته و این معنی در مبارست بر مطالعه کتاب او بخوبی آشکار میشود یکسال با دیگران اختلاف کرده و بجای سال ۳۴۷ سال ۳۴۶ را مانده قرار داده و دودعد ۲۹۱ و ۱۶۹۶ را استخراج و ثبت کرده است و نویسنده گمان (نس) و (تب) عدد نخستین را درست و عدد دومین را غلط نوشته اند و در مقام تصحیح باید عدد ۱۶۹۶ بجای عدد ۱۶۹۱ گذارده شود.

ص ۳۸۴

مؤلف در این فصل وقایع نزدیک بزمان ختم کتاب را بطور سبب اول تا آخر فصل یادداشت بدون رعایت ترتیب کامل نوشته و خلاصه آن بطور

مرتب اینست که در سال ۵۶۱ در ماه محرم مؤیدای ایه بیوق را محاصره کرد و در پنجم ماه صفر پس از گروگان گرفتن از اهالی دست از محاصره برداشت و بنشاپور باز گشت. در ماه ذیحجه این سال در خسروچردچک شد و ظاهر این سال در خسروچردچک شد و در سیزده روز بعد از این بنام خوارزمشاه ایل ارسلان خطبه خواندند. در سال بعد (۵۶۲) مؤید ای ایه بار دیگر سبزوار را محاصره کرد و دو ماه (جمادی الاولی و جمادی الاخره) پیوسته جنگ بود و در این وقت جماعتی از امرای خوارزم در سبزوار بودند و به اهالی سبزوار دم ارطاعت ایل ارسلان زده و در سال پیش بنام او خطبه کردند بودند. بالعجله هنگامی که جنگ و محاصره بر پای بود خوارزمشاه ایل ارسلان (در اول ماه رجب) با لشکر فرا رسید و مؤید ای ایه بنشاپور باز گشت. دو ماه بعد (ماه رمضان ۵۶۲) در بنشاپور هم بنام ایل ارسلان بن اسمعیل خوارزمشاه خطبه خواندند. حاصل آنکه در خراسان تحت در سبزوار و یکسال بعد از آن در بنشاپور بنام ایل ارسلان خطبه خوانده شده و سبزوار در ادراک این سعادت بنشاپور تقدم یافته است.

ص ۳۸۶

یکی اور فاعه تمیم بن راشد ۰۰۰۰۰۰ نام این صحابی بطوریکه در اوایل کتاب (ص ۳۳ س ۴) دیده میشود اینور فاعه صحیح و نام صحیح امید است و اخیراً بعضی پروژن ذییر و بعضی پروژن امیر خوانده اند و در بعضی کتب اسد پروژن چند نوشته اند و بعد حال (راشد) که در اینجا در هر دو نسخه نوشته شده محرف (اسد) و نا صحیح است.



شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات

بترتیب حروف تہجی

(آذرک) نام پدر حرد خارجی است و صاحب تاریخ سیستان او را نام عبدالله نیز یاد کرده و این ائیر اترک ضبط کرده و اترک همان اترک است یا تبدیل ثلث شده .
 (آزاد منجیر) دیہی است آباد در پشت قریس و نیمی مشرق سبزوار و منجیر بفتح اول است بر وزن زنجیر .
 (آسیای رخشان) جای این آسیا بقصر برج مؤلف کنار جوی قصه (سبزوار) بوده و اکنون هم در آنجا آسیای کهنه و قدیم وجود دارد .
 (آل عرق) عرق بر وزن مشوق لقب عربون همدان ملوک عرب در جاهلیت است و قتی گروهی از مخالفان خود را با آتش سوزانید و او را بدین سبب معرق لقب دادند .
 (اباری) بفتح اول دیہی است نزدیک خسرو جرد در طرف سبزوار و اهل قریه در این عصر آنرا بکمان خود تصحیح کرده اند و آبشار می نویسند .
 (ایکو) رش انکو .
 (این ام دؤاد) اشاره بابو دؤاد شاعر یادی است و دؤاد بضم اول است .
 (ایورد) در سابق یکی از شهرستانهای معتبر خراسان و در جیر خود اکنون شهرستانی است جیرہ آن بوده و امروز نام دیہی است در میان کلات و درج .
 (احمد آباد روح) این نام در هر دو نسخه

سبزوار آنجا که داخلی خاک فومس میشوند و آنرا اکنون استرید بر وزن شترزد می گویند و می نویسند .
 در نزدیکی قریو قدم دیہی بنام استرید هست .
 (اسحق آباد) اکنون نام کشتزاری کوچک است در میان مزنان و قریو قدم .
 (اسد آباد) در خود سبزوار اکنون دیہی بدین نام نیست لیکن در راه سبزوار بشهد و نیز در تربت حیدریہ دیہی بنام اسد آباد هست .
 (اسفیرس) نام یکی از مجلات جنوبی سبزوار است که اکنون سیریز بر وزن تیریز گفته میشود و در خود کتاب در جای دیگر (اسفیرس) نوشته شده و دروازہ کوچای ہم بدین نام در سبزوار هست و اسفیرس بر وزن ول نویس در لغت معنی میدات و عرصه و فضا است و آنرا بچندین وجه ضبط کرده اند و از آن جمله است اسفیرس و اسبرز بر وزن رنگرز بفتح و کسر اول و دیگر اسفیرس و اسبریز بر وزن رنگرز بفتح و کسر اول و سیریز بر وزن ادیس .
 (اسفندارند) مطابق تحقیق مؤلف بفتح میم باید گفته شود و در بعضی فرهنگها بضم میم نوشته اند و آن نام دراز زمین ماد سال و پنجمین روز از هر ماه شمسی است .
 (اسفند مذ) نام روز سوم از بقعہ دزدیده (شصت منفره) است .
 (افجنگ) بفتح اول و کسر دوم دیہی است در یک فرسنگ و نیمی مابین یبقی .
 (اقامم) بر وزن اگر کسی را گویند کہ دندانهای یبقی او چنان بر آمده باشد کہ هنگام بستن دندان دندانهای نک دیگر حفت نشود .
 (افغان) این کلمه در دوسہ موضعی از کتاب ہمین شکل نوشته شده و ظاهراً مخفف

افغان و یکسر اول است و افغان لقب فرمانروایان ترک در حدود چین بوده و خان دوتوکی بمعنی فرمانروا و رئیس قوم است .
 (افغان صینی) صینی معرب چینی و مراد از افغان چینی گورخان ختایی است کہ در قلعوان باسلطان منجیر جنگ کرد و او را شکستی سخت داد (سال ۳۲۶)
 (انجد) بضم جیم بر وزن پنج و صد دیہی است در دوفرسخی ششقد .
 (انکر) در (نب) ابگیره نوشته شده و آنرا و تلفظ صحیح آن معلوم شد .
 (انکو) این نام در یکجا (س ۳۵) ایکو نوشته شده و تلفظ و املا صحیح آن معلوم شد .
 (ایزی) بر وزن دیری دیہی است در مشرق سبزوار بقاصدہ نیم فرسنگ و معروف است کہ ابوبکر سبزوار کہ مولوی حکایت او را در متون یاد کرده و در مقام تشبیل گفته است (سبزوار است این جهان و مرد حق خدا درین جا شایع است و منتفی) از این دیہی بوده است .
 (ایللی) بفتح اول منسوب بابہ از بلاد شام است این کلمه را کتاب بصیرت اعلی نوشته اند (عت ۱۵۱)
 (بارق) نام آبی در میان قادسیہ و بصرہ و نام طایفہ ای کہ در اطراف آن آب منزل داشته اند و در بدین نام کوهی ہم در تہامه هست .
 (باروی) ظاهراً منسوب بجای (بارو) نام است و این نسبت در دمیة القصر ہمین املا قیامه شد و در (سب) (بازوی) نوشته شده است .
 (بازقن) بر وزن ساز زن دیہی است در مغرب مابین یبقی کہ اکنون باز قدیمی نویسند بر وزن باریند .

(باستانی) بفتح و کسرین منسوب است باستان و بدین نام بعضی در تریب جریده است که عامه آنرا باستان بفتح سین می گویند و باستان ظاهراً معرب آتست و شبیه بدین نام بزرگان بکر اول و دوم است در مشوق و در کرمان و تمام این نامها ظاهراً از يك اصل است .

(باشتین) پروژت آتین دیهی است در چهار فرسخی جنوب غربی سبزوار ، امرای سرپاری نخست از این دیه قیام کرده اند .

(باشتین) بکر شین و ضم یا ، دیهی است در نزدیکی استاج و اهل قلم در این عصر آنرا بکسان خود تصحیح کرده و باد آشبات می نویسند ولی عامه اهالی همان باشتین می گویند .

(باشتی) در وزن دامن دیهی است در يك فرسخی سبزوار در سمت مشرق و آنرا اکنون باغان می گویند و می نویسند .

(باورد) اقلی است در ابورد .

شده و املا و تلفظ صحیح و محل آن معلوم نشد . (بجره) این کلمه را گویند مخفف بجرود و اصل آن بحر رود است کلمه از رود بزرگ و رهاورد در نیشابور دو محل بدین نام هست یکی در کنار شهر قدیم و دیگری در محل دیگر . (براد) بضم اول دیهی است متصل به سوز .

(ابرازق) بضم اول و سکون زاء ، دیهی است در میان کینقان و ششده و فاصله آن ترا ششده يك فرسنگ است .

(برزه) پروژن هرزه لیکن باعامه تلفظ دیهی است در نزدیکی فسقر و آنرا اکنون برزو بر وزن برنو گویند و نویسند و مؤلف گوید آنرا ! بزرگ خوانند .

(برسی) این اثر این نام را (نرسی)

ضبط کرده و در سایر مأخذ ها که موجود بود این نام دیده نشد و احتمال می رود که (بنارس) باشد که با شکل مختلف و از جمله بنارسی و بنرسی نوشته شده است . لیکن بنارس هند اکنون بزرگی و عظمتی که مؤلف وصف می کند نیست .

(برشاوور) نام یکی از شهر های سرحدی هندوستان است و آنرا بیشاوور و بیشاور نیز می نویسند ، باقوت آنرا (فرشاوور) ضبط کرده و گفته است نام شهرستانی وسیع و شهری از توابع لیاوور است ، وحدانته مستوفی (فرشاوور) نوشته است .

(برعمه) پروژن جرح زرد دیهی است در شش فرسخی سبزوار .

(برغن) پروژن برزن دیهی است در پشکوه و آنرا اکنون (برغن) بر وزن کندن گویند و نویسند ، در این دیه معدن تنکار (ملح الصنعة) وجود دارد .

(برکه آباد) پروژن هر که ناشاد دیهی است در جنوب غربی سبزوار فاصله سه ربع فرسنگ و آنرا اکنون باکگاد و برك آباد میگویند و می نویسند .

(بروغن) پروژن فروغن نام دیهی است در نزدیکی مته . و آن را بروغن نیز می نویسند .

(بزدر) بر وزن بردی زرد نام دیهی از تکاب نیشابور است .

(بزدرن) پروژن گاشن دیهی است در دو فرسخی ششده و آنرا اکنون (بچیدن) می نویسند ، این دیه از بخش زمیج و تکاب است که سابقاً دو بخش (یکی زمیج و دیگری تکاب) بوده است .

(بست) بضم اول نام شهرستانی وسیع بوده و ترشیز را هم که در پشت سبزوار واقع است بست می گفته اند و این بست است که این اثر در اخبار احمد بن عبدالله خجستانی (وقایع سال ۲۶۲) بنام (پشت نیشابور) یاد کرده و نظر بدین تمسبه است که بعضی (بست) را مغرب (پشت) دانسته اند .

(پشتق) بر وزن گارنك دیهی است دو نزدیکی ساروخ و آنرا اکنون پشتك میگویند و می نویسند و پشتق ظاهراً معرب آن است .

(بقره) پروژن طافه در زمان مؤلف دیهی بوده و اکنون تنها رود خانه ای بدین نام موجود است و زمبهای فیض آباد از آن مشروب میشود .

(بکار) نام بدر سهل و تلفظ آن بتشدید کاف است بر وزن قهار .

(بلاجره) اسوز دیهی بدین نام در ربع باشتین نیست .

(بلاد النج) در هر دو نسخه بدین املاء نوشته شده و در مأخذ هایی که در دسترس بود این نام یافته نشد و بطوری که از قرائن بر می آید نام قسمت کوهستانی میان هندوستان و ترکستان است که برونی در التفهیم در آنجا که عقیده هندوان را در باره قبة الارض ذکر می کنند بدان اشاره کرده است بدین عبارت ، کوههای برد سیر با بر آنها که میان هندوستان اندو میان زمین ترك .

(بلا شباد) دیهی است در سه فرسنگی خسروجر متصل بکراک .

(بلبلی) نام نوعی از زرد آلو است و در خراسان اکنون زرد آلوی چشم بلبلی و زردالوی

خالدادر گویند . (باهوار) بتألیفات صفحه (۵۳) رجوع کنید .

(باغوناد) پروژن گنگون آباد دیهی است در شمال شرقی سبزوار فاصله هشت فرسنگ و اکنون از توابع نیشابور محسوب می شود لیکن بدیه های طیس نزدیک است و معلوم می شود که در زمان مؤلف جز سبزوار و از توابع ربع طیس بوده است .

(باور) مؤلف حدود العالم گویند ناحیتی است بزرگ از ماوراءالنهر ، و این ناحیت را ملکی است و چنین گویند که ما فرزند آتاییم ، و تا آفتاب بر لباید از خواب بر نخیزد و گویند که فرزند باید که بیش از پدر بخیزد ، و او را برینر شاه خوانند ، و اندر این ناحیت نشت نبود مگر آنکه از کشمیر آرند . بعض دیگر گفته اند بدور ناحیه است در نزدیکی کشمیر و در آنجا موضعی است که در سال سه مادی دو بی برف و باران می آید و در این مدت قریب خورشید دیده نمی شود .

(بندار) بضم اول پروژن گارزار در اصل لغت بعضی کلمه داروخانه دار و صاحب مکتب و تجمیل و نیز بمعنی گران فروش (بنك دار) ضبط شده ، و در این عصر در خراسان مباشر ملک و بزرگ و مهتر برزیکرات را بندار می گویند ، لیکن در این کتاب و نظائر آن هر گجا این کلمه ذکر شده بمعنی مأمور خراج و جمع مالیات دیوانی است ، نویسندگان در این کلمه بقیاس کلمات عربی تصرف کرده و عمل بنداری را بندرة گفته اند .

(بوازنج) این کلمه در هر دو نسخه بواج نوشته شده و ظاهراً بوازنج بوده است ، و آن چنانکه باقوت در معجم البلدان گوید شهری در نزدیکی نکریت در مصب رودخانه زاب بوده و آن را بوازنج الملك می گفته اند ، و بطوریکه از

نحوای بعضی روایات تاریخی مستفاد می شود این شهر را با بعضی بلاد دیگر يك ناحیه محسوب میباشند و گاهی برسم اصطلاح يك شخص واکتدار میگرد اند چنانکه بنداری در تاریخ سلاجقه می نویسد که آب ارسلان در سال ۴۷۵ یوازیچ و هبت و وحرری و سن را بشرف الدوله ابوالکاکرم مسلم این فریش واکتدارد .

(بهمن آباد) نام دیهی است در نیم فرسنگی مریزان در سر راه طهران .

(بیار) بکسر اول بنا ضبط یا قوت در معجم البلدان نام دو محل است . اول شهری از توابع قومس میان بسطام و بیق که بازاریان آن زنند و دکان آنها خانه آبیاست . دوم دیهی است از توابع سا و مقصود در اینجا بار خستین است .

(بندشیدر) پروژن کی بخشی در اکنون نام مرزعه ایست در نیم فرسنگی ششند و آن را بخشیدر پروژن بخشی زر می گویند می نویسد .

(بدستانه) اکنون مرزعه ایست نه دیهی و عامه آنرا بدستو می گویند بکسر اول و دوم .

(بیزک) بنا بکف مؤلف اتقی است در برز .

(بیشک) یا قوت در معجم البلدان گویند بیشک بکسر با و سکون با و فتح شین قصیه بخش رخ از توابع نیشابور و بنا بکف بیقی دارای بازار هست ایکن منیر (مسجد جامع) ندارد . نگارنده گویند بخش رخ که اکنون از توابع تربت حیدریه است معنی بنام بیشک نیست و از اسامی دیه ها که بدین نام مشاهرت دارد یکی بیزک بکسر اول و سکون ثانی است که اهل قلم بسق پروژن عشق می نویسند معتدل است که اصل این کلمه بیشک

بوده و بدین ها تحریف شده است . و دیگر بیزک است که مؤلف در موضعی از کتاب (ص ۲۱۱) گویند برز را بدین نام می خوانند . و در سیزوار هم دیهی بدین نام هست . و دیگر بیزه بر وزن دیزه است که از فرای کوهستانی مریزان بهمار میرود .

(بیشین) در این زمان دیهی بدین نام در سیزوار نیست . و از نامها که در کتابت بدین نزدیک می باشد بیش است ایکن بنیش را اهالی بوش میخوانند و ظاهرا اهل قلم آرازم خود تصحیح کرده و بنیش گفته اند .

(یارسی) نوعی از زرد آواست در سیزوار که اکنون برسی بکسر اول گویند .

(پروژن) پروژن ارژن دیهی است در دو فرسنگی مانده « میبوند » .

(پشاکوه) این نام در اینجا بسین بی نقطه و در جاهای دیگر « ص ۳۶ و ۳۳۰ » بشین نقطه دار نوشته شده و در اینجا هم ظاهر پشاکوه بوده و نسخ بعدی که داشته اند در نقطه گذاری کلمه دقت نکرد اند و اصل پشاکوه چنین میباشد که پیشاکوه « و با تحقیق حذف شده است » و هر چه باشد اکنون بخشی بسین نام در سیزوار نیست .

(نقاق) نام پدر سلجوق و جد سلاطین سلجوقی است و آنرا دقاق نیز نوشته است اثر گویند که دقاق در لغت ترکی بمعنی کمان نو است .

(تقن) بر وزن جسم و کتف بمعنی ماهر در تیر اندازی است و این تقن مردی از قوم عاد بوده که در عصر خود بههارت در تیر اندازی اشتهار داشته و در عرب ضرب المثل شده است .

(تکاب) یا قوت این کلمه را (تکاف)

بضم اول ضبط کرده و گویند نام بخشی از نیشابور و دیهی در جوزجان است . و چون در فارسی فا و با یکدیگر بدل میشود تکاف و تکاب یکی است . این نام اکنون بفتح اول گفته می شود و در فرهنگهای فارسی هم بفتح اول بمعنی زمین آب گداز و دوقه مبان دو کوه ضبط شده و دهستان بدین نام در ایران متعدد و از جمله دهستانی است در سیزوار متصل بریغ زمیج و مشتمل بر دیه های گشت و انجند و عزیز آباد و سررود و اما تکاب نیشابور غیر از تکاب بخش زمیج واز دیه های معروف آن ذوقی و روکی و قوجی است و نظیری شاعر نیشابوری از این تکاب برخاسته و خواهر زاده اش فوجی شاعر اهل همین دیه فوجی بوده است .

(حاجرم) اکنون جز بجزورد است و در سابق گاهی از توابع بیق و گاهی از توابع جوبین بوده است .

(جامع منیعی) این جامع از بناهای ابوعلی حسان بن سعد بن حسان لقب و مشهور بمنیعی بوده و حسان را بدان سبب منیعی می گفتند که نسب او بمنبع بن خالد بن عبدالرحمن بن خالد بن ولید می پیوسته است . منیعی از اهل مرو و مردی تجارت پرست و دارای ثروت وافر و یار صابی و جواد فردی و سخا معروف بود . جامع منیعی را در نیشابور در روزگار سلطنت آب ارسلان و وزارت نظام الملک بنا کرد و وفات او را در سال ۴۶۳ نوشته اند ترجمه احوال او در جلد

سوم طبقات الشافیه بتعقل مسطور است .

(چشم) بکسر اول و ضم ثانی دیهی است در سیزوار در يك فرسنگی مقبیه این نام را اهل قلم بکلمات خود تصحیح کرده و اکنون چشم می نویسند .

(جابین) بضم اول و فتح و تشدید ثانی و سکون یا دو دیه جدید یکدیگر است که یکی را جابین بزرگ و دیگر را جابین کوچک می نامند . جابین در راه سیزوار بشهر واقع شده و از سیزوار سه فرسخ دور است .

(جورید) بر وزن زور زد نام دیهی از اصفراین از توابع نیشابور است .

(جومند) یکی از توابعی شاهرود را اکنون یازجمنه گویند بضم جیم و این نام ظاهرا برگ از یار و جومند است که در سابق دوامیه بوده و اکنون با نجره محسوب می شود .

در کتاباد هم دیهی بنام جومند هست (جون) بر وزن حسین نام شهرستانی از خراسان و مشتمل بر هشتاد دیه و آبادی بزرگ و کوچک است .

(جهوری) بر وزن جعفری بمعنی مرد درشت آواز است . خود آواز را نیز بدین کلمه وصف آورده و صوت جهوری گویند .

(چهارشک) بکسر اول و چهارم دیهی است متصل بفرخار (فرخار دین) که اکنون جزیره نیشابور است و آنرا چزک بر وزن چشم میگویند . این کلمه در (نص) چهارشک و در (نب) چهار سالک نوشته شده و قیاس با تلفظ کنونی تصحیح شد .

(حار آباد) دیهی است در بخش زمیج در نزدیکی دولت آباد در جنوب غربی سبزوار بمسافت دوازده سیم و نیم .
(حابها) مراد از حابض زمینی است در داخل شهر که اطراف آن دیوار کشیده باشد و در آن زراعت کنند . اینگونه زمینها را امر و زدر سبزوار خط بر وزن نسط و در مشهد حبه بر وزن بضا گویند .
(حجه) ظاهر آن محجر مانند ای است که معمولاً در گلیه گاه منار بمسافت و قسمت باریکتر منار را از آنجا شروع می کرده اند . و معماران دوام محجر و قسمت فوقانی آن را بسته بدو جز میدانسته اند بکمر استحکام بایه و دیشه منار و دیگر منطبق بودن مرکز ثقل محجر بر مرکز منار .
(حدیده) بمعنی تپاژه ضد کهنه است . و بدین سبب دیه و قصیه یا قلعه ایرا که تازه بنا شده باشد گاهی بنام حدیده موسوم میسازند و باقوت در معجم البلدان چندین موضع را بدین نام یاد کرده است . و از حدیده اعلی الرستاق بییق که مؤلف یاد کرده است اکنون نام و اثری در سبزوار نیست .
(حیاتباد) که بنا به خط مؤلف از میهای اعلی الرستاق بییق بوده معتدل است که در معروف ریاض سر پوشیده باشد . چه نام اصلی این دیه در استاد و قبایله های قدیم حسین آباد است .
و اکنون سبب ریاض مستقی که در نزدیکی آن برای آسایش مسافران بنا کرده اند نام ریاض سر پوشیده معروف شده است .
(حسین اصغر) نام پسر حضرت سجاد است که رهط حسن مخترق در نیشابور و بییق از اولاد او بوده اند . و اکنون در بالای کوه نیشابور در دوازده فرسخی سبزوار امامی ده است .

معروف پشاهزاده حسین اصغر . و کوه هم بدین نام خوانده می شود . و معتدل است که یکی از احفاد حسین اصغر در آنجا دفن شده . و مدفون رفته رفته بنام جد خود معروف گشته باشد .
(حقیر) بر وزن امیر دیهی است در یک فرسنگ و نیم شر و حر د . و آنرا اکنون (حقیر) می گویند و می نویسند .
(حمویه آباد) در میان جلگه رخ و جلگه اسحق آباد تربت دیهی است که آنرا حموی گویند . و از توابع نیشابور محسوب میشود . و معتدل است که همین حمویه آباد باشد که مخفف ساخته و حموی گفته اند .
(حسی) یکسر اول بر وزن جسم بمعنی بلاس و گلیه و مانند آنست . و صابر حسی بته گلیه از اینست که خانه نشین گردید . در فارسی هم کسی را که گاهل وار در محلی یا نزد جماعتی بماند گویند بلاس شده است .
(حیول) در شهر منسوب به پهلای بن ابی صفرة (ص ۸۶) بر وزن وکیل بمعنی چاره گری و نگوی تغییر است . در وثایق الاعیان بجای این کلمه (حیول) نوشته شده . و حیول جمع حیول بر وزن سبل بمعنی قوت و قدرت است .
(خارصف) بروزن باوصف نام دیهی است در بخش (ربع) شادان بییق . و از ششصد هفت فرسخ دور است . آنرا خارصف و خرغری بروزن بنفش و درفش می نویسند . لیکن مؤلف آنرا از ربع زمیج و نام اصلی آنرا کاردن خوانده و معلوم نیست که مرادش همین دیه است که در زمان اواز بخش زمیج بوده . و اکنون جز شادان است پادیه دیکر .

(خاشاک) ظاهر آن نام موضعی است که اکنون بنام خاشاک معروف است .
(خاشاک) دیهی است در سبزوار در مشرق سود آباد و آنرا اکنون کاشاک می گویند و می نویسند . و سود آباد در یک فرسنگی ششصد است .
(خدی) بنام اول منسوب است بخدی بروزن غرقه و آن نام قبیله ای از انصار است و ابو سعید خدی از آن قبیله بوده است .
(خریزه هندی) ظاهر آن هندی است که بعضی البطنج الهندی گفته اند و مؤلف آنرا بخاری ترجمه کرده است .
(خرو) بروزن سرو دیهی است در سه فرسنگی نیشابور و شقنای خرو بخوی معروف است .
(خسرو آباد) دیهی است از ربع کاه بییق در یک فرسنگی مغربه .
(خسرو جرد) دیهی است در یک فرسنگی سبزوار در راه طهران . و در زمان مؤلف یکی از دودمانز مهم بییق و دارای آبادی و جمعیت معتبر بوده . و از آثار آبادی قدیم آن مناره خسرو جرد است که اکنون در بیرون آبادی واقع و از مسافت چند فرسخ نمایان است .
(خسرو شیر) دیهی است در جوب و مناره ای معروف دارد . این کلمه ظاهر مرادف خسرو شهر است . لیکن اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و اکنون خسرو شیرین می نویسند .
(خیر) هم بروزن زبیر و هم بروزن امیر نام اشخاص واقع شده . و خیر بان بییق ظاهر منسوب بخیر بروزن امیر بوده اند .
(خنبره) بذیل صفحه ۱۳۳ رجوع کنید .
(خوار) نام دو موضع است یکی از توابع ری و دیگری از توابع بییق . این نام در قدیم بطور مطلق بر او نوشته می شده و برای اینکه دو خوار یکدیگر مشتبه

نگردد خوار بییق و خواردی می نوشته اند . لیکن اکنون خوار بی را با او و خوار بیق را بی را و « خار » می نویسند . خوار بیق در جنوب غرب سبزوار بمسافت بیست و دو فرسخ واقع شده و اکنون جز شاهرود و سظام است .
(خواشند و دیات) خواشند بر وزن تاهد نام بخش از سبزوار و دیات بر وزن دیان نام کارب . و دیه از بلوک توغیر است . و دیان را اکنون از بلوک چشمه هیزم می گویند . و می نویسند . این ده محل دوزمان مؤلف بطوریکه از تقسیمات او مستفاد می شود یک بخش محسوب می شده و بکری از دوازده رعم بییق بوده است .
(خورق) در شمار عرب صفحه ۴۶ بر وزن سفر جزا که شکر از ناهای نعمان بن امرؤ القیس عقب اعود و مشهور نعمان آکر بوده و بنا بگفته . خور از اهل لغت معرب خود نگاه بهتر جای غذا خوردن است .
(داوین) مخفف راه دیهر است در بشکه بییق . و آنرا فرالری نیز می گویند و می نویسند . و این لفظ معتدل است که مخفف و مخفف فیروز سرا باشد .
(داووزن) بر وزن مادر زن دیهر است در یک فرسنگی مزینان در سر راه تهران .
(دجاج ککری) ککری بر وزن عسکر محلی است میان کوفه و بصره مشتعل بر آباد . بهای متعددی شهر مهم آن . و واضح است .
سرخ خانگی ککری بخوی و قریه معروف است . و در وصف فراوانی آن باقوت در معجم البلدان گویند من خود دیدم که بیست و چهار جوجه بزرگ را بیک درهم خرید و فروش می کنند .
(دربر) بروزن دایر در دو موضع از توابع بییق یاد شده . یکی در ربع زمیج که اکنون قریه بدین

نام ندارد، دیگری در ربع خسروجرد، و آن در چهار فرسنگی خسروجرد است، و دلیر گفته و نوشته می شود:

(دسا کر ها) صحیح آن دسا کر یا دسکره است. دهشت ۳۰۰

(دستجرد) معرب دستگرد و بدین نام در بسیاری از نقاط ایران دیده ها یافته میشود، و در حدود یهوق در جنوب مزیان بقاصلة نیم فرسخ کلاته است موسوم بکلاته مزیان و نام اصلی آن دستگرد بوده است.

(دستجرد نامین) در ربع باشتین یهوق دهبی این نام معلوم نشد.

(دسکره بیت النار) در نیم فرسنگی خسروجرد کساوری بایر است که حوام آنرا استرد (بکسر اول و سوم و با کسرة اضافه) بیت المال می گویند، و احتمال قوی میرود که استرد معرب دسکره و بیت المال معرب بیت النار باشد.

(دکین) بر وزن حسین لقب عمرو بن ابی نعیم فضل بن عمرو است، و این ابو نعیم از روایت حدیث و بقول بخلق قرآن معروف بود، ولادت او را در سال ۱۳۰ و وفاتش را در سال ۲۱۹ نوشته اند.

(دلفاند) بر وزن دلیند است دهبی است از اعلی الرستاق یهوق در کنار باغن.

(دوری) منسوب است بدور، بر وزن دور و بدین نام مواضع بسیاری است، و عباس بن محمد دوری در صفحه ۱۷۰ سطر آخر منسوب بدور بن داد است.

(دوین) در ربع دیوره و دیگر ربعهای

یهوق دهبی بدین نام معلوم نشد، لیکن بنا بگفته بعضی مطلعین دیده باین اسم در سایر نقاط خراسان هست.

(دهیم) در صفحه ۱۴۱ بضم اول است بر وزن حسین.

(دیواندر) بکسر تون بر وزن ویرانه تر دهبی است در یک فرسخی طایب یهوق، گویند اصل آن دیوانه دره بوده است.

(دیوره) بر وزن دیوره دهبی است در جنوب غربی سبزوار که اکنون آنرا دیورک می گویند و می نویسند.

(دیه اشتر) در یهوق در نزدیکی ششند مزرعه ای و در سه فرسخی فسقر دهبی بدین نام موجود است.

(دیه عبد الرحمن بن حمویه) ظاهر آن دیه عبد الرحمن بن حمویه بوده و نسخا تحریف کرده و عبد الرحیم نوشته اند، این دیه که در کنار شهر سبزوار بوده اکنون ویران و ویرانه آن بنام کوشک معروف است، کاریز این دیه تا بامروز آباد و دایر مانده و آن در شمال غربی سبزوار و متصل بشهر و هنوز بنام قنات دیه عبد الرحمن معروف است. دهشت ۳۵

(ذهالی) در صفحه ۱۵۶ بضم اول منسوب است بنعل بر وزن قفل و آن نام طایفه ای از عرب است.

(رازا) اکنون نام کاریزی معتبر و دایر است که در مغرب سبزوار بقاصلة ربع فرسخ واقع شده و آبادی مربوط به آنرا قلعه تو میگویند. (رابط انگره) نام رابطی در نزدیکی

(رهبی) در صفحه ۱۴۰ بکسر اول و سگون دوم نام یکی از تابعین و منسوب است بریم بر خلاف قیاس.

(رحابا رجا) رشح میدان رجا و مسجد رجا. (رؤسک) در صفحه ۳۷ سطر ۱۹ در (نب)

در نشک نوشته شده واصل آن معلوم نشد، در سه فرسنگی ششند در پشت گوه دهبی است موسوم برترسک بر وزن درست و مختل است که همین رؤسک باشد که مؤلف درسک بدال میده نوشته و کتاب رؤسک خوانده و نوشته است.

(رؤقن) بر وزن اوزن دهبی است در دو فرسنگی شمال سبزوار و آنرا اکنون رازقند و وزن بازخند میگویند و می نویسند.

(رییاج) در صفحه ۲۷۹ در (نب) دیواج نوشته شده، و آن ریاس یا ریواس است که مرغوش نیز گویند، و پروردن آن در سبزوار بدینگونه است که اطراف آنرا سنگ می چینه و خاک میریزند تا از گرمی آفتاب آسیب نیابد، این ریاس سیاه پرورد بسیار لطیف و لذیذ می شود، و ریاس پرورده سبزوار معروف است.

(ریود) بر وزن یحد دهبی است از یهوق در یک فرسنگی باشتین در سر راه طهران، و شعرانی ریودی از آنها بوده است.

(ریوخ) در صفحه ۱۳۹ در این عبارت (والا عتبارنی هذا الوقت و ریوخ) ظاهر آن مصدر یعنی نور و زیادت بر اصل است که ارتفاع و حاصل ملک را نیز شامل می شود، و اما ربع که در آورد و برنج و مانند آن گفته میشود و فایده ملک را نیز می توان گفت جمیع ربع بکسر اول است نه ریوخ.

(ریونه) بر وزن یینه نام یکی از بخشهای سبزوار است.

سرخس بوده و در (نب) ابکیره نوشته شده است، و بهر قسم خوانده شود اکنون رابطی بدان نام در حدود سرخس نیست، در یک منزلی سرخس آثار کاروانسرای ویران دیده میشود که ریک روان آنرا یوشانیده و در نزد اهالی بقام کشیده می معروف است.

(رباط علیا باد) رابطی بدین نام اکنون در سبزوار نیست، مؤلف در جای دیگر (ص ۳۲۷ س ۹) در ضمت بعض مطالب نامی از این رباط برده و از نحوای کلام او چنین تصور میشود که رباط نام برده در نزدیکی دیه افچنگ بوده است، و الله اعلم.

(ربع) بفتح اول عنوانی است که بخشهای یهوق داده و هریشی را ربعی میگویند اند، مؤلف در تحقیق این کلمه گویند که مراد بدین ربع چهار یک نیست بلکه ربع بفتح اول دبعنی محله است. و از این بیان چنین مستفاد می شود که مردمان یهوق ربع را بلفظ بضم اول تلفظ می کرده اند، چنانکه در این زمان هم ناحیه شامات را ربع شامات بضم راه میگویند.

(ربع قصبه) مراد سبزوار و حومه آنست و مؤلف در چندین موضع سبزوار را بنام قصبه یاد کرده، و اکنون هم کاریزی را که شهر از آب آن مشروب می شود قنات قصبه مینامند، و معلوم می شود که قصبه در زمان مؤلف علم بقایه برای سبزوار بوده است.

(ربع کاه) نام بخشی از یهوق است که مرکز آن در زمان مؤلف دیه چشم بوده و اکنون دیه قبیضه است، بخش کاه را امروز بر اطلاق بلوک، و منسوب بدانرا بلوکی میگویند، و این بخش متصل بمزیان است.

(زانکی) مؤلف در باب الانساب گوید منسوب
برائک است و زانک نام شهری است .

(زبارة) یشم اول لقب محمد بن عبداللہ العفود
بالحدیث و بقول ابی یسر او احمد بوده و اعقاب
او را آل زبارة و سادات زبارة بنی زبارة گفته اند .
در وجه این لقب آورده اند که محمد مردی درشت
آواز (جهوری) بود و هر وقت از روی خشم سخن
می گفت مردم می گفتند (زیر الاسد) شیر بر سر آمد
و از این روی او را زبارة لقب دادند .

(زربین) از دیه های ربع زمیج و ظاهرا
زربین در است و آن دیه متصل بدیه زمیج
بوده که اکنون ویران لیکن کاریر آن نام
روزی در روزن می سرافق است و چند مزووع
هم دارد .

(زمیج) نام یکی از بخش های جنوبی
سبزوار است و در این بخش دیه ای است معروف
بدیه زمین لیکن اهل قلم دیه زمیج می نویسند
مؤلف این کلمه را بمعنی زمین برده اند نوشته
و این معنی در فرهنگ های فارسی که در دست
است یافته نشد

(زورابدی) نام نوعی از انگور بوده و
ظاهرا منسوب است بزوراب و آن پروژن
او را زب نام ناحیه ای از سرخس و دیه ای از
نواحی نیشابور است .

(زوزین) در صفحه ۴۳ سطر آخر در
(تب) روزن نوشته شده و در سبزوار اکنون
فرهی بدین نام نیست و معتدل است که زوزن
بود و در استنماج شکل نادرست نوشته
شده است و زوزن پروژن پروژن نام شهری

واسع میانه نیشابور و هرات بوده و از توابع
نیشابور منسوب شده است . این شهر فرهاست
که ویران شده و آثار و اطلال آن در خواف
دیده می شود .

(زباد آباد) در ناحیه ای از بیق که
مؤلف بنام اعلی الرستاق یاد کرده دیه ای است
متصل بجلین و موسوم بزید آباد و نام آن ظاهرا
زباد آباد بوده و امروز ایام تعریف شده
و قریه این حدس آنکه مؤلف در جای دیگر
(ص ۱۴۴ س ۱۴) آنرا بنام زباد آباد سر ناحیت
خوانده و این زید آباد هم چنانکه گفته شد در
اعلی الرستاق (سراحت) واقع شده است .
(ساباط اوش هون) معنی و تلفظ و املاء
این نام و محل آن معلوم نشد .

(ساروخ) دیه ای است از بیق در دوفرسنگی
باشین و آنرا اکنون ساروخ می نویسند گویند
(ساراطار) عرب سادان کاریر
و در این عصر نام یکی از کاریر های مغیبه
از توابع سرخس است و از دیه آن ازی موجود
نیست .

(ساقور) در اصل انت نازی بمعنی کرما
و بمعنی آهنی است که در آتش می تابد و
اسب و شتر و امثال آن را با آن داغ و نشان
مینهند (مبسم) و مؤلف در صفحه ۳۱ آنرا
نام ریشی بیند که مردم دهستان بدان مبتلی
میشوند شمرده و این تعبیر ظاهرا بطریق
مجاز و بسبب مشابهت است .

(سبع) در صفحه ۳۷ سطر ۱۷ ظاهرا سبع
بمعنی شوره زار و وصف کلمه سابق و علیا یاد
است . (رش علی آباد) ص ۲۷
(سپ) بکر اول دوم دیه ای است در دوازده

فرسنگی جنوب شرقی سبزوار و امروز هم سرحد
دو شهرستان ترشیز و سبزوار است .
(سبید دز) تا چند سال پیش در کنار سبزوار
قلعه کهنه ای بود که عوام می گفتند زندان خان دیو
سفید بوده و از این افسانه چنین بر می آید که
نام اصلی آن سبید دز بوده و لفظ سبید منشأ تصور
در سبید شده است .

(ستاج) بکر اول نام دیه ای است در پشت
کوه بیق و آنرا اکنون « استاج » می گویند
و می نویسند .

(ستار) بکر اول نام کوهی است در نزدیکی
شتمد و در بلوک زمیج مرتعی هم بنام چاد ستاره
موجود است .

(ستاروب) رش استاروب و استاروب
(سدر) در صفحه ۴۴ پروژن قنبر دیه ای است

در دوفرسنگی غربی سبزوار در سر راه ظهران
و آنرا اکنون استیر پروژن دالگیر گویند و نویسد
در این دیه سه کفید مخروطی شکل قدیم شیبه
بمقابله تباری وجود دارد و از این روی بعضی معتقدند
که نام اصلی این دیه هم مانند نام اصلی سدر
نعمان سه ده بوده است و اما سدر در اشعار
اسودین یغفر تمیمی ص ۵۴ س ۷ نام کوشکی
از بناهای نعمان اکبر بوده و داستان آن
معروف است .

(سراشیر) ظاهرا مخفف و معرف سراچه
قنبر است و در سبزوار هنوز کوچه ای منسوب
بقنبر سباه است و آن کوچه بشاهراه اتصال دارد .

(سرای) در سبزوار و برخی از توابع آن
خانه های بزرگ بسیار قدیم است که قلعه
مانند ساخته شده و اهالی آنها را سرای
می گویند و ظاهرا این خانه ها خاص
رؤسا و حکام و قبای سادات و نواب آنها در هر
زمین دیه بوده و لفظ سرای بدینگونه خانه ها

اختصاص داشته و هر سرای بنام صاحبش خوانده
میشده است مانند سرای نقبا و سرای رئیس .
(سردیه) نام یکی از محلات سبزوار و دارای
مدرسه ای موسوم بدرسه سردیه بوده و اکنون هم
کوچه ای بدین نام در سبزوار هست .

(سرودیه کشر) در کشر شهری است بنام علیا یاد
و بنائی مانند برج غفرل در آنجاست و اهالی
گویند آتشکده بوده و سرو کاشی نزدیک آن بوده
است بنا در محلی است که آب فشان ظاهرا می شود .
(سلوه) از دیه های خواف و امروز معروف
بسلامی است و عامه آنرا سلوه می گویند این دیه
بطوری که از بعض آثار و اطلال معلوم می شود در
زمانهای پیشین نصیب ای بزرگ و آبادی و جمعبیت
آن چندین برابر اکنون بوده است آن مظفر از
این ناحیه بر خاسته اند

(سنگ) پروژن طفانک نام شهر کی
چسبیده به نعمان بوده است .

(سنداد) در اشعار نازی صفحه ۴۵
فتح و کسر اول منزلگاه قبیله ایاد در پایین
کوفه و مشتمل بر قصری بوده است که اعراب
جا هلیت آنرا مانند کعبه زیارت می کردند و
(القصر ذی الشرفات من سنداد) اشاره

بدان قصر است .
(سنقریدر) یا سنقریدر پروژن
سندلی خردیه ای است میان سبزوار و نیشابور
و مسافت آن تا هریک از این دو شهر هشت فرسنگ
است و آنرا امروز سنقریدر می گویند و
می نویسند و از بخش طغان کوه نیشابور است .
(سنگو) این نام بدین شکل در کتبی که
در دسترس بود یافته نشد مؤلف حدود العالم در
شمن شهر های چین و شهر بنام خامجو و سونگجو
آورده و خامجو مطابق توصیفی که می کنند میان
خاقواست که مسعودی و دیگران یاد کرده اند

و بدین آئین متون حدس زد که سوکجو هم همین سنقو (سوقو) است که مؤلف ذکر کرده.

و در تبدیل کاف بنون اشکالی نیست، چه در ترکی که بحروف فارسی و عربی می نویسد یک قسم کاف است که تون تلفظ میشود. یا لجه سوکجو را مؤلف حدود العالم گوید سرحد است و سلطان وی از چین می رود و اندر کوه وی آهوی مشک و غنغاو است.

(سور) یکسر اول و دوم دهبی است در سبزوار متصل بهمن آباد.

(سب آباد) دهبی بدین نام در سبزوار نیست، لیکن در نزدیکی باغ آباد دهبی است موسوم به سب آباد که اکنون مانند باغ آباد جز نیشابور است و احتمال می رود همین دبه باشد و در اصل کتاب هم سب آباد بوده و نسخ آنرا تحریف کرده اند.

(سبلی) دوهض از سادات یکی حسنی و دیگری حسینی بدین لقب معروف بوده اند این کلمه را به و کوته (سبلی و سبلی) نوشته اند و سبلی

به تدریج لام برآید (بروزن عطایی) صحیح است (سبوار) این نام در معجم البلدان و نظائر آن دیده شده و ظاهراً یکسر اول بروزن دیوار است و در فارس معنی بدین نام هست. (شادباخ) یکی از دو شهر نیشابور است که

در قدیم بیکدیگر متصل بوده اند و پراخ های این شهر از دو هزار ذری نیشابور بطرف مشهد شروع می شود. ارك شادباخ اکنون در کنار ترب آباد و شهر کهنه معروف است. یک طرف آن قبر خیام و طرف دیگرش قبر عطار است و چنین معلوم میشود که این دو قبر در قدیم متصل بشهر یادبوار شهر و خندق بوده است. و اما در سبزوار دهبی بنام شادباخ نیست و شاید

در زمان مؤلف بوده و بعدها ویران شده و از بین رفته و یا اسم آن تغییر یافته است.

(شاد راه) نام محله ای است از سبزوار و در یکی دو موضع از قبیل سن ۱۷۴ یعنی خانه و شاه راه استعمال شده و معلوم نیست که در اصل شاه راه بوده و تحریف شده است یا اینکه شاه راه را در آن زمان شاد راه میگفته اند و اما شاد راه نام محله سن ۳۶۸ معتدل است که چار راه بوده و آنرا به عربی شار راه و به تحریف شاد راه کرده اند.

(شارد) بروزن چاره دهبی است در چهار فرسنگی خسرو جرد در مغرب کراب و در ایت عصر اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و شوره مینویسند، کوه شار هم در شمال غربی سبزوار آخر بلوک کراب است.

(شامگان) با کاف تازی بر وزن سامگان مرکز بخشی بهمن نام و در جنوب شرقی سبزوار با فاصله فرسخ واقع است.

(ششند) یکسر ناک بروزن دشت دهبی است در چهار فرسنگی جنوب سبزوار و اکنون مرکز بخش زمین است. مؤلف در چگونگی احداث و تسمیه این دبه میگوید: پس درخت سنجید کشتند آنجا که ششند است و چون بیار آمد آنرا ششند نام کردند. و این عبارت موهم است که مؤلف شش را به معنی سنجید گرفته، لیکن در فرهنگهای فارسی چنین لغتی دیده نشده و در عربی نزدیک بدین لغت کلمه شش و ششاد است یعنی نوعی از خرما که هسته نمی بندد و اگر بنده بسیار باریک باشد و آن خرما چون خشک شود شیرین باشد.

(شمرانی) دهبی است در سبزوار در نیم فرسنگی با شش. و اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و اکنون شهر این می نویسند. این

سبزوار با فاصله ربع فرسنگ و آنرا اکنون صالح آباد میگویند و می نویسند.

(صدا ناخ) اصل این کلمه که نام یاقوت نوعی از سر اژدها است معلوم نشده و ظاهر آن عرب چانه یا چماک یا کلمه ای نظیر آنست.

(طبران) این دبه را اکنون توران بر وزن پدران گویند و نویسند. توران متصل بخوار است و خوار و توران اکنون نام بخشی از شاهرود و به نظام است. یاقوت در معجم البلدان نام این دبه را (طبران) بعطف الف اول ضبط کرده و طبران را گوید یکی از دو شهر طوس طبران و تونان است.

(طایی) نوعی از انگور و ظاهراً منسوب است بطایف که در نزدیکی مکه واقع و پوفور میوه مخصوصاً انگور معروف است. انگور طایی را در سبزوار و مشهد اکنون (طایی) میگویند. (طابزدجات) دهبی بزرگ است در چهار فرسخی نیشابور و دوازده فرسخی سبزوار و آن را توفند جان گویند (سن ۳۶۷)

(طایرس) ظاهراً عرب تفرش است. رجوع کنید به آخر این قسمت به از حرف یا.

(طیس) نام دو محل است یکی شهر ستان طیس در جنوب خراسان که مرکز آن هم طیس نام دارد و دیگر بخش طیس از توابع سبزوار که قصه آن نیز موسوم به طیس است. طوایف عرب که در زمان عثمان بر ریاست عبدالله بن عمر بن کرز به تغیر خراسان آمدند نخست دو محل موسوم به طیس را فتح کردند و آن دو محل را طسان و طسین گفتند و این نام به تدریج تثبیت و اشتقاق یافت و بعد ها در بعض کتب تاریخ و جغرافیای عربی نیز بهمن صیغه ضبط شد. لیکن در فارسی جز

دیه مختل است که از بناهای فضل بن محمد شمرانی (سن ۴۰ و ۱۴۰) منسوب بدو (دیه شمرانی) بوده و این نام بر آن مانده است.

(شقوفن) دهبی است در سبزوار متصل بخسرو آباد در سمت مغرب و آنرا اکنون جوبین می نویسند. لیکن در دفتر های قدیم مالایاتی شقوفن می نوشته اند.

(شور رود) در جنوب سبزوار رودخانه ایست که از کویر داخل خاک سبزوار میشود و از جنوب این شهرستان می گذرد و در ریگستان طافی فرو می رود و آنرا اکنون کال شور مینامند. و کال در لغت یعنی زمین شکافته است و مردمان دبه نشین آنرا به معنی آبکنده استعمال می کنند و آبکنده زمینی است که آب آنرا کنده و گود کرده باشد.

(شیراز) در لغت یعنی مرابای دوشای و ریحال ضبط شده است.

(شیرو) بفتح را بر وزن بی جو شیری است در شمال شرقی طیس گیلگی و از سبزوار پنج فرسخ دور است. این دبه را اکنون (شیرخو) می گویند لیکن قرائن دلالت دارد که همین دبه (شیرو) است.

(صاهه) مغرب چاهه و آن دهبی است در دو فرسنگی طیس بهمن و آنرا چماک هم می گویند.

(صد خرو) چون یک سرو دهبی است در چهار فرسخی مزیان در سر راه طهران و اکنون از بخش گاه سبزوار است.

(صلاح آباد) دهبی است در جنوب شرقی

بهینه مفرد (طیس) استعمال نمی شود. با قوت در معجم البلدان در ذیل طیسان گویند یکی از دو طیس را طیس نمر و دیگری را طیس عتاب می گویند. و در ذیل طیس گویند که آن دو طیس است یکی طیس مسیان و دیگری طیس گیلکی. (طیس گیلکی) ناصر خسرو در سفر نامه خود در آنجا که طیس نمر را وصف می کند می گویند: و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشهیر گرفته بود. از این عبارت چنین مستفاد می شود که طیس گیلکی و طیس نمر یکی است و آنرا بنسبت بدین امیر طیس گیلکی گفته اند. لیکن از عبارت مؤلف چنین بر می آید که طیس گیلکی طیس عتاب است نه طیس نمر. (۲۷۳۰ ع) (طیس مسیان) در هر دو نسخه طیس مسیان نوشته شده و بنا به ضبط با قوت و استغفری مسیان صحیح است. و طیس مسیان بطوری که از عبارت متن مستفاد می شود طیس نمر است. (۲۷۳۰ ع) (طیسین) ظاهر آن حرف طیس و مراد دیه طیس است که مرکز یا قصبه بخش طیس و در چهار فرسنگی شمال سبزوار واقع است. (۲۷۳۰ ع) (طریقت) بضم اول و فتح دوم و کسر چهارم نام تریز است و تریز را با قوت در معجم البلدان تریش ضبط کرده و آنرا تریقی از طریقت دانسته است و طریقت در عربی مصدر طریقت بر وزن عصفور و آن نباتی شبیه باقاج است. (طریز) بر وزن حذر دیهی است در پنج فرسنگی مریزان. (طریز) بر وزن ندر دیهی است در مغرب ششصد فاصله دو فرسنگ و عامه آنرا چیرک بکسر اول و فتح دوم گویند.

(عبادی) در صفحه ۱۰۸ س ۹ - بطوری که از انساب سمائی مستفاد می شود بشدید باه و منسوب است بقریه ای بزرگ از توابع مرو موسوم بشیخ عبادی. (عبدالمکی) دیهی است سه چهار فرسخ دور از ملوند (ملون) و اکنون از بخش عباس سبزوار است. (عبدلکی) نام نوعی از خرزهره گرمه است. و احتمال می رود عبدالمکی منسوب بدیه عبدالمکی (از بخش دیوره) باشد. (عربی) منسوب است بهربش بر وزن زیر و آن نام وادی از مکه است. و نخستین کسی که بدین نسبت مشهور شد ابوالحسن علی ابن جعفر الصادق علیه السلام بود. و اولاد و اسناد او را سادات عربی گویند. (عکرمه) بکسر اول و ثالث مولای ابن عباس و در عصر خود عالم بتفسیر و محدث بوده و در سال ۱۰۴۴ در مدینه وفات یافته است. (علایاد سیخ) ظاهر آن نام دیهی است که اکنون علی آباد شور نامیده میشود و در دو فرسنگی ششصد واقع است. لفظ (سیخ) بعد از علایاد در هر دو نسخه بی خطا و مانند سایر متون نوشته شده. لیکن از وصف فارسی آن (شور) بخوبی معلوم می شود که این کلمه هم سیخ و وصف علایاد است. (۲۷۳۰ ع) (علی بن الطیب) در صفحه ۱۸۲ - بطوری که از عنوان ترجمه اش مستفاد میشود نواده ابوالطیب محمد غیری است بدین معنی که فرزند ابوالطیب طیب و فرزند او علی بن طیب است. (علیه) بضم اول بر وزن امیه نام ام ولد است که مادر محمد بن علی زانکی بوده

و محمد را نسبت با وی محمد علیه می گویند. (غارباب) از این دیه در سبزوار بجز کاریزی نمانده و کاریز غارباب اکنون معتبرترین کاریز چشم است. (غراوتی) مغرب قروانک و آن محلی است که آب کاریز روی زمین جاری می شود. و در بعض نقاط آنرا قرنک و قره نک می گویند. و یکی از معانی قره نک که در فرهنگها آورده اند کاریز است (غرار) بضم اول گوساله کاو کوهی است و معنی مثل (غر و انفرار استجهل الذرا) اینست که چشمن گوساله کوهی گوساله دیگر را بجستن درآورد. معادل این مثل در فارسی اینست: یک بز که از جوی چست بزهای دیگر هم می جهند. (غراخوس) بفتح اول ظاهر آن مخفف غراخوس یعنی غراخ مانند است. و آن نام دیهی است که اکنون غراخ و فرخ نامیده می شود. این دیه متصل ببلوناباد و اکنون جزء نیشابور است. (فرهادجری) منسوب است بفرهادجری مغرب فرهادگرد و آن در قدیم قصبه ای بوده است میان نیشابور و طوس و هرات. و اکنون هم دیهی بزرگ بنام فرهاد جرد در دوازده فرسنگی مشهد است.

(فریومد) چون برگویند نام بخشی از سبزوار است که مرکز آن نیز همین نام دارد. و قصبه فریومد در شانزده فرسخی شمال غربی سبزوار میان صدر آباد و مریزان واقع است. این نام را در فرهنگها به چندین وجه ضبط کرده اند و از آن جمله است فرمد و فرهود و فرومد و فرماد چون سرمد و سرگویند و نگویند و فرهاد و در محاوره امروز فرومد و فرید گویند. این بین

شاعر معروف از این قصبه بوده است. (فسقر) پروژن قلندر دیهی است در جنوب خسرو جرد و فاصله آن تا قصبه نامبرده دو فرسخ است. (فضاوی آباد) یکی از مزارع کبکورا امروز فضل آباد می خوانند. و معتدل است همین فضاوی آباد باشد که سابقا دیهی بوده و اکنون مزرعه ای از آن مانده و نامش هم معروف و مخفف شده است. (فیروز آباد) از دیه های ربع فریومد است. و در یک فرسخ و نیمی سبزوار دیهی بدین نام هست. در چهار فرسنگی مریزان هم آبادیه است مشتمل بر سه قلعه که اکنون جزء فرمود شاه رود است. و آنرا باهر سه قلعه فیروز آباد گویند. (قاروی) دیهی است در شمال طیس ییقی و آنرا امروز غاروی و کارچی نیز گویند. (قاریز هشتقان) میان این کاریز و دیه نارستانه بطوری که مؤلف گویند کلیاباد فاصله بوده است. (قاورت) نام پسر جفری بیک دارد و برادر آلب ارسلان سلجوقی است که بر کرمان فرمانروایی یافت. و سلاجقه کرمان از نسل او بوده اند. این نام را قاورد بدل نیز می نویسند و این مشهور تر است. (قراجه) در صفحه ۲۷۵ سطر ۱۸ قراجه ساقی نوشته شده. و آن نام اناطک سلجوق شاه بن سلطان محمد سلجوقی است که در فارس و خوزستان فرمانروایی داشت. وی در سال ۵۳۶ در نزدیکی دینور با سلطان سنجر جنگ کرد و در جنگ اسیر و باسر سلطان متول شد. در کوه سرخ میان سبزوار و نیشابور و تربت دیهی

موسوم بقرابه و در سه فرسنگی نیشابور دیهی
بنام فراخدی است.

[فرطیه] بضم اول و سوم نام شهری از
اندلس که مدتها پای تخت و مرکز خلافت
امویان بوده است.

(فرط الجبل) این نام بر ده های کوه حمای
که اکنون بنام تیم بلوک حمای معروف است
تعلیق می شود. و آنرا بدین سبب تیم بلوک
خوانده اند که در سابق این ناحیه و ناحیه فروغن
یک بخش و موسوم بلوک فروغن و کوه حمای
بوده و بعد ها از هم مجزا شده اند.

(قصبه) این کلمه هر گویا بطور مطلق یاد
شده یعنی سیزوار است.

(قطری) منسوب است بقطر بر وزن
حجر و آن شهری است میان قطیف و عمان و
در نزدیکی آن مفاسی است که مروارید آن بخوبی
و گرانمایاں اشتها دارد. یکی از رؤسای خواجه
هم که مدتها با مهابل بن ابی صفیه جنگ کرده
قطری نام داشته و نام پدر او نجات بر وزن
خراتة بوده است (صفحه ۸۵ سطر ۷)

(قطوان) بفتح اول و دوم نام قریه ای در
پنج فرسنگی سرخرند است. در سال ۵۳۶ در
این محل میان سلطان سنجر و گور خان چینی
جنگی سخت واقع و بهزیمت سنجر و سپاهیان
او منتهی شد و در این جنگ که بعد ها بچنگ
قطوان معروف گردید جمعی کثیر از مسلمانان و
معدای از مشاهیر علماء و رؤسا و امرا بقتل
رسیدند.

(قنوی) منسوب است بقنوب بر وزن
جعفر و آن لقب عبدالله بن مسلمة معروف بابو عبد الرحمن
جباری (متوفی در سال ۲۳۱) است.

(قنص) بر وزن قفل معرب کفج یا
کوفج و آن نام طایفه ای بوده است که در
یکی از خیال کرمان مسکن داشتند و راهزنی
می کردند.

(قنوان) در زمان مؤلف آبادی معتبر
و مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی بوده
لیکن اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست
و شبیه بدین نام در اسمعی دیهای ایران کندان
است که بقرب قنندان گفته میشود.

(قنورا بادجوین) این کلمه در هر دو
نسخه بطور لایق نوشته شده و صحیح آن
معلوم نشد.

(قومس) بر وزن مونس نام ولایتی بوده
که اکنون دامغان بجای آنست و در این
عصر ویرانه هایی را که در یک فرسنگی قوش
« قریه است در نزدیکی دامغان در سر راه
خراسان بتهران » دیده می شود شهر قومس
مینامند قومس را گویند معرب قومس و آن
مخفف کوه مس است.

(کارث) رش، خارسف.
(کاریز محمد) در نیشابور کاریزی بدین
نام هست لیکن مؤلف آنرا از ربع « بخش »
رویند شمرده است.

(کالاباد) ظاهراً دیهی است که در جای دیگر
(سر ۱۶۶ س ۲۲) کالاباد نوشته شده و
محل آن نیز تعیین شده که دیهی میان نازستانه
و کاریز مشتقان است و اکنون در سیزوار
در نزدیکی ده موسوم ببلک کاریز و مزرعه
است موسوم بکلم آباد و آنرا ده ویرانی نیز
در آنجا دیده میشود.

(کاموند) بر وزن باریند دیهی است در
یشت کوه مشتمل بر دو قسمت که یکی را کیم
بالا و دیگری را کیم پایین میگویند.

(گوزد) بضم اول و دوم و سکون باقی
حروف اکنون نام مزرعه ایست از بلوک مزینان
معروف بکروج و این مزرعه مشتمل است که از
بنایای ده گوزد نام باشد.

(گناروی) ظاهراً منسوب است بگناروی
بفتح اول و کسر واء و آن دیهی بر دروازه
شهر نیشابور بوده و معرب آن قنارز است
(کوه ستار) این کوه در نزدیکی ششتم واقع
و بدین نام معروف است.

(گلاب) اکنون نام کاریزی است در کنار
کاریز ده راز و وجه تسمیه آنرا مؤلف در جای
دیگر (ص ۳۷) یاد کرده و درس ۲۲۰ س ۱۵ آنرا
بنام آبادکننده آن حمویه اضافه کرده و کتاب حمویه
گفته است.

(گهنز) که آنرا بتعریب قهنز گویند نام
شهر قدیم نیشابور بوده و این کلمه بمعنی قلعه
و حصار قدیم است و غالب شهر های ابرار
گهنز داشته است.

(گنر) بفتح اول بر وزن می شور دیهی
است در دوفرسنگی ششتم میرزا محمد اخباری
معروف از این دیه بوده و اخفاء او هم اکنون
در آنجا متوطن اند.

(گینفات) بروزن ای فلان دیهی است
در دوفرسنگی ششتم.

(گلا بد شک) بکسر اول و پنجم بر
وزن بیار مشک دیهی است متصل بگاشک (خاشک)
و آنرا امروز کلاوش بروزن تراوش گویند و
نویسند.

(گلیان) بکسر اول و دوم نام دیهی
از توابع بسطام مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی
است و آنرا بتعریب جلایان می نویسند.

(کراب) بروزن شراب دیهی است در سه
فرسنگی خسرو جرد.

(کرد آباد) بفتح اول نام دو ده یکی
در بخش طیس و دیگری در بخش باشتین بوده
است در ربع طیس در نزدیکی دیواندر دیهی
است موسوم بحسن آباد که در بخش استاد و
قبایله های قدیم بنام کرد آباد نوشته شده و
هنوز هم دهته میان حسن آباد و دیواندر را
دهته کردوا بر وزن بدعوا می گویند و
این کلمه مخفف و معرب کرد آباد می نماید
و بنا بر این کرد آباد طیس همین حسن آباد است
و اما کرد آباد باشتین محل آن معلوم نشد.

(کرنبه) بنا بگفته مؤلف نام نوعی از خرزهره
سرخ باریزی است که در دافند بعمل می آید و تلفظ
صحیح این کلمه معلوم نشد.

(گوزد) بضم اول و دوم دیهی است در
دوفرسنگی سیزوار سر راه نیشابور و آنرا کروز
بدون دال و گروج بروزن بروز و خروج نیز
می گویند.

(کرب) بروزن زیر مولای ابن عباس
و راوی حدیث از او بوده است.

(کسکری) منسوب است بکسکر بر وزن
جعفر (رش دجاج کسکری)

(کسکن) بروزن مسکن دیهی است در شمال
خسرو جرد بمقاصه یک فرسنگ میرزا محمد شاعر
کسکنی از این دیه بوده است.

(کندر) بفتح اول مخفف کاشور نام دیهی
از تریز است که زردشت یکی از دوسرو معروف
را در آن فرس کرد (رش سرود به کشر)

(کمب بن مامه) از اسبویه معروف عرب
و از قبیله آباد (بکسر اول) بوده است.

در توابع شیروان قوچان هم غلی بنام گلیان هست
در نیم فرسخی سبزوار بطرف خسرو جرد هم
زمینی است معروف بگیوان که کاریز معتبری
بهین نام داشته و آن کاریز اکنون بایر است.
(گنبد) دیهی است در پنج فرسنگ و نیمی
ششصد و عاظمه آنرا اکنون گنبد گویند و اصل
نظم جنبه نویسد.
(کنج رود) نام یکی از رودهای نیشابور
است و از عبارت صفحه ۱۴۱ سطر ۹ چنین
معلوم می شود که در سابق محله ای بدین نام در
آن شهر بوده است.
(لاژک) نام نوعی از مروارید است و
تلفظ صحیح آن معلوم نشد.
(لانی) مانند لاژک نام نوعی از مروارید
و مانند و تلفظ صحیح آن نامعلوم است.
(اوش هون) بطوریکه عبارت صفحه ۲۷۴
سطر ۱۶ حکایت می کند نام سابطی معروف در
بیهق بوده است، لیکن وجه تسمیه و تلفظ صحیح
آن معلوم نشد.
(لوید سی در) مطابق تحقیق مؤلف لوید-
سی در یعنی دیک دره و لوسی در یعنی روپاه
در دامت، در فرهنگهای فارسی لوید یعنی دیک
و پاتیل سر کشاده ضبط شده لیکن لوسی یعنی
روپاه ضبط نشده است. و بهر تقدیر معنی بنام
لوید سی در یا لوسی در اکنون در سبزوار در
حدود ده کهناب نیست.
(لهاور) نام یکی از شهرهای معروف هند
است و آنرا باشکال مختلف کتابت و تلفظ کرده
اند و از آن جمله است: اوهاور، لاهور،
لوهر، اوهور، لهاور، لاهور، لاه نور.

کوچه ای بنام سردیه وجود دارد، لیکن از مدرسه
آن اثری نیست
(مدحرج) بصیقه مقول وصف مروارید و
بسی لاطان است
(مریسی) بادی است که از سمت جنوب
وزد در مصر اینگونه با دریا مریسی و مریسیه گویند
زیرا از جانب توبه می آید و مریس بر وزن
قیس ادنی بلاد توبه است و بعضی گفته اند مریسی
نام جزیره ایست در توبه و نسبت بهر دو مریسی
و مریسیه است.
(مزیان) بر وزن امشبان دیهی در سبزده
فرسخی سبزوار و مرکز ربع یا بخشی بهین نام
است.
(مسیبا) صحیح آن مسینان است.
(عت ۴۶)
(مسجد رجا) در (نس) در یک موضع رجا
نوشته شده و ظاهر آن مسجد رجا و منسوب بشخصی
رجاء نام بوده است و بهر شکل بشوایم اکنون
مسجدی بدین نام در سبزوار نیست. (عت ۱۰۴)
(مسجد سبز) در سبزوار در اواخر محله
نوابشک بنائی است که دو گنبد و یک صحن دارد
و آنرا مزار سبز مینامند. محتمل است اصل آن
معین مسجد بوده و بعدها تبدیل به مزار شده است.
(مسجد جامع) قدیمیترین مسجد های
سبزوار امروز مسجدی دانشگاه موسوم بجامع
است. این مسجد متصل بپشتان مناره ای
بارتقاع عظمه گر داشته است و در سال ۱۳۱۶
قری مجری آنرا خراب کرده و بجای آن مناره ای
کوته تر ساخته اند.
(مستوفیان) این طایفه تاملتی در سبزوار معروف
بوده اند دولت شاه سر قندی در شرح حال امیر

شاهی می نویسد وی از مستوفیان سبزوار بوده
است سنگهای قبرهم در سبزوار هست که تاریخ
آنها از هزار تا هزار و سی و روی آنها نام
مستوفی نقش است.
(مشکان) بکسر اول نام دیهی بزرگ از
توابع سبزوار و فاصله آن تا سبزوار ده فرسخ و
تا نیشابور دوازده فرسخ است، ابو نصر مشکان
ظاهر آن منسوب بدین محل بوده است.
(مصیبه) بفتح میم و تشدید و کسر صاد اول
بر وزن اندیشه شهری از نور شام است میان
انها کیه و بلاد روم در نزدیکی طرسوس و آنرا
بتغییب صاد بر وزن قیس نیز گفته اند.
(مصرف) در صفحه ۱۶۶ سطر ۱۲
بتشدید و کسر راء بر وزن محض نام جد مشیحه
این زنان است.
(مضرس) بر وزن محمد یعنی جسمی است که
بر سطح یا اطرافش دندانه ها باشد مانند پوست
الرنج و اژه و امثال آن و در صفحه ۴۸ وصف
نوعی از مروارید است.
(مطالبی) منسوب بمطلب بر وزن مطلع
از اوصاف محمد بن ادیس شافعی است (عت ۷)
(معاذ آباد) این دیه را چنانکه مؤلف در
ترجمه حسین بن معاذ (س ۱۴۹) گوید بیناکننده
آب معاذ یعنی نسبت داده و معاذ آباد گفته اند.
از این دیه اکنون در سبزوار نامی نیست و
معاذ بضم اول است نه فتح.
(معمور) در صفحه ۲۴۲ سطر ۲ بر وزن
شاهد و مظهر است.
(معموری) لقب و نسبت محمد بن احمد حکیم است.
در دو فرسنگ و نیمی نیشابور دیهی است موسوم
بمعموری و عاظمه گویند اقطاع سرد خیم بوده و

عمر در آنجا میزیسته است و احتمال می رود که خاص معموری بوده و اهالی بهر روز ایام معموری را عمر شام فرض کرده اند.

(مقیه) بضم اول و کسر ثانی دیهی است در جنوب غربی سبزوار بمسافت هشت فرسخ و اکنون مرکز بلوک است.

(مقدم) بضم اول و فتح ثانی بطوری که در بعضی کتب آورده اند نوعی از مروارید است که یک طرف آن یاریک و طرف دیگرش یمن باشد.

(موسیجه) مرغی است شبیه باخته و صغوه و ابابیل و جز آن را هم گفته اند.

(مهر) بکسر اول دیهی است در مشرق مریان بمسافت پنج فرسخ.

(میان) چون ییازن دیهی است معتبر در یک فرسخی دیورک و آنرا اکنون مولود بر وزن فرزند گویند و بکسر اول بر وزن دلبند صحیح تر است.

(میدان رجا) ظاهر آنسوب شخصی رجا نام بوده و اکنون میدانی بدین نام در سبزوار نیست.

(مسیح) دش، مسیح.

(میدان) نام یکی از محلات سبزوار غیر از اسفیرس بوده و اکنون هم کوچه ای بدین نام در سبزوار هست.

(میان اسفراین و بیق) از مرکز بیق تا مرکز اسفراین را اکنون میان آباد می نامند و مسافت آن یازده فرسنگ است و از جوب میگذرد.

(نابین) بر وزن پایین دیهی است در نیم فرسنگی بشتین و آن را نام بکسر میم نیز نوشته اند و بعد از محقق سبزواری از این دیه بوده است.

(ناوکبان) اسد و مأخذ این نسبت بطور تحقیق معلوم نشد و شبیه بدان «نوکی» است که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود صاحب برید سلطان مسعود باو القاسم علی را بدان نسبت بادی گفته و دیگر «ناوی» است که طایفه ای در سبزوار بدان معروفند و این طایفه از قدیم در آنجا سکونت دارند.

(نحاب) بضم اول اکنون نام یکی از کارزهای خسروجرد است و آنرا آب می نویسند (نرلاباد) بفتح اول دیهی است در دو فرسنگی سبزوار در سر راه نیشابور و در آن از آثار قدیم بنائی کلیسا مانند است که اهالی آن را مسجد خود قرار داده اند.

(نسا) نام شهری از خراسان بوده است که خراب شده و اطلال و آثار آن در نزدیکی گیلان فوجان دیده می شود و قسمتی از شهرستان فوجان در قدیم جز نسا بوده است.

(نسب) یعنی شریف و صاحب اصل و نسب «زاده» است مؤلف در صفحه ۲۶ ذکر کرد که بیدک نسب ترین مولد عجم بوده است.

(نقابشک) بضم اول و کسر باء بر وزن (نرا هشت) اکنون نام کاریزی است که از یکی از محلات سبزوار می گذرد و آن محل را هم نقابشک می گویند این کلمه بواو «نقابشک» نیز نوشته شده است.

(نس) ابکسر اول بر وزن جسم نوعی از راسو است که در مصر یافته میشود و بطوری که بعضی نوشته اند خبث ترین سباع و سخت ترین دشمن تیان است.

نوبهار «در یک فرسنگی شامکان است. (نقابشک) نام کاریزی و دیهی بوده و یکی

از محلات سبزوار را هم که کاریز از آن میگذشته است نقابشک می گفته اند «رش» نقابشک.

(نوکی) در سبزوار اکنون کوچه ای بنام کوچه نو معروف است و شاید همین نوکی باشد که در تحولات زبان نام آن تغییر یافته و مطابق فارسی این عصر کوچه نو خوانده شده است.

(نهاردان) بکسر اول دیهی است در شمال مریان بمسافت هشت فرسخ و اکنون جزء مریان است.

(والستان) در تاریخ سیستان این نام یاد شده و عبارت مصنف مصرح است که والستان ناحیه ای از بست و مرکز آن دیهی سبزواری نام بوده است.

(ورد) در صفحه ۲۳ سطر ۱۵ بکسر اول بر وزن جسم نام شخصی است «عت ۲۳»

(وردی) وصف نوعی از مروارید و ظاهراً بفتح اول و معنی گل سرخی است.

(وریان) رش خواشد.

(هدیه) در صفحه ۱۵۲ سطر ۷ بضم اول است بر وزن غره.

(هریوه) بکسر اول و فتح واو در لغت بمعنی زر خالص رایج و منسوب بشهر عری ضبط شده و در اینجا بنام نوعی از انگور و ظاهراً بمعنی هراتی است و اکنون هر یوه را اکنون اهالی سبزوار انگور هروه می گویند بر وزن صغوه.

(های در) رش دساکرها.

(یعنی آباد منزل) در نزدیکی مقیة کوهی است و در پایین آن دیهی است موسوم بیهی آباد آثار کاروا سرای کهنه ای که در زمان قدیم حاکم اسفراین و کاروانیان بوده است در

آنجا دیده می شود.

(بنالکین) در بعضی کتب بتقدیم نون برآه نوشته شده و لیکن یاد مقدم است و اصل بنال اینال بر وزن بی بال بوده و بنال مخفف آنست.

(یوم المراس) روز جنگ احد را گفته اند و مراس بکسر اول بر وزن مفتاح نام آبی در سرزمین احد بوده است.

(طبرسی و طبرس) مؤلف در صفحه ۲۴ در ترجمه ابوالفضل ابن حسن طبرسی مؤلف مجمع البیان گویند طبرس منزلی است میان قاشان و اصفهان ۱۰۰۰ الی آخر.

صاحب مجمع البیان در نزد شیعه معروف و مقب بطنبرسی است و این نسبت بطور معانی «چنانکه مؤلف روایات الجئات در ذیل ترجمه او متعرض است ص ۱۶۴ س ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴»

ص ۲۲ و ۲۳ «باو و برش حسن بن فضل مؤلف مکازم الاخلاق و احمد بن علی بن ابی طالب مؤلف کتاب احتیاج اختصاص دارد.

طبرسی را همه متأخرین بفتح طاووا و سکون را «بر وزن نرسی» تلفظ و آنرا بمعنی منسوب بطبرستان تصور می کنند لیکن این لفظ ناچندی بیش و ظاهراً تا اوایل قرن دوازدهم محل اختلاف و بحث بوده و همگی آنرا بوزنی که گفته شد ادا نمیکردند و معنی طبرستانی را از آن در نمی یافتند.

میر محمد باقر خوانساری مؤلف روایات الجئات در چند موضع از کتاب خود باختلاف علما در این نسبت اشاره کرده و ملخص و مفاد بعضی اشارات او بقرار ذیل است.

(۱) در ترجمه ابومصور احمد بن ابی طالب

معروف بشیخ طبرسی صاحب کتاب احتیاج
 پس از تصریح بطبرستانی بودن او عبارتی از
 صاحب ریاض العلماء « میرزا عبد الله لندی »
 نقل می‌کند « ص ۱۸ س ۲۷ و ۲۸ » که
 مفادش اینست : استاد و شیخ من مجلسی رحمه الله
 طبرسی را معرب تفرشی و منسوب بتفرش از
 توابع قم میدانسته و در این عصر هم عده ای
 باین قول قائلند و این غریب است .
 (۲) در ترجمه نصیر الدین علی بن حمزه بن
 حسن طوسی گوید « ص ۳۹۰ س ۲۷ و ۲۸ و
 ۲۹ » بعضی گفته اند نسبت وی طبرسی است
 نه طوسی و طبرسی را گفته اند که منسوب بطبرس
 معرب تفرش است و تفرش ناحیه معروفی از
 قم است که گروهی علما از آن برخاسته اند ؛
 بلکه برخی چنین پنداشته اند که طبرسی مطلقاً
 هر کجا وارد شده باشد نسبت بتفرش مذکور
 است نه طبرس یعنی مازندران و استشهد این
 عده بکلام صاحب تاریخ قم « حسن بن محمد بن
 حسن قوی » است .

(۳) در ذیل همین ترجمه در جای دیگر
 گوید (ص ۳۹۱ س ۱۴ تا ۱۹) از آنچه در
 سابق در چند موضع گفته ایم و بعد نیز خواهیم گفت
 بدلیل معتبر معقنی می شود که طبرسی غیر از
 تفرشی و طبری غیر از طبرسی و طوسی است .
 (۴) در ترجمه ابو علی فضل بن حسن گوید
 (ص ۵۱۴ س ۲۴ تا ۲۷) در ترجمه صاحب
 احتیاج با کمال وضوح بیان کردیم که طبرسی
 مشوب بکدام موضع است و چه نسبت آن چیست
 و با طبری و طبرانی چه فرق دارد « در اینجا
 نیز سخن صاحب ریاض را نقل می‌کنیم که

می‌گوید بدانکه طبرسی پنج طا و با و سکون را
 نسبت بطبرستان است و آن بلاد مازندران است و
 گاهی شامل گلان هم میشود زیرا گلانی ها هم
 مانند مازندرانها طبر (تیر) یا خود حمل
 می‌کنند
 از مجموع آنچه نقل کردیم چنین مستفاد میشود
 که در نسبت طبرسی دو قول بوده است یکی
 اینکه منسوب بطبرستان بمعنی طبرستانی است
 دیگر آنکه معرب تفرشی و منسوب بتفرش از
 توابع قم است این اختلاف گاهی در مطلق لفظ
 طبرسی و گاهی در طبرسی با قید وصف بودن
 برای شخص همین بیش می‌آمده و بدین جهت
 در بحث از حقیقت امر باید نخست تلفظ صحیح
 و مفهوم واقعی طبرسی را معلوم داریم و آنگاه
 نسبت ابوعلی فضل بن حسن که آیا تفرشی است
 یا طبرستانی بپردازیم .

(طبرسی بطور مطلق) بیش از بحث از
 لفظ و معنی این کلمه باید دانست که در عربی در
 نسبت به مرکب مزجی قاعده اصلی و کلی اینست
 که جزء دوم کلمه را حذف و یا نسبت را بآخر
 جزء اول ملحق میکنند و فی المثل در نسبت بسبویه
 و بعلبک سبوی و بعلی میگویند . منطبق کردن یا
 نسبت بشام کلمه نیز مخصوصاً در موردی که
 سبب سبکی لفظ شود و بالاخص در مرکبات
 فارسی که عرب بترکیب مزجی آنها توجه ندارد
 جایز است چنانکه در نسبت باردستان و خجستان
 اردستانی و خجستانی گویند در بعض مرکبات هم

بکام مجهول و مجهول است و یا آنکه لفظی
 صحیح و مستعمل بوده و تعریف شده است
 مجهول بودن آن با وارد شدن در کلمات
 و مؤلفات دانشمندان بزرگ فرضی معقول نیست
 بنابراین لفظی صحیح و در ابتدای وضع
 و استعمال موافق قیاس بوده و بعدها بعضی
 اسباب و علل که در پایان این بحث بدان
 اشاره خواهد شد تعریف شده و بصورتی که
 اکنون مجهول است در آمده و اتفاقاً چنان شهرت
 یافته است که تصور تعریف در آن نبرود
 و نظر به همین شهرت بوده است که مؤلف
 روایات آنرا صحیح و قیاس انگاشته و در
 اثبات قیاسی بودن آن دوچار سه اشتباه شده
 است که از قاضی چون او عجب می‌نماید
 یکی اینکه جز اول طبرستان را طبرس پنداشته
 و در ذیل ترجمه علین حمزه طوسی گفته است
 « ص ۳۹۰ س ۲۸ و ۲۹ » بل بطن ان الطبرس
 مطلقاً اما هو نسبة الی تفرش البتار الی لالی
 طبرستانی هم مازندران دیگر اینکه در نسبت
 بطبرستان طبرسی را که موافق قیاس و مشهور
 است مخالف قیاس شمرده و طبرسی را که
 مخالف قیاس و مستعمل است موافق قیاس
 دانسته و در ذیل ترجمه صاحب احتیاج پس
 از توجیه نسبت طبرسی و لفظ و معنی طبرستان
 گفته است « ص ۱۸ س ۵ » و قد بودا نسبة
 الیها طبریا علی غیر القیاس (و البته اگر
 مازندران طبرس باشد در نسبت بآن طبرسی
 موافق و طبرسی مخالف قیاس خواهد بود)
 دیگر اینکه طبرس را بهشت این عبارت
 لالی طبرستانی هم مازندران بمعنی مازندران

از دو جزء کلمه لفظی چهار حرفی بر وزن جعفر
 بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند مانند
 حضرمی در نسبت بعنبر موت . لیکن اینگونه نسبت
 موقوف بر شنیدن از اهل زبان است و بر این
 قیاس نتوان کرد .

مطابق قاعده ای که یاد شد در نسبت
 بطبرستان سه وجه تصور میرود : طبرسی
 طبرستانی ، طبرسی بر وزن جعفری ، از این
 سه وجه اهل زبان وجه اول را اختیار نموده
 و البته لغت و ادب نیز چهار شرط کرده اند
 از جمله باقوت در معجالدان در ذیل طبرستان
 گوید « و النسبة الی هذا الموضع طبرسی و
 در ذیل طبرس گویند « و النسبة الیها طبرانی
 علی غیر قیاس » نگاه آید اکثر النسخه بالطبری
 الی طبرستان و الاخری الفرق بین القیاسی و
 صاحب تاج العروس در ماده (طبر) گوید
 و طبرستان بلاد واسعة منها دمنستان و جرجان
 و استرآباد و آمل و النسبة الیها طبری ایضا
 پس از تمهید این مقدمه گوئیم طبرسی
 بفتح اول و دوم در نسبت بطبرستان با هیچکس
 از وجوهی که یاد شد درست نمی‌آید و
 بنابراین مخالف قیاس است و کلمات مختلف
 قیاس را وقتی حکم بصحت می‌توان کرد که
 اهل زبان آنرا استعمال کرده و البته لغت و
 لغت بشبطن آن پرداخته باشند و طبرسی با
 تلفظی که یاد شد در کتب لغت و ادب ثبت
 نشده و غنای صرف و نحو با همه دقتی که
 در جمع و ضبط کلمات سعی و شواله و
 نوادر لغت داشته اند متعرض ذکر آن نشده اند
 پس طبرسی با وزن و حرکتی که یاد شد یا

داشته است غافل از اینکه در طبرستان و نظائر آن از مرکبات مداول هر يك از دو جزء غیر از مداول هر دو جزء است، و تا کنون شنبه نشده است که در تفسیر سچستان فی‌الذیل سچ یا سچس را بهستان معنی کنند. پس طبرس یا طبر بمعنی مازندران نیست و آنچه افاده این معنی می کنند مجموع طبرستان است.

بالجمله در احوال قول کسانی که طبرسی را منسوب به طبرستان می دانند محکمترین ادله مخالف قیاس و نامستعمل بودن این کلمه است، و در تأیید این دلیل (۱) اینکه محتاج تأیید نیست قرائن متعدد که هر يك در واقع دلایلی جداگانه است در دست داریم.

از جمله اینکه در کتب تاریخ و رجال که تا دو قرن پیش تألیف شده است در نسبت به طبرستان همه جا، بجز در مورد عده ای محدود، لفظ طبری بکار رفته و از عده محدود هم اغلب نسبت طبرسی و طبری هر دو یاد شده اند مانند عمادالدین حسن بن علوی معد که او را هم عماد طبری و هم عماد طبرسی خوانده اند، و قطب معدودی که شماره آنها بتصریح مؤلف روایات از سه تن تجاوز نمی کند باقی طبرسی تنها اختصاص و اشعار یافته اند، و این خود قرینه و بلکه داللی آنست که طبرسی غیر از طبری و منسوب به طبری غیر از طبرستان است، و در تأیید این معنی کافی است که نسبت دو تن از آن سه نفر را (ابوعلی طبرسی و پسرش) صاحب تاریخ بیوق که معاصر و معاش آنها بوده است تعیین کرده و بصراحت گرفته است که ایشان از قبیله ای موسوم

طبرس بوده اند.

دیگر این که اهل زبان در نسبت بامکنه هنگامی لفظ مخالف قیاس استعمال می کنند که استعمال لفظ قیاسی سبب اشتباه و ابتر باشد، چنانکه در نسبت به طبری شام طبرانی گفتند تا به طبری منسوب به طبرستان مشتبه نگردد. و بهیچ است که در نسبت به طبرستان چنین معضوری پیش نیامده، و فی‌الذیل اگر فضل بن حسن را ابوعلی طبری می خوانند جز معنی طبرستانی از آن مفهوم نباشد.

بالجمله بحکم ادله و قرائنی که یاد شد طبرسی بفتح اول و نانی و برای نسبت به طبرستان وضع نشده و اصل آن در وضع بفتح اول و نالندوسگون نانی و برای نسبت به طبرس بر وزن ثعلب بوده و طبرس چنانکه خواهد آمد بمعنی تفرش است.

(طبرسی در نسبت ابوعلی) ماخرین طبرسی را جز بفتح اول و نانی و سکون ثالث نمیخوانند و جز بمعنی منسوب به طبرستان نمی دانند، و در نزد آنها نه ابوعلی مفسر بلکه هر کس بنسبت طبرسی موسوف شده باشد از اهل طبرستان خواهد بود، لیکن متقدمین چنانکه دانستیم در این نسبت اختلاف داشته و اصل ابوعلی را بعضی از تفرش و بعضی از طبرستان میدانسته اند از این دو عقیده مانع الجمع داده ای که ذیلاً یاد می شود عقیده کسانی که اصل او را از تفرش دانسته اند صحیح و مطابق با واقع است.

(۱) مجهول و مخالف قیاس بودن طبرسی بفتح اول و نانی و سکون ثالث که سابقاً اثبات شد (۲) تصریح مؤلف تاریخ بیوق که می گوید (ص ۳۴۲ س ۱۱ و ۱۲) طبرس منزلی است

و مبسوطترین ترجمه ابوعلی همانست که داشته معاصر و معاش او صاحب تاریخ بیوق نوشته و این ترجمه مصرح است که اصل ابوعلی از طبرس مابین اصفهان و کاشان و توط است او در مشهد مقدس و در ۲۵ سال آخر زندگی در سبزوار بوده است.

(۵) اینکه در عصر ابوعلی شهادت مؤلفانی که آن عصر اشتراکات است طبرستانی را جز طبری نمی گفته اند، و موجبی نبوده است که ابوعلی را بنام طبرسی که لفظی مجهول و مخالف قیاس است بخوانند و با خود او چنین اتنی را برای خود اختیار کنند.

حاصل سخن آنکه ابوعلی فضل بن حسن بن فضل مؤلف مجمع البیان از اهل طبرس پروژن و معنی تفرش و نسبت او طبرسی بر وزن جعفری بوده، و طبرسی خواندن و طبرستانی دانستن او از اشتباهاتی است که بعضی سابقین را بحکم این الجواد قد پیکر روی داده و لاحقین هم آنرا پیروی کرده اند.

(طبرس) و اما طبرس که مؤلف تاریخ بیوق اصل ابوعلی را از آنجا دانسته همان معنی است که در تاریخ قم بنام طبرس ضبط شده و طبرش بطور قطع معرب تفرش یا تفرش یا تفرش است، و تبدیل شدن آن بسین برای کامل ساختن تعریب بوده و بر قیاس پشت و پشت و تش و طست است.

مؤلف تاریخ قم در وجه نسبت طبرش بروایت از ابن مقفع گوید «ص ۷۸ و ۷۹» نتیجه ای آنرا طبرش بن همان بنا کرده است و بمعاوت آن فرموده «و در الحاق آن بم در جای دیگر

میان قاشان و اصفهان و اصل ایشان از آن بقعت بوده است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند. مؤلف تاریخ بیوق بطوری که از شرح حالش استنباط می شود با ابوعلی فضل بن حسن معاصر و بلکه مدتی مباشر بوده است، وفات طبرسی در سال ۵۴۸ و وفات مؤلف در سال ۵۶۵ در ۶۶ سالگی بوده و بنا بر این، مؤلف پنجاه و نه سال از عمر خود را در عصر طبرسی گذرانیده است - ابوعلی فضل بن حسن در سال ۵۲۳ سبزوار انتقال کرد و تا پایان عمر مدت ۲۵ سال در آن شهر بسر برد، در این مدت مؤلف تاریخ بیوق غالباً در مسافرت بوده، لیکن سه نوبت بوط خود بر گشته و در يك نوبت چهار سال و در هر يك از دو نوبت دیگر در حدود یکسال در آن جا توقف کرده و با ارتباطی که بسادات و قبیله بیوق «پیوستگان ابوعلی» داشته است تصور نمی شود که با ابوعلی معاشرت و بلکه از معضراو کسب علم و معرفت نکرده باشد، و با این تفصیل ممکن نیست که ابوعلی را نداشته و در تعیین نسبت او اشتباه کرده باشد.

(۲) اینکه مرحوم مجلسی نفس سرد که تفرش او در معرفت رجال علم و حدیث معلوم و مسلم است طبرسی را چنانکه شاگردش صاحب ریاض العادرات آورده است بمعنی تفرشی دانسته و بموجب این معنی ابوعلی از اهل تفرش بوده است نه طبرستان.

(۴) اینکه در ترجمه طبری که از ابوعلی نوشته اند مختصر اشاره ای بتولد او در طبرستان یا طبری الاصل بودن او ندیده نمی شود، و روشنترین

گوید س ۵۹-۶۳ رستاق طبرش داخل و خارج را از احیت همدان بنظم اضافه کرده اند. طبرش و تاریخ قم اشکال و مختلف از قبیل رستاق طبرش داخل و خارج و رستاق طبرش همدان و اسفهان، رستاق طبرش همدانی و اسفهان و در يك موضع نیز بعنوان طسوج طبرش نام برده شده و از مجموع این اشکال و عناوین چنین مفهوم میشود که طبرش در زمان تألیف تاریخ قم ناحیه ای وسیع و مشتمل بر قسمتهای مختلف و امتداد آن از حدود اسفهان و کاشان محدود نم و همدان بوده است و عبارت مؤلف نیز که «طبرس منزلی میان کاشان و اسفهان است» این معنی را آید و دوام اهمیت و وسعت هر صد طبرس را تا زمان اوسمان میکند.

(سبب اشتباه خبری بوده تا صحیح)
ممکن است که بعضی از اشتقاق متأخرین بر لفظ
و تفسیر (خابری) بلکه وجه چنین تصور کنند
که در این کلمه اختلاfi نبوده و اگر هم بوده
است بواسطه فهم نبودن از بین رفتن و عینیت
مقرون جواب باقی مانده است و بنا بر این
متاعب چنان است که در پایان سخن برای
تکمیل و توضیح آنچه گفته شده مقتضی از
چگونگی تحول لفظ و معنی خبری انحصار
حاضر بطوری که از قرآن استنباط می شود
بیان کنیم، و رعایت اختصار هست بدفع
بعضی امارات و قراین که اساس فرض بر آنست
و پس از آن باصل مقصود می پردازیم.

۱ - بطوری که از خبر در کتب و
مؤلفات معلوم می شود دانشمندان متقدم که در
باب امکان و بلاه و مسائک ممالک و اقابیم

جهان تألیفات کرده اند اغلب از وجود طبرس اطلاع نداشته و نام و وصف آنرا شنیده و بضبط آن نبرداشته اند. در مؤلفات غیر جغرافیائی نیز نام طبرس کمتر برده شده و شیوع و رواج این نام از وقتی بوده است که بعضی از یزرگان علما خود را بدان منسوب و لقب طبرسی معروف ساخته اند. نام و نسبت این بزرگان در کتب و مؤلفات وارد شده و از این وقت نام طبرس مورد توجه و تحقیق گردیده.

سبب ضرری از (که مخصوص و جان
شده و مورد اهلی آن کتب امامیه است)
میباشد است و مانند روزگاری که در روز و در
ببین نیست معروف شده انداز عدد آنکه نشان
است از آن می کند *

۴- در مصاحبات کارشناسی یکی از موارد اشکال نام و نشانی اند و کم استعمال است که مطالعه کننده برای دریافت حقیقت آنها باید بهر ماضی و مضی که سراغ دارد مراجعه کند و اگر مضایب شود را باید بعضی تعیین متوسل گردد و منتها بعضی اشکالها که در نامهای تاریخی دیده می شود همین است.

۳) طایرستان در سابق (قطع نظراً
اصل بسیار قدیم آن) بهین ضم که امروز تلفظ
میشود یعنی پنج اول و دوم و سکون را تلفظ
می کرده اند ، لیکن ابن قتیبه فنیوری که از
بزرگان ائمه ادب بوده است در مورد این کلمه
استناد داشته و عز ادب الکتاب در باب ماینیرمن
اسماء البلاد چنین می نویسد که این کلمه بمعنی
گیرنده و ستانده نیز (اخذ الفاس) است اشاره
باینکه ضبط صحیح آن پنج اول و دوم و سکون
سوم است ، لیکن عامه آنرا تغییر داده و حرف
سوم را مفتوح یا مکسور کرده اند .

(۱) بعضی از دا نشینان آن که در نسبت طبری تحقیق کرده اند در خصوص طبرستان و تلفظ صحیح آن بادی الکاتب این قبیله نظیر داشته اند ، و از جمله صاحب روایات است که در ذیل ترجمه صاحب احتجاج « بگوید (ص ۱۸ ص ۲۱ و ۲۲) طبرستان چنانکه حازمی ضبط کرده و قلمه بر آن رفته اند بفتح طاء و باور الکن بنا بفتح این قبیله (که آنرا بعضی اخفته الفاس گرفته) بفتح دو حرف اول و اسکان سین است . پس از تمجید این مقدمات گوئیم ، طبری سی در ابتدا برای نسبت طبریس عرب غرض وضع و استعمال شده ، و دلیل این امر ، تصریح مؤلفان تاریخ بیهن است که اصل فضل بن حسن از طبرس (متولی میان گاشان و اسفهان) بوده است . این نسبت پس از درود در بعضی کتب و مؤلفات مورد بحث و تطبیق شد و از مراجع کاتبان کتب گمانی که صاحب نسبت و مؤلفان اصلی آنرا سی شاکسته طبری را چنان و به صحیح که وضع و وارد شده بود خواندند و تفسیر کردند ، و گمانی که سایفه اطلاعات از آن نهان شدند برای دریافتن اصل آن بفرعهای ممکنه و کتب لغت و مأخذ های دیگر ، مراجعه کردند لیکن بسیاری که در مقدمه گفته شد مضلوب خود را درمآخذ های که در دسترس بود نیافتند و ناگزیر بعد از فرض متوصل شدند ، و پاک عده (طبرسی) را محرف (طوسی) یا (طبری) دانستند ، و اختلاف در نسبت یکی دو تن از صاحبان این نسبت از اینجا ناشی شده است . عده دیگر با شراک طبرسی یا طبرستان در بیشتر حروف متوجه شدند و آنرا مشوب به طبرستان و مرادف لفظ طبری تصور کردند ، و برای تطبیق آن با قواعد صرف

وقت در صدد معلوم ساختن ضبط صحیح طبرستان
بر آمدند و در مراجعه باخذ های مختلف
بضبط یا تصحیح این قبیله در ادب الکاتب برخوردند
و از تصحیح او که خود محتاج تصحیح بود حرکات
حروف « طبرسی » را معلوم داشتند که بفتح
طا و ا و سکون راه است و برای تکمیل صحت
و مطابقت آن باقیاس سبن راهم جزء کلمه گرفتند
و طبرس را « چنانکه از کلام صاحب روایات که
در سابق نقل کردیم مستفاد میشود » لغتی در طبرستان
و به معنی مأذنه در آن فرض کردند و بدین ترتیب نسبت
و نسبت طبرسی دو عقیده مختلف که تا مدتها
« و ظاهرا تا حدود ۱۱۳۵ هجری » باقی و
موروث بود بوجود آمد و در ضمن این اختلاف
طبرس و طبرسی بکلی متروک و منسوخ و بجای
آن تفرس و تفرسی معمول و مشهور گردید و در
نتیجه وجه صحیح طبرسی که لغتی قریب می نمود
از اذهان دور شد و عهد ما نویسن به وجه تصحیح
روی بفرزونی نهاد و در همین احوال دوره قدرت
بعد از صفویه پیش آمد و نه تنها ایران بلکه
چهار تنصیح دوچار اشتقاقی و برشانی گردید
و سالها بازار علم و ادب بی رونق و اساس درس
و بحث در هم پیچیده ماند و حوادثی
که بگفته آخر مؤلف آتشکده ادراک جزئیات را
از خاطر ها برده بود اختلاف و نزاع در افظ
طبرسی را نیز بکلی مرتفع ساخت و وجه تصحیح
این نسبت که اذهان بدان مأنوس تر و شارعه فالین
بدان بیشتر بود باقی و سالم ماند و طبرسی بفتح
طا و ا و ساکن را بنوعی متفق علیه گردید که برخی
از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل طبرستان
بودند خود را بدان لقب شناخته و بر عهد آتشکشت
شارع نویسن طبرس « اما بمعنی طبرستان »



فهرست مطالب اصل کتاب

۱	تیمار
۲	سبب تالیف کتاب
۷	(فصل) دوفوائد تاریخ
	(فصل) در بیان حاجتمندی مملوک و
۱۵	امرا بملک تاریخ
	(فصل) در محل این شبهه که بعضی از
۱۶	تواریخ مغنیات و موسوعات است
۱۷	(فصل) در بیان ولایات جهان
	فصل در بیان تواریخ مهم و مشهور
۱۹	و نویسندگان آنها
	ذکر تواریخ شهر ها و ولایات و
۲۰	مصفا آن
۲۲	(باب) در فضایل بیعت
۲۳	ذکر کسانی که از صحابه در بیعت بودند
۲۵	(فصل) در بیان فتح بیعت
۲۶	(باب) در جنگ و گریز هوای بیعت
۲۸	(فصل) در بیان مضاف و منسوب به شهری
۲۹	(فصل) در آفات و امراض ولایات
۳۲	ذکر امیایات ولایات
	(فصل) در بیان اعتبار هوای شهر ها
۳۲	دون دیگر عناصر
	(باب) در اشتقاق لفظ بیعت و حدود
	و بخشهای (ارباع) آن و دبه های
۳۳	هر بخش
	(باب) در بیان بنای سیروار و وقایع عظام
۳۹	که اینجا افتاده است مشتمل بر سه فصل
	(باب) در ذکر خاندانهای قدیم و شریف
۵۴	در این ناحیه
	خاندان سادات بیعت مشتمل بر
۲۵	سبزه فصل
۲۵	خاندانها و انساب مملوک این ولایت
۶۶	طاهریان و اعداد مملوک ایشان
۶۶	صفاریان
۶۸	سامانیان
۷۰	محمودیان
۷۱	ساجقیان
۷۳	خاندان سید الوزرا، نظام الملک
۸۳	خاندان مهلبیان
۹۳	نولافوند در ضمن ۴ فصل
۱۰۱	خاندان حاکمیان
۱۰۷	بهمنیون
۱۱۳	اولاد ابونعم مختار
۱۱۶	داوران
۱۱۷	میکالیان
۱۱۸	مستوفیان
۱۱۹	فرزندان
۱۱۹	عسریان
۱۲۲	حاکمیان
۱۲۴	سالاریان
۱۲۴	عباریان
۱۲۵	شاهان
۱۲۵	انجلیان
۱۲۶	مهلبیان
۱۲۶	اولاد الترك
۱۲۶	خاندان دگی
۱۲۷	قاضیان
۱۲۸	برازان
۱۲۸	ولندریان

۱۲۹	زیدیان
۱۳۲	اولاد کاهه مشتمل بر یک فصل
۱۳۴	یحییان
۱۳۶	عبیدیان
	(باب) در ذکر علما و ائمه و افاض
	که ازین ناحیه خاصه و یا باین ناحیه
۱۳۷	انتقال کرده اند
	ابو عصمه عاصم بن عاصم بن مثنی بن
۱۳۷	تلیه النقی
۱۴۸	شیخ محمد بن سعید
۱۴۸	داود بن طهمان
۱۴۸	ابو عقل شریح بن عقل بن رجاء بن محمد
۱۴۹	علی بن حسن بن عبد و
۱۴۹	علی بن حسین
۱۴۹	علی بن عیسی بن حرب
۱۵۰	ابو محمد فضل بن محمد شعرائی
۱۵۱	قاسم بن دهم
۱۵۲	ابو علی حمدان بن محمد بن رجاء
۱۵۲	ابو علی احمد بن حمد و بن مسلم
۱۵۳	ابو عمران موسی بن حسن بن عبدالرحمن
۱۵۳	ابو عمران محمد بن عمر و بن جبرئیل
۱۵۴	علی بن محمد زید آبادی
	ابو سلیمان داود بن حسین بن عقل بن
۱۵۵	سعید ذهلی باهلی
۱۵۵	ابرهیم بن عبدوک
۱۵۵	علی بن الحسن بن عبدالرحیم
۱۵۶	لقبه ابو دجا
۱۵۷	شیخ زکیه عالم ابوالحسن مشعل
۱۵۸	حسین بن معاذ
۱۵۱	ابو اسحق ابرهیم بن محمد مثنی
	شیخ ابو علی حسن بن احمد بن محمد
۱۵۴	سلامی
۱۵۴	احمد بن فورکان
۱۵۵	ابرهیم بن عبدش
۱۵۵	داود بن موسی
۱۵۶	محمد بن سعید معروف بهجم
۱۵۶	ابو صالح شعیب بن ابرهیم بن شعیب عینی
۱۵۸	ابوالعباس محمد بن اسحق بن ابرهیم زاهد
۱۵۸	ابوبکر محمد بن هاشم بن عیسی
۱۵۹	ابوعلی محمد بن سدره
۱۵۹	ابو عبدالله محمد بن احمد خواری
	ابو یوسف یعقوب بن محمد بن یعقوب
۱۵۹	از هر
۱۶۰	ابو حامد احمد بن محمد بن حسین خطیب
۱۶۰	ابوالعباس بالوره بن محمد بن بالوره
۱۶۰	احمد بن ابرهیم اعصری
۱۶۳	ابو عبدالله محمد بن عبدالرزاق
۱۶۴	ابو نصر احمد بن حسین بن عدل
۱۶۴	ابوعلی جعفری از اولاد جعفر صبار
۱۶۵	شیخ ابو علی حاتم بن علی بن حسن
۱۶۶	ابو عبدالله محمد بن اسحق فقیه
۱۶۶	ابوالحسن علی بن احمد فقیه
۱۶۶	ابو جعفر محمد بن احمد
۱۶۷	ابو عبدالله محمد بن محمد بن جابر
۱۶۸	ابو حامد احمد بن علی مغری
	سید ابو منصور فخر بن محمد بن احمد
۱۶۸	زبارة خلوی
	ابو حامد احمد بن عبدالله بن محمد
۱۶۸	بن ابرهیم

۱۶۹	ابوالحسن علی بن ابراهیم	۱۸۴	خسرو آبادی
۱۶۹	بیت حکام مزینان	۱۸۴	ابوالحسن علی بن محمد سوزی مقيم
۱۶۹	حاکم ابو علی احمد بن حسن بن احمد بن	۱۸۴	سوزی
۱۶۹	حسن بن عیاد	۱۸۴	امام زاهد مفسر علی بن عبدالله بن
۱۶۹	سید ابوالحسن محمد بن ظفر بن محمد بن	۱۸۴	احمد نیشابوری معروف بابن ای -
۱۶۹	احمد زیارة علوی	۱۸۵	الطاب
۱۷۰	ابو حاتم محمد بن جعفر بن حسین حنفی	۱۸۵	سید رئیس اجل ابوعلی زید بن علی
۱۷۰	سید ابوعلی احمد بن ابوالحسن محمد بن	۱۸۵	بن محمد بن یحیی علوی حسینی زیارة
۱۷۰	ابن منصور ظفر علوی حسینی زیارة	۱۸۶	قری مدنی
۱۷۱	ابوالحسن علی بن سقویه	۱۸۶	امام ابو جعفر محمد بن احمد بن علی بن
۱۷۱	ابوالطیب محمد بن علی کاتب فاضل	۱۸۷	محمد بن علی بن مهران
۱۷۳	فقیه رئیس ابو محمد علی بن احمد	۱۸۸	ابو عبدالله محمد بن احمد بن سنان
۱۷۴	ابوالظفر ابراهیم بن محمد	۱۸۸	شعیب بن محمد بن جعفر حنفی واعظ
۱۷۵	شیخ ابوالفضل محمد بن حسین کاتب	۱۸۸	امام ابو عبدالله محمد بن منصور بن احمد
۱۷۸	شیخ ابوالظفر عبدالجبار بن حسن جمعی	۱۸۸	ابن حمید ادیب
۱۷۸	ابوالحسن علی بن عبدالله بن علی	۱۸۹	حرث بن احمد بن محمد بن محمد بن
۱۷۸	خسرو جردی	۱۸۹	(فصل) در اسماء بعضی از ارباب بیوت
۱۷۸	سید ابو سعید زید بن محمد بن ظفر	۱۹۰	ابن
۱۷۹	علوی حسینی	۱۹۰	امیر سید ابوالحسن بن احمد بن محمد بن
۱۸۰	سید ابوالبراهیم جعفر بن محمد بن ظفر علوی	۱۹۰	ظفر علوی حسینی زیارة
۱۸۰	حسینی	۱۹۱	شیخ رئیس عالم ظاهر بن عبدالله
۱۸۰	شیخ ابوبعلی حنفی	۱۹۱	شیخ ابوعبدالله احمد بن عبدالله بن محمد
۱۸۱	ابو محمد اسمعیل بن محمد بن جعفر	۱۹۲	ریادی
۱۸۱	حنفی	۱۹۲	شیخ رئیس ابوالقاسم علی بن محمد بن حسین
۱۸۲	شیخ رئیس وزیر ابو العباس اسمعیل	۱۹۴	ابن عمرو
۱۸۲	ابن علی بن طیب بن محمد بن علی	۱۹۵	شیخ عالم غنی بن محمد شجاعی
۱۸۲	غیری	۱۹۵	حاکم ابوالقاسم علی بن ابراهیم زیادی
۱۸۲	ابو محمد حمدانی براکوهی	۱۹۶	غلب بھاکم امیرک
۱۸۲	امام حافظ محدث ابوبکر احمد بن		
۱۸۲	حسین		
	ابوالحسن علی بن محمد مؤذن		

۱۹۸	ابوالحسن علی بن احمد معروف بکردی	۲۱۸	ابو سعد احمد بن محمد بن یوسف فاضل
۱۹۹	ابو علوی بن ابی منصور بن عثمان زاهد	۲۱۸	ابوالحسن علی بن احمد بن حسنکا
۱۹۹	ابوعلی حسین بن احمد بن محمد علوی	۲۱۹	فقیه دیوری
۱۹۹	حسن ادیب خسرو آبادی	۲۱۹	شیخ ابو بکر بن ابی سعد بن
۲۰۰	ادیب ابو جعفر قاسم بن احمد بن علی	۲۱۹	ابی علی
۲۰۰	امام معروف مؤلف جلال	۲۲۵	ابو علی لاحق بن یوسف
۲۰۱	ابوبکر احمد بن علی بن حسن مؤلف	۲۲۵	امام ابو عبدالله محمد بن احمد فقیه
۲۰۱	میرزا احمد بن علی بن حسن مؤلف	۲۲۶	ازخواری
۲۰۱	شیخ ابوعبدالله محمد بن عسکری	۲۲۶	مقدم الرؤسا منصور بن محمد بن اسحق
۲۰۱	فقه ابوالحسن محمد بن عبدالواحد	۲۲۶	پسر ادیب عالم مختص شمس الرؤسا
۲۰۱	سید ابوبکر	۲۲۷	ابوالحسن علی
۲۰۵	امام ابوالحسن علی بن محمد حنائی واعظ		پسر میانین او رئیس عالم محدث
۲۰۵	حاکم ابومنصور محمد بن احمد بن حسین	۲۲۸	حاج محمد بن منصور
۲۰۵	سوزی	۲۲۹	قاضی رئیس امام ابوالحسن سیدی
۲۰۷	سید دلشاد بن	۲۲۹	ابوالحسن علی بن احمد بن محمد فاضل
۲۰۷	امام مدنی احمد بن علی خسرو جردی	۲۲۹	فقه احمد بن ابی علی سوزی
۲۰۷	معروف بابن قطریه	۲۲۹	ابوالحسن علی بن محمد بن حنون
۲۰۷	امام ابوعلی حسین بن علی رادراماد	۲۳۰	آندری
۲۰۸	مفتی احمد بن علی	۲۳۰	شیخ ابوبکر بن معتمد سیدی
۲۰۸	امام ادیب ابوالفضل حسن بن علی	۲۳۰	مفتی ابوعبدالله محمد بن عسکری
۲۰۸	سوزی	۲۳۰	امام ابوذر محمد بن محمد مطوعی نیشابوری
۲۱۰	ادیب ابوسعید محمد بن ابراهیم بن	۲۳۱	امام نجم الاثمه ابو سعد محمد بن
۲۱۰	احمد خسرو آبادی	۲۳۱	قاسم کاند
۲۱۱	شیخ ابوالقاسم یوسف بن یعقوب چشمی	۲۳۱	سید رئیس عالم ابوالحسن محمد بن
۲۱۱	شیخ عالم ابوالقاسم حرث بن حسین	۲۳۱	علی بن احمد بن محمد بن ابی منصور ظفر
۲۱۱	برزهی	۲۳۱	زیارة علوی حسینی
۲۱۲	حاکم امام ابو سعد محمد بن محمد بن	۲۳۱	برادرش سید رئیس عالم ابو علی
۲۱۲	کرامه	۲۳۲	احمد بن علی بن احمد
۲۱۴	حاکم ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن	۲۳۲	شیخ رئیس عالم حسین بن احمد بن
۲۱۴	بهرام	۲۳۲	حسین داری
۲۱۴	شیخ قشاش ابو علی اسمعیل بن احمد بن		
۲۱۴	حسین		

۲۴۱	حکیم علی بن محمد حجازی قاضی	شیخ امام زکی ابو الفضل احمد بن حسین	
۲۴۰	حکیم یحیی بن محمد غزنوی منجم و شعب	۲۴۵	امام ادیب ابو علی حسن بن علی بن احمد غازی و میرزا دکنش شمس الاله اسمعیل و شرف الدین ابو الحسن علی بن حسن
۲۴۲	امام سعید ابو علی فضل بن حسن طبرسی	۲۴۶	خاندان کمالی
۲۴۳	خوهران	۲۴۷	شیخ دانشرانه علی باروی خواری
۲۴۳	مجاهدان	۲۴۸	عبد زین الافاضل شاه عتبری
	(فصل) در ترجمه الفی القضاء محمد بن	۲۴۸	ادیب ابو محمد اسمعیل محمد مرطبی
۲۴۲	نصر بن منصور	۲۴۹	امام ناصر الدین محمد بن عبدالله قاضی
۲۴۵	خطیبان	۲۴۹	امیر عبد عالم محمد بن شهاب الدین زید بن
۲۴۵	ابوالماس فضل بن محمد بن حسن خطیب	۲۵۰	حرفه‌های حسینی
۲۴۵	شرف الافاضل علی بن خواجک بن	۲۴۶	سید امام بهاء الدین محمد بن علی زیاده
۲۴۵	مسمود داد	۲۴۷	سید امام محمد بن ماکسیم بن زید علوی
۲۴۶	سید امامزاده محمد بن ابوالمیر کات علوی	۲۴۷	حسینی سلیقی
	قاضی حسین صاعدی و دو پسر صاعد	۲۴۷	سید امام علی الدین ابو علی حسن بن
۲۴۶	و ابو علی حسن	۲۴۸	محمد بن علی بن حسن علوی حسینی
	شیخ رئیس حسین بن حسن مستوفی	۲۴۸	امام محمد بن احمد معصومی فیلسوف
۲۴۷	قضاوتیان	۲۴۸	امام فخر الزمان معصوم بن علی بن احمد
	امام تقی الاثری قاسم بن حسن بن علی	۲۴۹	سوانی
۲۴۸	ابن عبدالجلیل	۲۴۹	امام جلال الاسلام حسین بن محمد بن حسن
۲۴۸	محمد بن افضل قاسم بن حسن کاه	۲۴۹	انوران
	حاکم امام ادیب ابو الحسن علی بن	۲۴۹	جلال الاله جعفر بن محمد مؤذن
۲۴۹	احمد بن ابو الفضل زمینی	۲۴۹	و جلال الدین علی بن ابراهیم کاتب
۲۴۹	حسین خدای الله تعالی و واقعه جرجانی	۲۴۹	زکی جلال التجار ابو الفضل سعید
۲۵۰	سید زکی خدایندی ابو سعید زید ماشدانی	۲۴۹	مختار حاجی
۲۵۰	امام الدین ابراهیم بن علی نظام کاتب	۲۴۸	ادیب علی بن ابی سهل مغیری
	امام ابو حنیفه عثمان بن علی بن حسن بن محمد	۲۴۹	محمد بن طغوز نیشابوری
۲۵۱	ابن حسن بویاندی نیشابوری	۲۴۹	عالم افضل محمد بن ابی عبد الله سالار
	ادیب احمد بن علی بن احمد بن حسین	۲۴۰	فتیه ابو الفتح احمد بن محمد بخاری
۲۵۱	طبری	۲۵۰	امام ادر ظهور الدین علی بن شامک نصاری
۲۵۱	اسماعیل بن محمد حنفی	۲۵۱	حکیم داود طیب
	فاضل حسین بن محمود بن ابی القوارس		
۲۵۲	حاتمی زمینی		
۲۵۳	شیخ احمد کمالی		

۲۵۱	علو بن محمد بن جعفر ملقب بجهیدی	۲۵۲	ابو عمرو احمد بن محمد بن معقل
۲۵۱	حکیم ابو الفضل یوسفی		سرخسی کاتب
	خواجہ رئیس الخاروسا حسین بن	۲۵۳	(فصل) در ذکر نقباء سادات
۲۵۱	احمد داری		(فصل) در ذکر شعراء فارسی که ازین
۲۵۱	حکیم ابو القاسم مغیری	۲۵۵	احمد بن شایسته اند
	(فصل) خواجک کاتب علی بن	۲۵۵	محمد بن سعید یوسفی
۲۵۳	محمد بن علی مستوفی		خواجہ ابو الحسن علی بن عبدالعبد بن
	(فصل) در اسامی فضلاء که در اواسط	۲۵۶	علی
۲۵۳	بوده اند		و جلال الفضل ابو الحسن علی بن عبدالعبد
	(فصل) در اسامی بزرگانی که از ائمه	۲۵۶	ابن علی بن عبدالعبد
۲۵۴	بیوقوف شایسته اند		امیر رئیس ابو نصر عبدالله بن حسین بن
	ذکر وقایع عظامه که درین ناحیه	۲۵۶	احمد داری
۲۵۶	افتاده است		فرزند او امیر رئیس خراسان مسعود
۲۵۶	و حاکم که در قدیم افتاده است	۲۵۷	فتیه عبد حسین بن احمد دایر
	(فصل) در غرائب چیزها که از بدق	۲۵۸	حکیم ابو علاء حمزه بن علی عیسوی
۲۵۶	خیزد که بدان منفرد است از بقای و	۲۵۸	حکیم تاج الحکماء موفق بن مظفر قوامی
۲۵۶	نواحی دیگر	۲۵۸	حکیم یحیی بن محمد ضیائی فرومندی
۲۵۶	قصه - رودیه کشر و سرودیه فریومند	۲۵۹	حکیم محمد بن عیسی نجیبی باشتینی
	(فصل) در وقایع دو سال اخیر مقارن	۲۵۹	حکیم محمد مغیری
۲۵۶	ظلم کتاب		حکیم علی بن ابی القاسم بن ابی حنفی
	ذکر ساداتی که در خسرو جرد و قیصر	۲۶۰	جلالی مکفوف
۲۵۸	آن موقوفه		حکیم متکلم علی بن احمد بن علی بن
۲۵۹	(فصل) در لغات کتاب	۲۶۰	عباس صوابی
			حکیم مقرب محمد بن ابی القاسم بن محمد
			مقام



جدول مقابله و تصحيح

بسمه تعالی که در تصحيح کتاب شده بعض غلطهای جزئی و غیر مهم در بعض صفحات بحال خود مانده و امید است که خوانندگان محترم نسخه خود را از روی این جدول تصحيح فرمایند.

صفحه	سطر	باید چنین باشد	صفحه	سطر	باید چنین باشد
۸	۶	پشقی اناس	۵۳	۲۵	تس و ب + قنطور
۱۸	۸	ولایت اسکندریه	۵۶	۱۷	نکنند - وسید
۲۳	آخر	بدون فاء	۵۷	۷	ای علی الفضل بن
۳۴	۵	بنی سعد	۶۰	۵	و متیمان اند
۳۵	۷	اعلم (۸)	۶۳	۲۰	محمد بن ابرهیم
۳۵	۱۰	معدنی	۶۴	۳۲	مذکور شد
۳۵	۱۹	بدروره	۶۴	۶	زین العابدین علی
۳۸	۱۶	جنادوان	۶۵	۷	با بغداد
۳۱	۴	اورا از محض	۶۵	۱۹	کتابخانه مدرسه سپهسالار
۳۲	۹	ودر مایه الزهر	۷۰	۲۰	این امرای را
۳۲	۱۳	کافر است	۷۰	۲۲	و هیچ را
۳۷	۴	غیر خافیه	۸۱	۲۱	خواج و الحسن
۳۷	۱۷	بیاضک	۸۸	۱۷	لایانی
۳۸	۱۱	و دیوبین	۱۰۲	۲۰	المتجین
۳۸	۱۳	چشم	۱۰۵	۱۵	ای الحسن علی بن الحسین
۳۹	۶	دریم پشاکوه	۱۰۹	۴	بود در ده
۴۰	۲۴	نوذین منوچهر	۱۱۲	۲۱	فی الجعاب
۴۱	۳	که آرا سبزار	۱۱۲	آخر	اذا مسی
۴۱	۱۰۱۲	لشکر	۱۱۶	۱۹	و شامانها
۴۳	۱۶	و عجب	۱۱۸	۷	الشیخ الامین
۴۵	۳	فرود بیاوردند	۱۱۸	۱۷	زین الرؤساء محمد بن ابی علی
۴۶	۲۰	فی سنة	۱۱۹	۴	و دیگر عزیزان
۵۰	۱۰۱۹	سنة	۱۲۴	۲	ای بنیم احمد ابو الفضل
۵۲	۲۳	نشته	۱۲۴	۱۳	ای بنیم احمد ابو الفضل
۵۲	۱	دیه ایزی	۱۳	۲	علی بن الحسن

صفحه	سطر	باید چنین باشد	صفحه	سطر	باید چنین باشد
۳۳	۱۵	کامه (۱۳) توفی	۲۰۵	۳	و آن (۲) فقیه
۱۳۸	۲۰	واورا	۲۱۰	۱۱	اذکان
۴۱	۵	باذان اعزه الله	۲۱۳	۷۱	ابیم
۱۴۲	۱۴	سهیل بن عامر	۲۱۵	۲۴	اخبرنا
۱۴۴	۲	پسندیده تر دارند و زودتر	آخر	آخر	(از ناد) عن ابی هریره
۱۴۶	آخر	خاک باید	۲۱۶	۱۶	مرد دراز
۱۴۷	۹	کثریر	۲۲۲	اول	سواء
۱۴۸	۲۳	(۵) للفقراء	۲۲۲	۱۸	من الغرم
۱۵۱	۱۶	و تلای و شاگرد	۲۲۳	۲	فی اللهب
۱۵۴	۹۵	خراسان است	۲۲۴	۱۱	وامهما
۱۵۷	۴	گفتیم	۲۲۶	۲۰	الاسلام عقب هرات
۱۵۸	۹	شرف است	۲۲۸	۶	بین اللوی
۱۵۸	۲۳	کوی سیار که مدرسه	۲۳۰	۹	التعطیل
۱۶	۱۱	القرء قال اخبرنا	۲۳۴	۲	غلبوا
۱۶۲	۱۳	فذكروه و رجل لا یعلم	۲۳۵	۵	آزرده
۱۶۳	۲۳	(۳) کمالشمال	۲۳۵	۷	اهش و عذب
۱۶۹	۶	بن یطاهر (۴)	۲۳۷	۱۹	غصنیة قاماتها وردیه
۱۸۲	۳	یبقی اللقمان	۲۴۳	۱۹	فی شهرور
۱۸۳	اول	ومن اولاد محمد مستوفی -	۲۴۸	۵	ملف
۱۸۸	۱۸	الناحية اوسعد	۲۴۹	۲۳	(۲) و در نیشابور
۱۸۸	۱۸	واورا	۲۵۶	۲۱	اندر وصف
۱۸۹	۲۵	که این معرب	۲۵۷	۱۰	و گاردروانی (۴)
۱۹۰	۲۰	فصول معاصر	۲۶۴	اول	هم ذوالسائین
۱۹۳	۴	و قبضه	۲۶۶	۲۲	و دعتان را بولادت
۲۰۰	۱	کالهیج	۲۷۰	۱۳	براهیت
۲۰۱	۱۳	الذماری	۲۷۲	۱۲	العلوی الحسینی رحمه الله
۲۰۵	۲	ابوسعد			

صفحه	سطر	باید چنین باشد	صفحه	سطر	باید چنین باشد
۲۸۰	۹	در دهقانی	۳۲۹	۷	معرب
۲۸۴	۲۳	(۷) تب ۰ در شانزوار	۳۳۹	۲۸	کام
۲۸۸	۸	می کرد و میگفت	۳۴۱	ستون اول	(فراوانی) معرب فراوانک
۲۹۰	آخر	نفس برافتن او	۳۴۲	ستون اول	حبابی
۲۹۰	۶	قبرک	۳۴۳	ستون اول	(کتاب) اکنون
۲۹۲	۲۴	سنة ۱۲۶۵	۳۴۸	۸	و بمعنی
۲۹۷	۱۱	(ص ۳۹ و ص ۱۳۰)	۳۴۹	ستون ۱	بر وزن
۳۰۲	۱۲	در سال ۳۱۳	۳۵۰	ستون ۲	الطیرسی
۳۰۹	۱۰	از سال ۲۶۱	۳۵۱	ستون ۳	ص ۸۱ س ۳۵
۳۱۰	۲۱	در سال ۳۲۲	۳۵۲	ستون ۳	
۳۱۰	۲۱	از سال ۳۷۱	۳۵۳	ستون ۳	
۳۱۲	آخر	در سال ۳۸۸	۳۵۴	ستون ۳	
۳۱۲	۱۴	در سال ۵۴۳	۳۵۵	ستون ۳	
۳۱۲	۲۳	و تا سال ۵۳۷	۳۵۶	ستون ۳	
۳۱۳	۱۵	در سال ۵۲۱	۳۵۷	ستون ۳	
۳۲۵	۳	و طرقداران مؤید	۳۵۸	ستون ۳	
۳۲۷	۱۱	ص ۳۱۸			

